تأنیث آن صفت الف ممدوده است چنانچه بر وزن فعلاء که جمع [illegible] است چنانچه بطحاء در جمع بطحاء و عشراء در جمع عشراء آمده فقاس که نیز
در جمع [illegible] آمده و عشر آن [illegible] است [illegible] الف و واو که مثنیه [illegible] اعلام در صورتیکه چنین صحیح باشد [illegible]
بر وزن افعل [illegible] و الا کسر جمع فعلا بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است چنانچه صغری و صغر و جمع فعلاء بر وزن فعل
بضم فا و سکون عین است چنانچه حمراء و حمر چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که اصل در جمع مؤنث بالف مطلق ایست
که بر وزن صیغه منتهی الجموع باشد یعنی بر یکی از آن دو وزن که فعالی بر وزن حوایر و فعالی است [illegible] الف تأنیث
خواه مقصوره باشد خواه ممدوده باعتبار آنکه لازم کلمه است بمنزله جزء اصلی و لام الفعل [illegible] است پس باید که در جمع باقی
بماند و حمل شده بر اوزان دیگر خلاف اصل و باعتبار آن که الف تأنیث را بمنزله تاء تأنیث گرفته اند در حال
جمعیت تا است ساقط نموده اند چنانکه تاء تأنیث در این حالت ساقط [illegible] و بعد از فراغ از بیان جمع اسماء و صفتیکه حرف
مد زاید در آنها حرف رابع باشد شروع میکند در بیان حکم جمع اسماء و صفتیکه حرف مد زاید در آنها حرف خامس باشد
و گفت که و بالالف خامسة نحو حباری علی حبارى و حباريات یعنی اسمی که حرف مد زاید در او حرف پنجم [illegible]
حرف مد الف مقصوره باشد جمع این قسم نیز لامحاله منحصر است در مؤنث جمع او بر وزن فعالیات بضم فاء و الفی بعد از
عین و کسر لام و قلب الف مقصوره [illegible] بیاء و ازدیاد علامت جمع مؤنث یعنی الف و تاء چنانچه حباریات در جمع
حباری که نام مرغیست مشهور و چنین جمع حباری بر این وزن موجب ازدیاد ثقل است ابو حیان در ارتشاف قابل
شده بجمع آن بر یکی از دو وزن صیغه منتهی الجموع بسبب حذف حرف زاید است پس تجویز نموده حذف الف مقصوره را
فعالی
و جمع آن را بر وزن فعالی بر وزن مساجد چنانچه حبائر در جمع او و مجاز نموده حذف الف را و جمع آن را بر وزن
که در اصل بر وزن مصابیح بوده چنانچه حبارى بفتح حاء و سیبویه گفته که جمع چنین اسمی جایز نیست مگر با الف و تاء که طریقه
جمع سالم است چنانکه مصنف قایل شده باعتبار آنکه جمع او بر وزن فعالی موجب اشتباه این جمع است بجمع فعالا [illegible]

تأنیث آن صفت الف ممدوده است چون بطحاء ... فعالی است چون بطحاء در جمع بطحاء و صحاری در جمع صحراء آمده و قیاس مکسر نیز
در جمع نفساء و عشراء آمده نافقاء اسم است از انها الحلش و دهاء که نشسته بلکه جای ایام در صورتیکه چنین صفتی را اندکی
بر وزن افعل جمع بسته و الّا پس جمع فُعْل بر وزن فُعُل بضم فاء و فتح عین است چون صُغْرَی و صُغَر و جمع فعلاء بر وزن فُعْل
بضم فاء و سکون عین است چون حمراء و حُمْر چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه و بعد کلام در جمع مؤنث با الف مطلق اینست
که بر وزن صیغه منتهی الجموع باشد یعنی یکی از آن دو وزن که فعالی بر وزن جوار و فعالی است بعد از حرف الف ثالثه
نون مقصوره باشد و نون ممدوده باعتبار آنکه لازم کلمات بمنزله جزو اصل و لام الفعل کلمات پس باید که در جمع باقی
بعد باشد و بحث بر اوزان دیگر خلاف اصل ... باعتبار آنست که الف تأنیث را بمنزله تاء تأنیث گرفته اند در حال
جمعیت از اسقاط نمود اند چنانکه تاء تأنیث در این حالت ساقط است و بعد از فراغ از بیان جمع اسماء و صفات که حرف
مد زاید در آنها حرف رابع بعد باشد بیان نمود حکم جمع اسماء و صفات را که حرف مد زاید در آنها حرف خامس بعد باشد
و گفت که و بالالف خامسة نحو حباری علی حباری یعنی اسمی که حرف مد زاید در او حرف پنجم دیگر
حرف مد الف مقصوره بعد باشد و این قسم نیز لا محاله مختص است در مؤنث جمع او بر وزن فعالیات بفتح فاء و الف بعد از
عین و کسر از لام و قلب الف مقصوره اصل کلمه به یاء و ازدیاد علامت جمع مؤنث یعنی الف و تاء چون حباریات از جمع
حباری که نام مرغیست مشهور و چنین جمع حباری حباری بر وزن موحبانه و یاء ثقل است ابو حیان در ارتشاف قابل
شده بجمع کثیر بر یکی از دو وزن صیغه منتهی الجموع بسبب حذف حرف زاید مقرون بر سرش پس تجویز نمود حذف الف مقصوره را
فعالی
و جمع آنرا بر وزن فعالی بر وزن مساجد چون حبابی در جمع او و مجانیز تجویز نمود حذف الف را و جمع آنرا بر وزن
که در اصل بر وزن مصابیح بعد چون حباری بفتح ... سیبویه گفته که جمع چنین اسمی جایز نیست مگر به الف و تاء که طریقه

تأنیث آن صفت الف ممدوده است چنانچه بر وزن فعلاء چنانکه مذکور است چون بطحاء در جمع بطحاء بطاح و در جمع عشراء که آن ناقه است که
در حمل ده ماه گذشته باشد عشار آمده اند و اما اسما از ابتدا و اجلاس ده ماه که گذشته بر جای ایام و در صورتیکه چنین صفتی را مذکر
بر وزن افعل نبود بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین است چون صُوَر و صُوَر و جمع فعلاء بر وزن فُعْل
بضم فا و سکون عین است چون حُمر آمده و حمراء چنانکه شیخ رضی الله عنه در صحاح اصل در جمع مؤنث با الف مطلق است
که بر وزن صیغه منتهی الجموع باشد یعنی بر یکی از آن دو وزن که فعالی بر وزن نوادر و فعالی است بعد یا ابر الف تأنیث
او مقصوره باشد خواه ممدوده باعتبار آنکه لازم کلمات بمنزله جزو اصلی او الف ملحق شده پس باید که در جمع باقی
بعد یا و حرف بر اوزان و کثیر خلاف اصل باعتبار آنکه الف تأنیث را بمنزله تاء تأنیث گرفته اند در حال
جمعیت ساقط شده اند چنانکه تاء تأنیث در این حالت ساقط است و بعد از فراغ از بیان جمع اسما و صفت که آخر
حرف زاید در آنها حرف رابع نبود شروع در بیان احکام جمع اسما و صفتی که آخر حرف زاید در آنها حرف خامس بود
می کند و بالالف خامسة نحو حبارى على حبارى يابت یعنی اسمی که حرف زاید در او حرف پنجم و آخر
حرف او الف مقصوره بود جمع این قسم نیز لامحاله محذوف است در مؤنث جمع او بر وزن فعالیات بضم فا و الف بعد از
عین و کسر لام و قلب الف مقصوره اصلی کلمه بیا و از بای علامت جمع مؤنث یعنی الف و تا چون حباریات در جمع
حباری که نام مرغی است مشهور و چنین جمع حباری بر وزن موجبات و یای ثقل است ابو حیان در ارتشاف قائل
شده که جمع گرفتن یکی از دو وزن صیغه منتهی الجموع بسبب حذف حرف زاید مزید پس تجویز نموده حذف الف مقصوره را
و جمع آن را بر وزن فعالل بر وزن مساجد چنین حبابر در جمع او و جمعی تجویز نموده حذف الف را و جمع آن را بر وزن فعالی
که در اصل بر وزن صحاری بود چنین حبارى بفتح را و سیبویه گفته که جمع حبارى حباریات است مگر با الف و تا که طریقه
جمع سالم است چنانکه مصنف قائل شده باعتبار آنکه جمع بر وزن فعالل موجب اشتباه اینها است بجمع فعالله که مذکر

از اسمای که بر وزن فعلان جمع شده اند و همچنین جمعش بر وزن فعالی باعث اشتباه این جمع است به جمع فعلی و فعلاء
چه دانسته شد که اینها بر این وزن بسیاری جمع شده اند و اگر الف خامسه الف ممدوده بعد یای جمع فاصله آرد و حذف آنها
جایز است جمع آن کلمه به الف و تا لیکن همزه منقلب بواو میشود چون قاصعاوات و حذف واو است و همچنین جایز
حذف الف تانیث و جمعش بر وزن فعالل چون قواصع و خنافس و قرایث و برابک و جلالیل در جمع قاصعاء
و خنفساء و قرثیاء و براکاء و جلولاء و بر آنکه الف مطلق هرگاه بالاتر از حرف خامس باشد در حال جمعیت
حذف آن لازمست چنانکه در جمع حولایا گفته میشود حوالی بتشدید یا بوزن مصابیح و چون مصنف فارغ شد از
بیان احکام جمع اسم مانند میخواهد که حرف زایدش حرف سوم بعد باشد بیان مینماید حکم جمع اسم ثلاثی مزید را
که حرف زایدش همزه باشد در اول کلمه باین قول که وَأَفْعَلُ الاسمُ كيفَ تَصَرَّفَ نحو أَجْدَلٍ و
إِصْبَعٍ وأَحْوَصَ على أَجادِلَ وأَصابِعَ وأَحاوِصَ وقولُهم حُوصٌ لِلَمْحِ الوصفيّةِ والصِّفةُ نحو
أَحْمَرَ على حُمْرانٍ وحُمْرٍ ولا يقالُ أَحْمَرُونَ للتمييزِ عن أَفْعَلِ التفضيلِ ولا الحَمْراواتُ
لِأَنَّهُ فَرْعُهُ وجاءَ الخَضْراواتُ لِغَلَبَةِ الاسميّةِ نحو الأَفْضَلِ على الأَفاضِلِ والأَفْضَلِينَ
یعنی ثلاثی مزید که در اول او همزه زاید باشد یا اسم است یا صفت اگر اسمست جمعش بر وزن افاعل است بدون حرکت
که تصرف شده باشد در حرکات آخر اسم یعنی خواه حرف ثالث مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور در بیان قیاس حرکات
الصف چون اجادل در جمع اجدل بفتح همزه و دال که نام مرغی است و اصابع در جمع اصبع بحرکات ثلث همزه و حرکات
ثلث باء که عبارت از نه وجه است که حاصل میشود از ضرب سه در سه و احاوص در جمع احوص بفتح همزه در حال
علمیت و چون آنکه حرف تنقص میشود ... حاء و سکون واو در جمع احوص چنانکه شاعر گفته اتانی وعید الحوص
مِن آلِ جَعْفَرٍ فيا عبدَ عمرٍو لو نَهَيْتَ الأَحاوِصا مصنف جواب گفته که حوص در جمع احوص بواسطه بودن اسما به
بوجه صفت

بوجه صفت اصلیه است چنانچه حوص بفتح حاء و واو تنگی گوشه های چشم است و تنگی یک چشم نیز گفته اند و در صفت حوص
و در صفت زن حوصاء گفته میشود پس چنین احوص در اصل وصف بوده و در جمع آن حوص آمدن بجواز نقل از وصفیت
به علمیت نیز از اجتیان جمع منع نمانده تا آنکه معلوم شود که در اصل وصف بوده و افعل مشتق بود یعنی آنکه مقصود از وی تفضیل
نبوده باشد بلکه صفت مشبهه باشد از و چون احمر جمعش اکثر بر وزن آمده که فعلان بضم فاء و سکون عین و الف و نون زاید که
بعد از لام کلمه است فُعْل بضم فاء و سکون عین باشد چون حمران و حمر در جمع احمر و جمعش بواو و نون بطریق جمع سالم جایز نیست تا آنکه
تمیز شود از افعل تفضیل و در افعل تفضیل جمع بواو و نون آمده چنانکه عنقریب مذکور میشود پس اگر منتهی
نیز چنین باشد فرقی میان جمع این و افعل اهر بوده و بیکدیگر مشتبه خواهند شد و همچنین در مونث صیغه جمع به الف و تا
جایز نیست زیرا که جمع بالف و تا فرع جمع بواو و نون است چنانچه مونث فرع مذکر است و هر گاه اصل جایز نباشد فرع
بطریق اولی جایز نخواهد بود لیکن این جمع بواو و نون و الف و تا را در ضرورت شعر تجویز نموده اند چنانکه شاعر
گفته فما وَجَدَتْ بَناتُ بَني نِزارٍ حَلائِلَ أَسْوَدِينَ وأَحْمَرِينا ابن حاجب در حال اختیار نیز آن را تجویز نموده
و چون بر قاعده مصنف نقض وارد بود بمثل خَضْراوات در جمع خضراء که مونث اخضر است چنانکه در قول حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله است لیس فی الخَضْراواتِ صَدَقةٌ مصنف جواب گفته که علت این جمع غلبه اسمیت است بر صفت اصلیه
یعنی اگر چه خضراء در اصل صفت است و قیاس عدم جواز جمع اوست به الف و تا لیکن غالب شده اطلاق شی به قول
بمثابه ای که اسم آنها شده و از این جهت از حکم وصفیت بدر رفته پس ازین جهت خارج است و اما جمع مکسر افعل تفضیلیه
بر وزن افاعل است و جمع سالم و آن نیز جایز است چون افاضل و افضلین در جمع افضل و چون مصنف فارغ شد از بیان
حکم جمع سالم در آنکه نیز ثلاثی مزید که حرف زایدش همزه باشد بیان مینماید حکم اسمی را که در آخرش الف و نون زاید باشد
بعد باشد باین قول که ونحوُ شَيْطانٍ وسِرْحانٍ وسُلْطانٍ على شَياطينَ وسَراحينَ وسَلاطينَ

وجاء أوسراح والصّفة نحو غضبان وسكران على غضاب وسكارى وقد ضمّت أربعة

كسالى وسكارى وعجالى وغيارى يعني هر صفتي كه بر وزن فعلان باشد و مؤنث آن فعلى باشد

اسم است جمعش غالبا بر وزن فعال آيد بفتح فاء و ياء ساكنه بعد از لام مكسوره خواه فاء الفعلش مفتوح باشد يا مكسور

يا مضموم و ميان الفعلش خواه متحرك باشد خواه ساكن متحرك العين چون ورشان و سبعان و نظاير اين در جمع

ورشان بفتح واو و راء و سبعان بفتح سين و ضم باء و ظربان بفتح ظاء نقطه دار و كسر راء بي نقطه [illegible]

وزن بغير از اين امثال شايع و ساكن العين چون شيطان و شياطين و سرحان و سراحين و سلطان و سلاطين

وگاه بر وزن فعال نيز مي آيد چون سراح و شيطان از ماخذ آن بر تقدير اينكه مشتق از شطط باشد

در صورت الف و نون هر دو زايد خواهند بود و بعضي گفته اند كه مشتق از شطن است پس در صورت حرف

زايد يكي يا است و ديگري الف و نون حرف اصلي است و انكار اسماء مذكوره جمع منقول اند از صفت بواسطه

با رعايت مناسبت ميان معني اسمي و معني وصفي و زنان عالم مرتجل است يعني اسمي كه ابتدا موضوع شده باشد

از براي معني علمي بي آنكه از موضوع از براي وصف شده باشد و بعد از آن جهت مناسبت نقل شده

باشد بعلميت چون سلمان و عثمان و عفان و عمران و غطفان و نظاير اينها و در صورت جمع مكسر نيز

جمع ها [illegible] سالم است و اگر صفت است جمعش غالبا بر وزن فعال بكسر فاء است يا فعالى بفتح فاء و الف

مقصوره بعد از لام اگر مضموم الفا نبوده باشد چون غضاب بكسر غين در جمع غضبان و سكارى بفتح سين

در جمع سكران و فعالى بضم فاء در جمع صفت آمده در خصوص چهار مثال كسالى و سكارى و عجالى و غيارى

در جمع كسلان و سكران و عجلان و غيران كه مشتق از غيرت است و فتح فاء نيز در اين چهار موضع مجوز است

و صاحب كشاف در تفسير كريمه ذرية ضعافا گفته كه در قراآت شاذه ضعافى و ضعافى بفتح ضاد و ضمش

آمده

غيران بفتح غين نقطه دار و سكون يا مرد صاحب غيرت را گويند منه رحمه

[illegible]

آمده پس منحصر در اين چهار مثال خواهد بود و مضموم الفاء نيز بر وزن فعالى نيامده بلكه بر وزن فعال بكسر فاء است و بس

چون غصان و خاص و نعد از اين ذكر ميكند حكم جمع اسم ثلاثي مزيد را كه حرف زايد در آن ياء و حرف ثاني يعني باشد

اين قول كه وفيعل نحو ميّت وجيّد وبيّن على أموات وجياد وأبيناء يعني ثلاثي مزيد كه

كه بر وزن فيعل بفتح فاء و سكون يا و كسر عين يعني باشد بسه وزن آمده يكي افعال چون ميت و اموات جمع فعال

بكسر فاء چون جيد و جياد سيوم افعلاء چون بيّن و ابيناء بفتح همزه و سكون باء موحده و كسر ياء دو نقطه دار در زير چنانكه

معلوم است اسمار بر وزن فيعل مذهب سيبويه است و فرّاء اين وزن را انكار نموده و اين اسماء مانند اينها را اصل

مخفف بر وزن كريم دانسته و گفته ميّت مثلا در اصل ميوت بوده بكسر واو و سكون يا قلب كاي شده يعني واو و ياي يا

وبا بجاي واو آمده ميوت شده بسبب اجتماع واو با يا و سكون سابق واو منقلب بياء و در ياء ادغام شده ميّت شده

چنانكه در ماضي و مصارعش يعني مات يموت و موت معلّ الفعل اعلال يافته و از اين جهت در هر فيعل كه عين الفعلش

واو بوده باشد ليكن او را انجا بنظر باشد كه اعلال در عين الفعلش راه يافته باشد بر وزن فعيل باقي بماند چون سويق

و طويل و مانند اينها و در اين قياس يوافي و احتجاج ضعف فراء بر اين مطلب با آنكه انحو ناتو و ابيناء در جمع بيّن و تقي

آمده و افعلاء در جمع فعيل شايع است و سيبويه جواب گفته كه جمع بيّن بر اين وزن با عتبار مناسبت

فيعل است با فعيل در عدد حروف نه باعتبار آنكه اصل آن فعيل بوده و بعد از اين ها بيان ميفرمايد حكم بعضي از

مشتقات ثلاثي الاصل را كه جمع مكسر دارند خلاف اصل است بلكه در بعضي اصلاح جمع مكسر بايد و جمعش بطريق جمع

سالم يعني بواو و نون و الف و تاست اول در جمع مذكر و ثاني در جمع مؤنث و گفته كه و نحو ثرّاء ابون وحسّانون

وفسّيقون ومضروبون ومكرمون استغني فيها بالتصحيح وجاء عواوير وملاعين

ومياين ومشائيم ومياسير ومفاطير ومناكير ومطافيل ومشادن يعني آنچه مبالغه

اینها که بر وزن فعّال و فُعّال و فَعیل اند بفتح فا و ضم او و کسر عین باشد به علامت در هر سه لغه که در مؤنث در آنها
مساوی نیستند بلکه از برای مذکر بدون تا و از برای مؤنث با تا واقع میشوند اصلا در جمعشان جمع به واو و نون و الف
و تا است و سبب این جمع مستغنی از جمع مکسر نمیشود چنانکه در جمع شرّاب بفتح شین نقطه دار و تشدید را بی نقطه
که صیغه مبالغه است از شارب شرّابون و در جمع شرّابه شرّابات با تا آید و در جمع حُسّان که مبالغه است از حَسَن
حسّانون و در جمع حسّانه حسّانات گفته شود و در جمع فِسّیق بکسر فا و تشدید سین که مبالغه است از فاسق فِسّیقون
آمده و در جمع فسّیقه فسّیقات آمده و در بعضی از این جمع مکسر جایز نیست لیکن بر سبیل شذوذ در جمع عُوّار
بضم عین بی نقطه و تشدید واو که بمعنی جبان است عواویر آمده و علتش آنست که اگر چه این صیغه مبالغه است
لیکن بمنزله اسم است چه صفت مؤنث واقع نمیشود و زنان را عوّاره نمیگویند باعتبار آنکه شجاعت و جبان
غالبا صفت مردان اند که در جنگها حاضر میشوند و این کار زنان نیست بر آنکه از بناهای مبالغه غیر این پس و از آن
آنچه مذکر و مؤنث در او مساوی است جمع مکسر در آن نیز جایز نیست مثل فُعُل بضم فا و فتح عین مشدده و
مِفعیل بضم فا و فتح عین مشدده و یا ساکن و فِعِّیل بفتح فا و عین مکسوره بلکه جمع اینها نیز به واو و نون و الف
و تا است چنانکه در جمع زُمّل بضم زا و فتح میم مشدده و زِمّیل بیا ساکنه میان زا و میم و در جمع صَبور بفتح
صاد بی نقطه و کسر وال گفته میشود زُمّلون و زُمّلات و زِمّیلون و زِمّیلات و صَبُرون و صبورات بغیر از فعیل
که صیغه مبالغه آمده و مذکر و مؤنث در او مساوی نیست و مع ذلک جمع مکسر نیز دارد مثل علیم و علما و علیم
و علماء و حکیم و حکما چنانکه در باب تفعیل گذشت و آنچه مذکر و مؤنث در او مساوی است و صفت مذکر
و مؤنث هر دو واقع میشود مثل مِفعال بکسر میم و سکون فا و فتح عین و یا و سکون الف و مِفعیل بکسر میم و سکون فا
و کسر عین و سکون یا و مِفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و فُعال بفتح فا و فِعال بکسر فا با تخفیف عین در هر

و فعول

و فَعول بفتح فا و ضم عین جمع اینها مکسر است و سالم نیاید مگر بجهت ضرورت شعر و لیکن جمع مکسر فعّال و مِفعال و فَعول مکرر
و الف لام مکسر مفعال و مفعیل بر وزن مفاعیل است بر وزن مصابیح جمع مِقلات و مقالیت و
و جمع مکسر مِفعل بر وزن مفاعل است بر وزن مساجد جمع و همچنین در جمع ابنیه اسم فاعل و اسم
مفعول که در اول آنها میم بعد قیاس جمع صحیح است باعتبار انها با لفظ و غیر جمع
معزول معزولات و مضروب مضروبات و مکرم و مکرمات و مستخرج و مستخرجات و مانند اینها
و جمع مکسر در اینها جایز نیست لیکن در بعضی از اسماء مفعولی و فاعلین از ثلاثی مجرد و مزید که در اول آنها
میم است جمع مکسر آمده بر سبیل شذوذ باعتبار انها بعضی از اسماء جامد مثل ملاعین و میامین
و مشائیم در جمع ملعون و میمون و مشؤوم باعتبار تشبیه اینها به مفعول که اسم جامد است و همچنین در جمع مکسور و
مسلوخ مکاسیر و مسالیخ آمده و در جمع مُفعل بکسر عین و مُفعَل بفتح عین نیز شاذ آمده مثل میاسیر و مفاطیر
و مناکیر در جمع موسر و مفطر و منکر و در مُفعِل که مخصوص به مؤنث است با تجرد از تا نیز جمع مکسر آمده باعتبار
اسم جامد مثل مطافل و مشادن و مراضیع در جمع مُطفل بکسر فا که آهوی ماده صاحب طفل است و
مُشدن که بچه آهوی ماده شاخ دار است و بعضی گفته اند که آهوی ماده ایست که بچه اش صاحب قوت شده باشد
و مرضع که زن شیرده است و مخصوص مؤنث اند اسمیت در اینها غالب است و از این جهت در
اند و بعد از فراغ از بیان احکام جموع قیاسیه و شاذه اسم ثلاثی مجرد و مزید فیه شروع در بیان جمع اسم
رباعی را و الرُّباعی نحو جَعفرٍ و غیرِه علی جَعافِرَ قیاساً و نحو قِرطاسٍ علی قراطیس
و ما کان علی زِنَته ملحقاً او غیر ملحقٍ بحرفِ او غیرِ مدّةٍ یُجمع مجراه نحو کوکبٍ و جدول
و عثیرٍ و قنفُبٍ و قرطاط و مصباحٍ و نحو جواریة و اشاعثة فی

الاعجمی والمنسوب بجز اسم رباعی مجرد اگر بروزن جعفر باشد چون فعلل بفتح فا است یا چون زبرج بروزن فعلل بکسر
فا است با سکون عین وفتح لام اول که لام اول چیز درهم وزبرج یا بروزن فعلل بضم فا است با ضم لام اول چون برثن
یا با فتح لام چون جخدب چنانکه اخفش این باب را نیز از ابواب رباعی شمرده یا بروزن فعلل بکسر فا وفتح عین وسکون
لام اول است چون قمطر وحاصل اکثر چیز با اسم رباعی مجرد پنج باب مشهور یا شش باب بنا بر قول اخفش چنانکه
پیشتر گذشت جمع جمیع بروزن فعالل است بفتح فا وکسر لام اول چون جعافر ودراهم وزبارج وبراثن وجخادب وقماطر
در جمیع امثله مذکوره واسم رباعی مجرد که پیش از حرف آخرش حرف مد زیاده شده باشد خواه آن حرف مد الف باشد یا واو
یا یا جمعش بروزن فعالیل است باعتبار انقلاب آن حرف مد بیا هر گاه غیر یا بود بعد از جهت مناسبت کسره
لام اول چون قرطاس وقراطیس وعصفور وعصافیر وقندیل وقنادیل [illegible] اسم [illegible] بسبب [illegible] یا
حرف [illegible] بوزن یکی از اوزان رباعی شش باب یعنی در عدد حروف مانند آنها باشد خواه در حرکات وسکنات نیز
متفق آنها باشد چون جدول که بسبب ازدیاد واو بروزن جعفر است در عدد حروف وحرکات وسکنات یا در حرکات
وسکنات مخالف آنها باشد چون تنضب بفتح تا وسکون نون وضم ضاد [illegible] که نام نوعیست از درخت چه او بروزن
جعفر نیست مگر در عدد حروف الحاق وزن برین قسم از باب مجاز است چه وزن چنانکه در صدر کتاب مذکور شد
کیفیتیست که عارض کلمات میشود از جهت حروف با حرکات وسکنات و خواه مقدم [illegible]
الحاق آن کلمه بیکی از ابواب رباعی مجرد معلوم باشد و خواه مقدم آن [illegible] حرف زاید مشتمل بر حرف مد نیز بعد یا
باشد جمیع چنانکه [illegible] اسم رباعی است پس اگر مشتمل بر حرف مد نبود پس جمعش بروزن فعالل است چون
جداول وکواکب [illegible] است ودر هر یکی از اینها حرف [illegible] است
بواسطه الحاق به باب جعفر ودرهم وجمع تنضب وعنسس بروزن درهم که نام [illegible] است ودر هر یکی ازینها [illegible]

حرفی زاید است از جهت الحاق ودر جمیع اینها چنانکه گفته شد چون جداول وکواکب وعثاید وتناضب وعوانس و
اگر پیش از آخرش حرف مد زاید بعد باشد جمعش بروزن فعالیل است از قبیل قرطاس واین زیادتی از جهت
الحاق نمیتواند بود چه حرف مد زاید بواسطه الحاق نمیباشد خواه آن زاید دیگر غیر حرف مد بواسطه الحاق باشد
چون قرواح بکسر قاف وسکون را [illegible] که نام زمینی هموار است وناقه بلند [illegible] گویند وقرطاط بضم قاف
وسکون را [illegible] وطا آخر [illegible] که نام جل شتر است ودر هر یکی ازینها اسم با حرف مد مشتمل بر حرف زاید یا
جهت الحاق بباب درهم وجخدب که [illegible] عبارت از [illegible] است در اول [illegible] است [illegible] بعد از الحاق
حرف مد زیاده شده یا آن زاید دیگر نیز جهت الحاق نبوده باشد لیکن لازم است بسبب آن زاید وحرف مد بروزن
اسمی باشد که ملحق است برباعی چون مصباح که بروزن قرطاس است ودر جمیع اینها چنانکه گفته شد قراویح وقراطیط
ومصابیح [illegible] که مراد [illegible] از موازنه رباعی مماثلت در عدد حروف ولیس مجازا چنانکه دانسته شد
تا الحق شامل تنضب نیز باشد [illegible] قول [illegible] طاهر [illegible] است چنانکه بعضی از محققین اعتراض نموده اند چه وزن
فاعلاء وفعولاء ونعیل [illegible] نیز موازن رباعی اند در عدد حروف بسبب ازدیاد حرف مد [illegible] جمعشان بروزن فعالل
نیست بلکه بر اوزانیست که تفصیل آن [illegible] در محل خود دانسته شد پس [illegible] اسقاط این قول [illegible]
است چنانکه در بعضی از نسخ [illegible] این قول نیست [illegible] این قول را در متن نقل نموده وعبارت
متن را [illegible] ملحق [illegible] وبنا برین [illegible]
کان [illegible] خواهد بود [illegible] است که هر اسمی که بروزن رباعی شش باب [illegible] بسبب غیر حرف مد خواه ملحق باشد
برباعی یا نه جمعش برین وزن است واوزانی که معترض ایراد نموده بود از تحت قاعده خارج خواهند بود چه
موازنه آنها با رباعی بسبب ازدیاد حرف مد است [illegible] جواب این اعتراض باین روش که قول مصنف [illegible]

وبغیر تاء ظرف مستقر یعنی متعلق است بعامل مقدر یا بموضع است و این ظرف حال است از فاعل کان در ترجمه
این حال دانسته میشود که مراد وحده ابنیه که بر وزن رباعی شده باشد بسبب از دیاد حرفی غیر حرف علة
باکن زاید مشتمل بر حرف مد نیز نبوده باشد و خواه ملحق برباعی نبوده باشد چنانکه در ذیل شرح کلام مصنف مذکور میشود و
در سفیدوت لفظ بغیر تاء بسیار بوقوع است و تصور نمایند چه لفظ اشیاء که مترجم ایراد نموده از تحت قاعده بیرون شد
بهمان وجهی که دانسته شد و آنچه مذکور شد که مراد آنست که مجاوز از رباعی نباشد بحبش بر وزن فعالل است در سورت
کان اسم اعجمی و منسوب بجهة باشد چه اگر اعجمی بوده باشد چون جورب بر وزن فوعل است یا منسوب باشد چون اشعثی و جحش
بر وزن فعالی لا اشیاء آید باز دیاد تاء در آخر جمع اما علت از دیاد تاء در آخر جمع اعجمی آنست که اعجمی غیر عربی است پس
تاء که علامت تعجیم است با او ملحق میشود تا الگوی بمنزله یا بر نسبت است در آنکه فارق است میان جنس و مفرد
چه بجنس مراد از او مفردات و مراد از جمع جنس است چون تمر و تمرة پس بایسته تا در جمع قائم مقام یائی است که در
مفرد است پس در جمع جورب جواربة و در جمع اشعثی اشاعثة گفته میشود و الحاق تا بر جمع اسم اعجمی اکثری است
وکلی نیست بلکه در جمع تا نیز آمده باعتبار مشابهت لفظی با جمع اسم عربی چون جوارب بخلاف جمع منسوب که لحوق تا
لازمه اوست و فرق میانه اعجمی و منسوب در بعض از آنست که تا در جمع منسوب عوض از یا است که از مفرد بعد
در جمع حذف یا از نسبت لازمست پس لحوق تا نیز لازم خواهد بود بخلاف اسم اعجمی که تا در جمعش عوض محذوفی
نیست پس لزوم نداشته و چون فارغ شد مصنف از بیان جمع مکسر اسم رباعی بیان مینماید حکم جمع اسم خماسی را و میگوید
وَتَكْسِيرُ الخُمَاسِيِّ مُسْتَكْرَهٌ كَتَصْغِيرِهِ فَيُحْذَفُ خَامِسُهُ یعنی جمع مکسر در اسم خماسی ناخوش است
چه خماسی ثقیل است و تکسیر موجب زیادتی ثقل است چنانکه تصغیر آن ناخوش است باین علت که تصغیر نیز موجب
ازدیاد ثقل است پس چنانکه در حال تصغیر حرفی از حروف او می افتد در حال تکسیر نیز چنین است پس حرف خامس

کرشا

فارقه بین مبالغه و بین ... علت از دیاد تا در منسوب ... کر تا م

۶

کرشا ثقل است میافتد و در جمع مکسر فرزدق فرازد گفته میشود و بعضی حرفی را که از حروف سالتمونیها که
عبارت از حروف زیاده است یا حرفی را که شبیه است بیکی از آن حروف در صیغ از صفات بی اعتبار نکو حرف خامس
بوده باشد مشروط بانکه نزدیک به آخر کلمه بوده باشد پس در جمع فرزدق فرازق میگویند بحذف دال باعتبار
مشابهت آن با تاء در مخرج و در جمع جحمرش جحامر میگویند بحذف حرف خامس و در جمع جحمرش جحارش میگویند بحذف میم با آنکه
از حروف سالتمونیها است باعتبار بعید آن از آخر کلمه و چون مصنف فارغ شد از بیان اقسام جموع اشاره میکند
ببعضی از کلمات که بعضی توهم جمعیت آنها نموده اند و نفی جمعیت آنها میکند و بیان مینماید که بعضی از آنها اسم جنس
و این قسم را اسم جنس است
و بعضی اسم جمع اند و این کلمات بر دو قسمند یکی آنکه فرق میانه واحد و جنس آن لفظی که بر کمال بعضی مفرد است
و این قسم اسم جمع است
و میانه او به لحوق تا و عدم لحوق تا اوست و قسم دوم آنکه فرق میانه آنها از جهت تانیث بلکه از راه هیئات و صورت
است و قسم اول نیز منقسم بر دو قسم است یکی آنکه تا بر مفرد داخل شده نه بر جمع و قسم دوم عکس این یعنی آنکه تا ملحق
جمع شده نه مفرد و بر قسم اول از قسم اول اشاره نموده باین قول که وَنَحْوُ تَمْرٍ وَحَنْظَلٍ وَبِطِّيخٍ مِمَّا يَتَمَيَّزُ وَاحِدُهُ
بِالتَّاءِ لَيْسَ بِجَمْعٍ عَلَى الأَصَحِّ وَهُوَ غَالِبٌ فِي غَيْرِ المَصْنُوعِ وَنَحْوُ سَفِينٍ وَلَبِنٍ وَقَلَنْسٍ لَيْسَ
بِقِيَاسٍ یعنی مثل اینها که فرق میان واحد و جنس آن از راه لحوق تا به واحد باشد این جمع نیست بلکه اسم جنس است
چون تمر و تمرة و حنظل و حنظلة و بطیخ و بطیخة و کلم و کلمة و اکم و اکمة و مانند اینها که تمرة و حنظلة و بطیخة با تا بر زیاده
از یکی صادق نمی آید بخلاف اینها اسماء که بدون تا باشند که در سفیدوت احتمال یکی و احتمال زیاده نیز دارند
چه اینها موضوعند از برای ماهیت مطلقه خواه تحقق در ضمن یکی باشد یا در ضمن زیاده و چون این اسماء بدون تا بر کثیر
صادق می آیند کوفیین توهم جمعیت اینها نموده اند و این قول ضعیف است از چند جهت یکی آنکه جمع باشند جمع کثرت
خواهند بود چه برای ازین جمع قلت نیستند پس در حال تصغیر باید که بمفردشان برگردند و حال آنکه چنین نیست بلکه تصغیر

اکرم

[illegible]

تعلق با لفاظ اینها مکیرد چهارم آنکه این اسما بدون تا بطریق مذکر مستعمل میشوند و بعضی مذکر صفت اینها واقع میشود
چنین تمر طیب و نخل منقعر و الکلم الطیب و گر جمع میشوند بالیت چنین میباشند چنانکه رجال فاضلة
سیوم آنکه این اسما بدون تا برواحد نیز صادق می آیند چنانکه گفته میشود اکلت تمرا و عنبا و رمانا و مانند
اینها هر گاه ما کول یکی بود بلکه بعضی ازین اسما بکثیر و حقیر صادق نمی آید بلکه مخصوص اند به قلیل است
جمع و زیاده چنین کلم و اکم لیکن این اختصاص باعتبار وضع نیست بلکه بحسب استعمال است یعنی در اصل وضع جمع
بوده اند از برای جنسیت مطلق خواه در ضمن واحد تحقق شود یا در ضمن زیاده ولیکن استعمال اینها غالب بشان
در کثیر بحیثیتی که هرگز در قلیل مستعمل نمیشوند پس از قبیل منقول عرفی خواهند بود و فرق میان واحد و جنس
بحرف تا مخصوص است بچیزهایی که از مخلوقات واجب تعالی بوده باشند نه از مصنوعات خلایق چنین تمر و حنظل
و رمان و اشباه اینها لیکن در مصنوعات نیز نادرا آمده چنین سفاین و سفینه و لکن بکسر با و لبنة و
قلنس و قلنسه و به قسم چهارم از قسم اول یعنی آنکه تا در جمع لاحق شود نه در مفردات رد نموده باین قول که
دکماة و کمو و جباة و جب عکس تمرة و تمر یعنی کماة با تا از برای جنس است بر قلیل
و کثیر صادق می آید و ازین جهت توهم جمعیت کرده اند و کمو بدون تا مخصوص بیک فرد از جنس است
دکماة علمی است مشهور و همچنین جباة با تا از برای جنس است و بدون تا مخصوص بیک فرد است
و کمو نوعی از کماة و این حکم مشهور نیست بلکه مشهور است و بعضی عکس گفته اند یعنی آنکه با تا مخصوص بفرد است
و بدون تا جنس است چنین تمر و تمرة و خلیل را اعتقاد آنست که کماة اسم جمع است نسبت بکمو و از قبیل
رکب نسبت براکب و بنابرین کماة مخصوص بکثیر است و بر قلیل صادق نمی آید بخلاف آنکه هرگاه اسم جنس
بوده باشد که بر قلیل نیز صادق خواهد آمد و لهذا مصنف یعنی آنکه فرق میان واحد و جمع باعتبار لحوق تا و عدم آن

باشد

باشد بلکه باعتبار هیئات و صورت باشد اشاره نموده باین قول که و نحو رکب و حلق و جامل و سراة
و فرهة و غزی و تؤام للتی یجمع علی الاصح یعنی هر اسمی که بر کثیر صادق آید و بر قلیل صادق نیاید و لفظی
دیگر از حروف اصول آن با مفرد باشد و دلالت کند بر کثیر نه بر زیاده و تا و میان آن و جمع و این مفرد باعتبار
لحوق تا بعد و عدم آن نبوده باشد بلکه بحسب هیئات و صورت بوده باشد و بر یکی از اوزان جموع مذکوره نبوده باشد آنچه دلالت
بر معنی جمعیت دارد جمع آن دیگر نیست چه جمع را اوزان خاصی است که مذکور شده و هر وضعی که این لفظ
بر هیچ یکی از آن اوزان نیست پس رکب بفتح را و سکون کاف جمع راکب نیست و حلق بفتح حا و لام جمع حلقة
بفتح حا و سکون لام نه و جامل جمع جمل نه و سراة بفتح سین جمع سری بفتح سین و کسر را و تشدید یا مجهول نیست
و فرهة بضم فا و سکون را جمع فاره که بمعنی اسب خوب است نیست و غزی بفتح غین نقطه دار و کسر زا نقطه
دار و تشدید یا جمع غازی نیست و تؤام بر وزن غلام جمع توأم بفتح تا و سکون واو و فتح همزه نیست بلکه هر یکی
یعنی لفظ مذکور موضوع از برای معنی جمع و همچنین قوم جمع قایم نیست بلکه اسم جمع است و بر این قیاس هر لفظ
که او را مفردی از لفظ خود بوده باشد و آن لفظ مفید معنی جمعیت بوده باشد لیکن بر اوزان جموع نبوده باشد آن جمع نیست
بلکه اسم جمع است و دلیل بر اینکه چنین لفظی جمع نیست و وزن آن داخل اوزان جموع نیست که این الفاظ تمیز
واقع میشوند از برای اعداد که تمیز آنها جمع واقع نمیشود چنانکه گفته عشرون راکبا مثلا و سیبویه استدلال
نموده بر این مطلب بوجود دلیلی که آنکه غالب صفت اینها مفرد و مذکر میباشد چنین رکب سفر و اگر جمع بوده باشند باید
که صفت اینها بطریق جمع مذکر باشد یا مفرد مؤنث و دیگر اینکه تصغیر تعلق بنفس این الفاظ میگیرد و اگر جمع بوده باشند
باید متعلق تصغیر مفرد اینها باشد چه اینها در صورت جمع کثرت خواهند بود و جمع قلت خواهند بود و دانسته شد سابقا
که جمع کثرت متعلق تصغیر نمیتواند بود بلکه اگر جمع قلت متحقق باشد مختار ایم در تصغیر آن جمع قلت با مفرد آن جمع

اسم جمع

مثل ما اد البته تصغیر تعلق بمفرد ش میکند و بعضی این الفاظ مذکوره را جمع گرفته مفردات دالت الندرا این قول
نیستند
در ارتشاف از اخفش منقولست بدانکه بعضی از الفاظ افاده معنی جمعیت میکنند و شعرا و بر اوزان جموع
لیکن مفردی از لفظ خود دارند چون لفظ قوم و ابل و خیل و نفر و رهط و قوم و در چنین لفظی خلاف نیست
که اسم جمع است نه جمع و نحو اَراهِط و اَباطِیل و اَحادِیث و اَعارِیض و اَقاطِیع و اَهالٍ
ولَیالٍ وحَمِیرٍ و اَمکُنٍ علی غیر الواحد غرض ازین کلام بیان الفاظی است که جمعند لفظا
و معنی و مفردی از لفظ خود نیز دارند لیکن جمع آن مفردات برین الفاظ مخالف قیاس است چه قواعد عرب
مقتضی آنست که رهط را بر اراهط جمع نکنند باعتبار آنکه افاعل در جمع فعل نیامده بلکه در جمع افعل آمده
و از بیان آنجاست که گفته که این جمع جمع است بر غیر واحد خود که رهط است یعنی اراهط جمع رهط نیست بلکه جمع
ارهط یعنی رهط امرد است پس این جمع خلاف قیاس نیست ابو عبید چنانکه شاعر گفته وفاضع مستشفع بی
اراهط و برین قیاس جمع باطل بر اباطیل خلاف قیاس است چه در جمع فاعل افاعیل نیامده بلکه جمع
فواعل است پس قیاس بر لفظ لعله پس اباطیل نیز جمع است بر غیر لفظ واحد خود یعنی جمع است بر وزن
وقوع اِبْطِیل بکسر همزه و سکون با و کسر طا و سکون یا و جمع حدیث بر احادیث و عروض بر اعاریض و قطیع
بر اقاطیع نیز خلاف قیاس است چه در جمع فعیل و فعول افاعیل نیامده پس این جموع نیز جمع اند بر وزن
اُحْدُوثه یعنی حدیث بضم همزه و دال و سکون حا و واو و اِعْرِیض بکسر همزه و را و سکون عا و یا بمعنی عروض
و اقطیع بر وزن اعریض بمعنی قطیع و جمع اهل و لیله اهالی و لیالی نیز است بر فرض اَهْلاة و لَیْلاة
یعنی اهل و لیله چه در جمع فعل فعالی نیامده و در جمع فعلاة آمده وزن آمده و بعضی گفته اند که لیلاة بمعنی
لیل آمده چنانکه شاعر گفته فی کل یوم ما و کل لیلاة و همچنین قیاس در آنست که جمع اهلاة بعید
نوع

14 نوع آرض و حمیر بفتح حا و کسر میم و سکون یا نیز و در جمع حمار خلاف قیاس است چه در جمع فعال فعیل نیامده بلی در جمع فعل
مثل سیبویه این وزن آمده چون کلب و کلیب و معز و معیز و ضان و ضئین پس این جمع مبنی است بر فرض حمر
بفتح حا و سکون میم بمعنی حمار و غیر سیبویه این وزن را از اوزان جمع نشمرده بلکه حمیر را اسم جمع میدانند
بعد لفظ حمیر
پس ذکر حمیر مبنی است بر مذهب سیبویه و در بعضی از نسخها این لفظ نیست و اَمکُن بفتح همزه و سکون میم
و ضم کاف در جمع مکان و اَزمُن بر وزن امکن در جمع زمان نیز خلاف قیاس و مبنی اند بر فرض مونث دیگر
زیرا که در جمع فعال افعُل نیامده مگر در صورتی که آن افعل مونث بعد باشد و زمان و مکان مذکر اند نه مونث
پس این هر دو جمع مبنی اند بر فرض مکن و زمن بر وزن فلس و حکم این جمع مکان و زمان پیش از این نیز مذکور شد
جمع له و چون مصنف فارغ شد از بیان اوزان جموع مفردات بیان منتهای اوزان جمع با این قول که وقد یُجمع الجمع
نحو اَکالِب و اَناعِیم و جَمائِل و جِمالات و کِلابات و بُیُوتات و حُمُرات و جُزُرات
و جمع جمع نیز چون جمع منقسم میشود بمکسر و سالم و در حالت تکسیر جمع را بمنزله مفرد میگیرند و از او جمع میسازند بر وزن
جمع مفردی که بر وزن اوست پس در جمع مکسر اَکْلُب بفتح همزه و ضم لام که جمع کلب است گفته میشود اکالب مانند
اَصْبُع و اَصابِع و در جمع مکسر اَنْعام که جمع نعم است گفته میشود اناعیم چنانکه در جمع قرطاس قراطیس آمده و در جمع مکسر
جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته میشود جمایل بفتح جیم مانند شمایل در جمع شمال و جو مر کرده که جمایل جمع جمالات
از قبیل سالم و سلیم در وقت اراده جمع صحیح ملحق میسازند به کلمه الف و تا پایان که علامت جمع مونث است
چون جِمالات بکسر جیم و کلابات در جمع کلاب که جمع کلب است و بیوتات در جمع بیوت که جمع بیت است و حُمُرات
بضم حا و میم در جمع حُمُر که جمع حمار است و جُزُرات بضم جیم و زای نقطه دار در جمع جُزُر که جمع جزور است
و ابن شجری گفته که جمع جمع نیز آمده چون اَصایِل بر وزن مساجد در جمع آصال که جمع اُصُل او صل جمع

اصیل است و دیگران انکار نموده‌اند جمع جمع را پس بعضی گفته‌اند که اَفَاعِل جمع جمع است اول [illegible] کرده جمع اَفْعَال
و اَفْعَال جمع اَفْعُل است لیکن اصل مفرد است یعنی اصیل و جمع آن اصائل و بعضی دیگر نیز اصایل را جمع جمع
دانسته‌اند چنین گفته که اصایل جمع آصال است و آصال جمع اصیل که مفرد است اتفاقاً چه در جمع فعیل
افعال آمده از قبیل ایتام و ایمان و بعضی گفته‌اند که اصایل جمع جمع نیز نیست بلکه جمع مفرد است یعنی جمع اصیلت
از قبیل سفینه و سفاین و آصال جمع اصیل است و این قول در ارتشاف از ابو الحسن بن فارس منقول است و ابن
حاجب گفته که اصایل جمع اصیلت چه در جمع فعیله فعایل آمده چنانکه از سیبویه منقول است مانند افیل
و افایل و افیله بفتح همزه و کسر فا بچه شتر کوچک است بدانکه ابو حیان در ارتشاف گفته که خلافی نیست
در آنکه جمع جمع کثرت سماعی است نه قیاسی و در جمع جمع قلت که عبارت از اَفْعَال و اَفْعِلَة و اَفْعُل و فِعْلَة
اند اختلاف شده در آنکه آیا سماعیست یا قیاسی اکثر قائلند بقیاسیت آنهم و بعضی از اسمائی دانسته‌اند
و از آنجمله جرمی گفته که جمع جمع مطلق قیاسی نیست نه جمع کثرت و نه جمع قلت و جایز نیست جمع جمع مگر همان جمعی
که جمع آن مسموع شده و سیرافی این قول را نسبت به سیبویه داده و این مذهب ابن عصفور است
و ابن ملک تجویز نموده جمع هر جمع مکسری را که جمع مکسر بیاید بر وزن مفاعل یا مفاعیل یا فعلا بضم فا
و فتح عین یا فعل بفتح فا و عین مع الف بعد لام و این دلالت دارد بر آنکه اوزان جمع کثرت بغیر از این چهار
وزن جمع آن قیاسی نبود باشد و این مخالف اتفاق منقول است و نیز ابو حیان گفته که ظاهر کلام سیبویه آنست
که جمع اسم جمع قیاسی نیست و از کلام غیر سیبویه ظاهر میشود قیاسیت لکن در اسما اجناس اگر انواع آن آنچنانکه
مختلف باشد و جمع آن قیاسیست و اگر مختلف نباشند پس بعضی قائل شده‌اند باینکه قیاسی نیست جمع آن
و بر آن در تأنیه و جمع دیگر قائل بقیاسیت آنها شده‌اند و بدانکه اقسام اسباب جمع جمع شده است چنانکه شیخ رضی

و دیگران

و دیگران تصریح باین معنی نموده‌اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمع مکسر بیان مینماید احکام التقاء ساکنین را و اقسام
جایزه و ممتنعه آن را بان قول که اَلْتِقَاءُ السَّاكِنَيْنِ يُغْتَفَرُ فِي الْوَقْفِ مُطْلَقًا بدانکه تلفظ به دو حرف
ساکن هرگاه ساکن اول حرف صحیح باشد ممکن نیست چه سکون حرف عبارتست از انقطاع صوتی که از حلق برمی آید بعد
از وصول بمخرج آن حرف ساکن و این موجب ثقل است و بسبب اجتماع دو ساکن ثقل در کمال مرتبه میرسد که تلفظ
بآن دو ساکن از تحت قدرت بشر بیرون میرود پس در حالت تلفظ بدو حرف ساکن چنین که اول حرف صحیح باشد
حرف اول کسره خفیفه میباید در کمال خفا که گویا از فضای دهن بیرون نمی آید و لافظ و سامع گمان میکنند
که هر دو ساکن‌اند لیکن بعد از تأمل معلوم ایشان میشود که حرف اول کسره خفیفه داشته چنانکه در وقت
تلفظ متکلم به بکر و بشر و نحو بعد از تأمل معلوم متکلم و سامع میشود که عالی الفعل در اینها کسره خفیفه دارد
لیکن چون آن کسره در کمال خفت و خفا است ظاهراً گمان میکنند که ساکن است در حقیقت در واقع مکسور است انتهاکی
زبان از آن ساکن بسکون دیگر حصول نمی یابد مگر اگر ساکن اول نیز حرف مد بوده باشد که قسمت از مطلق حرف
ساکن است چنانکه پیش از این دانسته شد تلفظ بآن دو ساکن ممکنست و علتش آنست که حرف مد که عبارت از واو
ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح و یاء ساکن ما قبل مکسور است در حقیقت مرکب از این حرکات چه واو
ساکن چند ضمه است که با یکدیگر ترکیب یافته‌اند و این حرف بهم رسیده و همچنین الف ساکن مرکب از چند فتحه است
و یاء ساکن مرکب از چند کسره است چون لفظ آن این حروف یعنی این حرکات بوسیله انضمام و ترکیب حادث شده
پس نحو اجتماع واو ساکن ما قبل مضموم با حرف ساکن دیگر جزء آخر واو بسبب اتصال این حرف ساکن با آن ساکن
دیگر مقیم الخروف شده تحقیق هرگاه که صورت کامل حرف ضم شود در صورت لفظ آن واو یعنی ضمه‌ها که واو از آنها
مرکبست بیشتر میشود و تلفظ بان دو ساکن آسانتر است و از این جهت قرار داده در مثل تحاجونی و ولا الضالین

[illegible]

هذا تمام تر قرار داده اند و در غیر حرف مد از اقسام حرف لین در واو و یا ساکن ما قبل مفتوح هرگاه ساکن اول
بعد باشند نیز اجتماع دو ساکن جائز است لیکن این اجتماع اثقل است از اجتماع دو ساکن در صورتی که ساکن اول
حرف مد بعد باشد بجهت آنکه مد صوت در این صورت کمتر است و هر چند مد صوت بیشتر است ثقل
کمتر است و چنین اجتماع در غیر مصغر نیامده چنین دُوَیبّه و خُوَیصّه تصغیر دابّه و خاصّه
و بعد از تمهید این مقدمه در شرح کلام حکم میکنیم که ملاقات دو ساکن مغتفر و جائز است در حالت وقف مطلقا
خواه یکی از آن دو ساکن حرف لین بعد باشد و خواه ثانی مدغم فیه بعد باشد چنین زید و مسلم و مسلمات و مسلمین
و علت جواز اجتماع این دو ساکن بنابر گفته شیخ رضی رضی الله عنه آنست که چون وقف استراحت زبانست و حرف آخر
بسبب آنکه بهم میرسد سبک میگردد و وقت التقاء ساکنین شود تحمل آن میتوان نمود و بعضی گفته اند علتش آنست
که وقف بر ساکن ثانی بمنزله تکرار اوست چه در حالت زبان التقا تا بمخرج آن حرف مینماید پس گویا که آن حرف
بآن مخرج رسیده و دو حرف متلفظ شده و تکرار حرف بمنزله حرکت اوست چنانکه حرف مد عبارتست از حرف
علیه که ساکن و حرکت ما قبلش از جنس آن حرف بعد باشد چنین واو و یا و الف در مسلمون و مسلمین و مسلمات و حرف لین
عبارتست از حرف علیه که ساکن بعد باشد خواه حرکت ما قبلش مجانس آن باشد و پوشیده نماند که اجتماع دو ساکن
در حالت وقف اگر ساکن اول حرف علت باشد التقاء ساکنین است و اگر اول حرف علت نبود مجتنب
التقاء ساکنین نیست چه مذکور شد که در این صورت ساکن اول بکسره بغیر حس سبب میشود لیکن چون ظاهر آن کسره
نیست این قسم را نیز داخل التقاء ساکنین شمرده اند و در غیر حالت وقف التقاء ساکنین مجوز نیست مگر در چهار صورت
و بصورت اول اشاره نموده باین قول که و فی المدغم قبله لین فی کلمة نحو خُوَیصّة و
الضالّین و تُمُودّ الثوب یعنی التقاء ساکنین جائز است هرگاه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم بعد

بمن

باشد در مثل خویصّه چنین خُوَیصّه بسکون یا و تشدید صاد در تصغیر خاصّه و ضالّین بتشدید لام و تُمُودّ که ماضی مجهول است از
تمادّ که ساکن اول در این امثله حرف لین است چه حرف لین چنانکه دانسته شد واو و یا و الف ساکن است
خواه حرکت ما قبل آنها مناسب آنها باشد و ساکن ثانی مدغم است در مثلها و علت جواز التقاء ساکنین
در این صورت آنست که مدغم با مدغم فیه بمنزله یک حرف شده باعتبار آنکه تلفظ بهر دو دفعة میشود و مدغم فیه متحرک است
پس مدغم نیز بمنزله متحرک خواهد بود و حرف لین نیز که ساکن اول است در قوت متحرک باعتبار مد صوت که عارض
او میشود چنانکه پیش دانسته شد و این جواز مشروط بآنست که این دو ساکن در یک کلمه بوده باشد باعتبار شدت
امتزاج حرف لین با مدغم در یک کلمه و اگر در دو کلمه باشد چنین اذ قالوا اللّهمّ و یا ایها النبی و فی الذی جائز نخواهد
بود بلکه حذف ساکن اول یعنی حرف لین که واو است در قالوا و الف در ایها و یاست در فی واجب است و تمیم در
و لا الضالین بجهت فرار از التقاء ساکنین الف را منقلب بهمزه نموده اند و لا الضألّین بفتح همزه خوانده اند و بلکه
گاه اجتماع سه ساکن لازم می آید چه اجتماع این دو ساکن شرط هرگاه وقف واقع شود بر حرف مدغم فیه در مثل دوابّ
و اصیر مجوز است و در لغت عجم نیز واقع است چه ساکن ثانی مدغم نیست چنین پوست و گوشت و کاشت و
دوست بلکه در لغت عرب نیز واقع است اگر ساکن ثانی غیر مدغم باشد چنین ماست و اجتماع زیاده از سه ساکن هیچ
لغتی جائز نیست و بصورت ثانیه اشاره نموده باین قول که و فی نحو میم و قاف و عین مما بنی لعدم
الترکیب وقفاً و وصلاً یعنی دوم از مواضع جواز التقاء ساکنین موضعی است که این دو ساکن جمع شوند
در کلمه بسبب بنای آن کلمه بر سکون از راه عدم مقتضی اعراب یعنی عدم ترکیب آن کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع
اعراب یعنی مشابهت آن کلمه با مبنی الاصل خواه آن کلمه از اسمای حروف تهجی باشد چنین میم و عین و قاف و سین و نون
و امثال اینها یا نه چنین اثنان و خمسین و امثال آن از اسمای اعداد و چنین مرحباً و ثمود و عمید و خواه ساکن اول حرف

الّا به ثم جزم امثله مذکوره باز جز بکر و بشر و دلبس لکن اینقسم که ساکن اول حرف لین باشد از قبیل التقاء ساکنین
حقیقی نیست بلکه شبیه است بالتقاء ساکنین چنانکه دانسته شد و در صورت التقاء ساکنین جایز است در حالت
وقف و وصل هر دو در حالت وقف علت جواز همان دلیل است که مذکور شد و در حالت وصل علت جواز بنابر
شیخ رضی رحمه الله این است که سکون اواخر این کلمات در حالت وصل بمنزله سکون وقف است یعنی سکون میم و کاف در حالت وصل
میم بجای و کاف به ها مثلا از قبیل سکون ها است در حالت وقف زیرا که هر یکی از کاف و ها و میم و جیم
از ما بعد خود مقطوعند یعنی هر چند در لفظ بیکدیگر اتصال دارند پس چنانکه در حالت وقف التقاء ساکنین جایز است
در حالت وصل این کلمات نیز جایز است و از این جهت که سکون این کلمات و اسماء عدد در حالت وصل بمنزله سکون
وقف است در وقت شماره اعداد الف اثنان که همزه وصل است نیز افتد و عامل اند الیکن واحد
و اثبات الف اثنان گفته میشود و همچنین تا در ثلثة و اربعة و تخته ثانی میانه منقلب به ها میشود پس معلوم میشود
که سکون این کلمات از قبیل سکون وقف است و در واقع وصلی میان این کلمات نیست و چنانکه در حالت وقف
بر واحد الف اثنان نیفتد و تا در ثلثة اربعة منقلب بها میشود باعتبار عدم اتصال این کلمات بیکدیگر در حالت وصل
نیز چنین است لیکن سکونی که با سکون اواخر این کلمات در حالت وصل بقدر سکوتی نیست که با سکون اواخر آنها است
در حالت وقف زیرا که سکوت [illegible] در وقف تمام است [illegible] عارض میشود بسبب [illegible]
استراحت [illegible] و از این جهت سکوت [illegible] و اینجا [illegible] واقع
شود و از این جهت که سکون اواخر این کلمات و اکثر اسماء عدد بمنزله وقف است و وقف حقیقی نیست بعضی از نحاة
در حال شماره ثلثه اربعه گفته اند چنانکه سیبویه از بعضی حکایت نموده و سبب آنست که چون [illegible] بار [illegible] وصل
شود تاء ثلثه منقلب به ها شود چنانکه در حالت وقف منقلب به ها میشود و حرکت الف اربعه منتقل شده

باقبل

باقبل خود که ها منقلب از تا است و الف افتاده چنانکه قاعده تخفیف همزه وصل است در حالت وصل پس از آنکه
رعایت حال وقف نموده اند و از جهت دیگر رعایت حالت وصل [illegible] بعضی گفته اند که علت جواز التقاء ساکنین در حالت
وصل در این کلمات آنست که تمیز شود اسمی که علت بنای او عدم مقتضی اعراب است از اسمی که سبب بنای او وجود مانع
اعراب چون هؤلاء چه در حالت التقاء ساکنین در حالت وصل جایز نیست پس اگر در اول جایز نباشد فرقی میان این
دو قسم نخواهد بود و بدانکه در این کلمات که اعراب در آنها منتفی باشد بسبب عدم مقتضی جمهور نحاة را متفق اند
که مبنی اند بر سکون چنانکه اصل است در بنا و زمخشری را مخالف آنست که چون [illegible] ثابت ندارند به جزء الاصل [illegible]
لیکن اعراب ندارند باعتبار انتفاء مقتضی و بصورت ثالث از چهار صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف
اشاره نموده باین قول که وفی نحو آلحسن عندک و آیمن الله یمینک للالتباس یعنی سوم
از مواضع جواز التقاء ساکنین در غیر وقف صورتیست که همزه استفهام داخل شود بر همزه وصل خواه
که همزه وصل جزو از حرف تعریف باشد چون آلحسن عندک یا نه چون آیمن الله یمینک و اجتماع این دو همزه
منشاء حصول التقاء ساکنین شود باین طریق آلحسن در اصل ءالحسن بود بفتح همزه استفهام و همزه حرف
تعریف هر دو و اجتماع دو همزه موجب ثقل بود و ثانی را نمیتوان انداخت باعتبار آنکه اگر انداخته شود ءالحسن
عندک گفته میشود بیک همزه که عبارت از همزه استفهام است مشتبه میشود همزه استفهام با همزه حرف تعریف
و توهم آن میشود که این کلام جمله خبریه باشد و مفید اخبار باشد چون حسن نزد مخاطب باشد و معلوم نمیشود
که مقصد متکلم استفهام و سوال از بودن [illegible] و حال آنکه مقصود استفهام است نه اخبار و بر این قیاس ءایمن
الله یمینک در اصل ءایمن الله بود بفتح همزه استفهام و همزه وصل هر دو و حذف ثانی ممکن نبود بعلت التباس
انشاء و استفهام به خبر پس بابت رفع ثقل اجتماع این دو همزه ثانی منقلب بالف شده با لام [illegible] ساکن جمع شد

یکی الف منقلب از همزه و دیگر لام و در اول و یا در ثانی و علت جواز التقاء ساکنین درین صورت آنست که اگر ساکن
اول یعنی الف منقلب از همزه بیفتد التباس و اشتباه مذکور لازم می آید پس آنچه بواسطه فرار ازو مرتکب قلب همزه
بالف شده بود ملازم خواهد آمد و بعضی تجویز نموده اند که برای رفع التقاء ساکنین همزه ثانیه یعنی همزه میانه
همزه مفتوحه و الف که نخست بود یعنی آن ساکن ثانی را نحو خفیف داده اند و بنابر هر دو وجه خوانده شده قوله
مرا یعز و جل که غیر موجه الآن و الذکرین دو جا و این اشهر است و بصورت را بجواز چهار صورت جواز التقاء ساکنین
در غیر وقف اشاره نموده متصل بدین قول که نحو لا ها الله و ای الله یعنی چهارم از مواضع جواز التقاء
ساکنین در غیر وقف صورتیست که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خود لیکن آن دو ساکن در کلمه
بوده باشند تا مجموع بمنزله کلمه واحد باشند چنانچه ها الله چه ها عوض واو قسمت و واو قسم را بمنزله جزو کلمه میدانند
با آنکه حذف ساکن اول ناخوش بوده باشد چنانچه ای الله چه اگر ساکن اول بیفتد از لفظ ای در الله گفته شود بکسر همزه لازم
می آید تلفظ بلفظ ای است بمعنی الله بکسر همزه و مفهوم مقصود نخواهد بود و در هر دو صورت ارتکاب
التقاء ساکنین واجب نیست بلکه جایز است و حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه جاربردی تصریح نموده
و ابو حیان از ابن بکر حکایت نموده جواز حذف حرف مد که ساکن اول است و اثبات آنرا او حذف را مشهور
شمرده و ما بی اعتبار ... از صورت اول جوا نموده چه در سه صورت او ارتکاب التقاء ساکنین
واجب و در صورت اول شرط نموده که حرف مد با مدغم در مثل خود در یک کلمه بوده باشند بجهت اخراج این قسم
چه در صورت اول ازین قسم اگر چه ها که عوض واو قسم است بمنزله جزو است اما در واقع مجموع یک کلمه نیستند
و در صورت دوم ازین قسم همزه که کلمه واحد نیز نیستند چه ای عوض واو قسم نیست بلکه بمعنی نعم و جواب قول
سائلیست که می پرسد که آیا چنین کرده بالی و علت جواز التقاء ساکنین در ها الله همان وجهی است

که در

چارم

که در صورت اولی ازین چهار صورت مذکور شده علت جواز آن در ای الله ناخوش بودن حذف ساکن اول است که مذکور شد
و در بعضی از نسخ متن عبارت و نحو ها الله و ای الله هست و شیخ رضی و شیخ نظام نیز این عبارت را در شرح
نحو ایراد نموده اند و جاربردی در بیان ابواب است درین محل گفته که الله در ها الله البته مجرور است باعتبار آنکه
ها عوض واو حرف قسم است باعتبار مناسبت آنها با یکدیگر در آنکه مخرج هر یک طرفی از اطراف مخارج حروف
که حلق است مخرج ها است و نفس اول او آن میرسد و مخرج واو لب است که آخر مخارج حروف و نفس بعد از
قطع جمیع مخارج بآن میرسد و همزه عوض حرف جر است مثل الله البته مجرور و در هر دو باعتبار حذف حرف جر
جایز نصب قومه در کریمه و اختار موسی قومه که در اصل فی قومه بود و بسبب حذف فی منصوب شد و بعضی جر آنرا
نیز تجویز نموده اند باعتبار آنکه مقدر در حکم ملفوظات و عمل جر از حرف جر مقدر نیز صادر میشود و در غیر مانحن
مذکورة التقاء ساکنین جایز نیست اتفاقا مگر در شذوذ و این شاذ که و التقت حلقتا البطان بسکون الف در
حلقتا و سکون لام البطان و حال آنکه ازان مواضع مذکوره نیست که در جواب لئن انشای ناصیه گفته که
حلقتا البطان شاذ و این مثلیست مشهور که زده میشود در جایی که بلیه عظیم و فتنه شدید واقع
شود و در اصل کنایه از لاغری شتر است چه بطان بکسر با تنگ شتر است و همین در تنگ شتر حلقه هست
و هر چند شتر فربه است حلقها از هم دور شوند و هر چند لاغر است بهم نزدیکتر شوند پس هرگاه ملاقی یکدیگر باشند
در نهایت لاغری خواهند بود و لاغری شتر لازم شدید قحط است الا آنکه هم آنکه این دو حلقه در شتر فربه
لازم دارد بهایت کشیدن تنگ تا آخر و این بلیه عظیم است نسبت به شتر و جهت آنکه شاذ اثبات الف در این مثل
موافق عقیده بصریان است و کوفیان تجویز نموده اند این اثبات را درین مثل و قیاس مینمایند بلیه مثل نحو
آنرا چنانچه ابو حیان از ایشان حکایت نموده فان کان غیر ذلک و اذ لهما ملتقی حلقتا نحو خف

و در ای الله الفتح منصوب بودن او هست

ونقل وبِعْ وتَخْشَيْنَ واغْزُوا وارْمِي واغْزُنَّ وارْمِنَّ ويَخْشَى القَوْمُ ويَغْزُو الجَيْشُ ويَرْمِي

الغَرَضَ يعنى اگر التقاء ساكنين در غير مواضع مذكوره متحقق شود لا بد است از علاجى كه رفع اجتماع آن دو ساكن (اغزووا اصله)

شود پس اگر ساكن اول حرف مد بود ناچار است از حذف آن حرف مد خواه آن دو ساكن در يك كلمه باشند چون

خَفْ و قُلْ و بِعْ كه در اصل خَافْ بفتح خا و سكون الف و فا بوده و قُولْ بضم قاف و سكون واو و لام و بِيعْ بكسر با

و سكون يا و عين بوده اند چه اين اوامر از تخاف و تقول و تبيع گرفته شده اند باين روش كه حرف مضارع

افتاده و ما بعد حرف مضارع چون متحرك بود بهمان حركت امر ساخته شد و حركت آخر بجزم ساقط شد خاف

و قول و بيع بجواب پيوسته و بسبب التقاء ساكنين يعنى الف و فا در اول و واو و لام در ثانى و يا و عين در ثالث

ساكن اول چون حرف مد است افتاده چون تحريك آن جائز نيست از جهت لزوم ثقل و خواه آن دو ساكن در دو

كلمه بوده باشند و در اين صورت يا آنست كه ساكن ثانى بمنزله جزو كلمه اولى است باعتبار آنكه ضمير مرفوعيست

متصل بكلمه اولى چون تَخْشَيْنَ بفتح شين و سكون يا كه واحد مخاطبه است از مضارع و اُغْزُوا كه جمع مذكر است

از امر حاضر و ارْمِي كه واحد مؤنث است از امر حاضر پس تَخْشَيْنَ در اصل تَخْشَيِينَ بعد نقل شين و كسر يا

اول و سكون يا دوم بود اول باعتبار تحرك و انفتاح ما قبل منقلب بالف شد تَخْشَايْنَ حاصل شد بسكون الف

و يا و چون ساكن اول حرف مد و تحريكش موجب ثقل بود بيفتاد تَخْشَيْنَ شد و اُغْزُوا در اصل اُغْزُوُوا بضم زا

و واو اول و سكون واو ثانى بود ضمه واو باعث ثقل بيفتاد و التقاء ساكنين شد ميان دو واو اول

بيفتاد اُغْزُوا شد و ارْمِي در اصل ارْمِيِي بكسر ميم و كسر ياء اول و سكون ياء ثانى بود كه ماخوذ است از اصل

تَرْمِيِينَ كه ترميين بود بسبب حذف حرف مضارع و ازدياد همزه وصل باعتبار سكون ما بعد حرف مضارع و اسقاط

نون بجزم ارْمِيِي حاصل شده و كسره يا از جهت ثقل بيفتاد و التقاء ساكنين شد ميان دو يا يا اول چون

بعد

حرف مد است بيفتاد ارْمِي شد و ظاهر است كه ساكن ثانى درين امثله يا در اول و ثالث و واو در ثانى ضمير فاعل

و متصل بفعل اند پس بمنزله جزو آن افعال اند باعتبار شدت احتياج فعل به فاعل يا ساكن ثانى بمنزله جزو كلمه

اولى نيست باعتبار آنكه نون اول از دو نون تاكيد ثقيله است كه در يكديگر مدغم شده اند چون اُغْزُنَّ و ارْمِنَّ پس

اُغْزُنَّ در اصل اُغْزُوا بود و بسبب تاكيد آن بنون ثقيله التقاء ساكنين شد ميان واو و نون تاكيد ثقيله چون ساكن

اول حرف مد است بيفتاد اُغْزُنَّ شد و ارْمِنَّ در اصل ارْمِي بود بسبب لحوق نون تاكيد و حصول التقاء ساكنين

ميان يا و نون يا بيفتاد ارْمِنَّ شد و خواه آن ساكن ثانى جزو اول كلمه ديگر باشد نه جزو از اول و نه بمنزله جزو لكن

چون يَخْشَى القَوْمُ و يَغْزُو الجَيْشُ و يَرْمِي الغَرَضَ كه الف از يخشى و واو از يغزو و يا از يرمى افتاده باعتبار

التقاء و اجتماع آن با ساكن ديگر كه لام است در القوم و الجيش و الغرض و ظاهر است كه لام جزو كلمه اولى و بمنزله

جزو آن نيست بدانكه آنچه مذكور شد كه ساكن اول اگر حرف مد است حذفش لازم است در صورتيست كه حذف

آن حرف مد موجب اشتباه و التباس آن كلمه بكلمه ديگر نشود و اگر چنين نه حذف حرف مد جائز نيست بلكه تحرك

ساكن ديگر لازمست چنانكه در مسلمين و مسلمان كه نون در آنها در اصل ساكن بوده و بسبب اجتماع آن با واو ساكن

در اول و الف ساكن در ثانى حركت يافته چه اگر حرف مد بيفتد مُسْلِمُنْ و مُسْلِمَنْ بضم ميم و فتح لام و سكون نون

گفته شود در وقت تلفظ مشتبه شود به مفرد مرفوع و منصوب يعنى مُسْلِمٌ و مُسْلِمًا و همچنين در تُبْلِيَانِ

و تُبْلِيُنَّ كه نون در اصل ساكن بوده بسبب التقاء ساكنين تحريكش لازمست هر چند ساكن اول حرف مد است

چه اگر حرف مد بيفتد و تُبْلُنَّ بضم ميم و سكون نون و تُبْلَنَّ بفتح ميم گفته شود در بادى النظر مشتبه ميشود

به فعل مؤكد بنون تاكيد خفيفه و جز اين در مقام اعتراض ظاهر او اراد بوده كه مخشى انكه الف در مثل خَفْ

و واو در مثل قُلْ و يا در مثل بِعْ از جهت التقاء ساكنين افتاده و همچنين واو در مثل اِخْشَوا كه در اصل اِخْشَيُوا

بعد و یاء در مثل اِخْشَيُنَّ که در اصل اِخْشَيِي بود و بسبب ثقل ضمه بر واو و کسره بر یاء ضمه و کسره منتقل شده و التقاء ساکنین
حاصل شد میان حرف واو و حرف یا و واو و یاء لام الفعل ساقط شد چنانکه در اُغْزُوْا و ارْمِيْ دانسته شد پس
هرگاه ساکن ثانی حرکت یابد چون خَشِيَا الله و اِخْشَوُا الله و اِخْشَوُنَّ و اِخْشَيِنَّ باید حرف محذوف برگردد
باعتبار انتفاء علت حذف که التقاء ساکنین است چنانکه در مثل خافا و خافن باین اعتبار الف که
در خَفْ افتاده بود برگشته و در جواب گفته که وَالْحَرَکَةُ فِي خَشِيَا اللّٰهَ وَ اِخْشَوُا اللّٰهَ وَ اِخْشَوُنَّ
وَ اِخْشَيِنَّ غَيْرُ مُعْتَدٍّ بِهَا خِلَافُ نَحْوِ خَافَا وَ خَافَنَّ و حاصل این جواب آنکه حرکت ساکن ثانی در این
امثله اعتبار ندارد باعتبار آنکه این حرکت عارض شده از جهت ملاقات ساکن ثانی با ساکنی دیگر که در کلمه دیگر است
اما در خشیا الله و اخشوا الله که پس انفصال الله که آن ساکن دیگر در ابتداء او واقع است از ساکن ثانی که در خشیا و اخشوا
واقع است ظاهر است و اما در اخشون و اخشین پس انفصال از این جهت است که نون تاکید متصل بحیز ظاهر
در حکم کلمه منفصل است چه واو و یاء در این جا مثال ضمیر فاعل و واسطه میان فعل و نون تاکید پس نون تاکید
متصل بفعل نیست بلکه منفصل است از او پس حرکت واو و یاء بمنزله حرکت اصلیه نیست بخلاف حرکت فا
در خافا و خافن که اگر چه عارضی است لکن منشاء عروض آن لحوق الف تثنیه است که متصل است بفعل
در اول و نون تاکید است که آن نیز متصل است بفعل در ثانی و وجه اتصال الف ظاهر است چه چیزی واسطه
نشده میان فعل و آن و همچنین اتصال نون تاکید نیز در ثانی ظاهر است باعتبار آنکه ضمیر فاعل چنین در خافن
مستتر است پس در لفظ چیزی واسطه نیست میان فعل و نون تاکید پس حرکت ساکن ثانی یعنی فا در این جا
نیز اگر چه عارضی است لکن چون منشاء عروض آن لحوق الف و نون تاکید است که متصل اند بفعل و مجموع خافا
و خافن بمنزله کلمه واحد اند پس این حرکت نیز بمنزله حرکت اصلیه است پس دانسته شد که قیاس خشیا الله و اخشوا الله

ودر نظایر

و در نظایر آنها بر خافا و خافن چنانکه معترض ادعا نموده قیاس مع الفارق است و آنکه قاعده حذف ساکن اول است
برفع التقاء ساکنین در صورتیست که ساکن اول حرف مد بوده باشد چنانکه در عنوان قاعده اشاره بآن نموده
شد و اگر ساکن اول حرف مد نبوده باشد حذف آن جایز نیست بلکه تحریک او لازمست چنانکه مصنف اشاره نموده
بآن باین وجه قوله که فَاِنْ لَمْ يَكُنْ مَدَّةً حُرِّكَ نَحْوُ اِذْهَبِ اذْهَبْ وَلَمْ اُبَالِهْ وَ
اِخْشَوُا اللّٰهَ وَ اِخْشَيِ اللّٰهَ یعنی هرگاه دو ساکن جمع شوند در غیر مواضع که التقاء ساکنین مغتفر است
جهت رفع التقاء ساکنین لازمست تحریک ساکن اول و حذف آن جایز نیست الا آن ساکن حرف مد نبوده باشد
که حرف علت بوده باشد چه مراد حرف لین است که آن حرف علت حرف مد نیست پس حرکت ماقبلش از جنس او نخواهد بود
پس الف نخواهد بود زیرا که ما قبل الف البته مفتوح و از جنس اوست بلکه هرگاه حرف علت یکی از یاء و واو خواهد بود
یا یاء و ما قبلشان لا محاله مفتوح خواهد بود چه هرگاه حرکت ماقبل از جنس او یعنی ضمه نبوده باشد فتحه خواهد بود
یا کسره و کسره نمیتواند بود زیرا که واو ماقبل مکسور منقلب میشود بیاء و چون پس لازم می آید که آن حرف علت
یا باشد نه واو و همچنین هرگاه حرکت ماقبل یاء از جنس او یعنی کسره نباشد فتحه خواهد بود یا ضمه و ضمه نمیتواند بود
زیرا که یاء ماقبل مضموم منقلب میشود بواو و چون پس لازم می آید که آن حرف علت واو بوده باشد نه یاء و این
خلاف فرض است پس ثابت شد که اگر ساکن اول حرف علت باشد واو یا یاء ماقبل مفتوح خواهد بود و حذف
واو و یاء ماقبل مفتوح جایز نیست باعتبار آنکه حرکت ماقبلشان دلالت بر آنها ندارد بلکه بتوهم آنست که محذوف
الف بوده باشد و مشتبه بغیر خواهد شد مثلا واو و یاء که ساکن در اِخْشَوْا و اِخْشَيْ هرگاه جمع شود با لام ساکن
الله در اِخْشَوُا الله و اِخْشَيِ الله اگر واو و یاء بیفتند و اِخْشَ الله گفته شود مشتبه میشود بمفرد مذکر پس جهت
رفع التقاء ساکنین تحریک واو و یاء لازم خواهد بود بر آنکه ابو حیان گفته که قیاس ضم واو چه ماقبلش مفتوح است

چنین اخشوا القوم واخشوُن وبعضی او را مکسور نموده اند واخشوِ القوم واخشوِن گفته اند و این قول ابو عمرو است
بجهت تقلیل واوه و در بعضی از لغات واو جمع مفتوح شده هرگاه ساکن ثانی با لام تعریف باشد چنانکه در بعضی از قراات
شاذه اشتروَا الضلالة بفتح واو آمده واخفش این قول را حکایت نموده اگر واو ماقبلش مفتوح علامت جمع نبوده
باشد قیاس مقتضی کسر اوست چنانکه قاعده است در تحریک ساکن چنین لو استطعنا وابو حیان تجویز ضم آن نموده چنانکه
در قراات شاذه لو استطعنا بضم واو آمده و یاء ماقبل مفتوح الف مکسور میشود بنابر قاعده بلا تحریک ساکن
وهرگاه در حرف علت که محل حذف وسایر تغییرات است حذف جایز نباشد اگر ساکن اول حرف صحیح باشد طریق
اول حذف جایز نخواهد بود و تحریک آن لازم است چنین اِذهب اِذهَب که چنین همزه اذهب بسبب درج
افتاده دو ساکن جمع میشوند که با فعل اول دال فعل ثانی است پس جهت رفع التقاء ساکنین با مکسور میشود چنانکه
قاعده است در تحریک ساکن و شیخ رضی گفته که اصل در تحریک ساکن اول کسر است زیرا که چون نقل است مکسور
نمودن ساکن را در وقت احتیاج تحریک هرگاه مجبور بر حرکت دیگر شود باید و بعضی گفته اند که علت کسر ساکن اول
در وقت احتیاج آنست هرگاه اجتماع ساکنین در آخر کلمه بوده باشد چنانکه در ماتحن فیه است اینست که این حرکت واقع میشود — تحریک ساکن
که در آخر کلمه و چون این حرکت بجهت رفع التقاء ساکنین است نه از جهت اعراب پس باید که حرکتی باشد که مشتبه
بحرکت اعرابی نشود و آن کسره است چه کسره حرکت اعرابی نمیباشد مگر با تنوین چنین کسره زید در مررت بزید
ویا لام یا اضافه چنین کسره غیر منصرف بسبب عامل جر یا دخول لام یا عروض اضافه چنین مررت بالاحمد یا باحمدکم که
دال در این دو مثال مکسور است بی تنوین و این کسره علامت جر است پس هرگاه کسره بدون تنوین و بدون لام
یا اضافه بوده باشد چنانکه در ماتحن فیه است معلوم میشود که حرکت اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه که اینها بدون تنوین
و بدون لام و اضافه حرکت اعرابی میباشند چنانکه در غیر منصرف در حالت رفع و نصب جر چنین جاءنی احمد و رایت

احمد

احمد و مررت باحمد و چنانکه در فعل مضارع در حالت رفع و نصب چنین یضرب و لن یضرب پس اگر ساکن اول حرکت
شود بیکی از این دو حرکت مشتبه خواهد شد آن حرکت بحرکت اعرابی و جهی دیگر گفته اند در علت کسر ساکن
اول در ماتحن فیه آنست که سکون بعینه جزم در فعل قایم مقام کسر بعینه جر است که عارض اسم میشود پس هرگاه
احتیاج افتد بحرکت عوض سکون باید که کسره عارض شود تا آنکه مناسبت از طرفین متحقق باشد یعنی کسره نیز قایم
مقام سکون شود چنانکه سکون قایم مقام کسره است و چنین لم اُبَلِهْ بضم همزه و فتح با و سکون و کسر لام و سکون
ها که در اصل اُبالی بود یا بسبب دخول لم جازمه یا بیفتاد لم اُبالِ حاصل شد بکسر لام و چون این کلمه بسیار مستعمل
میشود جهت تخفیف کسره لام بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان الف و لام و چون ساکن اول حرف قراات
بنابر قاعده سابقه بیفتاد لم اُبَلْ بفتح با و سکون لام حاصل شد و بعد از آن ها سکت با و ملحق شد و التقاء
ساکنین شد میان لام و ها بر اساس فتح لام لام مکسور شد لم اُبَلِهْ شد و محل استشهاد در این مثال التقاء ساکنین
ثانیست چه آن داخل تحت قاعده سابقه است دون تم قیل اخْشَوُنَّ واخْشَیِنَّ لانّه
کالمنفصل و این جهت که در غیر چهار صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد تحریک آن واجب
و حذف جایز نیست گفته میشود در اخشَوا واخشَی نون تاکید ثقیله اخشَوُنَّ بضم واو و اخشَیِنَّ بکسر یا
باعتبار آنکه داخل در تحت آن چهار قاعده نیستند و ساکن اول نیز حرف مد نیست و چنین توهم میشد که داخل
صورت اولی از آن چهار صورت بوده باشد باعتبار آنکه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم فیه است
و دو ساکن در یک کلمه اند چه عرفا هر یک از اخشونَّ واخشینَّ یک کلمه اند پس بایستی که التقاء ساکنین
در این دو مثال و امثال آنها مجوز باشد و حال آنکه تحریک ساکن اول را در اینها واجب میدانند مصنف اشاره نمود بجواب
این با این قول که لانه کالمنفصل یعنی اگر چه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است بفعل و مجموع عرفا یک کلمه است لیکن در واقع

ثبت منفصل است از فعل باعتبار ساکن ضمیر فاعل و اسقاط ست میان فعل و آن چنانکه پیش از این در تحقیق این حرف گذشت

اَلّا فِي نَحْوِ اِنْطَلْقَ وَلَمْ يَلِدْهُ وَفِيْ رُدَّ وَلَمْ يُرَدَّ وَفِيْ تَمِيْم مِمَّا فُرِّ مِنْ تَحْرِيْكِهِ لِلتَّخْفِيْف

قوله الثاني این جمله مستثنی است از حرکت در آنکه عبارت که فان لم تکن مدغمة حرکت یعنی واجب تحریک ساکن اول در غیر چهار صورت مذکوره هرگاه ساکن اول حرف مد نبود بلکه در صورتی که منشاء حصول التقاء ساکنین اسکان حرف اول بعلت غرض تخفیف بوده باشد که در آن صورت جهت رفع التقاء ساکنین تحریک ساکن اول جایز نیست چه این موجب فوات غرض است بلکه در آن صورت تحریک ساکن ثانی لازمست چون انْطَلْقَ بفتح طا و سکون لام و فتح قاف که در اصل اِنْطَلِقْ بکسر لام و سکون قاف بوده لام بعلت تخفیف و تشبیه طَلْقَ به کَتْف ساکن شده چنانکه تا در کتف ساکن میشود برای تخفیف در اینجا نیز لام ساکن شده و از این جهت دو ساکن جمع میشود یکی لام و دیگری قاف و جهت رفع این التقاء ساکنین تحریک لام جایز نیست چه در آن صورت مقصود از اسکان او که تخفیف است فوت میشود و واجبست تحریک قاف و لهذا قاف مفتوح شده و علت فتح آنکه مناسب اقرب حرکات است پس انطلق بسکون لام و فتح قاف حاصل شده و چون لَمْ يَلِدْهُ بفتح یا و سکون لام و فتح دال که در اصل لم یَلِدْهُ بکسر لام و سکون دال بوده لام ساکن شد برای تخفیف و تشبیه بکتف و این اسکان باعث حصول التقاء ساکنین یعنی لام و دال شد و تحریک لام جایز نیست از جهت فوات تخفیف پس دال مفتوح شد و علت فتح در اینجا نیز همان و همچنین است کلاالفتح شده و همچنین در مثل رُدَّ و لم یُرَدَّ حرکت یافته ساکن ثانی چه رُدَّ در اصل اُرْدُدْ بوده برای تخفیف ضمه دال اول بما قبل منتقل شد و التقاء ساکنین شد میان هر دو دال و تحریک دال اول جایز نبود بهمان علت که مذکور شد آنکه ذات

پس دال دوم حرکت یافت بجهت رفع التقاء ساکنین و مشهور میان صرفیین در آن صورت حذف همزه

چه همزه وصل باین علت داخل شده بود که ساکن بود و ابتدا بساکن ممکن نبود و بعد از نقل ضمه دال به را چون متحرک میشود و ابتدا او ممکن است احتیاج نمی افتد بهمزه وصل و بر این قیاس عَضَّ بفتح عین و ضاد مشدده و فِرَّ بکسر فا و را مشدده که در اصل اِعْضَضْ بکسر همزه و سکون عین و فتح ضاد اول و سکون ثانی و اِفْرِرْ بکسر همزه و سکون فا و کسر را اول و سکون ثانی بوده و ابو حیان گفته که کسی از بعضی از اعراب اُرْدُدْ بضم همزه و دال و اِعْضَضْ بکسر همزه و فتح عین و اِفْرِرْ بکسر همزه و فا به اثبات همزه وصل شنیده و در کیفیت حرکت ساکن ثانی در رُدَّ و عَضَّ و فِرَّ ابو حیان چهار مذهب نقل نموده یکی تحریک از حرکت فاء الفعل به تبعیت آن چون رُدُّ بضم دال و عَضَّ بفتح ضاد و فِرِّ بکسر را در همه صورت یکی آنکه متصل باشند این افعال بضمیر غایب مذکر یا ضمیر غایب مؤنث که در آن صورت تابع ضمیر است در حرکت چون رُدُّهُ و عَضُّهُ و فِرُّهُ بضم ساکن ثانی در هر سه و رُدَّها و عَضَّها و فِرَّها بفتح آن در هر سه و دیگر آنکه متصل باشد ساکن ثانی به ساکنی دیگر که واقعست در کلمه دیگر که در آن صورت البته ساکن ثانی مکسور میشود چون عَضِّ الطَّرْف و رُدِّ ابنك و مذهب چهارم فتح ساکن ثانیست مطلقا مگر هرگاه بعد از و ساکنی دیگر در کلمه دیگر بوده باشد که در آن صورت مکسور است و این لغت بنی اسد است سوم فتح ساکن ثانیست مطلقا هر چند که بعد از آن ساکنی دیگر بوده باشد چهارم کسر اوست مطلق بنابر اصل تحریک در ساکن و بر قیاس رُدَّ است در تحریک ساکن ثانی از کیفیت حرکات ثلث لَمْ يَرُدَّ و ادغام در رَدَّ و نظایر این لغت بنی تمیم است و حجازیین اُرْدُدْ و اِعْضَضْ و اِفْرِرْ و لَمْ يَرْدُدْ و لَمْ يَعْضَضْ و لَمْ يَفْرِرْ گفتار این لغت بنی تمیم است و حجازیین تغییر نمیدهند چه حرف ادغام میگویند با آنکه هر دو طایفه در ادغام مثلین تحریک ثانی را شرط میدانند و بنا بر این قاعده بایدکه ادغام در این امثله جایز نباشد چه حرف ثانی در اُرْدُدْ و نظایر آن ساکن است و از این جهت حجازیین در امثال این امثله از هر مضاعفی که لام الفعلش ساکن باشد بسبب جزم یا وقف ادغام را تجویز نموده اند

عقق بفتح عین نقل... جزء الاعراب... (مکرر)

لیکن بنی تمیم الزام جهت ادغام را تجویز نموده اند درین امثله که سکون جزمی یا وقفی را اعتبار نمیکنند باعتبار آنکه اینجا
حیث بکلمه عارضی است بواسطه وقف یا جزم وگاه متحرک نیز میشود چون اُردُدِ القومَ پس حرف ثانی هر چند که ساکن
است ظاهرا نزد ایشان بمنزله متحرک است و شرط ادغام یعنی تحرک ثانی بالکلیه مفقود نیست و چنین بعضی از مفسرین
چون صاحب کشاف وغیره گمان کرده اند که یتّقه بفتح یا و تای مشدده و سکون قاف و کسر ها در کریمه ومن یطع الله
و رسوله و یخش الله و یتّقه فاولئک هم الفائزون از قبیل تحریک ساکن ثانی است جهت رفع التقاء ساکنین
باعتبار آنکه گمان کرده اند که در اصل یتّقی بوده یا ساکن زائد شده و بعد از آن قاف ساکن شده از جهت تخفیف
و تشبیه تقه بکتف و این علت التقاء ساکنین شده میان قاف و ها و تحریک قاف موجب نقض غرض بود لهذا
ساکن ثانی یعنی ها را ساکن مکسور شد و نتیجه حاصل شد و این گمان ضعیف است چه این ها ضمیر است نه آنکه ها در بن
کلمه از برای بعد باشد تا آنکه ضمیر دانی یا طلب از دو جهت یکی آنکه ها سکت مخصوص است بحالت وقف و در حالت سکت و
وصل ملحق بکلمه نمیشود و درین کلمه در حالت وصل نیز ها باقی است و دیگر آنکه تحریک ها سکت از قوانین ایشان
بسیار دور است بلکه سکون او را لازم میدانند و ازین جهت منع کرده که در قرائة حفص و یتّقه لیث
بند علی الاصح یعنی قول اصح اینست که یتّقه که در قرآن مجید در قرائت حفص واقع شده از قبیل تحریک
ساکن ثانی جهت رفع التقاء ساکنین نیست چه بنای این بر آنست که ها درین کلمه از برای سکت بوده باشد
و چنان نیست بلکه ها ضمیر مفعولست و راجع بخدای عز و جل است و در اصل مکسور بوده و اصل این کلمه یتّقیه
بکسر قاف و ضمیر ها بوده و قاف از جهت تخفیف و تشبیه تقه بکتف ساکن شده پس التقاء ساکنین
در اصل لازم نیامد تا آنکه احتیاج بتحریک ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی از اصلیت والاصل الکسر
فان خولف فلعارض یعنی اصل در تحریک ساکن خواه ساکن اول باشد و خواه ساکن ثانی کسر است

زیرا

زیرا که سکون در افعال مجزومه عوض کسره است که در اسمای مجروره میباشد پس هرگاه سکون در کلمه ممتنع باشد
کسره عوض آن اولی است از حرکات دیگر و اگر مخالفت این اصل در جایی شود باشد یعنی اگر ساکن حرکتی دیگر
غیر کسره یافته باشد لامحاله این مخالفت از جهت تابعی و عارضی خواهد بود و هر که بهمت موضع را بیان مینماید
که در آنها مخالفت اصل شده که در بعضی از آنها حرکتی دیگر غیر کسره واجب بود و در بعضی مختار بود و در بعضی
کسره و غیر کسره مساوی بوده و بموضع اول اشاره نموده باین قول که کوجوب الضمّ فی میم الجمع
ومذ یعنی واجبست ضم میم جمع و ذال مذ هرگاه جمع شوند با ساکنی دیگر در مثل لهم المنصور و له
ولکم الملک وانتم الفقراء و مذ الیوم که چون التقاء ساکنین شده در سه مثال اول میان میم و لام بسبب
اسقاط الف در درج و در ثانی میان ذال و لام جهت رفع ثقل ساکن واجب ضم میم از جهت متابعت
حرکت ماقبل و بواسطه اشعار بحرکت اصلیه چه اصل در حرکت این میم و ذال ضمه است بدلیل آنکه قراء
مکه مقطوع این میم را پیش آنکه متصل شود بکلمه دیگر ضمه داده اند و بعد از واو الحاق نموده اند و در علیکم علیکموا قرءوا
خوانده اند و اصل مذ منذ بوده بضم ذال و از جهت تخفیف نون افتاده و ذال ساکن شده و بنابر آن
که وجوب ضم میم درصورتیست که میم بعد از ها ماقبل مکسور یا یای که بعد از یا است نبوده باشد بلکه بعد از
حرف مضموم واقع شود خواه آن حرف مضموم ها باشد یا غیرها چون امثله مذکوره و اما اگر میم بعد از ها ماقبل
مکسور باشد چون فی قلوبهم العجل یا بعد از های بعد یا چون که پیش از آن یا واقع است چون علیهم الیوم الی دون
در صورت بعضی میم را ضمه میدهند بنا بر کسره و بعضی ها را نیز ضمه داده اند بتبعیت میم و بعضی میم را کسره
داده اند بتبعیت ها و این قول اشهرست چنانکه در قرائة ابی عمرو علیهم الذلة و بهم الاسباب بکسر میم
واقع شده و در مذ نیز بعضی تجویز نموده اند کسر ذال را لیکن ضم آن اشهرست و بموضع ثانی اشاره از مواضع ست

اشاره نموده باین قول که وکاختیار الفتح فی آلم الله یعنی جائز است کسر میم الم بنا بر اجتماع با لام ساکن در الله
لیکن مختار فتح است زیرا که اگر مکسور شود باید که لام الله رقیق کرده شود و هرگاه مفتوح شود تفخیم لام لازم
خواهد بود چنانکه قاعده است پس جانب رعایت تفخیم اسم الله فتح را اختیار نموده اند و دیگر
آنکه اگر میم مکسور شود لازم می آید اجتماع حرکت یا با کسره یاء پیش از یا که کسره میم اولست و دیگر بعد از یا که کسره
آن میم است با آنکه جواز کسر میم الم با اختیار فتح عقیده خلیل و مذهب جمهور نحاة است و سیبویه فتح آنرا
واجب دانسته و تجویز کسر نموده و ابو جعفر رواسی الم الله را بسکون میم و فتح همزه خوانده پس همزه در الله همزه
قطع خواهد بود و گویا رعایت این نموده که این همزه بمنزله جزو کلمه است باعتبار آنکه عوض از جزو است
چه الله در اصل الا له بود همزه افتاده و عوض او الف و لام تعریف در آمده پس چنانکه همزه که جزو
از کلمه است همزه قطع است نه همزه وصل همچنان این همزه نیز همزه قطع خواهد بود و در درج ساقط
نمیشود و اجتماع دو ساکن لازم نمی آید و بموضع ثالث اشاره نموده باین قول که وکجی ان الضم
اذا کان بعد الثانی منهما ضمة اصلیة فی کلمته نحو وقالت اخرج وقالت
اغزی بخلاف ان امشوا وقالت ارموا وان الحکم یعنی هرگاه حرفی که واقعست
بعد از ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد گو بالفعل مضموم نباشد و این حرف مضموم در همان کلمه که ساکن ثانی در
اوست بوده باشد در ینصورت ضم ساکن اول نیز جائز است از جهت متابعت از حرف مضموم چنانکه کسر او جائز است
بنا بر اصل چنانکه قالت اخرج که ضم تاء قالت که ساکن است باعتبار اخرج که کسر نیز ممکن است چه همزه ساقط است جهت
اسقاط الف در درج و ما بعد خا را مضموم است جهت رفع التقاء ساکنین ضم تا و کسر هر دو جائز است
و چنین قالت اغزی که بعد از التقاء ساکنین چه ما بعد ساکن ثانی یعنی زا در اصل مضموم بوده هر چند که

بالفعل

بالفعل مکسور است چه اغزی در اصل اغزوی بوده از پی جهت ضم تا و کسر هر دو جائز است و اگر ما بعد ساکن
ثانی در همان کلمه حرفی باشد که بالفعل مضموم است لیکن آن ضمه عارضی باشد نه اصلی در ینصورت ضم ساکن اول جائز نیست
بلکه کسر لازم است چنین ان امرؤ هلک را که بعد از التقاء ساکنین یعنی نون ان و میم امرؤ کسر نون واجبست
و ضم آن جائز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضموم است زیرا که این ضمه عارضیست به تبعیت
همزه امرؤ و در اصل را مفتوح بوده بدلیل فتح و کسر آن به تبعیت همزه در رایت امرأ و مررت بامرئ
و چنین قالت ارموا که کسر تا واجبست و ضم آن جائز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی مضموم است چه این
ضمه نیز عارضیست و میم در اصل مکسور بوده چه اصل ارموا ارمیوا بوده بکسر میم و ضم یا ضمه یا منتقل بما قبل
و یا با التقاء ساکنین بیفتاد ارموا شد همچنین اگر ما بعد ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد لیکن آن حرف
مضموم در کلمه دیگر باشد غیر کلمه که ساکن ثانی در اوست در ینصورت نیز ضم ساکن اول جائز نیست چنین ان الحکم که
بعد از التقاء ساکنین یعنی نون ان و لام الحکم واجبست کسر نون بنا بر اصل و ضمش جائز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی
یعنی حاء الحکم بالاصالة مضموم است باعتبار آنکه حاء مضموم در کلمه دیگر است غیر کلمه که ساکن ثانی در اوست چه الف
و لام تعریف کلمه ایست و حکم کلمه دیگر و بموضع چهارم اشاره نموده باین قول که واختیر فی نحو اخشوا
القوم عکس لو استطعنا یعنی چهارم از مواضع خلاف اصل هو صیغه ایست که ساکن اول واو ضمیر جمع باشد
در فعل محذوف اللام که در ینصورت مختار ضم ساکن اولست هر گاه ساکن ثانی لام تعریف باشد بواسطه مناسبت
واو و اشعار بآنکه این واو ضمیر جمعست و کسر نیز جائز لیکن مرجوح است چنین واو اخشوا در اخشوا القوم
و امثال آن و ابو حیان گفته که در ینصورت فتح واو نیز جائز است چنانکه در قرائت شاذه اشتروا الضلالة
بفتح واو مروی است و اگر بعد از واو ضمیر جمع لام تعریف نبود بلکه چیزی دیگر باشد چنانکه در اخشوا الله در ینصورت کسر واو جائز نیست

منقول نهو را ابو عمرو و گفته که جمیع قبیله اخفش آن بکسر واو خوانده اند و اگر ساکن اول واو جمع باشد لیکن ضمه او ضمیر در بعضی صورت

ضم او جایز و مرجوح است و کسر مختار است برای رعایت اصل و اشعار باینکه این واو ضمیر نیست چون لو استطعنا که

بضم واو بعضی خوانده اند و قرائت مشهوره بکسر واو است و بموضع پنجم اشارت ره نموده باین قول که وکجواز

الضَّمِّ وَالفَتحِ فِي نَحوِ رُدَّ وَلَم يَرُدَّ بِخِلافِ نَحوِ رُدِّ القَومَ عَلَى الأَكثَرِ یعنی پنجم از مواضع

خلاف اصل موضعیست که التقای ساکنین واقع شود در فعل امر و مانند آن از مضارع مضاعفی که مضموم

العین بوده باشند که در این صورت جایز است ضم ساکن ثانی برای متابعت ما قبل و فتح آن از جهت تخفیف

چنانکه کسر آن جایز است بواسطه رعایت اصل بشرط آنکه ساکن دیگر بعد از آن نباشد چون رُدَّ و لم یَرُدَّ که بحرکات

ثلث دال آمده و اگر بعد از آن ساکن دیگر بعد باشد چون رُدِّ القوم درین صورت کسر ساکن ثانی لازمست بنا

بر مذهب اکثر نحاة زیرا که اگر ادغام نکنند دال اول را در ثانی و بگویند اُردُدِ القوم کسر دال ثانی واجبست

بجهت رعایت اصل بسبب اجتماع آن با ساکن که بعد از وست پس بعد از ادغام بر حرکت خود باقی خواهد بود

و بعضی فتح دال ثانی و ضم آن را نیز بعد از ادغام تجویز نموده اند باعتبار آنکه سکون ثالث بعد از عروض فتح

و ضم یعنی این ضمه و کسره ملحق باین کلمه شده پس بعد از لحوق این حرکت تغییر نمی یابد اگر لحوق

این ساکن ثالث پیش از حرکت دال ثانی باشد درین صورت کسر آن واجب خواهد بود و اگر عکس

مضاعف مفتوح یا مکسور العین باشد ضم ساکن ثانی جایز نیست باعتبار انتفاء علت ضم که آن متابعت

حرکت ما قبل است بلکه مفتوح میشود برای تخفیف یا مکسور بنا بر اصل و بموضع ششم اشاره نموده باین

قول که وَكَوُجُوبِ الفَتحِ فِي نَحوِ رُدَّهَا وَالضَّمِّ فِي نَحوِ رُدُّهُ عَلَى الأَفصَحِ وَالكَسرُ لُغَةٌ

وَغَلِطَ ثَعلَبٌ فِي جَوَازِ الفَتحِ یعنی ششم از مواضع خلاف اصل موضعیست که ضمیر مذکر و مؤنث

متصل

متصل شود بر رُدَّ و امثال آن که در صورت اتصال ضمیر مؤنث فتح ساکن ثانی واجب و با اتصال ضمیر مذکر ضم آن

لازمست برای مناسبت الفی که در آخر ها است و واوی که در آخر ضمیر مذکر متلفظ میشود چون رُدَّهَا و لم یَرُدَّهَا

بفتح دال و عَضَّهَا و لم یَعَضَّهَا و اَفِرَّهَا و لم یَفِرَّهَا بفتح را و رُدُّهُ و لم یَرُدُّهُ بضم دال و بر این قیاس و ضم

ساکن ثانی با اتصال بضمیر مذکر افصح لغات است و بعضی کسر آن را تجویز نموده اند در وقتی که آن واوی که

بعد از ها متلفظ میشد منقلب میشود بیا و این لغت را اخفش از بنی عقیل حکایت نموده و لُغَةٌ در عبارت بحذف

بضم لام و فتح غین نقطه دار و تشدید یای دو نقطه از زیر و تای دو نقطه از بالا مصغر لغت است و بنی تغلب

تجویز نموده اند فتح آن را باعتبار آنکه قیاس نموده اند آن را بر رُدَّ و اکثر نحاة این را غلط شمرده اند و گفته اند

که این قیاس مع الفارق است چه در اینجا ضمیر نیست که بعد از آن واو یا یا متلفظ میشود و آن مقتضی ضم

یا کسر است بخلاف رُدَّ بدانکه ابو حیان گفته که هرگاه متصل شود بفعل مضاعف ضمیر مؤنث غایبه فتح حرف

مدغم لازمست و اگر متصل شود بآن ضمیر مذکر غایب ضم آن حرف لازمست و کوفیین حکایت نموده اند در اول ضم

آن حرف و کسر آن را نیز و در ثانی فتح و کسر آن را نیز در مضاعف مضموم الفا و ابو عمرو گفته که چون آن فعل را بعد

از لحوق ضمیر مذکر یا مؤنث باقی گذارند بر حرکتی که پیش از لحوق ضمیر داشت و آن را تغییر ندهند پس رُدَّا

بضم دال و کسر آن و بفتح آن و رُدِّهِ بفتح دال و ضم آن و کسر آن هر سه جایز خواهد بود لیکن در رُدِّه واوی که بعد

از ضمیر متلفظ است در حالت کسر منقلب میشود بیا و رُدِّهِی گفته میشود و بموضع هفتم اشاره نموده باین قول

که وَكَوُجُوبِ الفَتحِ فِي نُونِ مِن مَعَ اللَّامِ نَحوُ مِنَ الرَّجُلِ وَالكَسرُ ضَعِيفٌ یعنی هفتم از مواضع

خلاف اصل موضعیست که نون ساکن در مِن جمع شود با لام ساکن در حرف تعریف چه درین صورت فتح نون

مِن واجبست بجهت تخفیف باعتبار کثرت استعمال مِن با حرف تعریف و ثقل توالی دو کسره و بعضی گفته اند

عَكسُ مِنِ ابنِكَ وعَنِ عَلَى
الأَصلِ وَمِنُ الرَّجُلِ
بِالضَّمِّ ضَعِيفٌ

که فتح نون از راه ثقل حرکت همزه است یعنی حرکت همزه ما قبلش که نون است منتقل شده و همزه ساقط شده و این قول
مرجح است چه اگر چنین نبود بایستی که مِن و امثال آن نیز هرگاه با لام تعریف جمع شوند ساکن اول مفتوح شود
و مِنَ الرَّجلِ بفتح لام گفته شود و حال آنکه مکسور میشود بنابر اصل و ایضاً گفته که سبب فتح نون در مِنَ الرَّجل اینست
که مِن در اصل مِنا بکسر میم و فتح نون و الف مقصوره چنانکه اصل کَم کَما بوده پس در حالت وصل بالف و لام
تعریف نحو اصلی بر میگردد و این قول نیز مردود است چه دلیلی نداریم بر اینکه اصل من چنان بوده و کسر نون
من در حالت اجتماع با لام تعریف ضعیف است بر عکس آنکه جمع شود من با ساکن دیگر غیر لام تعریف چون مِن ابن
در مِن ابنک چه در این صورت واجب است کسر نون من بنابر اصل و فتح آن ضعیف است باعتبار قلت استعمال
من با غیر لام تعریف پس تخفیف چندان مناسب نیست و عدول از اصل جایز نه و عکس هرگاه جمع شود با لام تعریف
بر اصل خود باقی میماند و کسر نون لیکن واجب زیرا که در کثرت استعمال با لام تعریف چنین فرق نیست بلکه استعمال
لیکن با لام نادر است و بعضی عرب فتح داده اند نون عن را در صورتیکه معرف بلامی که بعد از اوست معلوم الحال
بوده باشد از جهت مناسبت عن الفعل لیکن این ضعیف است باعتبار آنکه عدول از اصل شده بی آنکه تخفیف
حاصل شود و آنکه تحریک ساکن ثانی بخلاف اصل اختصاص باین لغت موضع ندارد بلکه در غیر این مواضع
نیز بر خلاف اصل متحرک شده چون این و کیف و حیث و امثال اینها لیکن سماعیست بخلاف مواضع سابقه
که آنها قیاسیند و جاء فی المعتبر هَذَا الثَّقُرْ و مِنَ الثَّقِرْ و اضرِبُهْ و دَأبَّه و شَأبَّه
بخلاف نحو تَأمُرُونّی و گاه متحرک شده ساکن اول در التقاء ساکنین جایز که التقای ساکنین در
حالت وقف و التقای ساکنینی است که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم فیه بوده باشد چنانکه گذشت
پس در حالت وقف ساکن اول گاه حرکتی یابد که از برای ساکن ثانی در غیر حالت وقف بوده از جهت تخفیف

و در

و در هذا الثَّقْرُ که در غیر وقف بسکون قاف و ضم را گفته میشد در حالت وقف هذا الثَّقُرْ بضم قاف و سکون را گفته
میشود و در مِنَ الثَّقْرِ بسکون قاف و کسر را گفته میشود در وقف مِنَ الثَّقِرْ بکسر قاف و سکون را و نقل بعضی
بر چند این مرتبت دانند را از زبان عنقا و این حکم مخصوص است بضم و کسره و در فتح نادر است مثلاً
در رأیت الثَّقْرَ بسکون قاف و فتح را رأیت الثَّقَرْ بفتح قاف و سکون را شاید مگر بر سبیل شذوذ و در
اضرِبْهُ بسکون با و ضم ها ضمیر در حالت وقف گفته میشود اضرِبُهْ بضم با و سکون ها ضمیر و در قسم ثانی التقاء
ساکنین جایز یعنی آنکه اول حرف مد و ثانی مدغم فیه بوده باشد گاه ساکن اول را فتحه میدهند از جهت تخفیف
در صورتیکه آن الف باشد در دابَّة و شابَّة بسکون الف و تشدید با دَأبَّة و شَأبَّة بفتح همزه گفته میشود
بخلاف آنکه آن حرف مد غیر الف بوده باشد که در این صورت تحریک آن جایز نیست چون تأمُرُونّی و خُوَیصَّة باعتبار
آنکه مقصد از تحریک ساکن اول تخفیف است و تحریک واو در تأمرونی بحرکت که مناسب اوست یعنی ضمه
و تحریک یا در خُوَیصَّة بحرکتی که مناسب اوست یعنی کسره موجب زیادتی ثقل است چه ضمه و کسره بر واو
و یا ثقیلند و بر تقدیری که تحریکشان بانها نیز موجب حصول خفت بوده باشد میگوییم که چون التقای ساکنین
که اول ساکنین واو یا یا بوده باشد در کلام عرب نادر الوقوع است پس تخفیف مناسب نیست بخلاف آنکه
ساکن اول الف بوده باشد که در آن باعتبار کثرت وقوع در کلمات لغت عرب تخفیف مطلوب است و جایز
نیست در این قسم قلب واو و یا بهمزه و تحریک همزه چنانکه در قسم اول الف منقلب بهمزه و همزه مفتوح
میشد باعتبار بعد مخارج این دو حرف از همزه بخلاف الف که مخرجش قریب بمخرج همزه است بلکه
مخرج هر دو یکیست چنانکه در بحث مخارج حروف دانسته خواهد شد و چون مصنف فارغ شد از بحث التقای
ساکنین بیان مینماید احکام ابتدا را باین قول که الابتداءُ خبر مبتدای محذوف و فی الحقیقه

مضاف الیه و قایم مقام خبر مبتدا حیث کان مبتدا و خبر بر جی محذوف و تقدیر چنین است که هذا باب الابتدا

یعنی این بابیست در بیان احکام ابتدا نمودن بکلمه لا یُبتدأ الا بمتحرکٍ کما لا یوقف الا

علی ساکنٍ یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در تلفظ مگر بحرف متحرک و تلفظ ابتدا بحرف ساکن ممتنع

است چنانکه وقف جایز نیست مگر بر حرف ساکن و بعضی تجویز نموده اند ابتدا را بساکن و گفته اند که ابتدا

نمودن بحرفی موقوف بر حرکت آن حرف نیست چه حرکت عارض حرفست پس مگر بعد از تلفظ بآن حرف

پس حرکت حرف موقوفست بابتدا بآن حرف پس اگر ابتدا بآن حرف موقوف بر حرکت آن حرف

باشد دور لازم می آید و این محالست و جواب آن حرف آنکه توقف حرکت بر تلفظ بآن ممنوعست بلکه حرف

با حرکت معا متلفظ میشوند و هیچ یک بر دیگری سابق نیست پس دوری که لازم می آید دور معیت است نه

دور توقف و این محال نیست فَإِنْ كَانَ الْأَوَّلُ سَاكِنًا وَذٰلِكَ فِي عَشَرَةِ أَسْمَاءٍ

مَحْفُوظَةٍ وَهِيَ ابْنٌ وَابْنَةٌ وَابْنُمٌ وَاسْمٌ وَاسْتٌ وَاثْنَانِ وَاثْنَتَانِ وَ

امْرُؤٌ وَامْرَأَةٌ وَايْمُنُ اللّٰهِ وَفِي كُلِّ مَصْدَرٍ بَعْدَ أَلِفِ الْمَاضِي أَرْبَعَةٌ

فَصَاعِدًا كَالْاِقْتِدَارِ وَالْاِسْتِخْرَاجِ وَفِي أَفْعَالِ تِلْكَ الْمَصَادِرِ مِنْ مَاضٍ وَأَمْرٍ

وَفِي صِيغَةِ أَمْرِ الثُّلَاثِيِّ وَفِي لَامِ التَّعْرِيفِ وَمِيمِهِ أُلْحِقَ فِي الْاِبْتِدَاءِ خَاصَّةً

هَمْزَةُ وَصْلٍ مَكْسُورَةٌ إِلَّا فِيمَا بَعْدَ سَاكِنِهِ ضَمَّةٌ أَصْلِيَّةٌ فَإِنَّهَا تُضَمُّ نَحْوُ اُقْتُلْ

اُغْزُ اُغْزِي بِخِلَافِ ارْمُوا إِلَّا فِي لَامِ التَّعْرِيفِ وَايْمُنْ فَإِنَّهَا تُفْتَحُ لفظ لحق

بصیغه ماضی مجهول از باب انفعال جزای شرط مقدم است که کنز عبارتست از فان کان الاول ساکنا یعنی اگر

جهت
حرف اول کلمه ساکن بود بجهت تلفظ بآن کلمه احتیاج میشود بهمزه و بعضی در حال ابتدا نه در درج و این

همزه

٢١

همزه وصل و در درج ساقط میشود و احتیاج بهمزه وصل در اسم و فعل و حرف هر سه میشود و دخول آن بر اسم بر دو قسم

است سماعی و قیاسی سماعی در ده اسم است اوّل و دوم ابن و ابنه که در اصل بَنَوٌ و بَنَوَةٌ بوده اند بفتح

با و نون و واو لام الفعل که واو است بی تعادی و عوض آن همزه وصل در اولش در آمد و حرف اول ساکن شد ابن

و ابنة شد سیوم ابنم است بمعنی ابن با زیادتی میم بر آن از برای تاکید و مبالغه و تعظیم و بعضی گفته اند

که این میم عوض لام الفعل محذوفست چه ابن در اصل بنو بود چنانکه گذشت و این قول ضعیف است چه

اگر چنین بودی احتیاج بتعویض همزه نمی بود چهارم اِسْمٌ است و آن در اصل سُمُوٌ بوده بکسر سین و کسر

سین بر وزن جِذْع و بضم سین بر وزن قُفْل نیز گفته اند واو لام الفعل بی تعادی و سکون میم منتقل شد بما قبل

و همزه وصل در آمد اسم شد و بعضی گفته اند که اسم در اصل وَسْم بوده بفتح واو و سکون سین و واو فاء الفعل

بی تعادی و عوض آن همزه وصل در آمد اسم شد و اول مذهب بصریان و ثانی مذهب کوفیین است و دلیل

بصریان آنست که جمع مکسر آن اسماء و مصغر آن سُمَیّ آمده و اگر در اصل وسم می بود البته که در تکسیر آن

اَوْسام و در تصغیر آن وُسَیْم گفته شود زیرا که کلمه در حال تکسیر و تصغیر باصل خود باز میگردد چنانکه

سابقا دانسته شد و همچنین در حال اتصال ضمیر مخاطب و متکلم سَمَّیْتُ و سَمَّیْتَ آمده و بنا بر مذهب

ثانی باید که وَسَمْتُ و وَسَمْتَ گفته شود و دلیل مذهب کوفیین آنست که وَسْم در لغت بمعنی علامت

و اسم نیز علامتی است از برای مسمای خود پس در معنی و حروف اصول اسم و وسم با هم متفق اند که

مشتق از هم — تغییر در این علامت اشتقاق است پس باید که اسم از وسم بعضی باشد پنجم اِسْتٌ است که در اصل

سَتَهٌ بوده بفتح سین بی نقطه و تای دو نقطه از بالا و ها لام الفعل که ها است بی تعادی و همزه وصل عوض آن

در آمد و سین ساکن شد اِسْت حاصل شد و لفظ حلقهٔ دُبُر است و در کتب لغت دیگر آمده چنانکه در

چنانکه در باب نسبت گذشت یکی ست بفتح سای و تا بحذف لام الفعل که بتعویض همزه و دیگری ست بفتح
سای و با بحذف تا ششم و هفتم اثنان است و اثنتان و اصلشان ثنیان و ثنیتان است بر وزن
شجران و شجرتان لام الفعل که یا است بیفتاد با تعویض همزه چنانکه در این گذشت هشتم و نهم امرؤ
و امراة است و اصلشان مرؤ و مرأة بعد میم بجهت تخفیف ساکن شد و بالضروره همزه وصل در آمد امرؤ
و امراة بحصول پیوست و در این دو کلمه مرؤ و مرأة بدون همزه نیز مجوزات که در اصل مرؤ و مرأة
بوده اند و همزه لام الفعل او افتادن بتعویض همزه و بدون اسکان میم دهم ایمن است بفتح همزه
و سکون یا و ضم نقطه از زیر و ضم میم و النون و بصریین گفته اند که این مفرد است بمعنی یمین چه مفرد کلمه برین در لغت
عرب آید چون آنک و آجر بالف ممدوده و نون و هم مضمومه که در اصل أأنک و أأجر بوده اند بفتح همزه اول و ضم نون
همزه ثانیه بر وزن افعل و بسبب تخفیف همزه ثانیه منقلب بالف شد و دیگر آنکه در این کلمه تغییر آمده و واقع
شد که در صیغه جمع متعارف نیست چون ایم بی نون و ام بی یا نیز و م بی همزه نیز و ایمن و ایم و ام
بکسر همزه در هر سه و انتصار نیف دیگر نیز آمده و کوفیین را عقیده آنست که ایمن جمع یمین است باعتبار
آنکه همزه در لغت عرب بر این وزن نیامده و آنک و آجر را عجمی شمرده اند و دخول همزه وصل بر اسم
قیاس در هر مصدری است که بعد از الف در فعل ماضی آن چهار حرف یا زیاده بوده باشد و آن در نه باب
ثلاثی مزید فیه و دو باب رباعی مزید فیه است لکنه باب ثلاثی مزید فیه اول باب انفعال است چون انقطاع
دوم افتعال چون اکتساب سیوم افعلال چون احمرار چهارم افعیلال چون احمیرار پنجم استفعال
چون استخراج ششم افعیعال چون اغشیشاب هفتم افعوال چون اجلواذ هشتم افعنلال
چون اقعنساس نهم افعنلاء چون اسلنقاء و اما دو باب رباعی مزید فیه یکی باب افعنلال چون
احرنجام

احرنجام و دیگر باب افعلال چون اقشعرار و همزه در این مصادر همزه وصل است و در درج ساقط میشود بخلاف مصدری
که بعد از الف در فعل ماضی آن کمتر از چهار حرف بوده باشد که در این صورت همزه آن همزه قطع است و در درج نمی افتد
چون همزه باب افعال و دلیل بر آنکه همزه در این یازده باب همزه وصل است و در باب افعال همزه قطع است
که همزه وصل مفید معنی نیست و فایده آن مجرد است دو آنکه وسیله ابتدا بساکن است و همزه در این یازده باب
افاده معنی نمیکند و از این جهت داخل شده که حرف اول این مصادر ساکن بوده بخلاف همزه باب افعال که افاده معنی تعدیه
میکند چنانکه پیش از این دانسته شد و همچنین دخول همزه وصل قیاسی است در هر فعلی که مشتق از مصادر این
یازده باب مانند فعل ماضی و امر حاضر و نیز دخول همزه وصل قیاسی است در فعل امر حاضر از ثلاثی مجرد
که معتل الفا یا معتل العین نبوده باشد چون اضرب و انصر و اعلم و امثال اینها و اگر معتل الفا یا معتل العین بوده
باشد در بنای امر حاضر احتیاج بهمزه وصل نیست چون عد و قل در امر از وعد یعد و قال یقول و در حرف
دخول همزه وصل قیاسی است در یک موضع یکی لام تعریف و دیگری میم تعریف چون الصیام و امصیام
پس حرف تعریف لام و میم است و بس و همزه جزو این حرف نیست بدلیل آنکه در حال وصل این همزه
می افتد و اگر جزو وی بوده بایستی که در حال وصل نیز ثابت بوده باشد چون همزه ام و ان و امثال اینها
و دیگر آنکه علامت تنکیر یک حرف که آن تنوین است پس باید که علامت تعریف نیز یک حرف بوده باشد
و این مذهب سیبویه است و خلیل را عقیده آنست که مجموع الف و لام و الف و میم حرف تعریفند
پس همزه در این آل و ام جزو کلمه است و قیاس مقتضی اثبات اوست در وصل و سقوط آن در درج
گویا از راه کثرت استعمال است و بدانکه همزه وصل مکسور است مطلق مگر در سه موضع یکی در فعلی
که بعد از حرف اول ساکن آن حرفی باشد که در اصل مضموم بوده باشد که در این صورت برای مناسبت آن مضموم همزه وصل نیز

مضموم میشود چنین اُغْزُ و اُغْزِی و در اُغْزِی اگرچه ما بعد ساکن مکسور است لیکن چون در اصل زا مضموم بود
باعتبار آنکه اُغْزِی در اصل اُغْزُوِی بود از این جهت همزه مضموم شد بخلاف مثل اِرْمُوا که ما بعد ساکن
اگرچه مضموم است همزه وصل مکسور شد باعتبار آنکه ضمه میم عارضی است و در اصل میم مکسور بود چه اِرْمُوا
در اصل اِرْمِیُوا بود بکسر میم و ضم یا و ضمه یا منتقل شد بمیم و یا بسبب التقاء ساکنین افتاده و این چنین
همزه وصل را در امر حاضر مضموم العین نیز مکسور خوانند و اکثر اتباع علی الفتح و اینچنین حکم در لام و میم
تعریف که همزه وصل درین حروف مفتوح است و گویا علت فتح همزه درین حروف کثرت استعمال است چه
فتح اخف حرکات است و کثرت استعمال مقتضی تخفیف است سیوم در اینکه همزه وصل درین کلمه نیز مفتوح است
بعلت کثرت استعمال وَاِثْبَاتُهَا وَصْلًا لَحْنٌ وَشَذَّ فِي الضَّرُورَةِ و اثبات همزه وصل در حالت
وصل ساکن بکلمه دیگر پیش از او غلط است زیرا که علت دخول همزه وصل امکان تکلم بآن ساکن است و
در حالت وصل تکلم بی همزه بآن ساکن آسان است پس احتیاج بهمزه نه و ذکرش حشو خواهد بود و اثبات
آن در ضرورت شعر نادر است چنانکه شاعر گفته کُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاعْ کُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ
الْاِثْنَيْنِ شَاعْ لیکن لام و کسره همزه وصل در الاثنین چه اگر همزه بیفتد و لام مکسور شود وزن شعر
ضایع میشود وَالَّتِي مَوَاجِلُهَا اَلِفًا لَا بَيْنَ بَيْنَ عَلَى الْاَفْصَحِ فِي نَحْوِ آلْحَسَنُ
عِنْدَكَ وَآيْمُنُ اللهِ يَمِينُكَ لِلَّبْسِ و در مثل الحسن و ایمن یعنی در همزه وصل مفتوح که داخل
شود بر لام تعریف و در ایمن هرگاه متصل شود بهمزه استفهام اسقاط آن همزه وصل در درج جایز نیست
چه هرگاه در آلْحَسَنُ عِنْدَكَ و در آيْمُنُ اللهِ يَمِينُكَ همزه وصل بیفتد و گفته شود اَلْحَسَنُ عِنْدَكَ
و اَيْمُنُ اللهِ يَمِينُكَ بیک همزه معنی استفهام فوت میشود و کلام مشتبه میشود بخبر و چنان فهمیده میشود
که متکلم

که متکلم خواهد خبر دهد که حسن نزد مخاطب است و قسم او بصیغه اَيْمُنُ الله واقع شد و حال آنکه مقصود متکلم استفهام
است حاصل آنکه پس حذف همزه وصل باعث اشتباه کلام انشائی است بکلام خبری و چون تلفظ بهمزه
وصل در حالت وصل نیز جایز نیست برای دفع این محذور التزام نموده اند قلب همزه وصل را به الف و
آلْحَسَنُ و آيْمُنُ به الف ساکنه بعد از همزه گفته اند چنانکه در قرآن مجید واقع شده آلذَّكَرَيْنِ و جمهور
قلب همزه وصل به الف موجب حصول التقاء ساکنین است سیبویه همزه را قلب بالف صریح نموده بلکه همزه را
حرفی دیگر میانه همزه و الف خوانده و اول افصح است باعتبار آنکه واسطه همزه و الف قریب بهمزه است
پس گویا که همزه در حالت وصل باقی است و ابو حیان از ابو عمرو حکایت نموده که او گفته که این همزه وصل در حالت
وصل با همزه استفهام جمع افتد و این حرف مبدل از همزه نیست بلکه حرفیست زاید جهت فرق میان کلام استفهامیه
و خبر بدانکه اگر همزه وصل مفتوح نبوده بلکه مضموم یا مکسور باشد چنین همزه در اُنْبُكَ و اُسْتُخْرِجَ بصیغه مجهول
در استفهام نیز بیفتد در حالت وصل و گفته میشود اَنْبُكَ و اَسْتُخْرِجَ المال بفتح همزه چه حذف همزه وصل
درین صورت موجب التباس نیست و معلوم است که همزه مفتوحه از برای استفهام است نه وصل وَاَمَّا
سُكُونُ هَاءِ وَهُوَ وَهِيَ وَفَهُوَ وَلَهُوَ وَلَهِيَ فَعَارِضٌ فَصِيحٌ وَكَذَلِكَ لَامُ الْاَمْرِ
فِي نَحْوِ وَلْيُوفُوا وَشُبِّهَ بِهِ اَهِيَ وَاَهُوَ وَثُمَّ لْيَقْضُوا وَنَحْوُ اَنْ يُمِلَّ هُوَ قَلِيلٌ
این کلام جواب سؤال مقدر است و تقریر سؤال آنکه در هو و هی هرگاه متصل شود بحروف عاطفه و
لام ابتدا و همزه استفهام ساکن میشود همچنین لام امر بعد از حروف عاطفه ساکن میشود پس باید که همزه
وصلی برای ها و لام امر داخل شود و گفته شود وَاهُوَ وَفَاهُوَ وَلَاهُوَ وَاَاهُوَ وَثُمَّ اِلْيَقْضُوا
و حال آنکه در قرآن مجید و کلام فصحا بر سر همزه وارد شده چنانکه قول خدای عز و جل فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ فَهِيَ

كالمجارة لدى لحيوان ثم البعض انتهم لسكون ها و لام و تقرير جواب اينكه سكون ها و لام در اين امثله اصلي نيست
تا آنكه محتاج بهمزهٔ وصل بوده باشد بلكه عارضي است از جهت تشبيه وهو و نظاير آن كه بعضد باعتبار آنكه اين كلمات بسيار
چون با حروف عاطفه بسيار مستعمل ميشوند اين حروف بمنزلهٔ جزو كلمه شده اند و بمشابهه علي انند در عضد
پس چنانكه در عضد جهت تخفيف عين الفعل ساكن ميشود در اين كلمات نيز ها ساكن شده اند و دليل بر اينكه
اين سكون عارضي است نه اصلي آنست كه بي حروف عاطفه ها و لام در اينها مفتوح و مكسور و مضموم است و مجيئ
سكون ها در ضماير كه متصل بهمزهٔ استفهام و لام ابتدا بوده باشند و در لام امر كه متصل بحروف عاطفه
بوده باشند عارضي است ليكن نه از جهت تشبيه به عضد باعتبار آنكه استعمال اين ضماير با همزهٔ استفهام
شايع نيست پس همزه بمنزلهٔ جزو نميشود و برين قياس لام امر كه متصل بحروف عاطفه بوده باشد بلكه علت
عروض سكون در اينها جهت اينهاست با فهو و امثال آن و وجه شبه در ضماير متصل بهمزه و لام ابتدا ابنست
كه همزه و لام كه بر آن غير حروف عاطفه و وجه شبه در لام امر متصل بحروف عاطفه آنست كه اين لام امر مانند
آن ضماير متصل بحروف عاطفه شده و در مثل ثم ليقضوا بسكون ها اگر چه اين جر و وجه شبه منتفي است ليكن
سكون ها در مثل اين كلمه قليل و نادر و از جمله شواذ است و پوشيده نماند كه هيچ يك از اين سؤال و جواب
صورتي ندارد لا سؤال زيرا كه سكون ها و لام امر در اين امثله موجب دخول همزهٔ وصل نيست زيرا كه
همزهٔ وصل وقتي لازم است كه ابتدا بساكن واقع شود و در اين امثله ابتدا بحروف عاطفه و امثال
اينها واقع ميشود نه بساكن و لا جواب زيرا كه عروض سكون موجب عدم احتياج بهمزهٔ وصل نيست چه هرگاه
ابتدا بساكن مطلق خواه آن سكون اصلي باشد و خواه عارضي احتياج بهمزهٔ وصل ميشود چنانكه در ابن و انم
و اسم و نظاير آنها محتاج بهمزه شده اند با آنكه سكون آنها اصلي نيست بلكه عارضي است و حذف حركات غ

شد

شد از بيان احكام ابتدا بيان ميبايد احكام وقف را باين قول كه الوقف قطع الكلمة عما بعدها
وفيه وجوه مختلفة في الحسن والمحل وقف در لغت عرب بمعني بازداشتن است چنانكه ميگويند
وقفت الدابة يعني بازداشتم او را از حركت و در اصطلاح صرفيان قطع كلمه است از مابعدش بسبب
بازداشتن زبان از تكلم بما بعد آن و در وقف سيزده طريقه است كه اينها مختلفند در حسن و بعضي از آنها
بهتر است از بعضي باعتباراتي كه بعد از اين دانسته خواهد شد و در محل نيز مختلفند چه هر يكي از آنها در محلي
خاصي واقع ميشود اول از آن سيزده وجه اسكان خالي است عاري از روم و اشمام و امثال اينها و باين اشاره
نموده مصنف باين قول كه فالاسكان المجرد في المتحرك يعني جواز ساكن نمودن كلمه در حال وقف
در هر كلمه اي كه حرف آخرش متحرك بوده باشد خواه حركت آن حركت اعرابي بوده باشد چون رفع زيد در
جاءني زيد و فتح احمد در رأيت احمد و جر زيد در مررت بزيد و خواه حركت بنائي چون ضم زيد در يا زيد و
فتح رجل در لا رجل في الدار و كسر همزه در هؤلاء و در جميع اين صور در حال وقف حرف آخر ساكن ميشود
بي روم و اشمام و نظاير اينها و با آنكه ظاهر كلام مصنف در مقام آن كه جايز است كه در منصوب با تنوين
چون زيدا در رأيت زيدا نيز وقف بطريق اسكان تنها جايز باشد چنانكه مذهب بعضي است ليكن مراد او از
متحرك غير منصوب منون است بدليل آنكه بعد از اين خواهد گفت كه در منصوب منون واجب است قلب تنوين
بالف در حال وقف چنانكه مذهب مشهور است و ابو حيان از قبيله ازد حكايت نموده كه بعضي از ايشان
در حال وقف بر مرفوع و مجرور با تنوين نيز چون زيد در جاءني زيد و مررت بزيد تنوين را قلب بواو و يا مينمايند
و جاءني زيدو و العلم دال را ساكن مينمايند و مررت بزيدي يا بكسر دال و سكون يا ميگويند و مشهور اسكان دال است
چنانكه از عموم لفظ متحرك در كلام مصنف مستفاد ميشود دوم از سيزده وجه روم است و آن ضم را و كسر دال

وباین اشاره نموده مصنف باین قول که وَالرَّوْمُ فِي الْمُحَرَّكِ وَهُوَ اَنْ تَأْتِيَ بِالْحَرَكَةِ خَفِيَّةً وَهُوَ
فِي الْمَفْتُوحِ قَلِيلٌ یعنی جایز است رَوْم در حالت وقف در هر کلمه که حرف آخر آن متحرک باشد بهر حرکتی که
مذکور شد و رَوْم اینست که قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود بلکه اندکی حرکتی واقع شود که بجهت ضمه و فتحه و
کسره شنیده شود و فایده رَوْم اشعار بان حرکتی است که در حالت وصل بوده باشد و در مفتوح رَوْم کم واقع شده
باعتبار آنکه فتحه بسیار خفیف است و مشکل است اظهار آن بحیثیتی که بسر حد فتحه نرسد چه باندک حرکتی فتحه مسموع
میشود و ازین جهت قراء در مفتوح رَوْم را تجویز ننموده و سیبویه آنرا از عربان حکایت نموده سیوم از آن سه وجه
وجه اشمام است و باین قسم اشاره نموده مصنف باین قول که وَالْاِشْمَامُ فِي الْمَضْمُومِ وَهُوَ اَنْ تَضُمَّ
الشَّفَتَيْنِ بَعْدَ الْاِسْكَانِ یعنی در حالت وقف بر کلمه که حرف آخر آن مضموم باشد اشمام جایز است چنانکه
رَوْم و اسکان مجرد از اشمام و روم درین حالت جایز است خواه آن ضمه علامت اعراب باشد چنانچه ضمه زید
در جاءنی زید و خواه علامت بنا چنانچه ضمه [illegible] و اشمام برهم آوردن لبها است بعد از اسکان حرف
بدون آنکه آوازی از آن مسموع شود و ازین جهت ابو حیان گفته که اشمام متکلم را ادراک نمیکند مگر
سامع که بیند بچشم بخلاف روم که آنرا نابینا نیز در می یابد و فایده اشمام نیز دلالت بر حرکت حرف
آخر است و ازین جهت اشمام مخصوص است بوقف بر کلمه که حرف آخرش مضموم باشد چه ضم لبها دلالت
نمیکند مگر بر ضمه که خلاف است و باین اشاره نموده مصنف باین قول که وَالْاَكْثَرُ اَنْ لَا رَوْمَ وَلَا اِشْمَامَ
فِي هَاءِ التَّاْنِيثِ وَمِيمِ الْجَمْعِ وَالْحَرَكَةِ الْعَارِضَةِ یعنی اکثر قراء و نحاة قائلند بآنکه رَوْم و اشمام
جایز نیست در سه موضع هر چند که حرف آخر کلمه متحرک و مضموم باشد اول موضعی است که حرف آخر
کلمه تاء تانیث باشد که در حالت وقف ها شود چنانچه طلحه [illegible] چه غرض از رَوْم و اشمام اشعار بحرکت

حرف آخر

حرف آخر است و تاء حرکت نداشته بلکه حرکت در حالت وصل از برای مبدل منه آن که تاء است و اگر تاء تانیث
در حالت وقف بدل به ها نشود بلکه بحال خود باقی ماند چون تاء اخت و بنت در حالت وقف رَوْم و اشمام در آن
جایز است و جمعی که در ها نیز روم و اشمام را تجویز نموده اند گفته اند که فایده آنها اشعار بحرکتی است که در حالت وصل
بر مبدل منه آن یعنی تاء تانیث جاری بوده دوم میم جمع موضعی است که حرف آخر کلمه میم علامت جمع باشد چون عَلَیْکُم
و علیهم و امثال آنها درینصورت نیز اکثر تجویز ننموده اند رَوْم و اشمام را باعتبار آنکه نزد اکثر این میم در
حالت وصل نیز ساکن است پس در حالت وصل حرکتی نبوده که در حالت وقف بعنوان رَوْم و اشمام اشاره
بان توان نمود و بعضی درین میم نیز رَوْم و اشمام را تجویز نموده اند و او باین جماعت جمعی اند که در حالت وصل میم
مضموم و مکسور میخوانند با اشباع ضمه و کسره به واو و یا چون عَلَیْکُمُو و عَلَیْهِمِی پس چون در حالت وصل میم
مضموم یا مکسور بوده در حالت وقف اِشمام و رَوْم را در میم تجویز نموده اند بواسطه اشعار بان حرکت و از کلام
بعضی از شراح چنان مستفاد میشود که بعضی ازین طایفه نیز که میم را در حالت وصل متحرک میدانند در حالت وقف روم و اشمام
تجویز ننموده باشند باعتبار آنکه فایده این رَوْم و اشمام تنبیه بر حرکت حرف آخر است و حرف آخر که واو و یا است
در علیکمو و علیهمی در حالت وصل ساکن بوده و این حرف ساکن بود در حالت وصل و واو و یا در علیکمو و علیهمی در حالت
وقف بیفتند و میم ساکن میشود و در حالت وصل متحرک نبوده بلکه حرف آخر میم است واو و یا از اشباع ضمه
و کسره پیدا شده اند پس حکمت که فایده رَوْم و اشمام تنبیه بر حرکت میم بوده باشد که درین حال حرف آخر
کلمه است سیوم موضعی است که حرف آخر کلمه در اصل ساکن بوده باشد و حرکت عارضی آخرش باشد چون کسره همزه
در [illegible] و کسره دال در [illegible] که همزه در اصل ساکن بوده باعتبار [illegible] و دال
قد نیز ساکن و بجهت رفع التقاء ساکنین مکسور شده اند درینصورت نیز اکثر روم و اشمام را تجویز ننموده اند .

باعتبار آنکه فایده‌اش تنها مترتب بر حرکت اصلیست دلیل از جهت آنکه حرکت عارضه نه از بنا بمنزله معدومست
بر آنکه کلام صحه منورات چنانکه بعضی قایل بجواز روم و اشمام درین سه موضع شده باشند و شیخ رضی الله عنه فرموده
که هیچ یکی از قراء و نحاة را نیافتم که قایل بجواز روم و اشمام در یکی ازین سه موضع بوده باشند و کلام فراینست
که صحه را غلط انداخته قول شاطبی که وفی ها و تانیث و میم الجمع قف و عارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی ها
المذکر و بعضهم یری لهما فی کل حال محللا پس کلام کرده صحه که مراد شاطبی از مصراع آخر آنست که بعضی
قایلند بجواز روم و اشمام در هر حال یعنی در ها تانیث و میم جمع و حرکت عارضی و ها مذکر چنانکه بعضی کرات
از شراح شاطبی نیز آن مصراع را بر یعنی حمل نموده اند و مراد شاطبی از کل حال هر حال از احوال ها ضمیر
و غرض او نفی جواز روم و اشمام در آن سه صورت و بیان خلاف در ها مذکر در پوشیده نیست
که توجیهی که شیخ رضی الله عنه در عبارت شاطبی نموده منافیست با لفظ قف بر وزن مد که جدا از ها تانیث
و میم جمع ایراد نموده چه این مشعر است بجواز روم و اشمام در ها تانیث و میم و همچنین منافیست
با لفظ کل حال صاحب ظاهر کل حال هر یک از احوالات مذکوره است نه احوال مذکره در کلام شاطبی
مذکر را احوالی که موجب جواز یا عدم جواز روم و اشمام شود معلوم نشد اگرچه انسب است با آن قول شاطبی
که بعد از ها و میم و عارض شکل یعنی حرکت عارضی گفته که لم یکونا لیدخلا چه ظاهر این عبارت اینست
که اصلا روم و اشمام درین سه صورت جایز نباشد و بالجمله عبارت شاطبی خالی از تشویشی نیست و اولی
کلامش با کثر آنست فرید از دو نهایت توجیهی که ممکنست اینست که لفظ قف بصیغه امر خوانده شود پس
معنیی که شیخ رضی الله عنه فهمیده مفهوم میشود لیکن عبارت کل حال بر آن ناخوشی باقی بماند و ظاهرا
شیخ رضی الله عنه در نقل ابیات شاطبی سهو نموده چه نسخه کهنه از شرح شاطبی که نزد فقیر است و اما

صحت

صحت از غلط ظاهر است این عبارتست که وفی ها و تانیث و میم الجمع قل و عارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی الها
للاضمار قوم ابوهما و من قبله ضم او الکسر مثلا او اما هما واو و یاء و بعضهم یری لها فی کل حال محللا
و بنا برین نسخه هرگاه قل بلفظ امر خوانده شود کلام نهایت التیام خواهد بود و اصلا تشویشی نخواهد بود و ملخص
معنی آنکه در ها تانیث و میم جمع و حرکت عارضی هرگز روم و اشمام داخل نمیشود و در ها ضمیر کرات
از ها مذکر است بعضی اباء نموده اند از دخول روم و اشمام را هرگاه پیش از آن ضمه یا کسره باشد یعنی یا او ضمه
کسره یعنی حرفی که ضمه و کسره از آن متولد میشود که آن واو و یاست و بعضی تجویز نموده اند روم و اشمام را
در ها ضمیر در جمیع احوال خواه قبلش ضمه و کسره و واو و یا بوده باشد و خواه نه و این بعینه مضمونیست که شیخ
رضی ایراد نموده در شرح شاطبی مذکور نیز با تغییر محل نموده و از اینجا دانسته میشود که بر صحه لازمست ذکر ها ضمیر
نیز با آن سه صورت چه چنانکه در آن سه صورت خلاف واقع شده در ها ضمیر نیز خلاف واقع است چنانکه
ابوحیان گفته که هرگاه وقف بر مؤنث با تا واقع شود بنا بر اشهر تا منقلب میشود بها و بعضی تا را بحال خود میگذارند
و آنرا مجری سایر حروف میدانند در جواز روم و اشمام و تضعیف و ابدال و در صورت ابدال حال از تنوین
لیکن الف میآورند و قاتیا میگویند چهارم از آن سیزده وجه ابدالست و باین قسم اشاره نموده باین قول که
وَإِبْدَالُ الْأَلِفِ فِي الْمَنْصُوبِ الْمُنَوَّنِ وَفِي إِذَنْ وَنَحْوِهَا ضَعِيفٌ فِي الْمَرْفُوعِ وَ
وَالْمَجْرُورِ فِي الْوَاوِ وَالْيَاءِ عَلَى الْأَفْصَحِ یعنی واجبست ابدال تنوین با الف در وقف بر هر کلمه
منصوب با تنوین بعد از شرط آنکه حرف آخرش تا تانیث نباشد پس در حالت وقف بر قرشا در
رایت قرشا گفته میشود قرشا بالف مقصوره بعد از سا و ابوحیان از قبیله ربیعه حکایت نموده که ایشان
در حالت وقف بر منصوب منوّن تنوین را منقلب بالف نمیسازند بلکه وقف باسکان یعنی تنوین را

عماد ازند و حرف آخر را ساکن میخوانند با رَوْم یا بی رَوْم و همچنین واجب است ابدال نون خفیفه الف در اِذَنْ و در هر
منونی که مذکر گردد ملحق شده باشد نون تاکید خفیفه چون اضربَنْ باعتبار آنکه در صورت مشابهند با منصوب
منون بخلاف اسم مرفوع و مجرور با تنوین که در اینها ابدال جایز نیست چه حرفی که مناسب حرکت اینهاست که کسر
واو و یاست بلکه در حال وقف تنوین را می افکنند و حرف آخر ساکن میشود و فارق میان منصوب و مرفوع و
مجرور آنست که تنوین علامت تمکن است و چون قلب کرده بالف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی خفت است از جهت
اسقاط کردن جایز نیست چه مقتضای وقف که خفت است با ابدال نیز بعمل می آید بخلاف قلب تنوین بواو و یا
که موجب ثقل است و مقتضای وقف در این صورت متحقق نمیشود از این جهت اسقاط کردن لازم است و این
فرق افصح لغات است بعضی در منصوب نیز اسقاط تنوین را لازم دانسته اند با روم باعتبار آنکه قلب تنوین
به الف اگر چه موجب تخفیف است لیکن اسقاط از آن اخف است و در وقف هر چند خفت بیشتر بهتر است
و بعضی در مرفوع و مجرور نیز اسقاط تنوین را تجویز نموده اند بلکه انرا منقلب بواو و یا میسازند و میگویند
هذا زیدُوْ و رأیت زیدا و مررت بزیدی در حال وقف بر زید در این امثله از جهت اظهار حرکت لکن
کلمه و در اِذَنْ نیز خلاف واقع است چه مازنی و مبرّد را اعتقاد آنست که اذن حرفی است از قبیل اَنَّ و لَكِنَّ
در وقف بر آن واقع میشود بر دل ابدال نون بالف مانند اَنَّ و لکن و در اضربنّ و امثال آن که در حال وقف
نون منقلب میشود بالف اجماعا چنانکه ابو حیان دعوی نموده و نُوقِفُ علی الالف بخلاف غیره باتفاق و در
هر اسمی که در آخر آن الف مقصوره بوده باشد با تنوین چون عصًا و رحًی وقف بر الف واقع میشود اتفاقا لیکن
مر تنوین بدل الف شده
خلافست در اینکه این الف عوض تنوین است که در حال وصل بعد بالف مقصوره است که لام الفعل است
سیبویه و ابو علی در اصح قولین قائل شده اند باینکه در حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر
تنوین

تنوین ساقط شده و این الف لام الفعل است زیرا که هرگاه حال عصا مشتبه شود از احوال صحیح میباید نمود
و در صحیح دانسته شد که در حال نصب تنوین بدل بالف میشود و در حال رفع و جر تنوین ساقط میشود
پس در معتل نیز چنین باید نمود و چون تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بود بسبب تنوین افتاده بود
بر میگردد و مبرّد و سیرافی گفته اند که این الف لام الفعل است در جمیع احوال بدلیل آنکه بیا نوشته میشود
و الف بدل از تنوین بالف نوشته میشود و این قول ابو حیان از کسائی و ابی عمرو و سیبویه و خلیل
ذکر فیه حکایت نموده و قول او را نیز گفته که اکثر بسیبویه نسبت داده اند و ابو علی در قول دیگر و فرا
و مازنی که قائل شده اند باینکه این الف بدل از تنوین است در احوال ثلثه چه تنوین در احوال ثلثه
بعد از فتحه واقع شده پس باید منقلب بالف شود چنانکه در منصوب منون چنین زیرا با این اعتبار منقلب
میشود بالف بلکه در عصًا و رحًی ملتبس کردن بالف اولی است از زید اگر چه فتحه دال در زید اعرابی است بسبب
عامل بخلاف عصًا و رحًی که فتحه در اینها لازمست و الف مقصوره که مجرد از تنوین باشد چون الاعلی و الفتی
در آخر نیز وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف لام الفعل است اتفاقا وَقَلْبُها وَقَلْبُ كُلِّ
اَلِفٍ هَمْزَةً ضَعِيفٌ و قلب الفی که بدل از تنوین حاصل میشود در حال وقف بهمزه و همچنین قلب
هر الفی که در آخر کلمه بوده باشد خواه الف تانیث بوده باشد چون حبلی یا غیر تانیث چون مُعْزًى و بَعْزًى بهمزه ضعیف
و غیر فصیح است و بعضی از اهل عرب انرا منقلب بهمزه میسازند و میگویند عصأ و افعأ و حبلأ بکسر همزه
و فتح ما قبل بواسطه اظهار حرف آخر کلمه باعتبار آنکه همزه ظاهر تر است از الف چه مخرج الف خفی
و هوائی است و زوال آن در حال تلفظ بان احتیاج بتکلف نماید از این جهت خفائی عارض آن میشود خصوصا در حال
وقف که در این صورت از غایت خفا بمنزله معدوم است بخلاف همزه که چون در مخرج آن امتیاز توسعه نیست چه مخرج آن

ابتدای آن حلق است پس زبان اعتماد بمخرج آن نمی‌نماید و این باعث ظهور او است و شیخ رضی گفته در توجیه این قلب
فرموده که چون مخرج الف توسعه دارد و الف نیز مشتمل بر کثرت صوت است و در وقت تلفظ آن زبان اعتماد بر جائی
نمی‌نماید و لبها نیز فراهم نمی‌آیند پس در حالت وقف بر آن صوت امتداد بهم میرساند و هیچ حاجب نمی‌شود تا آنکه
با ابتدای حلق که مخرج همزه است برسد و آنجا صوت منقطع میشود از این جهت تلفظ بهمزه واقع میشود بخلاف حالت
وصل که صوت فرصت نمی‌یابد بجهت زبان که بحرکات متعاقب مشغول میشود بمخرج حرف دیگر که بعد از الف گفته میشود پس صوت
هان در مخرج الف منقطع میشود و الف تلفظ میشود وَكَذٰلِكَ قَلْبُ الْأَلِفِ نَحْوِ حُبْلَى هَمْزَةً أَوْ وَاوًا
أَوْ يَاءً و همچنین در حالت وقف قلب الف تأنیث بهمزه یا واو یا یا ضعیف است چرا که بعضی از عربان هم الف
را خواه الف تأنیث بوده باشد یا غیر تأنیث در حالت وقف قلب بهمزه می‌نمایند چنانکه دانسته شد و قبیلهٔ بنو فزاره
و جمعی از بنی قیس هر الفی را قلب بیا میکنند در وقف چنانکه دانسته شد پس جهت اظهار حرف لغز را منقلب بیا
بحرفی که مجانس و مناسب او است باعتبار مشارکت در لین و علت که لین یا است هر چند که یا ثقیل تر است از الف
و در وقف خفت مطلوب است پس میگویند در وقف بر افعی بفتح عین و الف مقصوره افعی بکسر عین و یاء ساکن
و بعضی از قبیله طی در حالت وصل نیز الف را منقلب بیا می‌نمایند و بعضی از ایشان در حالت وقف الف را قلب بواو می‌نمایند
نه یا و در افعی افعو بضم عین و سکون واو میگویند از جهت یکی آنکه واو و طا هر دو صفتانند تا آنکه یا ثقیل تر است
الف بجهت مشارکت در لین در واو نیز متحقق است و مقصود از این قلب اظهار است و دیگر آنکه واو
اخف از یا و تخفیف در وقف مطلوب است و این طایفه در حالت وصل نیز الف را قلب بواو میکنند
و ابو حیان گفته که فعلی که مختص بمؤنث هرگاه در آخر آن الف تأنیث بوده باشد در حکم اسم مقصور است در جواز وقف
بر آن بالف و جواز ابدال آن الف بهمزه و واو و یا و از این مقام معلوم میشود که تخصیص این قلب بالف مثل

جمله مقصورات و همچنین تخصیص این قلب بحالت وقف و ذکر همزه در این مقام نیز بیجا است چه حکم آن از عبارت
سابق بعضی و قلب کل الف همزة ضعيف دانسته شد پس این تکرار است بیجا و پنجم از این سیزده نوع
ابدال تاء تأنیث است بها و شرایط این را مصنف باین قول که وَابْدَالُ تَاءِ التَّأْنِيثِ الاسمية
هَاءً فِي نَحْوِ رَحْمَةٍ عَلَى الْأَكْثَرِ بیان کرده یعنی هر اسمی که در آخر آن تاء تأنیث اسمیه بوده باشد مثل رحمة و طلحة و نحوه
و امثال اینها در حالت وقف واجب است که اکثر قلب تاء آن بها از جهت فرق میان تاء تأنیث اسمیه و تاء
تأنیث فعلیه چون تاء تأنیث در ضربت چه در این وقف بر تاء واقع میشود اتفاقا و عکس نمیشود از جهت آنکه
در ضربت اگر تاء قلب بها شود در حالت وقف ضربه گفته شود مشتبه میشود این ها بهاء ضمیر مذکر و بعضی
از عربان در اسم نیز وقف بر تاء میکنند چنانکه گذشت چنانکه یا تاء تأنیث در فعل اتفاقا اصلیه است و منقلب با
از تاء نیست و در اسم خلاف است که آیا آن اصلیه است یا منقلب از تاء است سیبویه و فراء و ابن کیسان و جمهور را عقیده
آنست که اصلیت و قلب را افتراق آنکه در اصل ها بوده و در حالت وصل بتاء منقلب شده چه اگر بر حالت خود باقی
مانده گفته شود رأیت شجرها بالتنوین لازم می‌آید که در حالت وقف تنوین قلب بالف شود چنانکه قاعده است
در منصوب منون و مشتبه خواهد شد ها در شجرها بهاء ضمیر مؤنث از این جهت در حالت وصل ها منقلب بتاء شده
تا آنکه شَجَرَةً حاصل شود و در حالت وقف تا بها بر گردد و شَجَرَهْ بسکون ها گفته شود و التباس بضمیر مؤنث
حاصل نشده و ابو شیخ مانند که در این وقت مشتبه میشود بها ضمیر مذکر چنانکه در ضربه گفته‌اند و مذکور
شد و شُبِّهَتْ تَاءُ هَيْهَاتَ بِقَلِيلٍ وَفِي الضَّارِبَاتِ ضَعِيفٌ وَعَرَفَاتٌ إِنْ فُتِحَتْ تَاؤُهُ
فِي النَّصْبِ فَبِالْهَاءِ و بعضی تشبیه نموده‌اند تاء را در هیهات بتاء تأنیث اسمیه و از این رو در حالت وقف
قلب بها نموده‌اند و این نادر است و اکثر تاء آنرا در وقف بحال خود گذاشته‌اند و ابو حیان گفته که در قراءات

و بعضی به ابدال ... نون ... الف ... تا ... از ... و ... بدل ... ابدال ... خواند

سیبویه وقف بر آن بها چه نحو آمده و از سیبویه حکایت نموده که او گفته که هر که هیهات در حال نصب بفتح خواند
چنین شنوده ام تا آنرا در حالت وقف قلب بها نموده و هر که آنرا در حالت نصب بجر و ردانسته جمع مسلمات و عرفات
تا آنرا در حالت وقف بحال خود میگذارد بعد از آن بجهت آنکه هر گاه در حالت نصب مفتوح باشد معلوم میشود
که مفرد است والف برای الحاق و تا علامت تانیث است و لیس پس باید که در حالت وقف منقلب بها شود و
اگر در حالت نصب بجر در شود معلوم میشود که جمع است تا آنکه علامت جمع و تانیث هر دو است نه تانیث تنها چنین
تا در مسلمات پس قلب آن بها جایز نخواهد بود و برین تقدیر جمع هیهیة خواهد بود بر وزن دحرجة و در اصل
هیهیات بوده بر وزن دحرجات یا که متحرک ما قبل مفتوح بود یعنی یا که دوم منقلب بالف شد و بسبب
التقاء ساکنین حذف شد الف او افتاده هیهات حاصل شد چنانکه از بعضی از شروح مستفاد میشود
و همچنین انقلاب تا بها در جمع که با الف و تا بود مانند هیهات ضعیف است چه دانسته شد
که تا آن از برای محض تانیث نیست پس حکم تا تانیث در آن جاری نیست و ابو حیان گفته که در جمع بالف
و تا چون هندات و مسلمات و بنات و اخوات و الات اشهر آنست که در حالت وقف بحال خود باقی میماند
و بعضی تا وقف اتبع میشود و جایز است در آن اشکال تجرد و اسکان با روم و اشمام و تحقیق شرح الطیبات
و قرار قطرب حکایت نموده اند ابدال تا آنرا بها در روایتی نموده اند این قول را از فصحا کیف الاخوة
والاخواه و دفن البنات من المکرماه ... در اخواه و مکرماه و در اصل اخوات و مکرمات بوده اند و صاحب
لوایح این قول را نسبت بقبیله طی داده و بعضی گفته اند که این قول کسی از فصحا منقول است ... قیاس
بر آن جایز نیست و از آنچه مذکور شد در هیهات حال عرفات ... نقطه و را بی نقطه و قاف دانسته میشود
چه آنرا نیز در حال نصب بعضی بفتح و بعضی بجر و رخوانده اند پس بنا بر فتح تا باید منقلب بها شود و در صورت

جمع

جمع چنانکه دانسته شد بلکه بر تقدیر جمع عرفة است که مؤنث عرف است چون جرده و جردات و جمع عرق
مثبت نیست بنا بر قول بعضی از شراح و شیخ رضی گفته که جمع عرقات و گفته که جمع مذکر غیر عاقل را گاه
بالف و تا نیز جمع میکنند وَأَمَّا ثَلَثَةَ اَرْبَعَة فِيمَنْ حَرَّكَ فَلِأَنَّهُ نَقَلَ حَرَكَةَ هَمْزَةِ
الْقَطْعِ لَمَّا وَصَلَ غرض ازین کلام دفع اعتراضیست که ظاهرا بر قاعده ابدال تا تانیث اسمی وارد است
و حاصل اعتراض آنکه از آن قاعده چنین مستفاد میشود که این ابدال مخصوص بحالت وقف است و حال آنکه
چنین نیست بلکه در حالت وصل نیز گاه این تا منقلب بها میشود چنانکه تا در ثلثة هر گاه متصل شود باربعة
بدل میشود بها و گفته میشود ثلثهربعة باسقاط الف اربعة و محصل جواب آنکه در ثلثة اربعة حالت وصل را
قیاس نموده اند بحالت وقف از قبیل حمل امر ضد بر نقیض و حکم این را بر آن جاری نموده اند پس تا را
منقلب بها نموده و حرکت همزه قطع را بآن داده و همزه را انداخته اند بر خلاف اصل و از آن جهت بعضی
در حالت وصل تا ثلثة حرکت نمیدهند و همزه اربعة را بحال خود میگذارند و چون ازین حرف توهم آن میشد که
علت فتح میم در الم الله در حالت وصل نیز این است که حرکت همزه قطع یعنی همزه الله بآن منتقل شده و همزه
افتاده باشد و این نیز مخالف اصل بوده باشد و حال آنکه چنین نیست چه میم در حقیقت ساکن گشته که چون میم ساکن
در الم با لام ساکن در الله جمع شد در حالت وصل باعتبار سقوط همزه وصل یعنی الف الله بسبب حصول التقاء ساکنین
میان میم و لام میم مفتوح شده پس بایست دفع این توهم مصنف گفته که بخلاف الٓمٓ اللّٰهُ فَاِنَّهُ لَمَّا وَصَلَ
الْتَقَى سَاكِنَانِ و محصل این سخن آنکه فتح میم در الم الله در حالت وصل از قبیل فتحه تا در ثلثة نیست در حالت
وصل اربعة زیرا که همزه اربعة همزه قطع است و آن در درج نمی افتد بخلاف اسکان و نقل حرکت
آن بما قبل او اسقاط آن بطریق تخفیف که آن بالنسبه خلاف اصل است اگر چه موافق قیاس تخفیف همزه قطع است

بخلاف همزه وانه که آن همزه وصل است باعتبار آنکه در اصل جز حرف لغو بعضا بعد هر چند لام جزو کلمه شود پس بعد از اسقاط آن در حال وصل اجتماع دو ساکن لازم می آید و محتاج میشویم بحرکت میم و اسقاط همزه وصل و الف اصل است ششم از آن سیزده نوع ازدیاد الف در حال وقف و آن اشاره نموده باین قول که وزیادة

الالف فی انا ومن ثمّ وقف علی لکنا هو الله ربی بالالف ومده وانه قلیل

یعنی واجب است ازدیاد الف در حالت وقف بر ضمیر متکلم واحد پس در جواب من فعل گفته میشود انا بفتح نون و الف ساکن و این سبب این است برآنکه این ضمیر آن بعد باشد بدون الف چنانکه مذهب بصریین است و این جهت در حال وصل انا فعلت گفته میشود بفتح نون بی تلفظ بالف و کوفیین را عقیده آنست که ضمیر متکلم انا است بفتح نون و الف ساکن و در حال وصل نیز چنین میگویند و بنابرین در حال وقف حکم کلمه خواهد داشت که در آخرش الف ساکن بوده باشد چون ما و اذا در اینکه وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف زاید نیست و فایده ازدیاد الف اشعار بحرکت حرف آخر است و سیبویه گفته که وقف بر الف جهت بیان حرکت حرف آخر مخصوص است بدو کلمه یکی انا و دیگری حیهلا و در غیر این دو کلمه وقف بر الف ازین جهت نمیشود بلکه اگر وقف بر الف شود از جهت ابدال تنوین و نظایر آن خواهد بود و شیخ رضی رحمه الله گفته که در حیهلا نیز ممکن است که الف بدل تنوین باشد که در حیهلاً آمده و ازین جهت که درانا وقف بر الف واقع میشود لکنا در لکنا هو الله ربی بالف موقوف میشود چه لکنا درین آیه گرچه در اصل لکن انا بوده بعد از نقل حرکت همزه انا بما قبل که نون لکن است و اسقاط آن همزه چنانکه قاعده تخفیف همزه قطع است دو نون جمع شد اول ساکن و در ثانی ادغام شد لکنا شد بفتح نون بدون تلفظ بالف و ازین جهت در حال وصل با بعد لکن بدون الف خوانده میشود

و در حال

و در حال وقف بالف چون انا و بعضی از فصحا در حال وصل نیز تجویز نموده اند الف را از برای فرق میان آن و میان لکن که حرف استدراک است و در انا در حال وصل هیچ یک از فصحا تجویز الف ننموده اند و دلیل بر اینکه این لکنا در اصل لکن انا بوده و حرف استدراک نیست چه چیز است یکی آنکه قرا در آن وقف بالف نموده اند و اگر حرف استدراک میبود بایستی که وقف بر آن بسکون نون واقع شود دیگر آنکه بعد از لکن ضمیر مرفوع واقع نمیشود چه اسم لکن باید که منصوب بوده باشد و در اینجا بعد از لکنا هو که ضمیر مرفوع است واقع شده و اگر گویی ممکن است که اسم لکن ضمیر شان مقدر بوده باشد و جمله هو الله ربی خبر آن باشد میگوییم که این نیز خوب نیست زیرا که حذف ضمیر شان منصوب در غیر ضرورت شعر تجویز نمیشود و در وقف بر انا و ما استفهامیه بعضی انه و مه گفته اند بر ها ساکن باعتبار حذف الف در ما و الحاق هاء سکت بدل و ممکن است که در مه بعنوان قلب الف به ها بوده باشد بعلت قرب مخرج و این قسم وقف نادر است لیکن ضرورت در همه در صورت تحیت که ما مجرور بوده باشد محلا و الالحاق هاء سکت بان لازم است چنانکه عنقریب دانسته میشود هفتم از آن سیزده قسم لحاق هاء سکت است و بان اشاره نموده باین قول که وإلحاق هاء السكت لازم

في نحو رة وقه ونحو مجيء مه ومثل مه في مجيء مه جئت ومثل م انت و

جائز في مثل لم يخشه ولم يغزه ولم يرمه وغلاميه وغلامه

وحيهله والامه بالحركة غير اعرابية ولا مشبهة بها كالماضي

وباب يا زيد ولا رجل وفي نحو هيهناه وهؤلاه

يعني از جمله تغييرات وقف لحوق هاء سكتست و آن بر دو قسم است واجب و جائز واجب در صورتيست که آن کلمه که وقف بان تعلق داده بسبب حذف بعضی از حروف یک حرف باقی مانده باشد و متصل بما قبل نبوده باشد باعتبار عدم

[illegible]

[illegible]

وجه کلمه پیش از آن یا با اعتبار استقلال ما قبل پس در حالت وقف بَدْ بفتح راء بی نقطه و قِ بکسر که صیغهٔ
اَمْر مَدْ از تَرَی وتَقِی میگوییم دَهْ وقِهْ با ها و سکت و هرگاه خواهی وقف کنی بَرَم بحذف الف از ما استفهامیه
در ترکیب لِمَ وعَمَّ وحَتّامَ در ترکیب مثل لِمَ انت میگوییم لِمَهْ با ها و سکت وعلت وجوب لحوق ها درین
قسم آنست که ابتدا لا محاله بحرف متحرک میشود ووقف بر حرف ساکن واین کلمه چون یک حرف ویمنزلهٔ
جزو از ما قبلش میشود ابتدا ووقف هر دو بآن تعلق نمیتوانند گرفت والا لازم می آید که یک حرف هم متحرک
وهم ساکن بوده باشد در یک آن پس چاره است از لحوق ها و سکت تا آنکه ابتدا با آن حرف متحرک تعلق
گیرد ووقف باین ها و ساکن وصاحب تیسیر نسبت به تیری داده لزوم لحاق ها را در مثل لِمَ وبِمَ ولِمَ
وفیمَ از هر مایی که مجرور بحرف بوده باشد واگر ما استفهامیه مجرور باسم بوده باشد درین صورت لحاق ها جایز نیست
چنانکه پیش ازین دانسته شد وقسم دوم یعنی جواز لحوق ها در دو موضع است اول هر کلمه که یک حرف منفصله
از ما قبلش بوده باشد خواه در اصل یک حرف بوده باشد چون یَرَم و یَغْزُ و یَخْشَ در لم یَرَم ولم یَغْزُ ولم یَخْشَ یا آنکه
یک حرف بوده باشد لیکن منفصل از ما قبلش بوده باشد بلکه متصل بآن و با آن بمنزلهٔ یک کلمه بوده باشد بسبب
عدم استقلال این کلمه یک حرف چون یاء متکلم در غلامی بفتح یا در ترکیب رایت غلامی چه ضمیر مجرور هرگز
منفصل از ما قبل خود نمیباشد و با ما قبل خود در حکم یک کلمه است و بسبب عدم استقلال ما قبل این کلمه یک حرف
چون لفظ مَ در غلامَ والِمَ وحتّامَ چه ما قبل مَ حرفست در این امثله وحرف بدون ضمیمه مدخول خود
مفید معنی نیست پس مجموع غلامَ بمنزلهٔ غلامِ است و جواز لحوق ها درین قسم مشروطست بآنکه حرکت آن
کلمه حرکت اعرابیه بوده باشد چنانکه حرکت زید در جاءنی زید حرکت اعرابیه و شباهت بحرکت اعرابیه نداشته
باشد مانند حرکت فعل ماضی و حرکت منادای مفرد معرفه و حرکت اسم لاء نفی جنس چه این حرکات اگرچه

بنا است

حرکات بنائیه اند لیکن مشابهت بحرکات اعرابیه دارند وعلت مشابهت در فعل ماضی آنست که ماضی اصل است در بنا
واصل در بنا سکون است وحرکت ماضی از جهت مشابهت اوست با فعل مضارع که معرب است در معنی چه ضرب ان
ضَرَبْتَ ضَرَبَ بعینه بمعنی لن تضرب اضرب است ومعنی زید ضرب چنانکه شیخ رضی رحمه گفته بعینه معنی زید ضارب
است و وجه مشابهت حرکت زید در یا زید ولا رجل در لا رجل بحرکات اعرابیه آنست که عروض این حرکت بسبب چیزی است
که شباهت بعامل اعراب دارد واز این جهت مشابهت موجب میباشد با آنکه تابع لفظ ایشان نیز چنانکه گفته
میشود یا زید العاقل برفع عاقل ولا رجل قائما ظریفا بنصب قائما وحاصل شرط آنکه حرکت آن کلمه حرکت بنائی
محض نبوده باشد چون حرکت هؤلاء وعلت جواز لحوق ها در این قسم اینست که چون این حرکت بنائی محض است خطاب آنست
که در حالت وقف بر حال خود باقی ماند و تغییری نیابد و این معنی موجب لحوق ها در ساکن است والا باید محل آن حرکت
ساکن شود جهت وقف و چون بر تقدیر استقلال ابتدا بکلمه لازم نمی آید باعتبار آنکه آن کلمه زیاده از یک حرف است از جهت
عدم لحوق ها نیز جایز است واگر حرکت آن کلمه حرکت اعرابی یا شبیه بحرکت اعرابی بوده باشد لحوق ها جایز نیست باعتبار
انتفاء علت جواز وابو حیان گفته که در حالت وقف بر فعل ماضی سیبویه وجمهور با متعین عدم جواز لحوق ها است
وبعضی تجویز نموده اند لحوق را مطلقا خواه آن فعل ماضی متعدی باشد خواه لازم وبعضی تجویز نموده اند لحوق را در فعل
لازم و بس وگویا منشاء فرق اینست که در متعدی اگر ها ملحق شود مشتبه خواهد شد آن ها بضمیر مفعول ونیز گفته
که ایشان طائفه یعنی مجوزین لحوق ها اختلاف نموده اند در جواز با اتصال ضمیر فاعل با آن فعل چون انطلقت وقف و در
بر منذر برقم گفته که اگر بعد از ترخیم دو حرف باقی ماند چون یا حب در یا حبه واجبست لحوق ها و در ضرورت
شعری جایزست لحاق الف بدل از ها واگر بعد از ترخیم زیاده از دو حرف باقی ماند چون یا فاطم و یا سعلاة لحوق
لحوق ها است پس میگوییم یا فاطمه و یا سعلاه بسکون ها و در ضرورت شعری لحاق الف بدل از ها نیز جایز است چنانکه

شاعر گفته یحیی عنبا وأربعی بأفاعی و از جهت رعایت قافیه ها ساکت را بدل بالف نموده و بعضی وقف
بر آن بسکون کرده اند و این خلاف نص جیجات که نحو ذکر ادر حکم مذکور داشته اند و حرف آخر را که یائی
ما قبل مضموم بر ضم بنمائید لفظا یا تقدیرا بیان تجویز لحوق ها نموده اند و نیز ابو حیان گفته که مبنی بر حرکت
هرگاه حرکتش شبیه بحرکت اعراب نبوده ملحق میشود بآن حرکت ها در ضمیر ها است یا در ضمایر دیگر یا در غیر ضمیر چون ضربه
و غلامی بفتح یا در روایت غلامی و هؤلاء و در اولی ساکره نیز ضم حرکت چون ضربه بیا ساکن است اراده
اعلال چون رماه که در اصل رمیه بوده و بسبب اعلال یا آن متحرک منقلب بالف ساکنه شده در نیصورت
در حال وقف اسکان ها لازمست و اگر ما قبلش ساکن محالست یعنی بسبب اعلال ساکن نشده بلکه سکونش
اصلی است در نیصورت دو وجه جایز است یکی اسکان ها چون ضربته بسکون ها دو دیگر نقل حرکت ها بما قبل
چون عنه بضم نون و سکون ها و اگر از ضمیر متحرک که در آخر کلمات غیر ها بعد باشد چون یاء متکلم در غلامی بفتح
یا در روایت غلامی در نیصورت نیز دو وجه جایز است یکی اسکان ضمیر چون غلامیه بسکون یا دوم لحوق ها چون
غلامیه و بر این قیاس غیر یاء متکلم چنانکه در وقف بر یضربن میگویی یضربن بسکون یا و نون مجرد و
یضربنه بفتح نون با ها و در ضربت بصیغه خطاب میگویی ضربت بسکون یا و تاء خطاب مضمومه ضربته بفتح
تا و سکون ها و در ضربتِ بصیغه خطاب مؤنث میگویی ضربت بسکون یا و تاء مخاطبه و ضربتِه بکسر تا
و سکون ها و بنا بر لغتی که کسره تا را اشباع و بیا منتهی نمایند در حال لحوق ها گفته میشود ضربتیه با یا
پیش از ها و در ضمیر مخاطبه مؤنث در لغت بکر بن وائل سیاء شین نقطه دار ملحق میشود و گفته میشود
اکرمکش باز و بای سیاء از اکرمک چنانکه اکرمک بسکون کاف گفته میشود و در لغت اسد و بنی
تمیم شین نقطه دار بدل ملحق میشود و گفته میشود اکرمکش بسکون کاف و اکرمکش بکسر کاف و سکون شین

داول

ذال را سایر کتب کتک و نائبا را شایان کتک نامیده اند و اگر حرف متحرک آخر کلمه غیر ضمیر بعد باشد وقف بر آن کلمه نیز
بدو وجه جایز است اسکان آخر حرف و لحوق ها خواه ما قبل حرف آخر متحرک باشد خواه ساکن چون هو و هی بسکون واو و یا
و هوه و هیه و مسلمان و مسلمن بسکون نون و مسلمانه بکسر نون و سکون ها و مسلمونه بفتح نون و سکون ها و در نظیر آن
و بعضی گفته اسکان نون لازمست و الحاق ها جایز نیست و گویا عکس القیاس بضمیر معلومات و نیز از ایجا منع
جواز لحوق ها کلماتیست که در آخرش الف و مقصود اظهار آن الف بعد باشد چون مهنا و هؤلا بقصر الف که در
نیصورت جایز است که در حال وقف گفته شود مهناه و هولاه بلحوق ها ساکنه تا آنکه الف خوب ظاهر شود
چه اعتماد زبان بر مخرج الف ضعیف است پس بدون لحوق ها شبه ملتبس خواهد شد و جایز است که وقف بر الف
واقع شود بدون لحوق ها باعتبار آنکه کلمه که مشتمل است بر الف زیاده از یک حرف خواهد بود و از وقف بر آن ابتدا
بساکن لازم نمی آید و بدانکه هولاء بمد الف داخل در موضع اول است چه حرکتش حرکت بنائی صرفست
از این جهت در این مقام مقید بقصر شد هشتم از آن سیزده نوع حذف یاست در حال وقف و بیان این قسم
اشاره نموده مصنف باین قول که وَحَذْفُ الْيَاءِ فِي نَحْوِ الْقَاضِي وَغُلَامِي حَرَكَةً أَوْ سُكُونًا
وَإِثْبَاتُهَا أَكْثَرُ عَكْسُ قَاضٍ وَإِثْبَاتُهَا فِي نَحْوِ يَا مُرِي اتِّفَاقٌ یعنی جایز است در حال
وقف حذف یائی که ما قبل مکسور خواه آخر یا حرف علت بعد باشد بشرط آنکه ساکن آخر حرف علت در حال وصل
چون القاضی در حال رفع و جر و اگر در حال وصل متحرک باشد چون القاضیه در حال نصب در نیصورت اتفاقا
حذف یا جایز نیست بلکه لازم است لحوق ها ساکنه پس میگویی رایت القاضیه و خواه آخر یا ضمیر متکلم
بعد خواه این یاء متکلم متحرک باشد چون یاء غلامی بنا بر لغتی که آن را در حال وصل مفتوح میخوانند و خواه ساکن
چون یاء غلامی بنا بر لغتی که آن را ساکن میگویند در حال وصل و تحقیق این شرایط حذف یا در حال وقف

یا ساکنه است حرکت او ... [illegible]

و اثبات آن هر دو جائز است و در صورت اثبات یا اگر متحرک باشد آنرا ساکن میکردانند وعلت جواز حذف
حصول فرق میان حال وصل و حال وقف است در یاء ساکن و در یاء متحرک اگرچه فرق بحرکت وسکون متحقق میشود
لیکن طوال اللباب لاکن نیز تجویز شده و سبب جواز اثبات یاء متحرک ظاهر است و علت جواز در یاء
ساکن آنست که وقف اقتضا میکند مگر سکون حرف آخر را و در اینجا یا ساکن است پس احتیاج بحذف نخواهد بود
و با این شرایط اگرچه حذف یا جائز است لیکن اثبات آن بیشتر است در کلام فصحا بر عکس قاضی در حال رفع
و جر که در اینجا نیز در حال وقف حذف یا و اثبات آن هر دو جائز است لیکن حذف در اینجا بیشتر آمده است
چرا که قاضی در حال رفع و جر قاضی بود و قاضی بعد بضم یا و کسر آن با تنوین بعد از حذف ضمه و کسره از یا بعلت
ثقل التقاء ساکنین واقع شد میان یا و تنوین و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد پس در حال وصل قاضی بکسر
ضاد با تنوین یا کفته میشود و در حال وقف نیز جائز است که قاض کفته شود بسکون ضاد و حذف تنوین بوقف
اعاده یا چه مقتضای وقف سکون حرف آخر است و در اینجا باین نحو ممکن است و جائز است که یا برکردد بعد
حذف تنوین و قاضی بسکون یا کفته شود چه موجب حذف یا تنوین بود و تنوین حذف در حال وقف افتاد پس
جائز است که یا برکردد لیکن حذف یا بیشتر آمده در قول فصحا چه تنوین که موجب حذف یا است اگرچه
در حال وقف بیفتاد لیکن حذف اسقاط تنوین عارضی است بمنزلهٔ آنست که در لفظ باقی است بعد از آن قاضیا
در حال نصب حکم آن پیش از این دانسته شد که در حال وقف تنوین در منصوب منون منقلب به الف میشود و لهذا
شیخ رضی الله اعراض نموده بر حفظ این و روش که جواز حذف یا در مثل غلامی بیکاه یا آن در حال وصل
مفتوح بود باشد بلا خلاف اتفاق است چه در بعضی صورت لازم است اسکان یا بافتح آن یا ما رسکت و المعری
تجویز حذف یا نموده بر دو القاضی در حال رفع و جر چنین یا ساکن است و در غلامی شبه بلغتیکه یا را در حال وصل
ساکن

ساکن بخوانند حذف یا جائز است در وقف و از کلام ابو حیان نیز مثل آنچه شیخ رضی الله حکایت نموده ظاهر
میشود چه او در مثل غلامی اسکان یا و ابقاء آنرا بر فتح حذف یا الحاق ها رسکت در حال وقف حکایت نموده و
متعرض حذف اصلا نشده و جواب این اعتراض از آنچه محقق خود در شرح مفصل کفته ظاهر میشود چه صاحب مفصل
کفته که در غلامی و ضربنی هر که در حال وصل یا را مفتوح میداند در حال وقف یا را ساکن میکرداند یا الحاق
آنرا بها حق میکنند و ها رسکت ملحق میسازد و هر که در حال وصل یا را ساکن میکوید در حال وقف حذف
میکند و محقق در شرح این کلام کفته که این حکم اکثری است نه کلی چه ابی عمرو و قالون و حفص یا را در کریمه
فما اتانی الله در حال وصل مفتوح خوانده اند و در حال وقف فما آتان بحذف یا خوانده اند در حال وقف پس
معلوم شد که بعضی از انجماعت که در مثل غلامی یا را در حال وصل مفتوح خوانده اند در حال وقف تجویز حذف یا
نموده اند و بشهادت شیخ رضی الله بر نفی سماع حذف و اتفاق نموده اند بر وجوب اثبات یا و اسکان آن در
مثل یا مری یعنی در هر اسم فاعلی که ناقص یائی و مهموز العین باشد چه اصل یا مری یا مر ای بعد بضم یا که اسم فاعل
است از اری یری چه مری یا بتقیل بعد بتقیل مری بسکون یا حاصل شد و بعد از نقل کسره همزه با قبل همزه بیفتاد
مری شد و علت عدم جواز حذف یا در وقف در اینجا اینست که اگر یا بیفتد و را ساکن شود اخلال بکلمه لازم
می آید یا علتی باعتبار حذف اکثر حروف اصول کلمه و این جائز نیست بخلاف مر بضم میم و کسر را با تنوین در
حال مر و قاص در حال قاضی که در آنجا اخلال بکلمه جائز است باعتبار آنکه این اخلال بعلت حذف
بکلمه بعلت اخلال است **نهم** از آن سیزده نوع اثبات واو و یا و حذف آنها است و این قسم متکفل آنرا
نموده این قول که وَاِثْبَاتُ الْوَاوِ وَالْيَاءِ وَحَذْفُهُمَا فِي الْفَوَاصِلِ وَالْقَوَافِي فَصِيحٌ وَحَذْفُهُمَا
فِيهِمَا فِي نَحْوِ لَمْ تَغْزُ وَلَمْ تَرْمِ وَصَنَعُوا قَلِيلٌ نیز در حال وقف بر کلمه که در آخر آن واو و یا بعد

باشد جایز است اثبات هر دو واو و یا و حذف آنها نیز جایز است بشرط آنکه آن کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه نبوده باشد
و هر دو فصیحند هر چند که در غیر فاصله و قافیه حذف آنها جایز باشد مثلاً در یغزو و یرمی که صیغه مذکر هرگاه
فاصله یا قافیه بوده باشند جایز است وقف با اثبات واو و یا و باسکان آنها چنانکه در حال وصل کرده میشود
و جایز است یغز و یرم بحذف واو و یا و مراد از فاصله لفظ کلام نثر و از قافیه لفظ کلام نظم است و این
ت و در حذف و اثبات در صورتیست که آن واو علامت جمع مذکر نبوده باشد و آن یا نیز ضمیر مخاطبه مؤنث
نباشد و اگر واو علامت جمع مذکر نبوده باشد و آن یا نیز ضمیر مخاطبه مؤنث نباشد و اگر واو علامت جمع مذکر بوده
باشد چون لم یغزوا و صنعوا و یا ضمیر مؤنث باشد چون لم ترمی اگرچه در این صورت نیز در فاصله و قافیه حذف
و اثبات هر دو آمده لیکن حذف نادر است چه واو و یا ضمیر اسمیند بر سر خود جزو ما قبل نیستند پس
اگر نیستند در کلام علامت جمع و خطاب مؤنثه نخواهد بود و مشتبه خواهند شد جمع مذکر و مفرد مؤنث بمفرد
مذکر بخلاف واو و یایی که در مفرد مذکر است که آنها جزو ما قبل اند و بر تقدیر حذف ما قبل دلالت بر آنها خواهد کرد
دهم از آن سیزده نوع وجوب حذف واو و یا است و باین قسم اشاره نموده باین قول که وحذف
الواو في نحو ضربه وضربهم فيمن الحق الواو والياء في ته وذه وهذه یعنی واجبست
در حال وقف حذف واوی که جزو از ضمیر مذکر و جزو از ضمیر جمع مذکر است با اسکان ما قبل کنند واو چنین
واو در ضربهو و ضربهمو بنابر لغت کسی که واو را الحاق میسازند باین هر دو ضمیر در وصل پس در حال وقف گفته
میشود ضربه و ضربهم باسکان ها و میم همچنین واجبست حذف یایی که جزو از ضمیر مؤنث است چون یا در
ذهی و هذهی با اسکان ما قبل یعنی ها در اسماء مذکوره پس گفته میشود ته و ذه و هذه بسکون ها و این
عوض یاست که در تی و ذی و هذی بوده و لحوق یا به ها در این اسما از جهت مشابهت این ها است بها آن
ضمیر

ضمیر مذکر در بهی و جزو کلمه نیست اتفاقاً و بعضی از عرب این یا را الحاق میسازند در حال وصل چون بهندی
بسکون ها میگویند و این نادر است و بعضی یا را الحاق میسازند در وصل لیکن ها را مکسور چنانکه اند و منهم بهندی
میگویند بکسر ها با اشباع و مشهور مذهب جمهور اثبات این یاست در وصل در بهی بهندی بجای ساکن بعد از ها است
اگرچه این یا نوشته نمیشود و در حال وقف یا را افکنند اتفاقاً و ها ساکن میشود همچنین واجبست در حال
وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر در لغت کسی که یا را الحاق میسازند چون علیهمی که اصل ضربه و منه و عنه
و الیه و علیه و به و علیکم و علیهم و نظایر اینها ضربهو و منهو و عنهو و الیهی و علیهی و بهی و علیکمو
و علیهمی بوده با واو و یا بدلیل آنکه در مؤنث ضربها و منها و عنها و الیها و علیها و بها و در تثنیه علیکما
و علیهما با الف گفته میشود و الف در ضمیر مؤنث و تثنیه جزو از ضمیرات اتفاقاً و در ضمیر مفرد مذکر
و جمع خلاف کرده واو و یا جزو از انها نیند یا زاید نه بعضی قایل بجزویت شده اند چنانکه در ضمیر مؤنث و
و تثنیه جزو اند و سیبویه را اعتقاد آنست که زاید اند و در حال وصل بسیار می افکنند چنانکه در منه و
علیه بضم ها و کسر آن بی اشباع و گاه ملفوظ میشوند اگرچه نوشته نمیشوند چون به و منه بکسر او ضم آن با اشباع
و در بعضی از لغات در حال وصل منهو و علیهی و علیکمو و علیهمی آمده و سیبویه اختیار نموده اثبات این واو
و یا را بعد از ها در وصل هرگاه ساکن ما قبل ها حرف صحیح نبوده باشد چنانکه در منهو و اصابتهو اسقاط آنها را
در صورتی که آن ساکن حرف لین نبوده باشد چون ذوقوه و عصاه و لدیه و فیه بضم ها و کسر آن بی اشباع
و گفته که در اصل ذوقوهو و عصاهو و لدیهی و فیهی بوده چون ها واقع شده بعد میان دو ساکن و ها حرف
بسیار خفیف و بمنزله معدوم است پس اجتماع دو ساکن که میانه آنها ها بوده باشد شباهت بالتقای ساکنین
داشته و جهت رفع آن تخفیف باسقاط آن واو و یا و دیگر آنکه واو و یا ثقیل اند و آن ضمیر کثیر الاستعمال اند

مناسب کثرت استعمال است و پوشیده نیست که این حکم وجه در صورتیست که ساکن ماقبل یا حرف صحیح باشد
نیز جایز نیست پس باید در این صورت نیز مختار حذف واو و یا بوده باشد بلکه در اینجا بطریق اولی حذف واجب
خواهد بود چه التقای ساکنین در صورتیکه ساکن اول حرف مد و لین بوده باشد فی الجمله جایز است بخلاف صحیح چنانکه
در بحث التقای ساکنین دانسته شد و دیگر آنکه حذف واو و یا در هر سه صورت در قرآن مجید واقع شده
چنین مرئه آیات و فیه آیات بضم ها و کسر یا بی اشباع و ازین جهت مترجم اختیار نموده حذف را و اظهار مطلقا
در ترجیح میان صحیح و حرف لین نگذاشته یازدهم از آن سیزده قسم ابدال همزه است و باین اشاره
نموده ابن قول که وابدال الهمزة حرفا من حرکتها عند قوم مثل هذا الکلو
والخبو والبطو والردو ورأیت الکلا والخبا والبطا والردا ومررت بالکلی
والخبي والبطي والردي ومنهم من يقول هذا الردي ومن البطو فيتبع يعني
اصحاب نحو جمیع در حالت وقف بر مهموز تبدیل همزه بحرفی که مجانس حرکت آن همزه است بالسکان
آن حرف یعنی اگر همزه که حرف آخر کلمه است مفتوح است در حالت وقف بدل میشود به الف و اگر مضموم است
بواو و اگر مکسور است به یا خواه ماقبل آن همزه مفتوح باشد چنین کلاء بفتح کاف و لام و همزه که بمعنی گیاه است
و خواه ماقبلش ساکن بوده باشد و ماقبل ساکن خواه مفتوح باشد چنین خبء بفتح خای نقطه دار و سکون بای یک نقطه و
همزه که بمعنی مخفی است و خواه ماقبل آن ساکن مضموم بوده باشد چنین بطوء بضم بای یک نقطه و سکون طای بی نقطه
و همزه که خواه ماقبل آن ساکن مکسور بوده باشد چنین ردء بکسر رای بی نقطه و سکون دال بی نقطه و همزه که بمعنی تباه و
و بار گران و ماقبل همزه اگر مفتوح است لیکن فتحه کلاء حفظ نمیماند و اگر ساکن است حرکت همزه بآن منتقل
میشود و بعد از آن همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در حالت وقف بر کلاء در ترکیب

هذا

هذا الکلاء گفته میشود هذا الکلو بفتح لام و سکون واو چه همزه در الکلاء چون مرفوع بود از جهت خبریت
هذا بدل شد بواو و فتحه ماقبل بحال خود ماند و در حالت وقف بر لفظ خبء در ترکیب هذا الخبء میگویند هذا الخبو
بضم با و سکون واو چه همزه در الخبء چون مرفوع بود باعتبار خبریت و ماقبلش ساکن بود ضمه آن بماقبل منتقل گشته
بدل بواو شد و برین قیاس در حالت وقف بر بطوء در ترکیب هذا البطوء بضم طا و سکون واو و در حالت وقف
بر ردء و در ترکیب هذا الردء میگویند هذا الردو بکسر را و ضم دال و سکون واو بهمان اعتبار که در خبء و
بطوء دانسته شد و در حالت وقف بر کلاء در ترکیب رایت الکلاء گفته میشود کلا بفتح کاف و لام و الف
ساکن چه همزه کلاء چون مفتوح بود بر مفعولیت رایت بدل بالف شد و در حالت وقف بر خبء در ترکیب
رایت الخبء میگویند خبا بفتح با و الف ساکن چه همزه بعد از نقل حرکت آن بماقبل بدل بالف شد و
برین قیاس در حالت وقف بر بطوء و ردء در ترکیب رایت البطوء و رایت الردء گفته میشود
بطا و ردا بفتح طا و دال و الف ساکن و در حالت وقف بر کلاء در ترکیب مررت بالکلاء میگویند کلی بفتح
لام و یای ساکن چه همزه چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل بیا شد و فتحه ماقبل که لام است بحال خود باقی
ماند و در حالت وقف بر خبء و بطوء و ردء در ترکیب مررت بالخبء والبطوء والردء گفته میشود
خبی و بطی و ردی بکسر با و طا و دال و سکون یای حطی چه ماقبل همزه مکسوره درین امثله چون ساکن است
کسره همزه بآن منتقل و بعد از آن همزه بدل میشود به یا و بنا بر این در حالت جر لازم می آید دو وزنی
که در کلمات لغت عرب نادر است یکی بطی بضم با و کسر طا و دیگری ردی بکسر را و ضم دال چنانکه دانسته
شد و وزن فعل بکسر فا و ضم عین و فعل بضم فا و کسر عین نادر است ازین جهت بعضی از عربان گفته اند
که در حالت وقف بر ردء در حالت رفع نیز ردی گفته میشود بکسر دال و سکون یا چنانکه در حالت جر بیان رفت

به او تعلق میگیرد و این قول مثبت است بما اتباع بعض تابع کرده اند نیز حرفی را برای حرفی دیگر چه ردی در حال رفع

در اصل به دو بعد چنانکه از تقاعس پیش دانسته شد چنین این وزن نادر بعد والله به تبعیت را کسره واو نیز

و واو از جهت مناسبت کسره ما قبل منقلب به یا و ردی بکسر دال و سکون یا حاصل شده و در حال وقف بر نُطُوء

در حال جر نیز نُطُو بضم طا و واو ساکن کرده اند باعث را اتباع بعض چنین بنا به تقاعس مذکوره در حال وقف بر آن

در حالت جر نُطِی بکسر طا و سکون یا حاصل میشود و این وزن نادر بعد از این جهت به تبعیت با طا مضموم

شد و بعد از آن جهت مناسبت ضمه ما قبل یا منقلب به او شد نُطُوء بضم طا و واو ساکنه حاصل شد و آنچه مذکور

در صورتیست که ما قبل همزه مفتوح یا ساکن بعد بضم چنانکه در اول بحث اشاره بامنجمله شد اما اگر ما قبلش مضموم

یا مکسور بعد بضم همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست نه بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در صورت

ضم ما قبل همزه منقلب میشود به واو خواه آن همزه مرفوع باشد یا منصوب یا مکسور و در صورت کسره ما قبل همزه منقلب

میشود بیا مطلقا مثلا در حال وقف بر اَکْمُؤ بفتح همزه و سکون کاف و ضم میم و همزه که جمع کَمْأ بفتح کاف و آن نام علفی

است در حال رفع و نصب و جر گفته میشود اکمو بضم میم و سکون واو و در حال وقف بر اَهْنِئ بفتح همزه و سکون ها

و کسر نون و ضم همزه که صیغه متکلم واحد است از یَهْنِئ میگویند اَهْنِی بیا ساکنه بعد از همزه و علت اینکه در این

صورت رعایت حرکت ما قبل همزه میشود نه رعایت حرکت همزه آنست که الف بعد از ضمه و کسره واقع نمیتواند

شد پس اگر همزه مفتوح باشد و منقلب شود بمجانس حرکت خود که الف است لازم می آید وقوع الف بعد از ضمه یا کسره

بخلاف آنکه منقلب شود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست که آن واو است یا یا چه آنچه لازم می آید وقوع واو است

بعد از ضمه و یا است بعد از کسره و این قصور ندارد پس هرگاه همزه مفتوح و ما قبلش مضموم یا مکسور بعد همزه

منقلب به الف نمیتواند شد و منقلب به واو یا یا میتواند شد و همچنین در صورت ضم ما قبل همزه اگر همزه مکسور باشد منقلب به یا

نمیتواند

نمیتواند شد و در صورت کسره ما قبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب به واو نمیتواند شد چه وقوع یا ساکنه

بعد از ضمه و واو ساکنه بعد از کسره در غایت ثقل است پس یا منقلب شود بحرفی که از جنس حرکت ما قبل است

و بعضی گفته اند که اگر ما قبل همزه متحرک باشد چنین رَشَاء و اَکْمُؤ و اَهْنِئ وقف تعلق میگیرد بهمزه باسکان آن

همزه مانند وقف بر جمله رجل و کتبه و احتیاج تقلب همزه نیست چه حرکت ما قبل موجب اظهار همزه است

اگر ما قبل همزه ساکن باشد در حال نصب بعد از نقل حرکت آن ما قبل منقلب میشود به الف و در حال رفع و جر وقف

متعلق بهمزه است بطریق اسکان و اگرچه التقای ساکنین لازم می آید لیکن در وقف التقای ساکنین جایز

است چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته میشود هذا الخَبْءُ بسکون با و همزه و رأیت الرِّدْءَ بسکون دال و

همزه و بعضی حرکت همزه را در هر حال به ساکنی که پیش از وست میدهند و میگویند هذا الخَبُوءْ بضم با و سکون

همزه و من الرِّدِءْ بکسر دال و سکون همزه چنانکه در فعل صحیح نظیر این نقل حرکت واقع میشود و بنا بر قول این جماعت

چنین وزن نادر لازم می آید در اسم ثلاثی مضموم الفا و مکسور الفا چون نُطِئ بضم با و کسر طا و سکون همزه در رُدُؤ

بکسر را و ضم دال و سکون همزه چه ایشان در من البَطُوءِ کسره همزه را به طا میدهند در حال وقف و همزه را ساکن

میکردانند و در هذا الرِّدُؤ ضمه همزه را به دال میدهند با اسکان همزه و این چنین وزن در کلمات لغت عرب

نادر است از این جهت بنو تمیم در این چنین باب نقل حرکت همزه را بما قبل تجویز نموده اند بلکه همزه را ساکن

می نمایند و جهت رفع التقای ساکنین علی الفعل را تابع ما میکردانند در حرکت در حال رفع و نصب و جر و میگویند

هذا البُطُؤ و رأیت البُطُؤ و مررت بالبُطُؤ بضم با و طا و سکون همزه در هر سه صورت و نیز میگویند هذا

الرِّدِئ و رأیت الرِّدِئ و مررت بالرِّدِئ بکسر را و دال و سکون همزه در هر سه صورت و در حال نصب اگر

چه نقل حرکت همزه بما قبل مستلزم محذوری نیست لیکن در رفع و جر چنین نقل حرکت مستلزم وزن نادر بود و

ازانجهت که اتباع عین نسبت به فاء قایل شده اند در حالت نصب نیز ظِلَّوْا اللُّبَابَ بابن قایل شده اند بعضی از عرب که
در حالت رفع و جر قلب نموده اند همزه را بمجانس حرکت از اسقاط نموده اند و گفته اند هذا الخَبُوْ بسکون باء و واو
هذا البُطُوْ بسکون طاء و واو و مِن الرِّدِیْ بسکون دال و یاء و در حالت نصب نیز همزه را بمجانس حرکت که الف است
بر عکس انند لیکن حرکت آنرا اسقاط نمی نمایند بلکه آن حرکت را باء که پیش از وی است میدهند باعتبار تعذر
وقوع الف بعد از حرف ساکن و میگویند رایت الخَبَا والبُطَا والرِّدَا بفتح عین الفعل در هر سه مثال و الف مقصوره
یعنی
و اقوال مذکوره منقول از محمد و غیره در صورتیست که نخواهند همزه بیفتد اما بنا بر قاعده تخفیف همزه
است که آن بعد از نقل حرکت ساکن ماقبل بعضی گفته اند که بر تقدیر سکون ماقبل همزه حرکت همزه بان ساکن منتقل
نمیشود و همزه بجا افتد و بعد از آن آن ساکن ماقبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه متحرک شده بود در حالت وقف
ساکن میشود و گفته میشود هذا الخَبْ بفتح خاء و سکون باء بدون همزه و رایت البُطْ بضم باء و سکون طاء بی همزه و من
الرِّدْ بکسر راء و سکون دال بی همزه بلی اگر همزه منصوب منون بود آنچه منقلب بالف میشود پس در رایت
خَبْأً و بُطْأً و رِدْءًا در حالت وقف گفته میشود خَبًا و بُطًا و رِدًا بالف مقصوره بعد از باء و طاء و دال
مفتوحه دوازدهم از آن سیزده نوع تضعیف است و بان اشاره نموده مصنف بابن قول که والتَّضْعِیفُ
فِی المُتَحَرِّکِ الصَّحِیحِ غَیْرِ الهَمْزَةِ المُتَحَرِّکِ مَا قَبْلَهُ مِثْلُ جَعْفَرّ وَهُوَ قَلِیلٌ وَنَحْوُ القَصَبَّا
از آنجهت که بطریق التضعیف
شَاذٌّ یعنی از جمله تغییرات وقف تضعیف است و مراد از تضعیف آنست که حرف ساکنی از جنس حرف آخر
کلمه زیاده بود در حرف آخر در حالت وقف تضعیف مجوز است بچهار شرط اول آنکه حرف آخر کلمه ... بوده
~~حرف آخر در حالت وقف تضعیف مجوز است~~ متحرک باشد چه تضعیف بمنزله عوض حرکتیست که در حالت وصل
عارض حرف آخر بود پس بر تقدیر سکون حرف آخر احتیاج بتضعیف نخواهد بود دوم آنکه آن حرف آخر حرف لین

بزند حرف آخر کلمه را ساکن
کنند و بنهایت رسد

بنهد

نبود زیرا که حرف لین ثقیل است و تضعیف موجب ازدیاد ثقل میشود و در حالت وقف تخفیف مطلوبست سیوم
آنکه آن حرف آخر همزه نبود زیرا که تضعیف در این صورت موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این منافی مقام وقف
است باعتبار ثقل چهارم آنکه ماقبلش متحرک باشد نه ساکن والا تضعیف موجب اجتماع سه ساکن خواهد بود و این
نیز ثقیل و منافی وقف است و تضعیف در حالت وقف اگرچه جایز است لیکن در کلام فصحا بسیار کم
واقع است جز آنکه در آخر قافیه و سجع در کلام نظم و نثر گاه حرف مد زیاده میشود بجهت ترنم و مد و ترجیع آواز
و آنرا در اصطلاح حرف اطلاق میگویند چنانکه یاء در آخر منزل زیاده شده در قول شاعر قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى
حَبِیبٍ وَمَنْزِلِی و خلافست که موقوف علیه فی الحقیقه کدامست حرف آخر کلمه یا حرف اطلاق اکثر بآن قایل
شده و گفته اند که وصل حرف آخر کلمه بحرف اطلاق مقصود نیست بلکه مقصود وقف بر آن حرف آخر است و
بعضی قایل بثانی شده و گفته اند که وقف فی الحقیقه و قصدا تعلق بحرف اطلاق میگیرد و مقصود از زیادتی آن
وصل حرف آخر است بآن چه آخر قوافی بدون قصد وصل متحرک نمیشود و بعد از تمهید این مقدمه در شرح آن
کلام مصنف که و نحو القَصَبَّا شاذ میگوییم بنابر قول اول که وقف بطریق تضعیف بطریق اسکان آن حرف
مدغمست چنانکه دانسته شد و جز این قاعده منتقض بود لفظها از آنجمله القَصَبَّا در این شعر که لقد خشیت
ان اری جدبا مثل الحریق وافق القصبا یعنی میترسم که ببینم قحطی که زمین را خالی کند از نباتات
مانند آتشی که به نیستانی افتد مصنف جواب گفته که تحریک باء مدغم در این جا شاذ و خلاف قیاس است
و بجهت ضرورت شعریست هرچند که وقف بآن تعلق دارد و باید که ساکن باشد و بنابر قول ثانی میگوییم
که چون مفهوم کلام مصنف اختصاص تضعیف بحالت وقف و عدم جواز او است در وصل و حال آنکه در حالت وصل نیز
در لفظ القصبا واقع شده مصنف جواب گفته که این خلاف قیاس است و ضرورت شعریست شیخ رضی رحمه

کنند کما شاع این در کلام فصحای عرب بغایت بسیار واقع شده و بنا برین القصبا سائی نحاة جوابند بر آنکه ابوحیان گفته
که تضعیف آنست که حرف ساکنی از جنس حرف آخر کلمه بیاورند چون جعفرّ ساکن جمع میشود لاجرم رفع این اجتماع
میدهی ثانی را و ادغام میکنی در اول اول را و جواز تضعیف مشروطست بچهار شرط یکی آنکه حرف آخر همزه نباشد
چون خطاء و رشاء دوم آنکه حرف لین نباشد چون سرو و بنی سیوم آنکه بعد از ساکن نباشد چون عمرو و بکر
و بهیم چهارم آنکه منصوب منون نباشد و در منصوب منون در ضرورت شعر تضعیف آمده چون جعفرّا
بفتح جیم و دال بی نقطه با آن که تنقیط شده والف مقصوره درین قول شاعر که لقد خشیت ان اری جدبّا
و واجبست سکون حرف آخر با تضعیف چون خالد الرجلّ و رأیت الرجلّ ضرورت با ارجلّ بتضعیف لام و الحاق
ها بالتضعیف نیز مسموعست چنانکه گفته اند اعطنی ابیضّه و وقف بعنوان التضعیف الی اخری ازقر استقوی
نیست مگر آنچه عصم از عاصم روایت نموده که او باین روش وقف نموده بر لفظ مستطر در سوره قمر بتشدید
نماند که از شرایط ابوحیان تحرک حرف آخر بیرون نمی آید بلکه ظاهر کلام او آنست که بر تقدیر سکون حرف آخر
نیز تضعیف جایز نبوده باشد و از شرایط مذکوره معلوم نشود شرط چهارم ابوحیان مگر آنکه گویی که از کلام
سابق مصنف معلوم شد که در منصوب منون وقف بغیر از قلب تنوین به الف جایز نیست پس دانسته میشود که
شرطست در جواز تضعیف آنکه منصوب منون نبوده باشد سیزدهم از اقسام نقل حرکت حرف آخر است
باقبل و بیان آن ره نموده مصنف باین قول که و نقل الحرکة فیما قبلها ساکن صحیح الا الفتحة
الا فی الهمزة و هو ایضا قلیل مثل هذا بکر و خبو و مررت ببکر و خبی و رأیت
الخبأ و لا یقال رأیت البکر و لا هذا حجر و لا من قفل و یقال الردو من البطی
و منهم من یفر فیتبع یعنی جایزست در حالت وقف نقل حرکت حرف آخر کلمه بما قبلش بدو شرط یکی آنکه

ماقبل

ماقبل حرف آخر ساکن بوده باشد چه متحرک قابل حرکت دیگر نیست دوم آنکه ماقبل حرف آخر حرف صحیح باشد چرا که حرف
لین بوده باشد نقل حرکت بآن موجب ثقل است و منافی مقام وقف خواهد بود و جواز نقل حرکت با تحقق این
دو شرط شامل جمیع حرکاتست بغیر از فتحه چه فتحه چون خفیف است حذف آن قصور نرسانیده و احتیاج بنقل آن
نیست بخلاف ضمه و کسره که آنها باعتبار قوت حذف شان ناخوش است بلی حرف آخر اگر همزه باشد نقل فتحه
آن نیز جایزست اتفاقا زیرا که وقف بر همزه با سکون ماقبل در غایت ثقل است پس بجهت رفع ثقل آن تجویز
نموده اند نقل فتحه آنرا تا آنکه ماقبل متحرک شود و در مهموز نقل حرکت مطلق جایزست اگرچه این نقل باعث
لزوم یکی از آن دو وزن نادر باشد که پیش ازین مذکور شده و این در صورتیست که کلمه ثلاثی مضموم
الفاء همزه مرفوع بوده باشد چه در این صورت بعد از نقل حرکت فُعُل بضم فا و کسر عین که فِعُل بکسر فا و ضم عین بکسر الفاء
لازم می آید چنانکه پیش ازین در بطؤ و ردؤ مذکور شد بخلاف غیر مهموز که اگر در آن نقل باعث لزوم
یکی از آن دو وزن شود نقل تجویز نیست مثلا در عِدل بکسر عین و سکون دال در حالت رفع اگر ضمه لام
به دال منتقل شود نقل تجویز نیست عِدُل حاصل میشود بضم دال و در قُفل بضم قاف و سکون فا در حالت جر اگر
کسره لام به فا منتقل شود قُفِل بکسر فا هم میرسد و این دو وزن نادر نه از این جهت در حالت رفع و جر
در امثال این دو کلمه نقل حرکت آخر را با ماقبل در حالت رفع و جر تجویز نموده اند بلکه اتباع را لازم داشته
اند بجهت رفع اجتماع ساکنین یعنی چون در حالت وقف حرف آخر ساکن میشود با سقاط حرکت آن بعنوان
نقل حرکت معروض سکون ماقبل است پس دو ساکن جمع خواهد شد و التقای ساکنین در وقف اگرچه جایز
است لیکن باعتبار ثقل ساکن اول را که عین الفعل کلمه است تابع فا کرده اند در حرکت و در حالت
نصب اگرچه بر تقدیر نقل حرکت بماقبل وزن نادر لازم نمی آید لیکن طرداً للباب درین حالت نیز قایل

اتباع شده اند و میگویند هذا العِدلُ والقُفُلُ ورایت العِدلَ والقُفُلَ ومررت بالعِدلِ والقُفُلِ بکسر دال
ودال وسکون لام در عدل وضم قاف وفا وسکون لام در قفل در احوال ثلاث ونقل حرکت نیز چنین تضعیف در
کلام فصحا کم واقعست وبرآنکه عدم جواز نقل فتحه در غیر مهموز مذهب سیبویه است واخفش وجرمی تجویز نقل
فتحه نیز نموده اند هرچند که آن کلمه مهموز اللام نبوده باشد وبنابر قواعد مذکوره در حال وقف بر بکر وخَبْءٌ
در حال رفع میگویی هذا بکُر بضم کاف وسکون را وهذا الخبُؤ بالضم با وسکون همزه ودر حال جر میگویی مررت ببکِر
بکسر کاف وسکون را ومررت بالخبِیء بکسر با وسکون همزه ودر وقف بر خَبْءٌ در حال نصب میگویی رایت الخَبَأ بفتح
با وسکون همزه باعتبار نقل فتحه همزه به با ودر وقف بر البکر در حال نصب جایز نیست که بگویی رایت البکَر بطریق
نقل فتحه را بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه جایز نیست بنابر مذهب سیبویه بلکه در منصوب ساکن لازم
است وقف بر اسکان را ودر وقف بر جحر وقفل مانند اینها جحر وقفل میگویی بطریق اتباع بکسر با
وضم فا وعنوان نقل حرکت نمیگویی چه در بعضی صور نقل حرکت موجب انجرار بوزنی نادر است ودر غیر مهموز
این مجوز نیست بخلاف مهموز چنین رِدْءٍ وبطوء که در اینها نقل مجوز است هرچند یکی از آن دو وزن مهجور شده
نزد اکثر وپیش ازین دانسته شد بعضی از عربان هم بجهت فرار از این دو وزن در مهموز نیز قایل باتباع شده اند
چرا که ابو حیان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر نیز ایراد نموده زیاده بر آن دو شرط مذکور یکی آنکه حرف
آخر حرف صحیح نبوده باشد برای احتراز از مثل ظَبْیٌ و دَلْوٌ ودیگر آنکه حرف ساکنی که پیش از اوست مدغم نبوده
باشد در حرف اخیر بواسطه احتراز از مثل لعلّ ونیز گفته که وقف بعنوان نقل حرکت از هیچ یک از قرا منقول نیست
مگر آنچه از ابی عمرو مرویست که در کریمه وتواصوا بالصبر وقف نموده بر صبر بکسر با وسکون را ونیز گفته که ظاهر
در حرکت نقل آنست که همان حرکت حرف آخر نبوده باشد که منتقل شده باشد بساکنی که پیش از وست وازین قول بعضی است

وابو علی

وابو علی گفته که حرکت حرف آخر دیگریست که بسبب وقف وجهت اجتماع دو ساکن لازم می آید یکی حرف آخر که بسبب وقف ساکن
ودیگری حرف سابق آن که موصوف بسکون اوست بجهت دفع این اجتماع حرکتیست عارض ساکن اول شده هرچند که این
اجتماع در وقف جایز است لیکن بسبب این حرکت بحتمل التقاء ساکنین نیست بلکه دلالت بر حرکتی که از حرف
ثانی محذوف شده نیز داده وسیرافی وجمعی گفته اند که حرکت حرف آخر میباشد وغرض از تحریک ماقبل اعراب
بر آن حرکت محذوف است نه رفع التقاء ساکنین وابو البقا نیز گفته که مراد از نقل این نیست که حرکت اعراب
بعینه حرکت حرف آخر منتقل شده بماقبل چه ماقبل حرف آخر قابل حرکت اعراب نیست بلکه مراد اینست که حرکت حرف آخر
بیفتد ومثل آن حرکت حرکتی دیگر عارض ساکن ماقبل حرف آخر شود وبعد از نقل حرکت همزه بماقبل حال همزه و
اختلافاتی که در آن تحقیق یافته قبل ازین دانسته شد وچون مصنف فارغ شد از بیان قواعد وقف شروع نمود
در بیان احکام مقصور وممدود وگفت المَقصُورُ ما کانَ آخِرُهُ الِفٌ مُفرَدَةٌ کالعَصا والرَّحا
والمَمدُودُ ما کانَ بَعدَها فیهِ هَمزَةٌ کالکِساءِ والرِّداءِ یعنی مقصور اسم متمکن است که در
آخر آن الف باشد که بعد از آن الف همزه نبوده باشد آن الف حرفی از حروف اصول آن اسم بوده باشد چنین عصا ورحی
وبقید اسم از تعریف مقصور بیرون میرود مثل حرفی که در آخرش الف مفرده بوده باشد چنین غزا ورمی واذا
والی وامثال اینها چه مثل حرف نزد محققین موسوم بمقصور نمیشود چنانکه ابو حیان گفته که ابن عصفور
از جمله مقصور شمرده هر فعلی را که در آخرش حرف علتی ماقبل مفتوح بوده باشد چنین اعطی ورمی ومحققین نحاة
مثل حرف را مقصور نمی نامند وبقید متمکن بیرون میرود مثل هؤلا به الف ممدوده وبقید اصالت الف بیرون
میرود منصوب منون در حال وقف چنین زیدا به الف مقصوره در رایت زیدا در حال وقف چه این الف حرف
اصلی نیست بلکه منقلب از تنوینی که آن عارضیست چنانکه در باب وقف دانسته شد بخلاف الف در مثل

عصا و رحا که الف آن منقلب است از واو و یائی که آنها لام الفعلند و بقید مفتوح بیرون میرود مثل صحرا و حمرا که
و ممدود اسم تحکیمات که در آخر ش الف زاید و بعد از الف همزه بعد باشد چون حمرا و کسا و ردا و بقید
متمکن از تعریف ممدود بیرون میرود مثل هولاء از اسماء مبنیه که در آخر شان الف ممدود باشد چه ایشان
اصطلاح ممدود نمی باشند و بقید زاید بیرون میرود مثل ماء و شاء و جاء چه الف در اینها اصلیات
باعتبار انقلاب آن از واو و یا اصلیه و این قیودی که در تعریف مقصور و ممدود مذکور شد اگرچه از عبارت
مصنف مستفاد نمیشود لیکن مراد اوست بدلیل اصطلاح مشهور لیکن اشکال این اصطلاحات باعتبار این احوالات در
تعریفات ماخوذ است بدانکه همزه در الف ممدود در اصل الف بوده باعتبار اجتماع با الف ما قبل همزه
منقلب بهمزه شده چه این اجتماع موجب التقای ساکنین است و از این جهت بعضی از شراح در تعریف الف ممدود
همزه گفته اند که آن همزه الف است که پیش از آن الف دیگر بوده باشد و در تعریف الف ممدود گفته اند که آن الف است
که پیش از آن الف دیگر بوده باشد و کلام جاربردی و شیخ رضی در بیان فایده قید همزه خالی از اضطراب و
ناخوشی نیست چنانکه از ملاحظه آن معلوم میشود و وجه تسمیه قسم ثانی به ممدود اینست که تلفظ آن به مد صوت
ممکن نیست بخلاف قسم اول که در آن آواز کوتاه میشود و بعضی گفته اند که علت تسمیه اول به مقصور اینست که الف
در آن کامل مقصور میشود یعنی انقلاب تنوین با ساکنی که بعد از آن هم رسد بخلاف ممدود و بعضی گفته که
اسمی که در آخر ش الف همزه بعد باشد مقصور یعنی ممنوع از حرکات بخلاف اسمی که در آخرش الف ممدود باشد
که آن متحرک است بحرکت بنائی و هر یک از مقصور و ممدود سماعی و قیاسی میباشند و مصنف باحکام اینها اشاره
نموده بقوله **والقیاسی من المقصور ان یکون ما قبل آخره من الصحیح مفتوحا ومن المعتل**
ان یکون ما قبله الفا فالمعتل اللام من اسماء الفاعیل من غیر الثلاثی المجرد مقصور کالمعطی

و مشتری

ومشتری لان نظائرها مکرم ومشترک واسماء الزمان والمکان والمصدر مما قیاسه
مفعل او مفعل کمغزی وملهی لان نظائرها مقتل ومخرج والمصادر من فعل فهو افعل
او فعلان او فعل کالعشی والصدی والطوی لان نظائرها الحول والعطش
والفرق والفراء شاذ والاصمعی بقصر وجمع فعلة وفعلة کعری وجزی لان
نظائرها قرب وقرب ونحو الاعطاء والرماء والاشتراء والاحبنطاء ممدود
لان نظائرها الاکرام والطلاب والافتتاح والاحرنجام واسماء الاصوات المضموم
اولها کالعواء والثغاء لان نظائرها النباح والصراخ ومفرد افعلة نحو کساء وقباء
لان نظائرها الحمار وقذال واقذلة والسماعی نحو العصا والرحی والخفاء
والاباء مما لیس له نظیر یعنی مقصور قیاسی هر اسمیست معتل اللام که ما قبل حرف آخر نظیر آن از اسمای
صحیح اللام مفتوح بوده باشد و در این صورت در این اسم ناقص نیز ما قبل حرف آخر مفتوح خواهد بود و چون
حرف آخر حرف علت است لازم خواهد بود واو یا یاء متحرک ما قبل مفتوح و انقلاب آنها بالف واجب
خواهد بود و این بعینه معنی مقصور است و مراد از نظیر مقصود اسمیست که بوزن آن باشد و ممدود قیاسی
هر اسمیست معتل اللام که ما قبل حرف آخر نظیر اسمای صحیح اللام الف بوده باشد چه معتل اللام هرگاه بر این وزن
صحیح اللام بنا شود لازم میاید که تحقق واو یا یا بعد از الف در آخر کلمه و انقلاب آنها به همزه واجب
خواهد بود چنانچه در بحث اعلال معلوم خواهد شد پس حاصل خواهد شد اسمی که در آخر آن بعد از الف همزه
بوده باشد و این نیز بعینه معنی ممدود است و مصنف در تفصیل اسمائی که قصر الف در آنها قیاسی است مثلا
اسم ابراد نموده اول هر اسمی مفعول که معتل اللام بوده باشد و از فعل غیر ثلاثی بنا شده باشد خواه از ثلاثی

مزید فیه یا از رباعی مجرد یا از رباعی مزید فیه چه ما قبل حرف آخر نظیر این اسم مفعول آن از صحیح البته مفتوح است چنین
مُنطَلَق از باب انفعال و مُشتَرَک از باب افتعال چه نظایر ایشان از صحیح اللام چنین مُکرَم و مُشتَرَک ما قبل حرف آخر
مفتوح است پس چنین از فعل ناقص و اوی یا یایی از این دو باب مُعطی و مُشتری اسم مفعول بیاید مُعطَو
و مُشتَرَی حاصل شود و او و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشوند و مُعطی و مُشتری
الف مقصوره بعمل ... بر بنا مُثنی و مُشتری که اسمای مطلق و مستخرج اند دویم و سیم و چهارم
اسم زمان و اسم مکان مطلقا بر هر وزنی که بعد باشند و مصدر میمی قیاسی بر وزن مَفعَل بفتح میم و سکون فا و فتح قیاسی
عین یا مُفعَل بضم میم و سکون فا و فتح عین بعد باشد از معتل اللام چه نظایر اینها از صحیح اللام مفتوح ما قبل
حرف آخر چنین مَغزی بفتح میم و سکون عین و فتح زای نقطه دار و الف مقصوره که اسم زمان و اسم مکان و مصدر
میمی نیز آمده و بر وزن مَقتَل است از صحیح بفتح ما قبل حرف آخر و مُلهی بضم میم و سکون لام و فتح ها و الف مقصوره
که نظیر آن از صحیح مُخرَج است بفتح را پنجم هر مصدر معتل اللام که ماضی آن بر وزن فَعِل بفتح فا و کسر عین باشد و لازم
و صفت مشبهه اش بر وزن اَفعَل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بعد باشد چون عَشی بکسر عین بی نقطه که مصدر است
بمعنی شب کور بودن و صفتش اَعشی بر وزن احمر است بمعنی شب کور یا صفت مشبهه اش موازن فَعلان
بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف و نون مزید فیهما بعد باشد چنین طَوی بفتح طای بی نقطه که مصدر است از طَوِیَ یطوی بکسر واو
بمعنی گرسنگی و صفتش طَیّان است بفتح طای بی نقطه و فتح یای مشدده بر وزن فَعلان بمعنی گرسنه یا صفت مشبهه اش
بر وزن فَعِل بفتح فا و کسر عین بعد باشد چنین صَدی بفتح صاد بی نقطه و فتح دال و الف مقصوره که مصدر است از
صَدِیَ یَصدی بکسر دال و صفتش صَدٍ است بفتح صاد و کسر دال منون و در اصل صَدِیٌ بود ضمه از یا از جهت ثقل افتاد
و یا نیز بعلت التقای ساکنین افتاد و صَدٍ بحصول پیوسته چنین در نظیر عَشی از صحیح حَوِل بکسر حای بی نقطه و فتح واو

وصفتش

وصفتش اَحوَل آمده و در نظیر طَوی عَطَش آمده بفتح عین و طا که صفتش عطشان است و در نظیر صَدی فَرَق آمده
بفتح فا و رای بی نقطه که بمعنی ترس و صفتش فَرِق بکسر را است بمعنی ترسناک و از آنچه گفتیم دانسته شد که کلام
مصنف مشتمل بر لف و نشر مشوش است نه مرتب و چنانکه قاموس مقتضی این بود که مصدر غَرِیَ بفتح عین بی نقطه
دار و کسر رای بی نقطه و یای حطی نقطه از زیرا که بر وزن فَعِل بکسر العین مفتوح الفا است مقصور بعد باشد
چه صفتش غَرٍ آمده بر وزن صَدٍ و حال آنکه سیبویه و فراء مصدر آنرا غِراء بالف ممدوده حکایت نموده
اند مگر جواب گفته که مد غراء شاذ و مخالف قیاس است با آنکه اصمعی آنرا مقصور خوانده و غرا بمعنی حرص
و ولوع است بر چیزی ششم جمع اسمی که بر وزن فُعلة بضم فا و سکون عین بعد باشد از معتل اللام چنین عُرًی
بضم عین و فتح را و الف مقصوره در جمع عُروة بسکون را و نظیر آن از صحیح قُرَب است بضم قاف و فتح را در
جمع قُربة بضم قاف هفتم جمع اسمی که بر وزن فِعلة بکسر فا و سکون عین بعد باشد از معتل اللام چنین جِزًی بکسر
جیم و فتح زای نقطه دار در جمع جِزیة بکسر جیم و سکون زا و نظیر آن از صحیح قِرَب است بکسر قاف و فتح را در جمع
قِربة بکسر قاف و سکون را و بدانکه گاه جمع فُعلة و فِعلة بضم فا و کسر آن از معتل اللام بر عکس مذکور شده آید
یعنی جمع فُعلة بضم فا بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین بیاید چنین حِلیة حلًی بحای بی نقطه و سکون لام و فتح یای دو نقطه از زیر بضم
و حِلًی بکسر حا و فتح لام در جمع فِعلة بکسر فا بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین بیاید چنین کِسوة بکسر کاف و سکون سین
بی نقطه و کُسًی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره و این جمع نیز باعتبار فتح ما قبل حرف آخر لازم القصر
چنانکه ابوحیان تصریح نموده و پوشیده نماند که غرض مصنف از ذکر این هفت قسم تمثیل است نه انحصار اسم
مقصور در این هفت بلکه قاعده اسم مقصور نزد او اسم معتل اللام است که ما قبل حرف آخر نظیرش از
صحیح مفتوح بعد باشد و چنانکه اسم منحصر در این هفت قسم نیست بلکه انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابوحیان گفته

[illegible]

کالقهر قیاسی است در اسم معتل اللامی که ماقبل حرف آخر نظیرش از صحیح اللام مفتوح باشد خواه این فتحه لازم باشد
خواه غالب و از جمله فتح لازم شمرده آنچه حصه ذکر شد از آن هشت قسم یک قسم پنجم یعنی مصدر معتل اللامی که ماضیش
بر وزن فعل و لازم باشد و این قسم را غالب الفتح نامیدیم و گفته که غالب مصدر چنین فعلی بر وزن فَعَل بفتح
فا و عین است چون هَوِیَ هَوًی و جَوِیَ جَوًی و نظیر این از صحیح اَشِرَ اَشَرًا است و گاه مصدر چنین
فعلی بر غیر این وزن می‌آید چون شَکِسَ شَکاسةً و صَهِبَ صُهُوبةً و سَکِرَ سُکرًا و زیاده بر این پنج قسم
دیگر لازم الفتح ایراد نموده یکی مِفعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین از معتل اللام که اسم آلت است چون مِذرَی
بکسر میم و سکون ذال و فتح را و الف مقصوره که نام ظرفی است که در آن خرمن را باد دهند چه نظیر
آن از صحیح مِخصَف است بکسر میم و سکون خای نقطه دار و فتح صاد بی نقطه و فا دوم مونث اَفعَل که مونث آن
بر وزن فُعلی بضم فا و سکون عین باشد از معتل اللام چون اَدنی و اَقصی که مونث آنها عُلیا و دُنیا است و نظیر
آنها از صحیح اَکبَر و کُبری است سیوم جمع مونث این افعل از معتل اللام چون عُلی بضم عین و فتح لام و الف
مقصوره در جمع عُلیا و نظیر آن از صحیح کُبَر بضم کاف و فتح با است در جمع کُبری چهارم مونث افعل تفضیل
چون کبری و صغری پنجم هر اسم جنسی که واحدش مانند آن باشد و در آخرش بعد از الف تای تانیث باشد از معتل
اللام چون حصاة و حصی و قناة و قنی و نظیرش از صحیح شجرة و شجر است و بعد از فراغ از تمثیل مقصور از
جهت تفصیل اشارة ممدود سه موضع را بیان نموده اول هر مصدر معتل اللامی که از باب انفعال یا افتعال
باشد بشرط آنکه همزه وصل داشته باشد از باب افتعال یا افعلال بعد چون اعطاء و رماء بکسر را که مصدر رامی
ترامی آمده و ارتاء و احبنطاء بکسر همزه و سکون حای بی نقطه و کسر بای یک نقطه و سکون نون و فتح طای بی نقطه
و الف ممدوده که مصدر احبنطی یحبنطی است بر وزن اسلنقی یسلنقی چه ماقبل حرف آخر نظیر اینها از صحیح
اللام

اللام الف است چون اکرام و طلاب و اکتساب و احرنجام و دانسته شد که قیاس در این صورت در معتل اللام قلب حرف
علت است که لام الفعل است بهمزه و مد حاصل خواهد شد و بر این قیاس مد واجب در مصدر معتل اللامی
که از باب انفعال و استفعال و افعلال و افعیلال باشد چون انجلاء و استقصاء و ارعواء و احوواء قبل
حرف آخر اینها از صحیح الف و لفظ نحو در عبارت مصنف شامل این مصادر نیز هست و ابوحیان این قسم را تخصیص
داده بمصادری که در اولش همزه وصل باشد و این تخصیص بی صورت چه مصدر باب افعال از معتل اللام
نیز واجب المد است چنانچه دانسته شد با آنکه در اولش همزه قطع است دوم هر اسم صوتی از معتل
اللام که حرف اولش مضموم باشد چون عُواء بضم عین بی نقطه که نام آواز سگ است و ثُغاء بضم ثای
سه نقطه و فتح غین نقطه دار که نام آواز گوسفند و بز و مانند اینها است چه در نظایر اینها از صحیح ماقبل
حرف آخر الف است چون نُباح بضم نون که نام آوازی است که از سگ و صُراخ بضم صاد بی نقطه که نام
آواز سخت است سیوم مفرد معتل اللامی که جمعش بر وزن اَفعِلَة بفتح همزه و سکون فا و کسر عین
و فتح لام و تا باشد چون کِساء بکسر کاف و اَکسِیَة و قَباء بفتح قاف و اَقبِیَة و نظایر اینها از صحیح حِمار بکسر
حا و قَذال بفتح قاف و ذال نقطه دار است که جمعشان اَحمِرَة و اَقذِلَة است و چون این قاعده اعتراض وارد
بود مثل نَدی بفتح نون و دال بی نقطه و الف مقصوره چه مفرد معتل اللام است و جمعش نیز بر وزن افعله است
یعنی اَندِیَة پس بایستی که ممدود باشد و حال آنکه مقصور است مصنف جواب گفته که این شاذ و مخالف قیاس است
و ابوحیان در تفصیل قاعده ممدود سه موضع دیگر زیاده بر این سه موضع ایراد نموده اول اسم جنسی از معتل اللام
که در آخرش تای تانیث داخل شود و پیش از تا واو یا یایی که پیش از آنها الف زاید باشد چون سقایه واحدم
و سماوه و عظایه و عظاوه چه نظیر اینها از صحیح سحابه و سحاب است دوم فُعَلاء بضم فا و فتح عین چون ثغراه

سیم بیچ که بروزن حمای بکسر فا یا ضم لنز دهم کرد پیش موازن فعلا بفتح فا وسکون عین معجمه چون نطیه د
علیا و قریه وقری و ننوع و ذنوی راکه مقصور شد با آنکه این قاعده مقتضی مد آنها است شاذ نامیده
ومحکن است که مصنف این سه قسم را بلکه جمیع اقسام که ابوحیان حکایت شذوذ مقصور و ممدود راهی
بر قواعد که داخل مقصور و ممدود سماعی دانسته باشد و مقصودش از قواعد مذکوره انحصار مقصور
و ممدود قیاسی در آنها باشد چنانکه ابوحیان گفته که زجاجی و ابن دهان بعضی ازین قیاسیات را داخل سماعی
دانسته اند لکن اکثر آنها داخل در قاعده مقصور و ممدود سماعی که مصنف قرار داده نیز نیستند ازین جهات
اولا گفتیم که مقصد مصنف تمثیل است نه انحصار چنانکه ابوحیان ممدود را نیز چهار قسم نموده بی آنکه پیش از حرف
آخر در جمیع الف لازم باشد و ازین قسم شمرده اسمائی را که در قواعد مذکوره ایراد نموده و دیگر آنکه الف آخر غیر
لازم بلکه غالب باشد چون صفتی که بروزن مفعال بکسر میم و سکون فا و بعد از عین الف از قبیل معطار
و مهذار و نظیر اینها از صحیح مهدارات و مصنف بعد از فراغ از تفصیل مقصور و ممدود قیاسی بیان
میکند مقصور و ممدود سماعی را و انها را سمینه از معتل اللام که نظیری از صحیح نداشته باشند که توان
این معتل را با او سنجید تا آنکه معلوم شود که این معتل مقصور است یا ممدود پس رای ای از بیان حرف
مقصور و مد کنی بغیر از سماع نخواهد بود و چون مصنف فارغ شد از احکام مقصور و ممدود بیان مینماید احکام
ذو الزیاده را باین قول که ذُو الزِّيَادَةِ وَحُرُوفُهَا الْيَوْمَ تَنْسَاهُ أَيْ سَأَلْتُمُونِيهَا أَوْ
هَوِيتُ السِّمَانَ أَيِ الَّتِي لَا تَكُونُ الزِّيَادَةُ لِغَيْرِ الْإِلْحَاقِ وَالتَّضْعِيفِ إِلَّا مِنْهَا
ذو الزیاده خبر مبتدا محذوفست و در حقیقه مبتدا و خبر هر دو محذوف و این مضاف الیه جزا است که قائم
مقام مبتدا و خبر هر دو شده و تقدیر چنین است که هذا باب ذی الزیادة و حروف زاید ده حرفند هم

والف

والف و تا و سین و لام و میم و نون و واو و ها و یا که هر یک ازین سه کلام یعنی الیوم تنساه و سألتمونیها و هویت
السمان از آنها ترکیب یافته اند و ازین ده حرف ترکیب شده و میتوان تحصیل نمود چنانکه ازین ده حروف
منقولست که او ازین حروف زایده از جهت ترکیب ترتیب نموده اند که از آن جمله است اَمَانٌ و تَسْهِيلٌ
و نکته در اینکه مصنف ازین حروف باین سه ترکیب تعبیر نموده اشاره است با آنکه بعض شیخ رحمه الله حکایت
نموده که شخصی از استاد خود استفسار نمود از حروف زایده او در جواب گفت سألتمونیها آن مرد کمان کرد
که استاد میگوید که تو پیش ازین از من سؤال نموده ای گفت غیر ازین مطلب سؤال ننموده ام که مرا این نوبت
استاد گفت الیوم تنساه باز آن مرد کمان کرد که استاد میگوید که سؤال نموده بعد از آن امروز فراموش کرده
قسم خورد که فراموش نکرده ام بلکه سؤال واقع نشده استاد گفت ای احمق دو نوبت جواب مطلب تو را
بیان نموده ام و تو متفطن نشده و بعضی گفته اند که از مبرد مازنی سؤال نمود از حروف زایده مازنی در جواب
گفت هَوِيتُ السِّمَانَ فَشَيَّبْنَنِي وَقَدْ كُنْتُ قِدْمًا هَوِيتُ السِّمَانَا مبرد گفت من از حروف زایده
پرسیدم تو دو بیتی برای من میخوانی مازنی گفت دو نوبت جواب ترا گفتم دیگر چه کنم و مراد از حروف زایده
این معنی نیست که این حروف همیشه زایداند چه گاهی حروف اصولیه نیز واقع میشوند چون سأل و نام
و امان و یوم و کلمات مذکوره و امثال اینها و همچنین مراد این معنی نیست که حرف زاید مطلقا از این
حروفست چه گاه زاید بر حروف اصول کلمه از غیر این حروف میباشند چون زاید برای غرض الحاق
و تضعیف مانند دال شانی در قردد که زیادتش بجهت الحاق این کلمه بباب جعفر و ازین حروف
نیست اگر چه زاید برای الحاق نیز گاهی ازین حروف میباشد چون لام ثانی در شملل که عوض از از دیاد
آن نیز الحاق این کلمه است بباب دحرج و مانند سار جیم در فرحج که عوض از ازدیاد آن تضعیف عین

الفعال از غیر این حروف است اگرچه این نیز گاهی ازین حروف میباشد چنین لام جیم در کلم که غرض از آن تضعیف
وازین تضعیف وازین حروف بلکه مراد اینست کما زغیر این حروف نیز باشد حرف زایدی که غرض از
ازدیاد آن الحاق آن کلمه بکلمهٔ دیگر و تضعیف آن کلمه باشد و خفته که از تضعیف تکرار حرفیست از حروف اصول
کلمه بر وجهی که احد هما مدغم شود در دیگری چنانکه متبادر است از تضعیف اگرچه گاه تضعیف را اطلاق میکنند
بر مطلق تکریر حرف اصلی خواه مدغم باشد یا نه و این تحقیق منع اعتراض شیخ رضی که از هر که گفته زایده برای
الحاق گاه بطریق تضعیف میباشد چنین شملل و قردد و گاه بغیر تضعیف میباشد چنین جدول و زرقم
و الحاقی که بطریق تضعیف است از غیر این حروف میباشد چنین قردد و الالحاقی که بعنوان تضعیف نیست البته
این حروف و از غیر این حروف نمیباشد پس اضافهٔ قید الحاق به تضعیف بی صورت چنانچه افاده
موهم اینست که زایده برای الحاق مطلق خواه بطریق تضعیف بعد باشد یا بغیر تضعیف گاه از غیر این حروف
بعد باشد و حال الحکم چنین نیست بلکه این حکم مخصوص است بزایده برای الحاق که بطریق تضعیف بعد
باشد و اما آنکه زایده برای الحاق که نه بعنوان تضعیف بعد باشد مخصوص بهمین حروف و وجه اندفاع
این اعتراض ظاهر است بنابران معنی که از برای تضعیف دانسته شد بلکه تعریفی که مصنف از برای زایده
ایراد نموده مطلق است و با طلاق شامل زواید کلمه است که مشتمل بر یکی ازین حروف زایده بعد باشد
نه برای الحاق و تضعیف لیکن فایده برای حرف مترتب شود بحسب معنی که جعل آن حرف نبوده باشد یعنی
افادهٔ معنی تازه کند و امثال که بعد ازین درین باب ذکر میکنند نیز بعضی ازین قبیل است چنین زایده که در
ابواب افعال میفید و مضارع و امثال اینها مذکور خواهد شد شیخ رضی که در بعضی از مواضع شرح این
باب بتصریح نموده باشتراط عدم افاده که حرف زایده معنی تازه را و بنابرین ابواب مزید فیه در افعال و مضارع
والمثال

والمثال انها داخل در الزایده نخواهند بود و بعضی دیگر نیز باینمعنی تصریح نموده اند و کلام مصنف نیز در بعضی از مواضع این
باب دلالت برین اشتراط میکند و جار بردی گفته که مصنف درین باب زایدی را که از برای الحاق و تضعیف
نبوده باشد زایده واز برای افاده معنی است چنین همزهٔ اکفر واو جهیته و الف ضارب و یای تصغیر و یا از برای
عوض است چنین تای زنادقه که عوض از یای مثنیٰ که در زنادیق بوده و میم اللهم که عوض از یای ندائیت که در
یا الله بوده و یا از برای تفخیم مخالف است چنین میم در زرقم و ستهم و ابنم و یا از برای مد است چنین الف حمار و واو
عمود و یای قضیب و یا از برای امکان تلفظ است چنین الف وصل در اضرب و امثال آن و این حروف
در آنکه حرف زاید حکمت که مفید فایده باشد که بدون آن حاصل نیست و مؤید اینست قول مشهور که زیادتی
لفظ دلالت دارد بر زیادتی معنی و گویا قول باشتراط عدم افادهٔ معنی جدید بجهت اشتباه و توهم غلط که
از قول نحاة بهم رسیده کا اینکه گفته اند حروف زایده افادهٔ معنی میکنند و مراد ایشان از حروف زایده
درین قول حروفی است که جزو از بنای کلمه نبوده باشد چنین من ناهیه در ترکیب ما جاءنی من احد و با زایده و لا زایده
در لا اقسم بهذا البلد و نظایر اینها و بنابرین تعریف مصنف و امثاله که بیان میکند مطابق واقعست و
کلامی که بعد از این از وی در مقام دفع اعتراضات از تردد مذکور میشود که دلالت برین اشتراط دارد
لکن نیز مبنی بر مسامحت ومعنى الالحاق انها انما زيدت لغرض جعل مثال على مثال
از یعنی لیعامل معاملته فنحو قردد ملحق ونحو مقتل غير ملحق لما ثبت من قياسها
لغير و هو افعل و فعل و فاعل كذلك لذلك و الملحق مصادرها مخالفة
ارباعي الرباعي سالم حرف الالحاق
یعنی مراد از زایده بهت الحاق آنست که غرض از ازدیاد آن حرف منحصر در الحاق بوده باشد و فایده دیگر بران
مترتب نشود و فایدهٔ الحاق کلمه بکلمهٔ دیگر اجرای احکام آن کلمه است در کلمهٔ ملحق چنین جمع و تصغیر و تکسیر و جاری

لان زيادة الميم قياسها انها لغير معنى الالحاق وهو الدلالة على المصدر والزمان و المكان

تقاربی که در اسم و فعل میباشد و علامات لحاق سه چیز است یکی عدم جواز ادغام در صورتی که حرف زاید
باشد چه از حروف اصول مجتمع شود چنین شملل و قردد بخلاف مثل علم و جیم اگر این حرف زاید مفید معنی
شود مثل چه معنی شملل یکیست و لام زاید بحسب معنی فایده ندارد و این هر علامت در اسم و فعل هر جا باشد سیوم
سیوم موافقت آن کلمه با کلمه دیگر در مصدر و این علامت مخصوص است بفعل چنین شملل که مصدر آن دو هر
هر دو بر وزن فعلله است و از تحقیق معنی لحاق دانسته میشود که قردد ملحق است بجعفر چه در تقارب
مشارکت با آن چنانکه در جمع آن گفته میشود که قرادد ملحق است بجعفر بر وزن جعافر و در تصغیر آن گفته
میشود قریدد مانند جعیفر و دال زاید مفید معنی نیست و مثل تقتل به جعفر ملحق نیست با آنکه در تقارب
مساوی است با آن چه جمع و تصغیر این نیز مقاتل و مقیتل است مانند جعافر و جعیفر لیکن میم زاید مفید
معنی است که آن مصدر ربت و زمان و مکان است و دانسته شد که زاید جهت لحاق چیست که فایده اش
منحصر در لحاق نبوده باشد و همچنین دانسته میشود که مثل افعل و فعل ملحق نیستند بباب دحرج بسبب اینکه
این حروف زواید افاده میکنند معانی را که از باب افعال و تفعیل مقصود نیز و دیگر آنکه مصادر این دو فعل
با مصدر باب دحرج یکی نیستند و دانسته شد که علامات لحاق در فعل موافقت مصدر است با آنکه ادغام
در فعل منافی است با علامت اولی از علامات لحاق ولا تقع الالف للالحاق في الاسم
حشوا انما يكون في آخره كما هو مختار يعني از شراح گفته اند که مصنف در توضیح انعام در شرح که منسوب
به اوست گفته که چون در لحاق معتبر است که حرف زاید بجای حرف اصلی واقع شود خوب نیست که الف
برای لحاق در وسط اسم زیاده شود چه مجر میشود بتحریک الف که در حکم حروف اصلیات و الف قابل حرکت
حرکت نیست و علت این انحصار اینکه الف در صیغه است اگر حرف ثالث اسم بوده در حال تصغیر ترکیب آن واجب

خواهد

خواهد بود چه آن الف در این وقت ما قبل یای تصغیر خواهد بود و لازم الفتح است و اگر حرف ثالث اسم بوده باشد در
حال تصغیر ما بعد یای تصغیر خواهد شد و آن نیز لازم الحرکه است و اگر حرف رابع اسم بوده باشد الحاقی آن اسم
با اسم خماسی مقصود خواهد بود پس حرف آخر آن اسم در حال جمع و تصغیر واجب خواهد بود چنانکه این قاعده
در جمع اسم خماسی و تصغیر آن دانسته شد پس لازم می آید که این الف حرف آخر جمع و مصغر بوده باشد و محل حرکات
اعراب بشود و حکم دیگر آن واجب خواهد بود با عوامل و پوشیده نیست جواب اعتراضاتی که بر این منقول از شرح
وارد است اعتراض اول اینکه الف اگرچه قابل حرکت نیست اما اگر حرف ثانی و ثالث بوده باشد حکمت که در حال
تصغیر منقلب بواو یا یا شود چنانکه در کاتب و کتاب الف زاید منقلب بواو یا یا میشود در تصغیر گفته میشود
کویتب بر وزن فویعل و کتیب بتشدید یا بر وزن فعیل جواب این اعتراض آنکه الف زاید در کاتب
و کتاب چون در حکم حروف اصلی نیست در تصغیر منقلب بواو یا یا شد و الف لحاق چون در مقابل حرف اصلی است
در حکم حروف اصلیات است پس قابلیت انقلاب نخواهد داشت و اعتراض ثانی اعتراضی است که بعد از این جواب
وارد دارد و تلخیص آن اینکه در حکم حروف اصلی بودن مانع انقلاب نمیتواند بود چه الف در باب و قاب
آنکه عین الفعل و حرف اصلیات در حال تصغیر منقلب بواو میشود و جواب این اعتراض آنکه الف در باب
و شباه اگرچه عین الفعل است منقلب به واو میشود باعتبار آنکه اصل این الف واو بوده و منقلب به الف
شده پس در حال تصغیر باید باصل خود راجع شود چنانکه قاعده تصغیر است بخلاف الف لحاق که آن منقلب
از حرف دیگر نیست پس در تصغیر انقلاب آن بواو یا یا مجوز نیست اعتراض ثالث آنکه بنا بر حرف شما لازم
می آید که الف لحاق در آخر کلمه نیز نتواند بود چه آخر کلمه محل حرکات اعرابیست و الف قابل حرکت نیست
در اول کلمه اتفاقا نمیتواند بود چه ابتدا بساکن لازم می آید پس لازم می آید که هر گز الف برای لحاق زیاد نشود

در جواب این اعتراض اینکه هرگاه الف الحاق در آخر کلمه واقع شود اعراب آخر کلمه تقدیری خواهد بود و اعتراض رابع
حرفیت که از این جواب ناشی میشود حاصلش اینکه بنا بر این میشود که الف حرف رابع بعد باشد و بعد از
حذف حرف خامس در مصغر اعراب آخر کلمه تقدیری شد پس انجرار بحرکت الف لازم نخواهد آمد و جوابش
آنکه اگر الف بحال خود بماند و اعراب آخر اسم تقدیری شود لازم میآید مخالفت اعراب آخر اسم در حال تصغیر بالنوا
لزوم در غیر تصغیر و این ناخوش است و بعضی از شراح در شرح این مقام گفته اند که علت اینکه الف الحاق
در وسط کلمه واقع نمیشود اینست که چیزی ماقبل الف مفتوح است الف آخر فتحه ماقبل منزله حرکت دو مرات
و در مقابل حرف صحیح نمیتواند بود پس باعث لحوق بنائی به بنائی نخواهد شد و پوشیده نماند که بنا بر این وجه
لازم می آید که واو و یا نیز در وسط برای الحاق نتواند بود چه واو و یا نیز باعتبار آنکه حرکت ماقبل ما
از جنس ایشانست در حکم حرکت در می خواهند بود و مقابله با حرف صحیح نخواهند نمود و گویا از این جهت در شرح
هادی واو و یا را نیز در این حکم با الف شریک نموده و هیچ یک را در وسط برای الحاق تجویز ننموده چنانکه بعضی
از شراح از آن شرح حکایت نموده اند و قید اسم در کلام مصنف مشعر است بجواز وقوع الف الحاق در وسط
فعل چون الف در تفاعل که آخر نه مصنف زاید است برای الحاق بتدحرج چنانکه در موضع خود مذکور شده و ضعف
این الحاق نیز ظاهر شد چه از دیاد الف برای دلالت بر صدور فعل از اثنان چند فاعل و بودن الف ایضا منفی
فهمیده نمیشود و در زاید برای الحاق شرط کرد که آن حرف زاید مفید معنی سوای الحاق نبوده باشد و از این جهت
مشهور بین الجمهور اینست که این الف الحاقی نیست و باب تفاعل ملحق به تفعلل نیست بلکه بابیست علیحده و آنکه
ابو حیان گفته که زاید برای الحاق گاه از غیر حروف زوائد است چون قردد و گاه از این حروف نیز میباشد
و این بر دو قسم است یکی آنکه مشروط بشرطی نیست در اول و وسط و آخر زاید میشود چون لام و میم در شملل و

مرجلك

در جلبب است و دو لام در ... و دیگری آنکه از دیاد آن جهت الحاق مشروط است بشرطی و گفته که از جمله آنچه مشروط است از برای
الحاق تقریر نموده اند الف و همزه است چه از دیاد الف مشروط است که در آخر کلمه بعد از حرفی ممتنع و در این الف خلاف
واقع شدن که لاله منقلب از یا است بنا بر مذهب ابن عصفور و ابن مالک آنرا منقلب از یا میدانند و ابن هشام گفته که
اصل دیگر ... بانقلاب نشده و از دیاد همزه در اول کلمه مشروط است باینکه در آن کلمه حرفی دیگر نیز زاید برای
الحاق بعد از آن باشد چون الندد بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح دال بی نقطه و دال بی نقطه که ماخوذ است از لدد
و ادرون بکسر همزه و سکون دال بی نقطه و فتح رای بی نقطه و سکون واو و نون که ماخوذ است از درن و همزه
با لام در اول زاید نه برای الحاق بسفرجل و همزه با واو در ثانی زاید نه جهت الحاق به جردحل بخلاف
همزه که در وسط یا در آخر زیاده شود برای الحاق که آن مشروط به از دیاد حرفی دیگر نیست بلکه گاه تنها زیاد
میشود برای الحاق چون شمال بر وزن جعفر که همزه در آن زیاده شده برای الحاق آن به جعفر و بعضی گفته اند
که زاید برای الحاق مطلق هر حرفی که بعد باشد هرگاه در اول کلمه بعد از آن مشروط باز دیاد حرفی دیگر نیز
برای الحاق و ابو الفتح را عقیده آنست که زاید برای الحاق اگر در اثنای کلمه است مشروط باینکه غیر حرف
مد و لین بعد باشد و ابو عبیده و اکثر نحاة باین اشتراط هم راضی نیستند و تجویز نموده اند از دیاد حرف مد و لین
را در اثنای کلمه نیز برای الحاق در جهنف و سرحال و قرطاس و برطیل عصفور نموده اند و صحیح گفته اند
که زاید برای الحاق فی نفسه مشروطست باینکه غیر سابق بوده باشد و گفته اند که سابق از حروف زیاده هرگز
برای الحاق نمیباشد و این قول ضعیف است چه سین زیاده شده در قعنبس و عنبس و قدموس
از جهت الحاق آنها به عصفور و در حنجل و عقنقل از برای الحاق به دحرجة و در فرنس از برای الحاق
به زبرج و در عرباس از برای الحاق به سرداج و در جلباب از جهت الحاق به عذافر اینست خلاصه کلام

وازدیاده انکه در الحاق به سرداج هم

ابوحیان ویَعْرِفُ الرّایبی بالاشتقاق وعلمِ النّظیرِ وغلبةِ الزیادةِ فیه یعنی شناخته

میشود زیادتی حروف بعموم احتمالات آنها بسه علامت اول اشتقاق و آن عبارتست از موافقت کلمه با دیگری

در حروف اصول و در معنی با آنکه تغییری در لفظ خواه در معنی تغییری واقع باشد چون ضرب و ضارب

و خواه نه چون قتل و مقتل و تغییر لفظ خواه از زیادة حرکت و سکون باشد چون ضَرَب و ضَرْب یا از زیاده

و نقصان حرفی چون علم و معلوم و مشتق را فرع و مشتق منه را اصل میگویند و اشتقاق بر سه قسم است

صغیر و اصغر و اکبر اشتقاق صغیر عبارتست از اتحاد حروف اصول فرع و اصل است با اختلاف

در ترتیب آنها چون کنّی و ناک و اشتقاق اصغر اتحاد حروف اصول فرع است با اصل با موافقت در

ترتیب آنها چون ضرب و ضرب و اشتقاق اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول فرع است با بعضی از حروف

اصول اصل و مناسبت بعضی دیگر از آنها چون ثلب و ثلم که با و میم مناسب یکدیگرند باعتبار آنکه مخرج ۳

هر دو لب است و در اشتقاق اصغر موافقت در معنی معتبر است و در آن دو قسم دیگر موافقت شرط نیست

بلکه مناسبت کافیست و مراد از موافقت در معنی آنست که فرع مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیادتی چون

مقتل و قتل که هر دو دلالت دارند بر معنی بر مصدر یا با زیادتی چون ضرب و ضارب که

ضارب دلالت میکند بر ذات ثبت له الضرب و باز مطلق اشتقاق منقسم میشود بدو قسم اشتقاق

ظاهر و اشتقاق مخفی ظاهر آنست که مناسبت میان مشتق و مبداء اشتقاق ظاهر باشد و مخفی آنست

که مناسبت مخفی بوده باشد و اشتقاق ظاهر منقسم میشود بسه قسم محقق و واضح و راجح اشتقاق محقق آنست

که مبدأ اشتقاق این فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد و احتمال آنکه مشتق از کلمهٔ دیگر بوده باشد چون ضرب

که احتمال اشتقاق از غیر ضرب ندارد و اشتقاق واضح آنست که احتمال اشتقاق این فرع از چند کلمه رود

بع

مع یکی از آن احتمالات رجحان نداشته باشد چون حسّان که محتمل است مشتق از حُسن بوده باشد بزیادتی یکی از

دو نون یا از حسّ بمعنی ادراک بوده باشد و از این دو احتمال هیچ یکی راجح نیستند چنانکه بعد از این

خواهد آمد و اشتقاق راجح آنست که احتمالات متعدده در مبداء اشتقاق رود لیکن یکی از آنها راجح

بوده باشد چون انسان که محتمل است اشتقاق آن از اُنس بزیادتی نون و اصالت همزه و محتمل است اشتقاق

از نسیان با اصالت نون و زیادتی همزه و اول راجح است باعتبار رجحانی که بعد از این دانسته خواهد شد

و مراد از اشتقاق در این مقام موافقت احد کلمتین است با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که احدهما فرع و

دیگری اصل بوده باشد چنانکه گفته میشود که ضرب مشتق است از ضرب و گاه بطریق مجاز اطلاق میشود

اشتقاق بر موافقت احد کلمتین با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که هر دو فرع کلمه ثالث بوده باشند

چنانکه گفته میشود که ان مشتق است از نسیه چه هر دو مشتق از نسیانند و ظاهر تو معرفت حرف زاید

از راه اشتقاق آنست که ملاحظه مبداء اشتقاق و سایر تصاریف آن میشود اگر در آنها این حرف نیست

دانسته میشود که این حرف زاید است چون همزه احمد که در مشتق منه و سایر تصاریف او چون حمد و حامد

و محمود محمد و امثال آنها این حرف نیست بدانکه شیخ اشتقاق را نیز معه و جمعی دیگر از علامات زیاده

شمرده اند چنانکه بعد از این خواهد آمد و مراد از شبه اشتقاق اشتقاقیست که در معربات محتمل است چون

دویم م — اشتقاق منجنیق از جنق بدلیل استعمال جنقونا یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را از علامات زیادتی حرف

عدم نظیر است و مراد از عدم نظیر آنست که بر تقدیر اصالت این حرف لازم آید که بروزنی باشد که آن وزن

در کلمات لغت عرب نیامده باشد بخلاف آنکه اگر حکم بزیادتی آن حرف شود آن کلمه بر یکی از اوزان کلمات

عرب بوده باشد پس ناچار باید حکم بزیادتی آن حرف نمود چون نون در قرنفل بفتح قاف در آن نقطه مکن

نمونه و عین فا و لام چه بر تقدیر اصالت این نحو این اسم موازن فُعْلُلْ خواهد بود بسه لام با سکون اوسط و ضم
ثانیه و این وزن نیز در لغت عرب ثابت و بر تقدیر زیادتی گیرد بوزن فُنْعُلُلْ خواهد بود بنون بعد از عین
و دو لام و این وزن شایع است پس عدم نظیر و مثال بر تقدیر اصالت و وجود نظیر و مثال بر تقدیر
زیادتی دلیل است بر زیادتی گیرد سیم از علامات زیادتی حرف کثرت ازدیاد آن حرف در نوعی
در کلمات لغت عرب چون همزه احمد چه همزه بسیار زیاد میشود در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بود
باشد و این علامات چنانکه دلیل بر زیادتی حرف میتوانند شد دلیل بر اصالت آن نیز میتوانند شد چه اگر
آن حرف در مبدا اشتقاق متحقق است معلوم میشود که آن حرف اصلیست و اگر بر تقدیر زیادتی آن حرف
لازم آید وزن نادر بر تقدیر اصالت نه دانسته میشود اصالت آن حرف و اگر آن حرف در انواعی که
دارد غالب نیست زیادتی آن دانسته میشود که آن اصالت است والترجیح عند التعارض فی
الاشتقاق المحقق متعین یعنی هرگاه معارضه واقع شود میان علامات زیادت و امارت
اصالت احتیاج میشود بترجیح بعضی از آنها بر دیگری و بعد از ترجیح حکم بمقتضای آن راجح میشود و اشتقاق
راجح است بر آن علامات دیگر مثلا هرگاه اشتقاق مقتضی اصالت حرفی بود باشد باعتبار آنکه در مبدا
اشتقاق آن کلمه این حرف موجود است و عدم نظیر مقتضی زیادتی آن حرف بود باشد باعتبار آنکه بر تقدیر
اصالت آن حرف وزن نادر لازم آید و بر تقدیر زیادتی نه یا بر عکس یعنی اشتقاق مقتضی زیادتی
حرفی بود باشد باعتبار فقدان این حرف در مبدا اشتقاق و عدم نظیر مقتضی اصالت آن حرف بود باشد
باعتبار آنکه زیادتی آن حرف موجب انجرار بوزن نادر بود باشد درین هر دو صورت واجب است حکم بمقتضای
اشتقاق چه اشتقاق ربطیست معنوی میان مشتق و مشتق منه که متقرب از آن حیثیت بخلاف آن هر دو علامت

دیگر

دیگر چه گاه است که این کلمه بر تقدیر زیادتی حرفی یا اصالت خارج است از اوزان کلمات عرب در نظر شخصی لیکن
در واقع خارج نیست بلکه نظیر دارد و بنظر این شخص نرسیده و برین قیاس غلبه زیاده پس ظاهر گردید که از این
دو علامت اول هر سه مانند ظن حاصل است که از اشتقاق حاصل میشود و همچنین در صورت تحقق معارضه میان
اشتقاق و غلبه نظر اشتقاق راجح است و عمل بمقتضای آن میشود با آنکه تقدیم اشتقاق بر آن دو علامت
خصوصیت باشتقاق محقق ندارد بلکه در صورت معارضه اشتقاق راجح با یکی از آن دو علامت اشتقاق
راجح نیز مقدمست و در صورت معارضه اشتقاق واضح با یکی از آن دو علامت آن نیز مقدمست بشرط آنکه
اشتقاق دیگر مؤید آن دو علامت نبود باشد چه بر تقدیر تایید آن دو علامت مقدمه باعتبار آنکه این هر دو
اشتقاق متعارض اند که مساوی اند در احتمال پس آنکه مؤید آن دو علامت راجح خواهد بود بسبب آنها پس
تخصیص مصنف تقدیم اشتقاق را به اشتقاق محقق بی صورت و ازینجاست بعضی از شراح گفته اند که مراد او
از اشتقاق محقق معنی مصطلح نیست بلکه مراد او ازین تقیید اخراج شبه اشتقاق است چه اشتقاق در هر دو
محقق و مجزوم به نیست بلکه محض احتمال بعیدست پس شامل هر سه قسم اشتقاق خواهد بود و تقدیم هر سه بر آن
دو علامت دیگر معلوم میشود و اگر معارضه واقع شود میان دو اشتقاق واضح یعنی یکی مقتضی اصالت حرفی
و دیگری مقتضی زیادتی آن حرف بود باشد درینصورت اگر احدهما مؤیدی دارد از آن دو علامات دیگر آن مقدمست
والا حکم بمقتضای هر یک جایز است و اگر معارضه میان دو علامت واقع شود درینصورت نیز اگر احدهما مؤیدی
دارد از اشتقاق عمل بمقتضای آن میشود والا عدم نظیر مقدمست بر غلبه زیاده بدانکه شیخ رضی رحمه الله در تفصیل
این مقام گفته که اگر در اسم اشتقاقی بود باشد [illegible] اشتقاق با صحت است در کمی و احتمال اشتقاقی دیگر نیست
[illegible] بلکه احتمال اشتقاق آن کلمه از چند چیز [illegible] و در صورت اولی [illegible] وحدت اشتقاق [illegible] است باعتبار

ظاهر زیاده

ان اشتقاق با ظاهر است باعتبار
ظهور مناسبت میان آن کلمه و آن
مبدا اشتقاق م

خفا که مناسبت و در صورت چهارم یعنی تحقق اشتقاقات با جمیع لکن اشتقاقات ظاهر نبود خفایی در مناسبت بعض بلکه
حیث با جمیع آنها غیر ظاهر بود بلکه مناسبت آن کلمه بجمیع مبادی اشتقاقات خفایی دارد یا بعضی از آن اشتقاقات
ظاهر بود و بعضی خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی و آن ظاهر نیز باشد البته حکم بمقتضای آن میشود و اگر بر تقدیر
انحصار آن اشتقاق ظاهر نبوده باشد اگر معارضه میان آن و عدم نظیر یا غلبه زیاده هر دو نبوده باشد در صورت خلافست
که آیا حکم باصالت حرف میشود باعتبار آنکه اصل در حروف کلمه اصالتست یا بمقتضای این اشتقاق خفی
اگر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد و اگر معارضه میان این اشتقاق و غلبه زیاده یا عدم نظیر واقع در صورت
نیز محل خلافست تقدیم این اشتقاق یا این معارض و اگر اشتقاق منحصر در یکی نباشد بلکه احتمال اشتقاقات
متعدده بوده باشد پس اگر همه ظاهر بود در صورت مخیریم در حکم بمقتضای هر یک از آنها چنانچه اولی چنانکه
خواهد آمد و اگر یکی ظاهر باشد و باقی خفی در صورت اولی ترجیح ظاهر است بر خفی و بر غلبه زیاده و عدم نظیر
نیز بر تقدیر معارضه آنها و اگر همه خفی باشند و معارض از غلبه زیاده و عدم نظیر داشته باشند در صورت
نیز خلافست که آیا حکم بمقتضای یکی از آن اشتقاقات میشود یا بمقتضای معارضشان و بنا بر آنکه حکم بمقتضای
این اشتقاقات شود اگر همه در خفا مساوی بوده باشند مخیریم در حکم بمقتضای هر یک از آنها و اگر بعضی از آنها
اخفی بوده باشد حکم بمقتضای غیر اخفی میشود و بر تقدیر خفاء جمیع اشتقاقات اگر معارضی از آنچه علامات
خواسته باشند در صورت بلا خلاف حکم بمقتضای این اشتقاقات میشود بتفصیلی که مذکور شد یعنی با تخییر
در تقدیم هر کدام که خواهیم بر تقدیر یکسانی در خفا و لزوم تقدیم غیر اخفی بر تقدیر یکه بعضی اخفی بوده
باشند و اگر اشتقاق اصلا در کلمه تحقق نبوده باشد نه واضح و نه خفی و نه واحد و نه متعدد در صورت
ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیاده یا عدم نظیر مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد حکم بزیادتی آن حرف میکنیم و اگر این

علامات

علامات نیز مفقود بوده باشد در صورت حکم باصالت حرف میکنیم بنا بر اصل اصالت و اگر معارضه میان غلبه
زیاده و عدم نظیر بوده باشد حکم بمقتضای غلبه زیاده میکنیم مثلا هرگاه غلبه زیادتی مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد
لیکن بر تقدیر زیادتی آن حرف وزن کلمه نادر باشد و بر تقدیر حکم باصالت آن حرف وزن شایع لازم آید در صورت
مقتضای غلبه زیاده را مقدم میداریم و میگوییم که این حرف که غالب الزیاده است درین کلمه زیاده است بجهت
الحاق این کلمه باوزان شایع پس ترجیح همه عدم نظیر را بر غلبه زیاده چنانکه بعد ازین خواهد آمد بصورت
و آنچه مذکور شد از تقدیم غلبه زیاده بر عدم نظیر در صورتیکه غالب الزیاده یک حرف بوده باشد و اگر متعدد بوده
باشد حکم آن بعد ازین بتفصیل دانسته خواهد شد انتهی و این تفصیلی که شیخ رضی رضه حکایت شد اگرچه در بعضی از شقوق
مخالفت با آنچه بیان نمودیم لیکن تفصیلش موافق کلام مصنف و بعضی از شراح است فلذلک حکم بثلاثیة
عنسل وشامل وشمأل ونئدل ورعشن وفرسن وبلغن وحطائط و
دلامص وقمارص وهرماس وزرقم وقنعاس وفرناس وترنموت
یعنی ازین جهت که در وقت تعارض علامات و امارات اصالت و زیادت اشتقاق محقق راجح است
و در صورت تحقق مطلق اشتقاق تنها یا با معارضه آن با علامات دیگر حکم بمقتضای آن میشود حکم شد
بثلاثی بودن چند کلمه اول که عنسل بفتح عین بی نقطه و سکون نون و فتح سین بی نقطه که بمعنی شتر تندرو است
چه نون در آن زائد است بدلیل اشتقاق از عسلان که بمعنی سرعت است و همین این نون در مبدا اشتقاق
آن ثابت معلوم نمیشود که در مشتق زائد است هرچند که این حکم موجب انحراف بوزن نادر است که آن فنعل است
بفتح فاء و سکون نون و فتح عین و پوشیده نماند که این مثال اشتقاق محقق نمیتواند بود بلکه ظاهر است که از
قبیل اشتقاق راجح بوده باشد چه احتمال دارد که نون اصلی و لام زائد بوده باشد باعتبار اشتقاق آن از عنس

بنون در میان عین و سین که بمعنی شتر قوی است چه زنبیل از زبیل اگر چه احتمال اول راجح است باعتبار شدت
مناسبت میان عنس و عنسلان و از این جهت سیبویه و جمهور گفته اند که این مثال از قسم اشتقاق راجح است
و این نیز مؤید آنست که مراد محقق از عبارت سابقه معنی لغوی باشد نه معنی اصطلاحی دوم و سیوم لغوی جو
شأمل بفتح شین نقطه دار و سکون همزه و فتح میم و لام و شمأل بتقدیم میم ساکن بر همزه مفتوحه که هر دو بمعنی
شمال بفتح شین و میم و الف ساکن اند دیگر نام بادی است که از جهت قطب شمالی وزد و همزه در این هر دو مثال
زاید است بدلیل اشتقاق آنها از شمل بفتح شین و میگویند شملت الریح هرگاه باد از جانب شمال بوزد
پس چون در مبدا اشتقاق همزه نیست گفته اند که همزه درین هر دو مثال زاید است و اول موازن فاعل
است بسکون همزه در میان فا و عین و ثانی موازن فعأل است بعین ساکنه در میان فا و همزه مفتوحه و این
هر دو وزن از اوزان کلمات عرب غریب است پس هر چند عدم نظیر مقتضی اصالت همزه است چه بر تقدیر اصالت
موازن فعلال خواهد بود و این وزن شایع است لیکن عمل بمقتضای اشتقاق شود چهارم نئدل محقق جو
بکسر نون و ضم دال و سکون همزه متوسطه میان آنها و لام که نام کابوس است و بفتح نون نیز آمده که همزه درینجا
اسم زاید است بدلیل اشتقاق آن از ندل که بمعنی ربودن است و درین مثال نیز معارضه واقع شده میان
اشتقاق و دیگر علامات اگر چه مقتضای این علامات اصالت همزه است باعتبار آنکه وزن فنعیل
بسکون همزه منقلب از یا میان فا و عین مکسوره که بر تقدیر زیادتی همزه لازم می آید نایاب و ازدیاد همزه
نیز درین موضع نادر است بخلاف وزن فعلل بکسر فا و سکون عین و کسر لام اول که بر تقدیر اصالت همزه لازم
می آید که آن شایع است پنجم رعشن بر وزن جعفر که بمعنی مرتعش است چه نون در مبدا اشتقاق آن
یعنی رعشه نون نیست معلوم میشود که این نون زاید است و بر وزن فعلن است هر چند که این وزن نایاب

ششم

ششم فرسن بکسر فا و سکون را و کسر سین بی نقطه و نون که نام کف پای شتر است که در مبدا اشتقاق یعنی
فرس بکسر فا و سکون را و سین که بمعنی کوبیدن است چون نون نیست معلوم میشود که آن زاید است و کف پای
شتر را از آن فرسن میگویند که بر زمین میکوبد با آنکه وزن فعلن بکسر فا و سکون عین و کسر لام و نون نایاب
هفتم بلغن بفتح با و غین و سکون لام که بمعنی بلیغ است چه نون در آن زاید و بر وزن فعلن است با آنکه این وزن
نایاب باعتبار آنکه در مبدا اشتقاق آن نون نیست هشتم حطائط بضم حای بی نقطه و فتح طای بی نقطه که عبارت از بلیغ صح
و الف بعد از آن و همزه مکسوره بعد از الف و پس از طای بی نقطه که بمعنی صغیر است چه همزه و الف در آن
زاید شده بر وزن فعائل است هر چند که این وزن نایاب بدلیل ماخذ که حطاست چه در آن همزه
و الف نیست و وجه تسمیه صغیر باین اسم آنست که مرتبه او پست تر است از مرتبه عظیم نهم
دلامص بضم دال بی نقطه و کسر میم که بمعنی زره درخشنده است که الف و میم در آن زاید شد بدلیل آنکه در
ماخذ یعنی دلص این دو حرف نیست و بر وزن فعامل است بمیم میان الف و لام با آنکه این وزن نایاب
و میگویند دلص الدرع در وقتی که زره نرم و درخشنده شود دهم قمارص بضم قاف و فتح میم و کسر
را و صاد بی نقطه بعد از الف که بمعنی قارص است یعنی شیر ترشنده چه میم و الف در آن زاید شد بدلیل ماخذ
که قرص است و لبن اسم بر وزن فماعل است با زیادتی میم و الف اگر چه این وزن نایاب یازدهم
هرماس بکسر ها و سکون رای بی نقطه و سین بی نقطه بعد از میم و الف که بجهت یعنی که نام شیر بیشه است
چه میم و الف در این اسم نیز زاید شد بدلیل ماخذ که هرس است بفتح ها و را و موازن فعمال بکسر فا و ازدیاد
میم و الف میان عین و لام دوازدهم زرقم بضم زای بی نقطه دار و سکون رای بی نقطه و ضم قاف که بمعنی
ازرق است چه میم در آن زاید است بدلیل ماخذ یعنی زرقه و آن بر وزن فعلم است سیزدهم

قِنعاس بکسر قاف و سکون نون و فتح عین بی نقطه و الف و سین بی نقطه که بمعنی شتر بزرگ است و نون و الف در آخر زاید بود و بر وزان فِنعال است بدلیل اشتقاق آن از قعس بمعنی قعس میگویند تقعس البعیر در وقتیکه سر و گردن را بکشد اندرطرف پشت خود چهاردهم فِرناس بکسر فا و سکون را آنکه بی نقطه و الف در میان نون و سین و آن شیر یا است که کوشش بسیار در کند بعد نون و الف در آخر زاید بود بدلیل فرس بمعنی فرس بفتح فا و سکون را و بر وزان فِعلال است کمتر با دو سکون علی یا و الف میان نون و لام هرچند که این وزن نیامده میگویند فرس الاسد فلانا در وقتی که او را از هم بدرد پانزدهم تَرَنْمُوت بفتح تا آنکه نقطه آن بالا و سکون را آنکه بی نقطه و فتح نون و ضم میم و واو ساکن و تا آنکه نقطه آن بالا که آواز کمان که در وقت کشیدن آن بر می آید که تا اول اصلی و آخر واو زاید و آخر زاید بود و بر وزان تَفَعلوت است هرچند که این وزن نیامده بدلیل اشتقاق آن از ترنم که بمعنی آواز است آنرا نیز و حاصل آنکه درین امثله معارضه واقع شده میان اشتقاق و علامات دیگر در ترجیح جانب اشتقاق داده اند و گفته اند که این اسما ملاش الاصول اند و بوشیده نماند که این امثله سوا یال از قبیل اشتقاق محققند و در اول مذکور شد که از قبیل اشتقاق واضح است وَکَانَ اَلَنْدَدُ اِنْفَعلًا وَ مَعَدٌ فَعلًّا لِمَجِیْءِ تَمَعْدَدَ وَلَمْ یُعْتَدَّ بِتَمَسْکَنَ وَ تَمَدْرَعَ وَ تَمَنْدَلَ لِوُضُوحِ شُذُوْذِهِ وَ مَرَاجِلُ فَعَالِلٌ لِمَجِیْءِ ثَوْبٌ مُمَرْجَلٌ وَضَهْیَاءُ فَعْلَاءُ لِمَجِیْءِ ضَهْیَاءَ وَفِیْنَانٌ فِعْلَالٌ لِمَجِیْءِ فَنَنٍ وَجُرَائِضٌ فُعَائِلٌ لِمَجِیْءِ جِرْوَاضٍ وَمِعْزًی فِعْلًی لِقَوْلِهِمْ مَعْزٌ وَسُنْبُتَةٌ فُعْلُلَةٌ لِقَوْلِهِمْ سَنْبَتٌ وَبُلَهْنِیَةٌ فُعَلْنِیَةٌ مِنْ قَوْلِهِمْ عَیْشٌ اَبْلَهُ وَالعِرَضْنَةُ فِعَلْنَةٌ لِأَنَّهَا مِنَ الاِعْتِرَاضِ وَاَوَّلٌ اَفْعَلُ لِمَجِیْءِ الاُولَی وَالاُوَلِ وَالصَّحِیْحُ اَنَّهُ مِنْ وَوَلٍ لَا مِنْ وَأَلَ وَقِیْلَ العَکْسُ وَاِنْقَحْلٌ اِنْفَعْلٌ مِنْ قَحَلَ اَیْ یَبِسَ وَاُفْعُوَانٌ اُفْعُلَانٌ لِمَجِیْءِ اَفْعَی وَاِضْحِیَانٌ

اِفْعِلَانٌ

اِفْعِلَانٌ مِنَ الضُّحَی وَخَنْفَقِیْقٌ فَنْعَلِیْلٌ مِنْ خَفَقَ وَعَفَرْنًی فَعَلْنًی مِنَ العَفَرِ لفظ کان معطوفست بر لفظ حکم در آنجا که گفت فلذلک حکم بثلاثیة عنسل یعنی و ازین جهت که اشتقاق محقق علامات زیادتی حرف و مقدمست بر آن همه علامات دیگر شده اسم را بر اوزانی مخصوص گرفته اند بتفصیلی که عنقریب ثالث شود باعتبار رعایت اشتقاق محقق با آنکه آن همه علامات مقتضی اوزان دیگر بود اول اَلَنْدَد بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح دال اول که بمعنی شدید الخصومت است چه از اوزان اِفَنْعَل گرفته اند بفتح همزه و فا و سکون نون بزیادت همزه و نون باعتبار اشتقاق از لَدّ که بمعنی خصومت است با آنکه این وزن نادر است پس عدم نظیر مقتضی آنست که مشتق از اَلَد بفتح همزه و لام و دال مخفف که آن نیز بمعنی خصومت است و بر وزان فَعَلَّل بعد باشد بزیادتی نون و یک دال چه این وزن شایع است در ترجیح جانب اشتقاق بر عدم نظیر سخن و پوشیده نماند که ذکر این مثال درین مقام مناسب نیست چه حصه سابقا تقدیم را مخصوص به اشتقاق محقق نمود بعد از این مثال از قبیل اشتقاق واضح است چنانکه مذکور شد که محتمل است اشتقاق از لَدّ و اَلَد و هر دو احتمال مساوی اند و شیخ رضی نیز تصریح نموده باینکه این از قبیل اشتقاق واضح است در تقدیر حمل محقق بر معنی لغوی نه اصطلاحی چنانکه پیش گذشت باز نفعی نماید چه اشتقاق واضح در صورتی مقدمست بر آن علامات دیگر که اشتقاق واضح دیگر موید آنها نبوده و در اینجا عدم نظیر مؤید یکی از این دو اشتقاقین والا پس ترجیح اشتقاق واضح تنها بر اشتقاق با عدم نظیر بی صورتست چنانکه پیش ازین دانسته شد دوم مَعَدّ بفتح میم و عین و دال مشدده که نام شخصی است و در اصل مَعْدَد بعد فتح دال ها قبل منتقل شده و بعد از آن در دال ثانی مدغم شده و گفته اند که آن بر اوزان فَعَلّ است بتشدید لام با اصالت میم و زیادتی یک دال باینکه این وزن نیامده نه بر وزان مَفْعَل بزیادتی میم هرچند که این وزن شایع است و دلیل این یا مجیء

مثلا اشتقاق او است چنین تمعدد که بعضی خود را شبیه بمعد کرد مانند چنین میم در تمعدد اصلیست نه زایده و بر وزن
تفعلل است چنین ترجرج نه از اوزان تمفعل چه این وزن نیامده و این شایع است هر کاه میم در تمعدد که مأخوذ
است از معد اصلی باشد باید که در مأخذش نیز اصلی باشد و چنین در این مقام اعتراضی وارد بود این روش
که اصالت میم در تمعدد مسلم نیست آنچه میگفتند که بر تقدیر زیادتی میم لازم می آید که از اوزان تمفعل
باشد و این وزن نیامده میگوییم لا نسلم که این وزن نیامده باشد بلکه این اوزان شایع است چنین تمسکن
و تمدرع و تمندل که اینها بر این وزن‌اند و دلیل اشتقاق اینها از سکون و درع و ندل پس حکم میشود که میم
در تمعدد نیز زاید و آن بر وزن تمفعل باشد پس ثابت نمیشود اصالت میم در معد نیز مگر جواب گوید
که این کلمات شاذند قیاس بر اینها نتوان کرد اکثر جایز نیست و چنین معد را بتوان بر وزن فعل گرفت که شایع
باشد کر لیکن تفعلل است با اصالت میم جایز نیست قیاس اکثر بر اینها و حکم بزیادتی میم **سیوم** مراجل بفتح
میم و کسر جیم جمع مرجل بضم میم و سکون را و فتح جیم و کسر جامه است مشتمل بر الوان مختلفه و از اوزان
فعالل شمرده اند باصالت میم و زیادتی لام با آنکه غلبه زیاده مقتضی است که بر وزن مفاعل باشد بزیادتی
میم و اصالت لام چه از زیادتی میم در اول کلمه هر کاه بعد از آن سه حرف اصلی باشد غالب و شایع است نهایت
آنکه اصالت میم و وزن اول ترجیح یافته بقرینه اشتقاق آن چنین مرجل بضم میم اول و فتح جیم
و سکون را و فتح جیم که بمعنی مرجل است و با آنکه از یک اصل مشتقند و چنین میم آن در مرجل اصلی
موازن متفعلل است و بر وزن متفعل نیست بزیادتی هر دو میم بدلیل آنکه این وزن نیامده پس در مرجل
و مراجل نیز اصلی باشد میم حرف اصلی باشد **چهارم** ضهیا بفتح ضاد نقطه دار و سکون ها و فتح یا نقطه از زیر
و همزه بر وزن جعفر و آن زنیست که حیض نشود کمتر از آن جهت باین اسم نامیده شد

کار نیمی شبیه بر دان است و آنچه ماخوذ است از مصادمات بمعنی مشابهت و این اسم را سیبویه و جمهور موازن
فعلاء بر وزن جعفر شمرده اند و حکم بزیادتی همزه در آن نموده اند با آنکه این وزن نیامده و همزه نیز در غیر
اول کلمه غالبا اصلی باشد نه زاید بدلیل ضهیأ اشتقاق آنکه چنین ضهیا ممدوده بر وزن حمرا و چه این وزن از یک
اصل حذف شده همزه و چنین ضهیاء ممدوده الف زایدست بدلیل آنکه الف غیر منصرف مستعمل نشده و علت منع صرف
آن بغیر الف ممدوده نیست و این در صورتیست که همزه زاید باشد که اگر همزه اصلی باشد الف ممدوده نخواهد بود
و منع صرف بالاتفاق نمی‌ماند پس در ضهیأ بر وزن جعفر نیز باید قایل شد بزیادتی پس اگرچه عدم نظیر و غلبه
زیاده هر دو مقتضی اصالت همزه اند در زیادتی یا با آنکه این اسم بر وزن فیعل بفتح با بزیادتی یا میان فا و عین
و لام لیکن چنین اشتقاق مقتضی عکس است حکم بمقتضای آن نموده اند و اکثر از اوزان فعلا شمرده اند باصالت یا
و زیادتی همزه **پنجم** فینان بفتح فا و سکون یای نقطه از زیر و الف در میان نون که موی خوش را گویند
و درخت پر شاخ بزرگ را نیز گفته اند و از اوزان فیعال بفتح فا و سکون یا و الف میان عین و لام گرفته اند بزیادتی
یا و اصالت هر دو نون بر وزن فعلان بالف و نون مزیدتان بعد از لام الفعل با اصالت یا با آنکه غلبه زیاده
مقتضی عکس است چه الف و نون مزیدتان که غالب زیادتیست و علت این حکم رعایت اشتقاق او است هم
فنن بفتح فا بمعنی آنست و اتفاق ظاهر هر دو نون در آن اصلیه **ششم** جرائض بضم جیم و الف در میان را و ضاد نقطه
دار و یای نقطه از زیر و ضاد نقطه دار که بمعنی شکم بزرگ است و این اسم بمقتضای اشتقاق بر وزن فعائل است
بزیادتی همزه هر چند که این وزن نیامده و همزه اشر اصلیه و موازن فعالیل و لام نیست اگرچه این وزن
شایع است بدلیل آنکه جرواض بکسر جیم و سکون را بمعنی آنست و او در جرواض چنین زاید و حروف اصول
آن منحصر در جیم و را و ضاد است در جرائض نیز باید چنین باشد بزیادتی همزه **هفتم** منجنیق بکسر میم و سکون

عین و فتح راء بی نقطه دار و الف مقصوره و این مخفف آن گشت که بر وزن مُفعَل بعد یعنی بزیادتی میم و اصالت
الف مقصوره چه میمی که در اول کلمه و بعد از آن حرف اصلی بعد یعنی غالباً زاید است لیکن چون متعذر بفتح میم
و سکون عین بمعانی معنی اول و در باب جیم حروف اصلی است البته اتفاقاً پس باید که در آن نیز چنین باشد بعد یعنی
هشتم سَنبَتَه بفتح سین بی نقطه و سکون نون و فتح باء یکنقطه و تاء دو نقطه که بمعنی مقداری از زمان است
و آن را بمقتضای اشتقاق موازن فَعلَتَه گرفته اند به اصالت نون و زیادتی تا با آنکه این وزن نادر است
و بر وزن فَنعَلَه هست بزیادتی نون و اصالت تا اولیٰ با آنکه این وزن شایع است چه لیکن اگر سَنبَه بفتح
سین و سکون نون و باء یکنقطه بمعانی معنی آمده و نون در کلمه البته اصلی است اتفاقاً و پوشیده نماند که این
مثال از اشتقاق واضح است چه چنانکه محتمل است که مشتق از سنب بعد یعنی با اصالت نون و زیادتی تا همچنان
محتمل است اشتقاقش از سَبت بفتح سین و سکون باء موحده و تاء دو نقطه از بالا چه این نیز بمعانی همین آمده چنانکه
میگویند مضی سَنبَتٌ من الدهر و سَنبَتَةٌ و سَبتٌ و سَبتَةٌ و این دو احتمال برابر است و بنابرین ترجیح اصالت
نون و زیادتی تا اولیٰ بعکس آن ترجیح بلا مرجح است مذکور شد که در اشتقاق واضح تخییر است در عمل بمقتضای
هر یکی از این احتمالات بلکه اولیٰ ترجیح عکس است چه دانسته شد که در اشتقاق واضح هرگاه احد احتمالات مؤید
داشته باشد از عدم نظیر با غلبه زیادت آن مقدم است و در این مثال عدم نظیر مؤید عکس است پس آن ترجیح اولیٰ
خواهد بود نهم بُلَهنِیَه بضم باء یکنقطه و لام و سکون هاء و کسر نون و فتح یاء دو نقطه از بالا که بمعنی سعت
عیش است و این بحکم اشتقاق موازن فُعَلنِیَه است بزیادتی نون و بر وزن فُعَلِّیَه بسکون لام اول و کسر لام
ثانی باعتبار اصالت نون نیست تا آنکه اصلش رباعی باشد یعنی با آنکه وزن اول نادر و ثانی شایع است
بدلیل اقتضای اشتقاق آن چه أبلَه بفتح همزه و سکون باء و فتح لام و هاء بمعنی عیش واسع آمده بدون نون و بانون
درمثال

مذکور را یاست بدلیل آنکه بود باعتبار غلبه زیادت چه یاء در این محل غالباً زاید است دهم عِفَرنِیَه بکسر عین بی نقطه
و فتح راء بی نقطه و سکون فاء نقطه دار و فتح نون و تاء دو نقطه از بالا و آن جانوری است که بیند به پهنای ورقه از شوخی
و آن بحکم اشتقاق موازن فَعَلنِیَه است بزیادتی نون نه بر وزن فَعَلِّیَه بسکون لام اول تا آنکه اول نادر و ثانی
شایع است بدلیل آنکه در مأخذش یعنی اعراض که بمعنی عرض راه رفتن است نون نیست و اگر این اشتقاق
نمیبود میتوان قایل شد باصالت نون تا آنکه کلمه رباعی و موازن قِمَطر بعد یعنی بالحاق یا تانیث یازدهم
اَوَّل بفتح همزه و فتح واو مشدده و لام و آن بمقتضای اشتقاق موازن اَفعَل است بزیادتی همزه و اصالت
هر دو واو که در یکدیگر مدغم شده اند و بر وزن فوعل نیست باصالت همزه و زیادتی واو اول با آنکه غلبه
زیادت مقتضی آنست که بر این وزن باشد چه غالباً واوی که حرف ثانی کلمه و بعد از همزه بود یعنی زاید است
و دلیل بر آنکه بر وزن اَفعَل است اقتضای اشتقاق اوست چه مؤنث آن اُولیٰ بر وزن فُعلیٰ بضم فا
و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره و جمعش اُوَل بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین آمده مانند اکبر و کبریٰ
و کُبَر و اگر موازن فَوعَل میبود بایستی که مؤنث آن همیشه اَوَّلَة و جمعش اوائل بر وزن فَوعَلَة و فَواعِل
بعد یعنی مانند جوهر و جوهرة و جواهر و مرکز اُولیٰ و اُوَل نبوده باشند چه آنکه در حروف اصول آن اختلاف بر
قول اکثر علماء صرف اتفاق شده بعضی گفته اند که اینها واو و واو و لام است واحد واوین در یکدیگر مدغم شده
و بعضی گفته اند که اینها واو و همزه و لام است و در اصل اَوْأَل بود همزه عین الفعل منقلب بواو و با واو
فاء الفعل مدغم شده و بعضی گفته اند که اینها همزه و واو و لام است و در اصل أأول بود همزه که فاء الفعل است
منقلب به واو و در واو عین الفعل مدغم شده و چون انقلاب همزه به واو مخالف قیاس است لهذا قول اول را
ترجیح داده و صحیح نامیده دوازدهم اِنفَحَه بکسر همزه و سکون نون و فتح فاء و سکون حاء بی نقطه که بعضی

بسیار است که پوستش از غایت لاغری به استخوان چسبیده باشد الخ موازن انفعال است بزیادتی همزه و نون
با آنکه این وزن نادر است و موازن فعللا سه اسم خیت با آنکه این شایع است چنین قبر طب جرد حل
بدلیل اشتقاق از قحل بفتح قاف و سکون حا که بمعنی خشکیدن است و در آخر همزه و نون خیت سیزدهم
اُفعُوان بفتح همزه و سکون فا و ضم عین بی نقطه و واو و الف و نون مر حیه‌ای که نام افعی نر است و آخر مقتضای
اشتقاق موازن افعلان است بزیادتی همزه و اصالت واو و بر وزن فعلوان خیت با صالت همزه
و زیادتی واو و این هر دو وزن اگرچه هر دو شایعند و زیادتی همزه و واو در بیشتر محل غالب
لیکن مقتضای اشتقاق اول راجح است چه در ماخذ مشترک فعو است همزه خیت و واو خیت چهاردهم
اُفعُیان بکسر همزه و سکون هاء نقطه دار و کسر حاء بی نقطه و یای حطی نقطه از زیر و الف و نون زالوتان کر
نام علف است و آخر موازن افعلان است بزیادتی همزه و اصالت یا بدلیل اشتقاق آن از [illegible] و
بر وزن فعلیان خیت باصالت همزه و زیادتی یا با آنکه یا بعد از سه حرف اصلی غالبا زاید است
پانزدهم خَنفَقِیق بفتح خاء نقطه دار و سکون نون و فتح فا و کسر قاف و سکون یای حطی نقطه از زیر و قاف
که بمعنی داهیه و حادثهٔ عظیمه است و آخر موازن فنعلیل است بزیادتی نون با آنکه این وزن نادر است
و غلبهٔ زیاده نیز مقتضی اصالت این نون است چه نون ساکنی که حرف ثانی کلمه بود بنابر غالب اصالت نه زاید
پس عدم نظیر و غلبهٔ زیاده هر دو مقتضی اصالت نون و موازنهٔ آن اسمند با فعلیل بجهت لام بعد از عین
چه این وزن شایع نیز هست چنین سلسبیل و جبرئیل و امثال اینها لیکن چون در اخذ اشتقاق آن
مانند خفق که بمعنی اضطراب است و خفقان نون نیست در اینجا نیز باید چنان بوده باشد شانزدهم
عَفَرنَی بفتح عین بی نقطه و فا و سکون رای بی نقطه و فتح نون و الف مقصوره که نام شیر است قوی که خاک را
کند

گنده شکار خود را و آخر حکم اشتقاق موازن فعلنی است بزیادتی نون با آنکه این وزن نادر است نه بر وزن فعللی
بالحاق لام با آنکه این وزن شایع است بدلیل اشتقاق این کلمه از عفر بفتح عین و فا که نام خاک است
و چون متکلم فارغ شد از بیان تعارض میان اشتقاق و عدم نظیر با غلبهٔ زیادتی از تحقیق ترجیح اشتقاق
بر آنکه هر دو علامت بیان مینماید صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات و ترجیح بعضی از آنها بر بعضی
و چون معلوم است بالبداهه که با وجود اشتقاق محقق اشتقاق دیگر معارض آن نمیتواند بود چرا که احتمال
اشتقاق دیگر بعد از ثبوت آن اشتقاق محقق متحقق نخواهد بود از این جهت متعرض آن نشد و در اشتقاق
واضح و راجح این معارضه ممکن است چه میتواند بود که احتمالات متعدده در اشتقاق یک کلمه متحقق باشد
که مقتضای هر یک از آنها منافی مقتضای دیگری بوده باشد پس متکلم اولا بیان مینماید صورت وقوع معارضه را
در میان اشتقاقات واضحه باین قول که فَاِنْ رَجَعَ اِلَى اشْتِقَاقَيْنِ وَاضِحَيْنِ كَاَرْطَى
وَاَوْلَقٍ حَيْثُ قِيْلَ بَعِيْرٌ اَرِطٌ وَرَاطٌ وَاَدِيْمٌ مَارُوْطٌ وَمَرْطِيٌّ وَمَاْلُوْقٌ وَمُوْلَقٌ
جَازَ الْاَمْرَانِ وَكَحَسَّانَ وَحِمَارٍ قَبَّانٍ حَيْثُ صُرِفَ وَمُنِعَ یعنی اگر در کلمهٔ احتمال
اشتقاق واضح رفته بحیثیتی که امر هر دو از هیچ جهت راجح نبوده باشند و مقتضای هر یک از آنها منافی
مقتضای دیگری بوده باشد مثلا امر هما مقتضی زیادتی حرفی یا وزنی بوده باشند و دیگری مقتضی اصالت
آن حرف و وزن دیگر بوده باشد در این صورت جایز است حکم بمقتضای هر یک از آنها بی تفاوت و از جمله
ترجیح یا بعید یکی از آنها است با عدم نظیر یا غلبهٔ زیاده چنانکه سابقا اشعار بآن شده و جهت
ایضاح این مطلب چهار مثال ایراد نموده اول اَرْطی بفتح همزه و سکون رای بی نقطه و فتح طای بی نقطه
و الف مقصوره که نام درختی است که در صحاری روییده میشود که برگ آن را اشتران بخورند و بافت
بپوست

بان میکند چه احتمال دارد که همزه اصلی و الف مقصوره زاید بوده باشد بجهت الحاق به جعفر و بوزن فَعلی خوانده شود
در هیئت صورت بدلیل آنکه اسم فاعل آن اَرِطٌ بروزن ضارب و اسم مفعول آن مَارُوط بروزن مضروب با همزه
آمده و میگویند بعیر اَرِطٌ و جِلدٌ مَارُوطٌ یعنی شتر ارطی خورنده و اَرطی بوی پستی است و باغت یافته
به اَرطی و چون همزه درین صورت اصلی و فاء الفعل است ظاهر آنست که در اَرطی نیز چنین بوده باشد
و احتمال دارد که همزه زاید و الف اصلی و بوزن اَفعَل بوده باشد بدلیل آنکه اسم فاعل آن را اطی مثال
قاضی و اسم مفعولش مَرطِیٌّ مثال مَقضِیٌّ آمده چنانکه گفته اند بعیرٌ راطٍ و اَدِیمٌ مَرطِیٌّ و چون همزه
درین هر دو مثال نیست و راء فاء الفعل است ممکن است که در اَرطی نیز چنین بوده باشد پس الف در اَرطی
منقلب از یا خواهد بود و لام الفعل است و این بوزن اَفعَل است و این هر دو احتمال مساوی اند و هیچ
از هیچ طرف مرجحی نیست دوم اَولَق بفتح همزه و سکون واو و فتح لام و قاف که بمعنی جنون است
و این نیز محتمل است که بوزن فَوعَل بوده باشد باصالت همزه و زیادتی واو چه اسم مفعول از آن با همزه
آمده چون مَألُوق بروزن مجنول و بمعنی آن و محتمل است بوزن آن با اَفعَل باعتبار زیادتی همزه و اصالت
واو چه اسم مفعول از آن بحذف همزه نیز بلکه با واو آمده چون مَولُوق و هیچ یک ازین دو احتمال را ترجیحی
ندارند سیوم و چهارم حسّان بفتح حاء بی نقطه و سین مشدده بی نقطه و الف و نون که نام شخصی
است و قَبّان بفتح قاف و بای یکنقطه مشدده و الف و نون که نام جانوریست از حشرات الارض
چه این هر دو مثال احتمال دارند که بوزن فَعّال بوده باشند باصالت نون و زیادتی یکسان و یک با باعتبار
اشتقاق اول از حسن که بمعنی نیکوییست و اشتقاق ثانی از قبّ بفتح قاف که بمعنی مسافات
در روی زمین و موید این احتمال آنکه این هر دو کلمه منصرف آمده اند در کلام بعضی از فصحا و انصراف دلیل
امالت

امالت نون است چه اگر زاید بوده باشد غیر منصرف خواهند بود بعلت علمیت و الف و نون زایدتین و احتمال دارند
که بوزن فَعلان بوده باشند باصالت هر دو سین در اول و هر دو با در ثانی و زیادتی نون در هر دو
باعتبار اشتقاق اول از حس بکسر حا و تشدید سین که بمعنی ادراکست و اشتقاق ثانی از قبّ
بفتح قاف و دو بای یکنقطه که بمعنی لاغری است و موید این احتمال آنکه این دو کلمه غیر منصرف نیز مستعمل شده
اند در کلام بعضی از فصحا و عدم انصراف آنها دلیل زیادتی نون است چه اگر نون اصلی بوده باشد غیر
از علمیت علتی دیگر از علل منع صرف نخواهد بود پس هر دو سین و هر دو با اصلی خواهند بود و بجواز
این بیان میکند مصنف حکم صورت وقوع معارضه میان اشتقاق راجح و غیر راجح با بن یتوکه و الا
فالاکثر الترجیح کملاک قیل مفعل من الالوکة ابن کیسان فعال من
الملک ابو عبیدة مفعل من لاک ای ارسل و موسی مفعل من اوسیت
ای حلقت و الکوفیون فعلی من ماس و افعان فعلان من الافن و قیل
افعال من تنی لمجی النسیان و ترنوت فعلوت من التراب عند سیبویه لانه
الدلول و قال فی سبروت فعلول و قیل من السبر و قال فی تنبالة فعلالة
و قیل من التبل القصار لانه القصیر و سویة قیل من السو و قیل من
السراة و موونة قیل من مان یمون و قیل من الاون لانها تثقل و قال
الفرا من الاین یعنی اکثر حاصل اشتقاق مساوی نبوده باشند بلکه بعضی از آنها راجح
بوده باشند بیکی از وجوه رجحان که بعضی از آنها در ذیل تعدید امثله دانسته خواهد شد در صورت
اکثر قایل شده اند بترجیح راجح و بعضی درین قسم نیز قایل به تخییر عمل بمقتضای هر یک شده اند

اینست خلاصهٔ شرح جاربردی اینجا عبارت مصنف و پوشیده نماند که این خلاف در صورتیست که رجحان بعضی
ازان احتمالات از راه تایید بعدم نظیر یا غلبه زیاده نبوده باشد بلکه از جهات دیگر بوده باشد والا ظاهرا
بلا خلاف راجح مقدم بوده باشد و شیخ رضی گفته که مراد مصنف ازین کلام آنست که اگر در کلمه احتمال اشتقاق
واضح نبوده باشد بلکه یکی از اشتقاق غیر واضح بوده باشد باعتبار خفاء مناسبت میان کلمه و ماخذ اشتقاق مثل
حنبل و حنباله و ترنبوت و سبروت یا آنکه در اشتقاق کلمه احتمال اشتقاق بوده باشد لیکن احد احتمالین ظاهر و دیگری باشند
اکثر در این صورت ترجیح است و در صورت اولی بعضی ترجیح داده اند غلبه زیاده و عدم نظیر را بر آن
اشتقاق بعید و رجال عارفه و بعضی عکس کرده اند و اگر هیچ یکی از اینها معارض این اشتقاق نبوده باشند
درین وقت بطریق اولی این اشتقاق معتبر خواهد بود و در صورت ثانیه اکثر ترجیح او نموده و بعضی
تجویز عمل بمقتضای هر دو نموده اند انتهی و مصنف بجهت ایضاح این مطلب بیست مثال ایراد نموده اول
ملاک بفتح میم و سکون لام و همزه مفتوحه و کاف که اصل ملک است بدلیل جمع ملک بر ملائکه و
ملائکه و این اسم احتمال اشتقاق از الوکه بفتح همزه و ضم لام و سکون واو و فتح کاف و تاء که بمعنی رسالت
است دارد و احتمال دارد که مشتق از لاک بفتح لام و سکون همزه که بمعنی ارسالست بوده باشد و
برین دو احتمال میم زاید و همزه اصلی است و احتمال دارد که مشتق بوده باشد از ملک بضم میم و سکون لام یا ملکت
میم و زیادتی همزه و هر یکی ازین احتمالات جمعی قایل شده اند کسانی که گفته که مشتق از الوکه و موازن
مفعل است بتقدیم عین بر فاء و در اصل مألک بوده بسبب قلب مکانی یعنی تقدیم عین الفعل بر فاء ملاک
شده و ترجیح این اشتقاق آنکه در آن معنی رسالت معتبر است چنانکه کریمه جاعل الملائکة رسلا ناظر باین
معنی است و جمهور این اشتقاق مشتمل بر خلاف ظاهر است که آن قلب مکانی است ابو عبیده و جمعی دیگر آنرا
مشتق

مشتق از لاکه و بر وزن مفعل بتقدیم فا گرفته اند و این وجه را مصنف بعید شمرده و از او منقولست که در بیان
بعد گفته که لاک بمعنی ارسالست و بر تقدیر اشتقاق از آن ملاک بمعنی مرسل که بمعنی مراد بوده ملک
رسول است نه مرسل و این وجه ضعیف است چه بر تقدیر این اشتقاق ممکن است که ملاک اسم مکان بوده
بمعنی موضع رسالت نه اسم فاعل بمعنی مرسل بوده باشد از باب تسمیه مفعول بمصدر و ازین جهت جاربردی
گفته که حق آنست که اگر لاک بمعنی ارسال ثابت باشد اشتقاق ملاک از آن اظهر است از آن جهة اشتقاق
بجهت آنکه در تصحیح توجه بمعنی ارسال نقل شده
دیگر چه در این صورت قلب مکانی و عدم نظیر لازم نمی آید بخلاف اشتقاق آن از الوکه و ملک که مشتمل بر
حرف مقدم است و این که بیان از عقبی آنکه ملاک مشتق از ملک و موازن فعال است و این احتمال بسیار
بعید است از جهت بکی عدم مناسبت میان این اسم و آنچه ماخوذ دیگری عدم نظیر چه وزن فعال نادر است
دوم موسی بضم میم و سکون واو که بمعنی آن سره و سترا شیاست و این کلمه احتمال دارد که میم در آن زاید و الف
اصلی و بر وزن مفعل بضم میم و سکون فا بوده باشد و ترجیح این احتمال اشتقاق او است چه او بینت که
صیغه متکلم و بمعنی حلقت است و این اشتقاق ظاهر است باعتبار مناسبت معنوی و مذهب اهل بکی است
و سیرافی تجویز نموده اشتقاق آنرا از ماس موت الجرح که بمعنی اصلحه است چه موسی نیز مصلح موی زیادت
و بنابرین نیز میم زاید و الف الحاق و بر وزن مفعل است و در اصل موسی بوده و قرار اعلال که میم اصلی
و الف زاید و بر وزن فعلی و ماخوذ است از ماس یمیس بر وزن باع یبیع و گفته میشود ماس یمیس در وقتی
که تبختر و تمایل کند و این احتمال مرجوحست نسبت بدو احتمال اول از جهت یکی عدم تحقق مناسبت
میان موسی و ماخذش بنابرین احتمال وجود مناسبت معنوی بنابر دو احتمال اول و دیگری آنکه اگر الف
زاید بوده باشد الف تانیث خواهد بود این هم باعث منع صرف میشود بر فرض احتیاج بعلت دیگر از علل منع

حرف پس باید که در غیر حال علمیت نیز غیر منصرف باشد بخلاف آنکه چنانچه بنیت کلمه پیش از علمیت و بعد از تنکیر
منصرف است پس معلوم میشود که الف عین الفعل و لام الفعل است نه علامت تانیث و در هر صورت میم زاید خواهد بود
سیوم انسان که احتمال دارد که همزه و کسر العین و الف و نون زاید باشد و هم وزن فعلان بود باعتبار اشتقاق
آن از انس چنانکه مذهب بصریان است بدلیل آنکه انس بکسر همزه و سکون نون و انس بفتح همزه و نون و انیس بفتح
همزه و کسر نون و یاء ساکنه و اناس بضم همزه بمعنی انسان آمده اند و همزه در اینها بلا خلاف اصلیست و نون
الف و نون نشده که فیعل را عین آنست که همزه در انسان زاید و الف و نون نیز زاید اند در اصل انسیان
بعد یاء که لام الفعل بر خلاف قیاس افتاده پس این هم وزن افعلان است و مشتق از نسیه بدلیل آنکه در مصغر
آن انیسیان گفته میشود بضم همزه و فتح نون و سکون یاء تصغیر و کسر سین و فتح یاء و لام الفعل پس الف [illegible]
که لام انسان در اصل یاء بوده و در تصغیر بان اصل عاید شده چنانکه قاعده تصغیر است و قول اول ارجح است
باعتبار شدت مناسبت معنوی با آنکه حذف یاء بر خلاف قیاس شاذ است و بعضی او را مشتق از نیاس گرفته اند
و آن بمعنی اضطراب است و انسان با ایم از آن نامیده شده که دیده میشود چنانکه جان با نام اسم نامیده شده اند
از جهت آنکه دیده نمیشود و پوشیده اند از ابصار و بنابرین نیز بر وزن فعلان است چهارم تربوت
بفتح تاء دو نقطه از بالا و فتح راء بی نقطه و ضم باء یکنقطه و سکون واو و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی ذلول و هموار است
و سیبویه گفته که تاء اولی در اصل واو بوده و واو با تاء ابدال یافته و هم وزن فعلوت است باعتبار غلبه زیاده چه
غالبا واو و تاء در مثل این بنا زاید اند چون جبروت و رحموت و رهبوت و رغبوت و ملکوت و امثال اینها
و بنابراین مشتق است از تراب چه ذلت مناسبت با خاک دارد چنانکه کریمه او مسکینا ذا متربة
مشعر است باین معنی و احتمال بعیدی داده که تاء آخر اول نیز زاید و مشتق از تربیت و بر وزن تفعوت باشد

بنا

بضم و شتر را ازین جهت ذلول میگویند که بسبب تربیت و کار فرمودن هموار میشود و بعضی احتمال اول را ترجیح
ازین جهت سیبویه و اکثر او را ترجیح داده اند بر ثانی پنجم شبروت بضم شین با نقطه و سکون باء یکنقطه
و ضم راء بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا که نام دلیلیست که راه ها را خوب شناسد و آنرا سیبویه بر وزن فعلوت
گرفته باصالت تاء و کلمه را بنابر [illegible] الاصل است و تاء را زاید و هم وزن فعلوت نگرفته چنانکه بعضی گفته اند
باعتبار ندرت این وزن هر چند که این بحسب اشتقاق ظاهرتر است چه در ینصورت مشتق از شبر بفتح شین
و سکون باء و راء خواهد بود که آن بمعنی قطع مسافت و مناسبت میان دلیل حاذق و این در کمال ظهور است
بخلاف احتمال اول که مبداء اشتقاق قسم ظاهر نیست مگر بتکلف چنانکه سیبویه گفته که آن مشتق است از شبروت
بمعنی بیابان خالی از آب و علف و متصل این احتمال آنکه چون شبروت در لغت بمعنی بیابان خالی از آب
و علف و بمعنی دلیل حاذق هر دو آمده و کلام جوهری مشعر است بانکه تا در شبروت بمعنی بیابان مذکور اصلی
است باتفاق سیبویه در شبروت بمعنی دلیل نیز تا را اصلی شمرده و بعضی در مبداء اشتقاق این خفایی بعد
سیبویه او را مشتق از شبروت بمعنی بیابان گرفته و تغییر لفظی که در اشتقاق معتبر است گفته در اینجا که تغییر
تقدیریست بعضی [illegible] در احد بجای ضمه است که در دیگریست چون ضمه فلک در حالت افراد و جمع و این
حرف در غایت تکلف است بلکه ظاهر آنست که شبروت در احد معنیین حقیقت و در دیگری مجاز [illegible]
و [illegible] آنکه صاحب قاموس [illegible] اصلا متعرض نشده و ادل ترجیح از احتمال دیگر است هر چند که موجب
انجرار بوزن نادر بود ششم [illegible] بکسر تاء دو نقطه از بالا و سکون نون و [illegible] یکنقطه و الف و لام و تاء آن
دو نقطه از بالا که بمعنی زن کوتاه بالا است و [illegible] بعضی هم وزن فعلاله شمرده اند باصالت تا و بنابراین رباعی
الاصول خواهد بود و بعضی گفته اند که تاء اول زاید و مشتق از [illegible] بفتح نون و با است که بمعنی صغار [illegible] است

وگونا می مناسبت با ذات داه وبنابرین موازن تفعال خواهد بود وباعتبار ندرت این وزن وکثرت فعلان بسیوه
اول را ترجیح داده هفتم سُرّیّة بضم سین و نقطه وکسر را مشدده و فتح یاء مشدده و تا وآن کنیزی را گویند
که بواسطه جماع گرفته باشند بعضی گفته اند که مشتق است از سر که بمعنی جماع وبعضی گفته اند نیز آمده و ایشان انقلاب
نقطه اند در وزن این کلمه چون ایشان گفته اند که یا مشدده از راء بسبب است واکثر بروزن فُعْلیّة است و
منسوب به سر است واگر چه قیاس مقتضی کسر سین است در نسبت به سر لیکن بر خلاف قیاس مضموم شده
چنانکه در نسبت به دهر دُهری بضم دال آمده و بنابرین یا مشدده را یای نسبت و دیگران گفته اند که منسوب
به سر نیست بلکه مشتق است از آن و در اصل سُرُّورَة بعد بضم سین و را مشدده و واو ساکنه و
بعد از کسر را مخففه مفتوحه و تا بروزن فُعُّولة پس یاء مخففه لام الفعل دیگر را از آن حا یای کرده باهم
مدغم شده اند یعنی العین در دیگر یا مضم است جهت تضعیف بعد از کسر بسبب اعلال سُرّیّة شده طریقه
اعلالش آنکه را مخففه که لام الفعل است منقلب به یا و سُرُّویة حاصل شد بسبب اجتماع واو و یا در یک کلمه
و سکون سابق واو منقلب به یا و یا با یا مدغم و ما قبل ان یعنی را مشدده بسبب مناسبت مکسور شده سُرّیّة
حاصل می شود پس سُرّیّة موازن فُعّیلة است که در اصل فُعُّولة بود و بعضی گفته اند که مشتق است از سَراة
بفتح سین و را و الف و تا که بمعنی برگزیده است و بنابرین قول نیز بروزن فُعّیلة است لیکن در اصل
سُرّاة بود همزه مفتوحه که لام الفعل است منقلب به یا شد سُرّیة حاصل شد و بعد از آن بطریق
مذکور سُرّیّة حاصل می شود و بنابرین نیز یکی از عین الفعل و دیگری که بالکسر مدغم است نایب است جهت
تضعیف و یکی با لام الفعل است باعتبار انقلاب یکی از همزه که لام الفعل است و دیگری که بالکسر با لام الفعل
مدغم شده نایب است باعتبار انقلاب از واو نایب و اخفش با تعیین آنکه سُرّیّة مشتق است از

سُرور

سُرور و بنابرین قول نیز بروزن فُعّیلة است و در اصل سُرّورة بعد بطریق اعلال مذکور بعینه سُرّیّة حاصل
شده و بعضی گفته اند که مشتق است از سری بفتح سین و کسر را با اشباع و یا مشدده که آن نیز بمعنی برگزیده
است و ظاهر است که بنابرین نیز در اصل سُرّورة بعد پس موازن فُعّیلة خواهد بود چه وزن فُعّیلة
شایع است بخلاف فُعّیلة که آن نادر است از این جهت اکثر اول را ترجیح داده اند هشتم مُؤْنة بفتح میم و ضم
همزه با اشباع و واو ساکنه و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی کفایت و ما یحتاج است و میم در این اصلی است باعتبار
اشتقاق او چنانکه گفته شود مانه یمونه هرگاه متحمل کفایت و ما یحتاج او شود پس موازن
فَعُولة خواهد بود و در اصل مَوُونَة بود به دو واو اول منقلب به همزه شده و بعضی گفته اند که میم آن زاید
و مشتق است از اَوْن بفتح همزه و سکون واو که نام کجاوه بار است و مناسبت معنوی میانه مؤنه و اون
اینست که مؤنت موجب ثقل است و ثقل لازم اون است و در اصل مَأْوُنة بعد بسکون همزه و ضم واو و حرکه
واو با قبل انتقال یافته پس مُؤْنة موازن مفعلة است بفتح میم و ضم فاء و سکون عین و فراء گفته که میم زاید است
لیکن مشتق است از این بفتح همزه و سکون یا دو نقطه از زیر که بمعنی تعب و شدت است چه تحمل کفایت موجب
تعب و شدت است و بنابرین مؤنه در اصل مَأْیُنة بعد بسکون همزه و ضم یا بعد از انتقال ضمه یا با ما قبل یا
از راه مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شد و بنابرین قول نیز مؤنه موازن مفعلة است بضم فاء و سکون عین
و اکثر اشتقاق اول را ترجیح داده اند باعتبار شدت مناسبت معنویه و حکم باصالت میم نموده اند و چون
مصنف فارغ شد از بیان احکام اشتقاق جایز نمود که حکم شبه اشتقاق را در اواخر مبحث اشتقاق جهت
که در معربات محتمل است و معرب کلمه را گویند که واضع آن عجم باشد و عرب با زیادت در آن حرف استعمال کنند یا
تغیر در حرف چون قالون و ابریسم و امثال اینها با تغیر در حرف سجیل بکسر سین و جیم مشدده مکسوره و یا دو نقطه

از زیر ساکن ولام که معرّب منک کلات و مُنجَنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و نون مکسوره و یای ساکنه و قاف که معرّب من چه نیک است و دلیل بر آنکه منجنیق معرّب است و اصلش واضع لغت عرب نیست آنست که اجتماع جیم و قاف با هم در هیچ کلمه از کلمات لغت عرب واقع نشده مگر در صورتی که معرّب بوده باشد یا آنکه حکایت آواز بوده باشد چنین جَلَنْبَلَق بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح باء موحده و لام و قاف که حکایت آواز در بست ضخیم که در وقت گشودن و بستن از آن بر می‌آید چنانکه در اسماء معرّبه خلاف واقع شده که آیا حکم به اصالت و زیادتی حرفی میتوان نمود یا نه مشهور میان جمهور علما آنست که حکم است چه عرب چنین تکلم بالاسما و تصرف در آنها نموده‌اند بعنوان جمع و تصغیر و نظایر اینها پس بمنزله کلمات عربیه خواهد بود و از این جهت حکم نموده‌اند بزیادتی الف در لجام و یاء در ابریسم باعتبار آنکه جمع لجام لُجُم بضم لام و جیم بی الف و ابا ره جمع ابریسم و بعضی را اعتقاد آنکه حکم باصالت و زیادتی حروف و موازنات در معربات جاری نیست و حکم نمود اول با اختیار نموده و متعرض آن نیز یکی از معربات شده و به تبعیت لغات کلمه از کلمات عرب را ایراد نموده باعتبار مشارکت در اوزان محتمله گفته که وَأَمَّا مَنْجَنِيقٌ فَإِنِ اعْتُدَّ بِجَنَقُوا فَمَنْفَعِيلٌ وَ إِلَّا فَإِنِ اعْتُدَّ بِمَجَانِيقَ فَفَنْعَلِيلٌ وَإِلَّا فَإِنِ اعْتُدَّ بِسَلْسَبِيلٍ عَلَى الْأَكْثَرِ فَعَلْلِيلٌ وَمَجَانِيقُ يَحْتَمِلُ الثَّلَاثَةَ وَمَنْجَنُونٌ مِثْلُهُ لِمَجِيءِ مَنْجَنِينٍ إِلَّا فِي مَنْفَعِيلٍ وَلَوْلَا مَنْجَنِينٌ لَكَانَ فَعْلَلُولًا كَعَضْرَفُوطٍ وَخَنْدَرِيسٌ كَمَنْجَنِينٍ یعنی میم و نون در منجنیق زایدند اگر اعتماد کنیم بر قول آن عربان که گفته‌اند جَنَقُونا یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را چه در این فعل میم و نون نیست پس باید که در منجنیق زاید بوده باشند و بنابر این بر وزن مَنْفَعِیل است و اگر اعتماد بقول ایشان نکنیم باعتبار آنکه در کلام فصحا و بلغا استعمال این فعل نادر است و باعتبار ندرت

این وزن نیز و باعتبار آنکه حذف حرف زایده در کلمات عرب بیامر مکرر در مشتقات از فعل چنین منطلق و منکسر و نظایر اینها پس در این صورت اگر اعتماد کنیم بر آنچه منقول است در جمع منجنیق که آن مجانیق است لا محاله میم اصلی خواهد بود چه حذف نون اول ثبوت میم در مجانیق دلیل است بر اصالت میم چنانکه قاموس است که در حالت جمع مکسر کلمه باصل خود راجع میشود با آنکه اگر میم نیز زاید بوده باشد لازم می‌آید اجتماع دو حرف زاید در اول کلمه غیر مشتق و این جایز نیست و بنابرین منجنیق موازن فَنْعَلِیل خواهد بود و اگر اعتماد بر این جمع منقول نیز نبوده باشد باعتبار عدم استعمال آن در کلام فصحا پس اگر اعتماد بر سلسبیل نموده گوییم که وزن فَعْلَلِیل است در کلمات لغت عرب چنانکه مذهب اکثر است پس منجنیق را نیز بر این وزن باصالت میم و نون اول و یائی هر دو و در این صورت اصل کثیر رباعی خواهد بود و اگر اعتماد بر وزن سلسبیل ننموده باشیم یعنی گوییم که وزن فَعْلَلِیل از اوزان کلمات عربیه نیست و سلسبیل را ثلاثی دانسته حکم کنیم چنانکه مذهب بعضی است در این صورت منجنیق موازن فَعْلَنِیل خواهد بود از لام اول خواهد بود و حکم باصالت میم و نون اول که هر دو خواهیم نمود چه دلیلی بر زیادت آنها نیست و اصل در حروف اصالت و از زیادتی باقی حروف جایز و لام حرف در آخر کلمه و نزدیک با آخر اول است و در مجانیق که جمع اوست نیز این ساقط شده است یعنی اگر اعتماد بر جنقونا نموده باشیم میم در آن زاید است و آن موازن مفاعیل است و اگر بر آن اعتماد نموده باشیم پس اگر اعتماد بر وزن سلسبیل نموده باشیم میم در آن اصلی و موازن فعالیل خواهد بود با سقوط یای الفعل که نون اولست در منجنیق و اگر اعتماد بر این وزن نیز نبوده باشیم موازن فلاعیل خواهد بود بسقوط عین الفعل باصالت میم و اسقاط نون عین الفعل در این صورت نیز و منجنون بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و ضم نون ثانی و سکون واو و نون بعد از آن که نام چرخ آب است آن نیز چنین منجنیق در اوزان مذکوره الا وزن اول که در

چنین چیز بود خنثوا پس اگر در جمع مجنیق احتمال بود باین بر مجانیق در این صورت مَجْنُون موازن فَنْعُول خواهد بود با حالت
میم و زیادتی نون اولی والا اگر احتمال سبب براز نیز سنسبیل بود باین معنی این وزن اکثر باشد در کلمات عربیه مَجْنُون
موازن فَعْلُول خواهد بود به اصالت میم و نون اول و بنابر حد و رباعی خواهد بود والا موازن فَعْلَنُول خواهد بود
به اصالت میم و نون اول و زیادتی نون ثانی و دلیل بر اینکه مَجْنُون در این احتمالات مشارکت با مجنیق دارد آنکه
مَجَانِین بر وزن مجنیق جمع مجنون آمده پس معلوم شود که مجنون در اصل مجنین بوده و جمع مجانین در احکام
مذکوره با مجنیق شرکت پس مجنون نیز چنین خواهد بود و اگر مجانین جمع مَجْنُون البته موازن فعللول
میبود چه این وزن از اوزان ثلاثی است و اگر گویی که هرگاه بنای احتمالات را بر مجانین بر مشارکت
آن با مجنیق گذاشتید پس در احتمال اول نیز باید که با آن شریک بوده حکم کرد در مجنیق با آن اعتبار
احتمال اول جاری بود که جنثوا محل اذاکر آمده بود لهذا بوزن ها در مَنْجَنِیق قایل نشدیم و از مجانین
بعض حالات جمع چنین فعلی نیامده احتیاج با رتکاب چنین وزن نادر نیست با امکان اوزان دیگر
که فی الجمله شیوعی دارند و خندریس نیز مثل مجنیق است لکن در حا و زان مشهور یکی فَعْلَلِیل بفتح
فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی یا اشباع و سکون یا و لام بنا بر اصالت نون و دیگر فَنْعَلِیل
بکسر نون بعد از فا و کسر از عین بنابر زیادتی نون و احتمال مُنْفَعِیل نیست که مذکور است بر زیادتی خا
و نون هر چا چنانکه دانسته شد در مجانین و احتمال وزن فَعْلِیل نیز نمیرود در اینجا چه در خندریس نون نیز
در مقابل نون حا میم مجنیق و مجانین نیست و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام علامت اول از علامات
اصالت و زیادتی حرف که آن عبارت از اشتقاق باشد بیان مینماید حکم علامت ثانیه یعنی عدم نظیر را و وجه
تقدیم این علامت بر علامت ثالثه یعنی غلبه زیاده اشعار بتقدم اوست در وقت معارضه با یکدیگر چنانکه

نکته

نکته در تقدیم اشتقاق نیز تنبیه بر تقدیم اوست در حال معارضه با این دو علامت و باید دانست که طریق معرفت
زیادتی حرف بعدم نظیر بر سه وجه است اول خروج آن کلمه بتقدیر اصالت حرفی از اوزان شایعه
کلمات عربیه و دخول آن کلمه در یکی از اوزان شایعه بتقدیر زیادتی آن حرف دوم خروج کلمه از اوزان شایعه
بتقدیر اصالت حرفی در کلمه دیگر و دخول آن کلمه اول در اوزان شایعه بتقدیر زیادتی آن حرف در کلمه ثانیه
پس معلوم شود که در کلمه ثانیه این حرف زاید است سیوم خروج آن کلمه از اوزان شایعه بتقدیر اصالت
حرفی و بتقدیر زیادتی آن نیز و این قسم محل خلاف است چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و مصنف بطریق اولی
اشاره نموده باین قول که فَاِنْ فُقِدَ فَبِخُرُوجِهَا عَنِ الْاُصُولِ كَتَاءِ تَتْفُلٍ وَتُرْتُبٍ وَكُنُونِ
كِنْتَأْلٍ وَكَنَهْبُلٍ بِخِلَافِ نُونِ حُنْطَاْوٍ وَقُنْفُخْرٍ یعنی بتقدیر فقدان اشتقاق در کلمه
دانسته شود زیادتی حرفی بسبب بیرون رفتن وزن کلمه که مشتق است بر آن حرف از اوزان شایعه
کلمات عربیه بتقدیر اصالت آن حرف و دخول آن کلمه در یکی از اوزان شایعه بتقدیر زیادتی آن حرف
پس از جهت عدم لزوم وزن نادر باید قایل شد بزیادتی آن حرف و جهت ایضاح این مطلب چند
مثال ایراد نموده اول و دوم تَتْفُل و تُرْتُب تتفل بفتح تا اول و سکون تا دوم و ضم فا و لام که نام بچه
روباه است و ترتب بضم تا اول و سکون را مهمله و فتح تا دوم و با موحده بر وزن جندب که جزء
ثابت را گویند چه اگر تا در اول این دو اسم اصلیه بود باین موازن فَعْلُل بفتح فا و ضم لام و فُعْلَل بضم فا و فتح
لام اول خواهند بود و این دو وزن در کلمات عرب نیست پس لا محاله باید زاید باشد تا آنکه موازن تَفْعُل
بفتح تا و ضم عین و تُفْعَل بضم تا و فتح عین بوده باشد بر الحکم صحیح حرف زاید که ترتب را از امثله فقدان
اشتقاق شمردن معقول نیست چه اشتقاق آن از رتب ظاهر است چه رتب بمعنی ثبت ثابت

بضم زا و شین معجمه

سیم کِنْتَأْل بکسر کاف و سکون نون و فتح تا و حا نقطه از بالا و سکون همزه و لام که معنی شخص کوتاه است چه اگر نون
زائده نبوده باشد موازن فِنْعَلْل بکسر فا و سکون عین و سه لام باشد و لام ثانی چنانکه خواهد بود اگر همزه نیز الحاقی
و این وزن نادر است
بنا بر این اسم حماسی است و اگر همزه زائده نبوده باشد بر وزن فِنْعَأْل با همزه ساکنه در میان عین و لام خواهد
بود و این هر دو وزن نیامده اند پس باید که نون زائده باشد تا اگر موازن فِنْعَلْل بنون ساکنه در میان فا
و عین و دو لام نبوده باشد بنا بر اصالت همزه یا موازن فِنْعَأْل نبوده باشد با همزه ساکنه میان عین و لام بنا
بر زیادتی همزه نیز چهارم کَنَهْبَل بفتح کاف و نون و سکون ها و ضم بای یکنقطه و فتح گاف نیز آمده
و لام که معنی درخت بسیار بزرگ گفته است چه بر تقدیر اصالت نون در کنهبل موازن فَعَلَّل بسه لام
خواهد بود و این وزن نیامده پس باید که نون زائده و موازن فَنَعْلَل بنون متوسط میان فا و عین بوده باشد
بخلاف نون در کَنَهْوَر بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و را که بنقطه ابر عظیم را گویند چه اگر نون
اصلی نبوده باشد منجر بوزن نادر نمیشود باعتبار شیوع وزن فَعَلَّل و واو در کنهور زائد است از جهت
لحاق بر باب سفرجل پنجم خُنْفُسَاء بضم خای نقطه دار و سکون نون و فتح فا و سین و الف ممدوده
چه بر تقدیر اصالت نون در آن موازن فُعْلُلاء که نایاب است خواهد بود پس باید حکم بر زیادتی آن نمود
و آنرا موازن فُنْعُلاء بنون ساکنه میان فا مضمومه و عین مفتوحه گرفت ششم قُنْفُخْر بضم قاف
و سکون نون و فتح فا و سکون خای نقطه دار و را بی نقطه که شخص عظیم الجثه را گویند چه اگر نون آن اصلی بوده باشد
موازن فُعْلُلّ بسه لام و سکون لام ثانی خواهد بود و این وزن نایاب است پس باید که نونش زائده و
موازن فُنْعُلّ بدو لام و سکون اول و نون ساکنه در میان فا و عین بوده پوشیده نماند که او از این کلمات
شش اسم بر تقدیر زیادتی نادر مثال اول بر تقدیر زیادتی نون در چهار اسم که لازم می آید نیز نایاب

بسکون لام اول

است

است چنانکه موازن که بر تقدیر اصالت آنها لازم می آید نایاب است پس ذکر این اسما از باب مثال طریقه اولی
از عدم نظیر موجب خبث چنانکه طریقه ثانیه که در صورتیکه وزن کلمه بر تقدیر زیادتی حروف از اوزان
شایعه بوده باشد بلکه انتها است طریقه ثالثه که بعد از این خواهد آمد میتوانند بود و بعضی از شراح از این اعتراض
جواب باین روش گفته اند که مراد مصنف از این امثله بیان عدم نظیر است بر تقدیر اصالت با قطع نظر از تقدیر
زیادت پس بر تقدیر زیادت هر چه خواهد باشد و هو کما تری و الطریقة الثانیة از عدم نظیرات ره نمود این
قوله او بخروج زنة اخری لها کتاء تَتْفُل و تَرْتُب و نون قُنْفُخْر
خنفساء مع خنفساء و همزة النَّخْج مع النُّخْجُوج یعنی اگر بر تقدیر اصالت حرفی از حروف
کلمه آنکلمه از اوزان شایعه بیرون تواند بود و در بعضی صورت شناخته بشیوع زیادتی و اصالت آن از راه
دیگر که آن امثله اشتقاق این کلمات است پس اگر بر تقدیر اصالت آن حرف در کلمه مثالی دیگر بر وزنی
دیگر که این کلمه مشتق از یک اصل بوده باشند از اوزان شایعه بیرون رود البته بشیوع زیادتی آن
حرف در کلمه اول نیز چه معلوم است که مبدأ اشتقاق هر دو یکیست و در یکی البته آن حرف زائد است
و اللا اوزان نادر لازم می آید پس در آن یکی نیز باید چنانچه جهت ایضاح این طریقه نیز چند مثال
ذکر نموده تُتْفُل بضم تا اول و سکون تا و حای وضم فا و لام و تُرْتُب بر آن بی نقطه ساکنه در میان تا
مضمومه و بای یکنقطه در آخر کلمه یعنی تتفل و ترتب بفتح تاء اول که پیش مذکور شده اند چه بر تقدیر اصالت
تاء اول آن در هر دو مثال اگرچه وزن نادر لازم نمی آید چه در این صورت موازن فُعْلُل بضم فا و لام اول
و سکون عین خواهند بود و این وزن شایع است چون بُرْثُن و امثال آن لیکن در این صورت لازم می آید
که تاء اول در تتفل و ترتب بفتح تاء اول در اول و فتح تاء ثانی در ثانی نیز اصلی باشد و این موجب انجرار

بوزن نادر است چنانکه گذشت سیم قِرْنْفُر بکسر قاف و سکون نون و فتح فا و سکون را که نقطه دارد
را آمده نقطه که بعضی قُرْنْفُر مضموم القاف که مذکور شد آمده چه بر تقدیر اصالت نون درین مثال اگر چه
بر وزن شایع است که آن فِعْلَلِل چون قِرْطَعْبٍ لیکن بنا برین لازم می آید که در قُرْنْفُر مضموم القاف
نیز اصلی بوده و آن موجب انجرار بوزن نایاب است چنانکه گذشت چهارم خُنْفُسٌ بضم خاء نقطه دار
و سکون نون و ضم فا و سین والف ممدوده که بعضی خُنْفَسٌ بفتح فا که مذکور شد آمده پس بر تقدیر اصالت نون
در مضموم الفاء اگر چه موازن فُعْلُلٍ است بضم لام اول و این وزن شایع است لیکن بنا برین لازم می آید که
در مفتوح الفاء نیز اصلی بوده و آن موجب لزوم وزن نادر است چنانکه گذشت پنجم اَلَنْجُجٌ بفتح
همزه و لام و سکون نون و فتح جیم اول آن که نام عودی بخوراست چه بر تقدیر اصالت همزه در آن اگر چه آن
موازن فَعَنْلُلٍ چون سَفَرْجَلٍ خواهد بود و این وزن شایع است لیکن بنا برین لازم می آید که همزه در اَلَنْجُوجٌ
بفتح همزه و لام و سکون نون و ضم جیم اول که همان معنی است نیز اصلی بوده و آن موازن فَعَنْلُولٍ خواهد
بود و این وزن نایاب است پس باید که در هر دو زائد و موازن اَفَنْعَلٍ و اَفَنْعُولٍ بوده باشند و بطریق ثالث
از طرق معرفت زیادتی حرف و اصالت آن بعدم نظیر اشاره نموده باین قول که فَاِنْ خَرَجَا مَعًا
نَزَايِدٌ اَيْضًا كَنُونِ نَرْجِسٍ وَحِنْطَاْوٍ وَنُونِ جُنْدَبٍ اِذَا لَمْ يَثْبُتْ جُخْدَبٌ
اِلَّا اَنْ تَشُذَّ الزِّيَادَةُ كَمِيمِ مَرْزَنْجُوشٍ دُونَ نُونِهَا اِذْ لَمْ تُزَدِ الْمِيمُ اَوَّلًا خَامِسَةً
وَنُونِ بَرْنَاسَاءَ وَاَمَّا كَنَأْبِيلٍ فَمِثْلُ خَزْعَبِيلٍ یعنی اگر بر تقدیر اصالت حرفی و بر
تقدیر زیادتی آن حرف هر دو وزن نایاب و نادر لازم آید درینصورت حکم بزیادتی آن حرف لازمست
باعتبار کثرت مزید فیه در اسما و قلت مجرد از زوائد و بحسب احتیاج این طریقه نیز چند مثال ایراد نموده

اوّل نَرْجِسٌ بفتح نون و سکون را و کسر جیم و سین بی نقطه که نام گلی است و آن معرب است بر تقدیر
اصالت نون و زیادتی آن هر دو اگر چه وزن نایاب لازم می آید چه فَعْلِلٌ و نَفْعِلٌ هیچ یک در کلمات عربیه
نیامده لیکن باعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد در اسما حکم بزیادتی نون شده و آنرا موازن نَفْعِل
گرفته اند و اگر گویی که نَرْجِس چون اسم عجمی است چرا حکم باصالت آن نمیکنند چنانکه اصل است در حروف
کلمه عجمیه و مزید در اسماء عجمیه نیامده تا آنکه باعتبار قلت آن و کثرت این مرتکب خلاف اصل توان
شد و عدم موازنه آن با کلمات عربیه مفسده ندارد چنانکه اخشن و جالینوس نیز با این اعتبار
اصلی شمرده جواب میگوییم که نرجس اگر چه واضعش عجم است لیکن عرب آنرا استعمال کرده و حکم
کلمات خود را بر آن جاری ساخته پس ظاهر است که در موازنه نیز حکم کلمات عربیه داشته باشد و قیاس آن بجالینوس
قیاس مع الفارق است چه آن اسم جنس و این علم است و عرب در معربات غیر علم بعضی از تصرفات مینموده که
در معربات علمیه تجویز ننموده اند پس ممکن است که در معربات علمیه موازنه معتبر نباشد و در غیر علمیه معتبر بوده باشد
دوم حِنْطَاْوٌ بکسر حاء بی نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و سکون همزه و واو که بمعنی کوتاه بالا و بمعنی شکم
بزرگ نیز آمده و این نیز بر تقدیر اصالت نون و زیادتی آن هر دو موجب وزن نایاب است چه بر تقدیر اصالت
نون موازن فِعْلَلْوٍ و بر تقدیر زیادتی آن موازن فِنْعَلْوٍ است چه واو بر هر تقدیر زاید است نزد سیبویه
باعتبار غلبه زیادتی واو بعد از سه حرف اصلی و فرا گفته که اگر نون و واو هر دو زاید باشند آن کلمه بر وزن
فِنْعَلْوٍ است و اگر واو اصلی و نون تنها زاید باشد درینصورت موازن فِنْعَلٍّ است بدو لام یا بکسر لام
اول و سیرافی یا غیر آنکه جمیع حروف آن اصلی و موازن فِعْلَلٍّ است به لام با سکون ثانی و حکم بنا
بر اعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد حکم بزیادتی نون کرده و مذهب سیرافی اظهر است چه بر تقدیر اصالت جمیع

و نظر بمعنی کوتاه بالا است م

حروف وزن لکن کلمه از اوزان شایعه خواهد بود چنین قرطعب و جرو خل و سندأو و قنیدأو و امثال آنها
خلاف آنکه حکم بزیادتی واو و نون هر دو یا احدهما کنیم که در این صورت از اوزان نادره خواهد بود هر چند
که این دو حرف در این دو موضع غالباً زایده اند پس این دانسته شد که هرگاه بر تقدیر زیادتی حرفی
وزن نادر لازم آید و بر تقدیر اصالت آن حرف نشود در این صورت واجب است حکم باصالت آن حرف اگر چه
که غلبهٔ زیادت بآن معارض داشته باشد سیوم جُندَب بضم جیم و سکون نون و فتح دال و باء یکنقطه که
نام ملخ سبز یا دراز است و از اعتبار مذکور هموزن فُنعَل که فنعل است بزیادتی نون هر چند که این
وزن نایاب است باعتبار آنکه در زیادتی آن با اصالت در استلزام وزن نادر چه بر تقدیر اصالت موازن
فعلل خواهد بود و این نیز نایاب است اگر جُخدَب بتقدیم جیم مضمومه بر خاء نقطه دار ساکنه و دال مفتوحه
و باء یکنقطه که مرادف جندب است ثابت نباشد و اگر این ثابت باشد پس در این صورت لامحاله حکم
اصالت نون در جندب باید نمود بر تقدیر اصالت در این وقت وزن نایاب لازم نمی آید و نظیر خواهد
داشت که آن جخدب است و شیخ رضی رحمه الله فرموده که اولی زیادتی این نون است بر هر تقدیر خواه جخدب
ثابت بوده باشد و خواه نه بر دلیل اشتقاق چه آن مشتق است از جدب بفتح جیم و سکون دال که بمعنی قحط
و خشک سالی است بسبب مناسبت لفظی و معنوی چه ملخ موجب حصول قحط است از جهت خوردن
زراعات و دانسته شد که اشتقاق مقدم است بر جمیع علامات و آنچه مذکور شد که در این طریق حکم بزیادتی
حرف میشود در صورتیکه زیادتی آن حرف در این موضع شایع بوده باشد و الا حکم باصالت آن حرف خواهد شد
باعتبار علامت ثالثه یعنی غلبهٔ زیادت چنانکه تحقیق آن گذشت و بعد از این نیز خواهد آمد چنین میم در مَرزَنجُوش
بفتح میم و سکون راء بی نقطه و فتح زاء نقطه دار و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین نقطه دار چه زیادتی میم

در اول

[illegible]

در اول اسم رباعی از آن که چهار حرف اصلی بوده باشد نادر است باینکه گفتیم زائد بودن الا در حرف اصول کلمه شش خواهد بود
و حروف اصول اسم زیاده از پنج نمیباشد چنانکه در اول کتاب مذکور شد پس مرزنجوش موازن فعللول
است اگر چه این وزن نایاب است و بر وزن مفعنلول است بزیادتی میم نیز باعتبار مذکور با آنکه این وزن
نیز نادر است چهارم بَرنَاساء بفتح باء یکنقطه و سکون راء بی نقطه و نون و الف و سین بی نقطه و الف ممدوده
که بمعنی انسان است چه بر تقدیر اصالت نون در آن و بر تقدیر زیادتی آن هر دو وزن نادر لازم می آید چه فعلالاء و
فعنالاء هیچ یک نیامده لیکن باعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد از زوائد این اسم را موازن فعنالاء
شمرده اند و حق عبارت مصنف که و نون برناساء با این روش موافق شرح شیخ رضی است و این جزء است
بر عطف لفظ این عبارت را بر نون ... برناساء را معطوف بر میم مرزنجوش گرفته و بنا بر این
معنی این عبارت آنست که چنانکه در مرزنجوش حکم باصالت میم میشود باعتبار شذوذ زیادتی آن در این موضع
همچنین در برناساء حکم باصالت نون میشود باعتبار شذوذ زیادتی آن در این موضع چه نونی که حرف ثالث کلمه
و متحرک بوده باشد غالب اصالت است و این معنی اگر چه بحسب لفظ اقرب است لیکن معنی اول بحسب اظهر است چه
بعد از این حکم بغلبهٔ زیادتی نون نموده در صورتیکه حرف ثالث کلمه بوده باشد و این شرط را ذکر ننموده اگر چه مثالی
که ایراد نموده در آنجا نون ساکنست و این دلیل بر اشتراط سکون نون نمیشود و در کلام اصحاب این شروح بغیر از
جاربردی تصریح باین اشتراط نیافتم با آنکه بعضی از ایشان شروط چند ایراد نموده اند بعد از این دانسته
خواهد شد و در کَنَهبُل بضم کاف و فتح نون و سکون همزه و کسر باء یکنقطه با اشباع و سکون یاء دو نقطه از زیر
و لام بعضی نون را اصلی گرفته اند با همزه و یا و مثله بانحرف اصلی ... چه بنا بر این موازن فنعلیل خواهد بود
و این وزن نیامده پس نون و همزه را در آن اصلی شمرده اند تا آنکه موازن فعالیل بوده باشد که از اوزان شایعه است

مانند جَحْمَرِش غیسل یوسین مانند کذکر کنا چیل در ذیل امثله اول الباب و اولیا است چون نقه کارغ شد

از بیان احکام عدم نظیر بیان میناید حکم علامت سیوم یعنی غلبه زیاده را باین قول که فَاِنْ لَمْ تَخْرُجْ

فَبِالْغَلَبَةِ کَالتَّضْعِیْفِ فِیْ مَوْضِعٍ اَوْ فِیْ مَوْضِعَیْنِ مَعَ ثَلٰثَةِ اُصُوْلٍ لِلْاِلْحَاقِ وَ

غَیْرِهِ کَقَرْدَدٍ وَمَرْمَرِیْسٍ وَعَصَبْصَبٍ وَهَمَّرِشٍ وَعِنْدَ الْاَخْفَشِ اَصْلُهُ

هَنْمَرِشٌ کَجَحْمَرِشٍ لِعَدَمِ فَعَّلِلٍ قَالَ الْعِلْقَانُ لَمْ یَظْهَرْ وَ اَیضاً اگر اشتقاق ظاهر

در کلمه نبوده باشد و کثرت کلمه یا امثال اشتقاق قائم از او زان شایعه بیرون نرود بسبب زیادت حرفی از حروف

آن کلمه یا اصالت آن حرف در ینصورت علامت زیادت و اصالت غلبه زیاده و اصالت است یعنی اگر آن حرف

در امثال صیغ که واقع شده غالبا زاید است آن حرف زاید خواهد بود و اگر غالبا اصلی است چون تضعیف

یعنی از دیاد حرفی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد و این غالبست در کلام بشرط آنکه آن کلمه ثلاثی بوده باشد

و در رباعیه و خماسیه غالب نیست و اگر گوییم که زلزال و عشعش امثال اینها از رباعی الاصول شایع است

میگوییم که مراد از تضعیف چنانکه دانسته شد از دیاد حرفی است از برای تضعیف در امثال این رباعیات

جمیع حروف اصلیه اند و برین قیاس سلسبیل امثال آن از اسمای خماسیه الاصول در این تضعیف

لحاق غرض است از افراد کلمه بوزنی دیگر از برای اعطای احکام باب آن در این باب غرض از آن غیر لحاق است

مانند توسع در کلمات و امثال آن و در صورت لحاق یا بحرف مضعف میشود چون قَرْدَدٌ که یک دال افزوده

شده بر قرار است لحاق آن بباب جعفر یا دو حرف اتصالا فا و عین اند چون مَرْمَرِیْسٌ بفتح هر دو میم و سکون

رای اول و کسر رای دوم و یای تحتانی نقطه از زیر بعد از رای دوم و سین بی نقطه که بمعنی حادثه عظیم است چه فا

و عین در آن مکرر شده از بهر لحاق به سلسبیل پس مرمریس موازن فَعْفَعِیْل است و یا عین و لام مانند

عَصَبْصَبٌ بعین بی نقطه مفتوح و صاد بی نقطه مفتوح که در میان آنها بای یک نقطه ساکنه واقع است و بای دیگر

در آخر که بمعنی عصیب محکم است و بچیدن محکم را نیز گویند چه صاد و با در آن مکرر شده از بهر لحاق به سَفَرْجَل

و آن موازن فَعَلْعَل است و صورت ثانیه یعنی آنکه علت تضعیف غیر لحاق بوده باشد چون اَلْهَمَّرِش بفتح ها و میم مشدده

و رای بی نقطه مکسوره و شین نقطه دار چه مذهب جمهور آنست که میم مکرر شده است غیر لحاق و دلیل بر تضعیف

کثرت اوست از کلمات و بنا برین رباعی الاصول موازن فَعَّلِل است فعیجی یا شد و اخفش را عقیده

آنکه این کلمه خماسی الاصول است و در اصل هَنْمَرِش بوده بسکون نون بعد از ها و پیش از میم مفتوحه مخففه نون

منقلب به میم و با میم مدغم شده و بنا برین موازن فَعْلَلِل است به لام و استدلال نموده بر این مطلب بانکه

بر تقدیر قول بتضعیف جمهور بوزن نادر میشود چه وزن فَعَّلِل بتشدید عین مفتوحه بنا مع اسمی عدم نظیر

دلالت دارد بر اصالت هر دو میم با انقلاب اول از نون چه در ینصورت وزنی که لازم می آید فَعْلَلِل

به لام و سکون عین است و این وزن شایع است مانند جَحْمَرِش و امثال آن و جمهور در مقام اعتراض

ظاهرا بر اخفش وارد نموده و مختص این انیکه اگر هَمَّرِش در اصل هَنْمَرِش میبوده بالستی که نون بحال خود مانده

و منقلب به میم نشده چه بر تقدیر قلب و ادغام مشتبه میشود وزن آن به وزن فَعَّلِل بتشدید عین گاه

قلب و ادغام باعث اشتباه وزن کلمه بوزن دیگر شود این قلب و ادغام تجویز نیست چنانکه در موضع خود

ان شاء الله تعالی دانسته خواهد شد اخفش در جواب گفته که این اشتباه در صورتیست که وزن فَعَّلِل آمده

باشد و مفروض اینست که آن وزن بنا مع اسمی قال علی در عبارت مصنف قال العلقان لم یظهر و اشعر مستتر ضمیر است

راجع بر اخفش و ذلک اشاره است به عدم فَعَّلِل بر انکه در صورتی که تضعیف جهت لحاق اصلا ممتنع

در دیگری جایز نیست و اگر برای لحاق نبوده باشد ادغام واجب است چنانکه قبل از این باین معنی اشاره شده و اگر گویند

صاحب قاموس گفته که هَمَّرِش بروزن جَحْمَرِش زنی پیر و گنده است که نیز گویی بسیار آید و سلک ماده است منه

که غرض مصنف از باب زیادة بیان زیاده است که مقصد از آن الحاق و التضعیف نبود بلکه چنانکه در صدر بحث معلوم شد
پس ذکر تضعیف مطلق خواه غرض از آن الحاق باشد و خواه نی درین مقام بصورت میکنیم که چون در
تمام مقصد مصنف بیان علامة زیاده است و این معنی در تضعیف بی تحقیق استار این است متعرض ذکر
تضعیف شد پس ذکر آن درین مقام بالعرض است و مؤید این حرف آنکه از جمله امثله تضعیف قردد را ایراد
نمود با آنکه زاید در آن بمعنی الحاق است نه بمعنی زیادة حرف و مقصد مصنف بیان زیادتی است که از آن حروف
بعد بیان **والزائد في نحو كرّم الثاني وقال الخليل الأول وجوّز سيبويه**
الأمرين واختلاف واقع شده در تعیین زاید در مثل کرّم بعضی در هر زایدی که از جنس یکی از
حروف اصول آن کلمه باشد خواه بطریق ادغام باشد چون کرّم یا نه چون قردد مهدد واکثر نحاة بر آنند که
حرف ثانی قایل شده اند باعتبار آنکه در قردد دال اول در مقابل عین جعفر است و دال دوم با در
مقابل راء آنکه و چون فاء جعفر لام الفعل اول است معلوم میشود که دال اول در قردد لام الفعل و دال ثانی
زاید است و جمعی در قردد دال اول را لام الفعل و حرف الحاق و ثانی را زاید گرفته اند در کرّم و نظایر آن
نیز چنین گفته اند طرداً للباب و این مذهب را ابو حیان نسبت به ابو علی فارسی و یونس داده و خلیل
و ابن عصفور گفته اند که حرف اول از مکرر زاید و ثانی اصلی است چه در کرّم و امثال آن از مدغمات
حرف اول باعتبار سکون اولی است بزیادت پس در غیر مدغم نیز طرداً للباب باید چنین باشد و
سیبویه هر یک ازین دو قول را تجویز نموده باعتبار تعارض دلیلین و ابو حیان از ابن مالک حکایت نموده
قول بتفصیل را و آن اینست که در مدغم اول زاید است و در غیر مدغم ثانی بدلیل جمع بین الدلیلین و لیس
اصوب **ولا يضاعف الفاء وحدها ونحو زلزل وصيصية وقوقيت**
وضوضيت

وضوضيت رباعي وليس بتكرير لفاء ولا العين للفصل ولا بزيادة لاتحاد
حرفي اللين لرفع التحكم وكذلك سلسبيل خماسي على الأكثر وقال الكوفيون
زلزل من زلّ وصرصر من صرّ ودمدم من دمّ لاتفاق المعنى بعضی نحویین
تجویز نموده اند تکریر فاء الفعل کله را بدلیل آنکه مکرر یا پیش از عین الفعل واقع میشود یا بعد از آن و بر هر تقدیر
مفسده لازم می آید اگر پیش از عین واقع شود متصل خواهد بود به فاء الفعل و اجتماع دو حرف از یک جنس لازم
خواهد آمد در صورت ادغام به اسکان حرف اول یعنی فا واجب خواهد بود و این ممتنع است باعتبار
لزوم ابتداء بساکن و همزه وصل اگر چه رفع این امتناع میکند لیکن گاه لحوق آن موجب اشتباه آن کلمه بغیر
باب خود میشود مثلا در ثتّاه اگر تا مکرر و مدغم و همزه وصل داخل و اتّاه گفته شود مشتبه میشود بباب
افتعال و اگر مکرر بعد از عین واقع شود لازم می آید تکرار حرف با آنکه حرف اصلی میان آنها فاصل بود یعنی
و در لغت عرب چنین تکرار جایز نیست و اکثر بر آنند که تکرار عین با لام و تکرار فا با عین جایز است چنانکه
در عصبصب و مرمریس مذکور شد و در اینها حرف اصلی فاصل شده میان فا و مکرر آن چه در عصبصب
بار اول که لام الفعل است فاصل شده میان صاد اول که عین الفعل است و مکرر آن که صاد ثانیست
و همچنین در مرمریس راء اول که عین الفعل است فاصل شده میان فاء الفعل و مکرر آن که میم اول
و ثانیست پس چرا در صورت تکریر فاء تنها این فاصله مجوز نیست میگوییم در آن صورت اگر چه فاصله
حرف اصلی است لیکن چون مکرر فاصله نیز است پس بمنزله آنست که حرف اصلی نبوده باشد و چون در مثل زلزل
و صیصیة بکسر دو صاد بی نقطه و یاء ساکنه دو نقطه از زیر میان آنها و یاء دیگر مفتوحه بعد از صاد ثانی
و تاء دو نقطه از بالا و قوقیت بفتح دو قاف با واو ساکنه میان آنها و یاء دو نقطه از زیر ساکنه بعد از

تنبیه پس بهر یک تکرار عین یا تکرار فا
جایز است چنانکه گذشت ح

فعف کلی و تا آنجا فقط از بالا که صیغه متکلم و مشتق است از نوقاة که نام آواز مرغ است و ضوضیت بر وزن
توقیت که ماخوذ است از ضوضاة که نام آواز مردمانست و سلسبیل نام آبی در بهشت که از قبیل خالف بعد
باشند و حال آنکه چنین نیست و این کلمات را مضاعف میگویند مکر رفع این توهم نموده باین روش که مضاعف
چنانکه دانسته شد کلمه ایست که مشتمل بر حرف زاید یا از جنس یکی از حروف اصول کلمه بعد باشد چون عقنقب
که در اصل عقب بعد بیک جای دیگر یا و حرف از جنس لام الفعل یا لام الفعل آنرا افزوده شود که
عبارت از صاد و باء حرام جهت تضعیف و برین قیاس مر لیس و ازین حروف دانسته میشود که در آن باشد
تکریر نیست چه همه حروف این کلمات اصلیند بغیر از تاء در ضوضیت و توقیت که ضمیر متکلمست و از حروف
زاید نیستند باعتبار آنکه دلالت بر معنی تکلم میکنند و دانسته شد که حرف زاید برای صیغه معین بعد باشد از
حروف زواید پس نمیدانند و مکررات درین امثله اصلا زاید نیستند و دلیل برای آنکه دانسته شد که فا
تنها یکی تضعیف نیست پس اگر درین کلمات تکرار یعنی بعد باشد فا و عاء یا هردو مکرر خواهند بود و زلزال مانند
فعفع و ضوضیت و توقیت موازن فعفعت و سلسبیل موازن فعفیع خواهند بود و پس لام الفعل
مانند و این جایز نیست پس معلوم شود که غیر سلسبیل از این کلمات رباعی الاصول و سلسبیل خماسی الاصول است
و حکمت که مراد مصنف از این کلام دفع اعتراض بعد باشد که از حکم بعدم جواز تضعیف فا تنها پیش مستفاد میشود
و ملخص آن آنکه در زلزل و امثال آن فا مکرر شده تنها پس معنی تکرار علی حده اگر عاء نیز درین کلمات
مکرر بعد باشد لام الفعل یا مانند و این جایز نیست و ملخص جواب آنکه اصلا تکریر درین کلمات نیست
بلکه جمیع حروف آنها اصلیاند و کوفیین تجویز نموده اند تکریر فا را تنها پس معنی تکریر علی حده که معنی آن کلمه
به حرف ثالث که مکرر فاست مفهوم شود چنین زلزال و صرصر و دمدم که معنی آنها از زل و صر و دم

بز

بز مفهوم میشود و گفته اند که زلزل ماخوذ است از زلّ بطریق تکریر یا و صرصر که معنی صوتهاست ماخوذ است
از صر بتکریر صاد و دمدم که معنی هلاکست ماخوذ است از دمّ بطریق تکریر دال و دلیل این ازین
استقاق اتی فی انها است در لفظ و معنی و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام علامات و امارات اصالت
و زیادت و از جمله آنها غلبه زیاده موقوف بعد معرفت بر مواضع غلبه زیادتی حروف زیاده از آنجهت
بتفصیل آنها پرداخت و گفت که وَتُزَادُ الهَمْزَةُ أَوَّلًا مَعَ ثَلَاثَةِ أُصُولٍ فَقَطْ فَأَفْكَلُ
أَفْعَلُ وَالمُخَالِفُ مُخْطِئٌ وَإِصْطَبْلٌ فِعْلَلٌ كَقِرْطَعْبٍ یعنی همزه غالب زاید است در اول
کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بعد باشد چون احمر و احمد و ازین قبیلست اجفیل بکسر همزه و سکون جیم و کسر فا
با اشباع و سکون یاء و لام باعتبار آنکه بعد از همزه اگر چه در آن چهار حرفست لیکن یاء زاید است و حرف
اصلی آن سه حرفست در سه پس اجفیل موازن افعیل است بنا برین قاعده همزه که در اول کلمه و بعد از آن
سه حرف اصلی بعد باشد و از اشتقاق و عدم نظیر اصالت و زیادتی آن معلوم نشود بمقتضای غلبه زیادتی
آن محکوم بها است پس أَفْكَل بفتح همزه و سکون فا و فتح کاف و لام موازن أَفْعَل است بر زیادتی همزه و بعضی
از متقدمین درین حکم مخالفت نموده اند و گفته اند که همزه که در اول کلمه بعد باشد مطلق خواه بعد از آن سه
حرف اصلی بعد باشد خواه زیاده و اکثر از راه اشتقاق و عدم نظیر اصالت و زیادتی آن معلوم نشود
اصالت آن محکوم بها است و گویا دلیل ایشان بر تجویز اصالت اصالت حروفست و بنا برین افکل را
فعلل خطا دانسته اند چنین جعفر و مصنف این قول را خطا شمرده و وجه خطا آنکه درینصورت باید که
افکل رباعی علمیت نیز منصرف بعد باشد چه شرط وزن الفعل متفق خواهد بود باعتبار آنکه همزه در ینصورت
زاید نیست پس زیادتی که در اول فعل میباشد در اینجا متفق خواهد بود علمیت تنها موجب منع صرف

صاحب قاموس گفته افکل بر وزن احمد بمعنی لرزیدنست و نام شتر آنجا ... آنجا بر جای اره لغت

و حال آنکه در حال علمیت آنرا غیر منصرف شمرده اند پس پیدا که همزه اش زاید بوده باشد تا آنکه علت منع صرف شش
علمیت و وزن الفعل بوده باشد بتحقیق شرط آن و اگر بعد از همزه چهار حرف اصلی بوده باشد در اینصورت نیز همزه
غالب الزیاده و مثبت کرد در مصادر بنابرین هرگاه همزه که حرف اول است بعد از آن چهار حرف اصلی است دلیلی از
اشتقاق و عدم نظیر بر اصالت و زیادتی آن نبوده باشد بمقتضای غلبه اصالت همزه در چنین موضع اصالت
آن محکوم به است و ازین جهت اِصْطَبْل با کسر همزه و سکون صاد بی نقطه و فتح طا بی نقطه و سکون بای یک نقطه
و لام موازن فِعْلَلّ است لام ساکن لام ثانی شمرده اند و آنرا از باب قِرْطَعْب گرفته اند نه بر وزن اِفْعَلَلّ
جز و لام باعتبار زیادتی همزه و ابو البقا گفته که علت اصالت همزه درین موضع حرج است یعنی آنکه
همزه ثقیل است کلمه رباعیه نیز ثقیل است و همزه زاید مفید معنی زاید نیست تا آنکه مرتکب زیادتی ثقل
بسبب آن توان شد پس زیادتی همزه بر رباعی جایز نخواهد بود و دیگر آنکه چنین کلمه که چهار حرف اصلی
بعد از همزه در آن تحقق باشد از کلمات عربیه نیامده بلکه منحصر است در کلمات عجمیه و کلمات عجمیه اصلیه
گمان کرده شده و ازین جهت سیبویه و اتباع او حکم کرده اند به اصالت همزه در ابراهیم و اسمعیل اگرچه در حالت
تصغیر اسقاط آن نموده اند و همزه اینها را مانند اصلی شمرده و در حال تصغیر بینداخته و در مصغر آنها
بُرَیْهِیْم و سُمَیْعِیْل گفته و همچنین اگر بعد از همزه دو حرف اصلی بوده باشد در اینصورت نیز اصالت همزه محکوم
به است چه بر تقدیر زیادتی لازم می آید که کلمه ممکن دو حرف بوده باشد و این جایز نیست مگر آنکه منهم
کلام مصنف است که همزه در غیر اول کلمه غالب الزیاده نبوده باشد مطلقا و ابو حیان گفته که هرگاه همزه
در وسط کلمه بوده باشد آن همزه اصلیه نه زایده مگر آنکه دلیلی بر زیادتی آن بوده باشد از اشتقاق
و عدم نظیر و دلیل بر زیادتی آن در خصوص چند کلمه است که از آن جمله است شَمْأَل و شَأْمَل و النئدل

در آخر

بلکه غالبا اصلیت
ح

[illegible]

در آخر کلمه و پیش از آن زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد در اینصورت غالب الزیاده است چنین عِلْبَاء و الّا
است چنین نَبَأ و یا بدل از حرف اصلی است چنین ماء و کساء و رجاء که همزه در اینها بدل است از واو که
لام الفعل است و نیز او گفته که همزه زاید در حرف اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع
و ثامن کلمه واقع میشود چنین اَحْمَر و شَمْأَل و شَمَال و حُطَائِط و حمراء و حرور اء و عاشوراء و برنساء
و مراد او آنست که همزه درین مواضع گاه زاید میباشد نه آنکه درین مواضع غالب الزیاده است بلکه جمیع
این مواضع سوی همزه که در غیر اول بوده باشد حکم بر زیادتی آن جایز نیست مگر آنکه دلیلی بر زیادتی آن بوده باشد بلی
غالب زیادتی آن در آخر اسمی که پیش از همزه در آن الف زاید بوده باشد بشرط آنکه پیش از الف سه حرف
اصلی بوده باشد چنین عِلْبَاء و سوداء و حمراء و المِیْمُ کَذٰلِکَ و مُطَّرِدَةٌ فی الجاري عَلَی الفِعْلِ و میم نیز
مثل همزه غالب الزیاده است در اول کلمه بشرط آنکه بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد پس چنین میم هرگاه
دلیلی بر اصالت و زیادتی آن نبوده باشد از اشتقاق و عدم نظیر بمجرد غلبه زیاده حکم بر زیادتی میشود چنین مَنْهَج
بفتح میم و سکون نون و کسر ها و جیم که نام موضعی است و بر وزن مَفْعِل است بر زیادتی میم و گاه میشود که آن علامت
دیگر موید غلبه نظیر است چنین مثال که درهم اگر میم آن اصلی بوده باشد مجاز آن فَعْلَال خواهد بود و این وزن نیامده
و از دیاد میم مطرد و کلی است در اول هر اسمی که ماخوذ از فعل بوده باشد مگر در اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد مانند
اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان دو دلیل از اشتقاق موید غلبه زیادات است درین اسما و هرگاه
میم هرگاه در وسط کلمه واقع باشد ابو حیان گفته که اصالت آن در اینصورت محکوم به است مگر در خصوص چند لفظ که
دلیلی دیگر از اشتقاق و عدم نظیر دلالت بر زیادتی آن نماید چنین دُلَامِص و دُمَالِص و دُمْلِص نزد خلیل و اخفش
و مازنی میم را درین اسما اصلی دانسته اند و چنین تَمَسْکَن و تَمَدْرَع و تَمَنْدَل و هرگاه میم در آخر کلمه بوده باشد زاید

[illegible]

است در انتم وانتما وفتم وقتما وصرفکم وصرفکما وهم برهما وزرقم وازین قبیل الفاظ بسیار حکایت نموده وگفته
که ابن عصفور حکم باصالت میم در بعضی ازین کلمات نموده بدلیل مجیء [illegible] وباز گفته که میم زاید واقع میشود اول کلمه
وثانی وثالث ورابع وخامس آن چنین منبج وتمدرع ودلامص وزرقم وصیارم والیاء زیدت مع ثلثة
فصاعدًا الا فی اول الرباعی الا فیما یجری علی الفعل ولذلک کان یستعور کعضرفوط
وسلحفیة فعلیة وبا غالبا زاید است در اول ووسط وآخر کلمه بشرط آنکه کلمه ثلاثی الاصول بعد
چنین یلمع بفتح یا وسکون لام وفتح میم وعین بی نقطه که بمعنی سراب وموازن یفعل است بزیادت یا وضیغم بفتح
ضاد نقطه دار وسکون یا وفتح غین نقطه دار ومیم که نام شیر است واین نیز موازن فیعل است بزیادت یا
ودر میم که موازن فعیل است وچنین یا در ثمانی در لیالی که زایده است از جهت حصول صیغه جمع واشتقاق
ودر چند مثال نیز دلالت بر زیادت یا دارد چنین غلبه زیاده بدلیل اشتقاق اول از لمعان ودوم از ضیغم
که بمعنی عض بهمه جای دندان است وسیوم از [illegible] چهارم از لیل باعتبار آنکه جمع اوست ودر هیچ یکی ازین
مبادی اشتقاق این یا نیست وبر تقدیر تحقق شرایط غلبه زیاده حکم بزیادت یا میشود هرچند که دلیل دیگر دلالت
بر آن نداشته باشد ودر اول رباعی الاصول یا زاید نمیشود بلکه اصلی است مگر در فعل چنین [illegible] ونظایر آن ودر
اسم چنین یستعور بر وزن یفعلول مانند عضرفوط اصلیات هم حروف زواید در اول اسما رباعیة الاصول
واقع نمیشود مگر بعنوان اجمالات ویستعور بفتح یا وسکون سین بی نقطه وفتح تا دو نقطه از بالا وضم عین بی نقطه
وسکون واو وراء بی نقطه نام موضعی است نزدیک بمدینه مشرفه ونام درختی که مسواک باو میشود
ونیز آمده وجبل اشتر وداهیه وحادثه وباطل نیز گفته اند وشیخ رضی [illegible] عبارت مصنف الا فیما یجری علی الفعل
منظور است چه اسم رباعی هرچند ماخوذ از فعل [illegible] در اول او یا زایده نمیباشد وصواب الا فی الفعل است

باعتبار

باعتبار آنکه در اول فعل رباعی یا زاید نمیباشد ودر غیر اول یا زاید واقع میشود هرچند آن کلمه
رباعی الاصول بعد باشد چنین سلحفیة بضم سین بی نقطه وفتح لام وسکون حاء بی نقطه وکسر فا وفتح یا که دو نقطه از
زیر مخففه وتای که دو نقطه از بالا که نام سنگ پشت است چه در آن زیادت شده از جهت الحاق او به قذعملة باآنکه
حروف آنکه حروف اصول او چهار است چرا که ابوحیان گفته که یا زاید واقع میشود در اول کلمه وثانی
وثالث ورابع وخامس آن چنین یرمع وضیغم وعثیر وحذریة وسلحفیة والیجی گفته اند که سادس کلمه وسابع
آن نیز آمده چنین الهانیة وخنزوانیة والواو والالف زیدتا مع ثلثة اصول فصاعدا
الا فی الاول ولذلک کان ورنتل کجحنفل بدانکه واو والف زاید در اول کلمه مطلقا
نمی باشد الف باعتبار آنکه ساکن است وابتدا بساکن محال وواو باعتبار آنکه هرگاه در اول کلمه واقع
شود بر تقدیر ضم وکسر منقلب بهمزه میشود چنین اجوه واشاح در وجوه ووشاح چنانکه در باب اعلال
ان شاء الله تعالی دانسته خواهد شد وبر تقدیر فتح اگرچه منقلب بهمزه نمیشود لیکن گاه معلوم خواهد شد
در حالت تصغیر ودر فعل ماضی مجهول ودر این صورت باید منقلب بهمزه شود وبنابرین مشتبه خواهد شد
که همزه منقلب از واو است یا همزه غیر منقلب چه احتمال میرود که این همزه منقلب از واو نبوده باشد بلکه
در اصل همزه زاید شده باشد وازین جهت که واو در اول کلمه زاید نمیباشد ورنتل را بفتح واو
وراء بی نقطه وسکون نون وفتح تاء دو نقطه از بالا ولام که بمعنی داهیه وحادثه عظیمه است موازن فعنلل گرفته
اند بنابر اصالت واو چنانکه جحنفل بفتح جیم وحاء بی نقطه وسکون نون وفتح فا ولام که بمعنی کنده لب است
بر وزن است وابوحیان از بعضی جواز وقوع واو زاید را در اول کلمه حکایت نموده وقول اول را
نسبت بجمهور داده ودر غیر اول کلمه واو والف زاید میباشند غالبا بشرط آنکه حروف اصول کلمه سه باشد

زیاده بعد باشد چون کوثر و کهور و عثول و عقرنوط و برواح و قبعثری آنکه ابوحیان گفته که واو زاید
حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس کلمه واقع شود در اسم و فعل چون کوثر و حوقل و جدول و جهور و عرقوه
و اقحوان و قلنسوه و ارتعاوس و الف زاید حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس واقع
شود در اسم و فعل هر دو چون ضارب و ضارب و مضارب و عذافر و تغافل و حبلی و سلقی و انطلاق و اخاوس
و قبعثری و الغزوری والنون کثرت بعد الف اخرا و ثالثة ساکنة نحو شرنبث و
عرنتل و اطردت فی المضارع والمطاوع و نون غالبا زاید است در دو موضع یکی آنکه در آخر
کلمه واقع شود و پیش از آن سه حرف اصلی یا زیاده بعد باشد چون عثمان و سکران و شرخان و غربان
در جمع غراب و ازین جهت که غلبه زیاده در نتیجه مشروط بتقدم سه حرف اصلیست یا زیاده سیبویه
گفته که نون در قرآن که نام موضعیست اصلیست نه زاید باعتبار آنکه پیش از نون دو حرف اصلیست
نه زیاده چه یکی را والف زاید اند گویا مصنف در اشتراط این شرط اکتفا به امثله نموده چه در آنها پیش
از نون سه حرف اصلی واقعست حکیم هرگاه نون حرف ثالث کلمه بعد باشد و غلبه زیاده نون در نتیجه مشروط
بانست که نون ساکن بعد باشد چه بر تقدیر متحرک بودن این نون غالبا اصلی است چنانکه جار [illegible] در بعضی از مواضع
شرح این باب تصریح باین نموده و در این شرط نیز گویا مصنف اکتفا به مثال نموده چه او عرنتل را مثال آورده
و نون در آن ساکن است و شیخ رضی گفته که بر مصنف لازم است ایراد شرط دیگر [illegible] که آن عبارتست از وجود
دو حرف یا زیاده بعد از نون و بدون این شرط غالب اصالت نون را دانسته و گفته که در عرنتل اگر چه نون
زاید است لیکن زیادتش نه از راه غلبه زیاده نیست بلکه از راه اشتقاقست چه آن مشتق است از
عرد بودن نون در دو موضع دیگر از شروع باب غلبه زیاده ~~نیست بلکه از راه اشتقاق است~~ چه گفته که اکثر

امثله

امثله که مصنف ایراد نموده در این باب زیادتی حروف در آنها غالبیت بلکه از راه اشتقاقست پس مقصود مصنف
از بیان زواید این است که غالب از زیاده بعد باشند ذکر این امثله معقول نمیشود اگر مقصود او بیان مطلق زایدات
خواه از راه غلبه زیاده معلوم بعد باشد و خواه نی ذکر این امثله صحیح است لیکن منافی کلام سابق است چه از ذکر
این احکام بعد از عبارت فان فقد فبغلبة الزیاده مفهوم میشود که مراد بیان امثله زواید بعد باشد که غالب
الزیاده باشند و زیادتی آنها از غلبه زیاده مستفاد تواند شد اگر دلیلی دیگر بر زیادتی آنها نبوده باشد و مطرد بعضی
قاعده کلیه است [illegible] نون در صیغه مضارع متکلم مع الغیر چون نضرب و نستشهد و امثال اینها و شیخ رضی گفته
فرموده که معنی آنست که حروف مضارعه از حروف زواید نیستند چه در حروف زیاده معتبر است عدم افاده
معنی و حروف مضارعه مفید معنی معین میباشند که بعد حروف اینها معنی مستفاد نمیشود پس حروف در مضارع از قبیل
نون تثنیه و جمع و لام [illegible] از حروف زیاده نیست با مجمل مطرد و کلیست ازدیادی نون بر فعل ماضی هرگاه
مقصود از آن فعل [illegible] بعد باشد و مراد از مطاوعه دلالت فعل است بر قبول فعل آنکه [illegible] را از دیگری
چون نون در انقطع و امثال آن میگویند قطعته فانقطع یعنی بریدم آنرا و آن قبول بریدن نمود و بریده شد و گویا
تمام که بنا بر گفته شیخ رضی تمام مرتبه که هیچ یک از حروف [illegible] در افعال [illegible] ملحق باشد زاید بر [illegible] گویند
هرچه از حروف زواید بعد باشد چه هر یک از آنها افاده معنی تازه میکنند چنانکه در ابواب مزید فیه دانسته شد و تحقیق
آنست و در مصدر رحت مذکور شده ابوحیان گفته که نون زاید در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع
آن واقع میشود در اسم و فعل هر دو چون نرجس و نقرب و عنصر و سنبل و [illegible] که زائد [illegible] اثبات نموده اند
در فعل و النده و قلنسوه و رعشن و اخرنجم و مرجان و سلامان و عنبوتران و مطرد نیست ازدیادی نون در اول کلمه
مگر در فعل مضارع پس اگر در آن اول اسم یا در اول فعل غیر مضارع بعد باشد اصالت آن نون محکوم باشد مگر هرگاه دلیل

دیگر دلالت کند بر زیادتی آن و اگر نون حرف ثانی کلمه بود بلی از دیاد آن قیاسی است در باب انفعال و اگر حرف ثالث بود بلی
از دیاد آن قیاسی است در باب افعنلال و مقادات زیادتی نون در ثالث اسم هرگاه پیش از آن دو حرف مفتوح
الاول بود بلی چنانچه شرنبث بشرط آنکه این نون در مثل جحنفل مدغم نبود بلی چنانچه عجنّس تشدید چون نون چون در صورت زائد بود برای
تضعیف خواهد بود و عقیب آنکه هرچه نون در آن زاید دانجنس موازن عقنقل است و اگر تضعیف نون نبود که حرف ثالث
است ممکن نباشد زیرا که هرچه اعتبار آنست که احتمال اصالت و زیادتی هر جا داده و حکم بیکی از آنها محتاج
بدلیلی از خارج و غیر او از زاید میدانند و اگر در آخر کلمه بود بلی و پیش از آن حرف علت نباشد البته نون زاید است
چون ... و اگر پیش از آن حرف علت بود بلی اگر آن حرف علت یا است البته نون زاید است چون غسلین
و اگر آن حرف علت واو است در صورت از دیاد نون قیاسی است در جمع مذکر سالم چون مسلمون و در غیر آن سماعی است
چون ... و امثال آن و اگر آن حرف علت الف است پس اگر پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی بود بلی دو صورت
آن نون البته زاید است بشرط آنکه از باب ... نبود بلی و بعضی در صورت شرط ... از این زیادتی آن
دو حرف ... تضعیف ماقبل الف و دیگر آنکه پیش از الف سه حرف بود بلی و بعضی زیاده براین شرط ...
که اول آن کلمه مضموم است یا اسم ثانی بود بلی چون رمان و ... که اگر حکم با اصالت ... بوزن
... در صورت البته زاید است چون زعفران و الا احتمال است چون دهقان و شیطان و اگر آنست که در
حکم بزیادتی نون کرد ... در آخر کلمه و پیش از آن الف بود بلی شرط زیاده ... اگر پیش از الف زیاده از دو حرف
اصلی بود و از باب ... چنانچه ... در غیر مواضع مذکوره زیادتی نون سماعی است نه قیاسی والتاء فی تفعیل
ونحوه وفی نحو رغبوت ... زیادتی ... قسمت قیاسی و سماعی قیاسی است در باب تفعیل و تفعل
و تفاعل و افتعال و استفعال و تفعلال و تفعال و تفعلة و بعضی از شراح در بیان این قسم ایراد نموده اند ...

با تارا

قامت
با تارا چون تقوم و تضرب و تارا تانیث را که برفعل ماضی و اسم فاعل و امثال آنها از مشتقات داخل میشود چون
و قائمة و مضروبة و نظایر آنها و تارا انت را بنابر مشهور که ان ضمیر مخاطب و تا علامت خطاب است و بنابر آنکه
مجموع انت ضمیر خطاب است چنانکه بعضی گفته اند تا اصلی خواهد بود و ابوحیان گفته که در غیر مواضع مذکوره اصالت تا
محکوم به است مگر در چند کلمه که ... تا در آنها سماعیست و دلیلی دیگر بر زیادتی ... و سماعی اول کلمه
بسیار است چون تمسح و تقراب و ترداد و تنبالة و تنضب و تتفل و امثال بسیار در ذیل این ایراد نموده و در وسط
نیز واقع شده در حالتی که حرف ثانی یا حرف ثالث بود بلی مانند ... و در چنین زیادتی نادر وسط کلمه
است اکثر نحاة قائل شده اند به اصالت آن تا در ... و به زیادتی تا در ... و در آخر کلمه نیز بسیار آمده چون
رغبوت و رهبوت و رحموت و ملكوت و جبروت و عنكبوت و غیرها والسین اطردت فی استفعل
وشذت فی اسطاع قال سیبویه هو اطاع فمضارعه یسطیع بالضم وعُدّ سین الکسکسة
غلط لاستلزامه شین الکشکشة و ازدیاد سین مطرد و قیاسی است در باب استفعال و شاذ
و نادر است در باب افعال چون اسطاع بفتح همزه و سکون سین و جوهری گفته اند که در اصل اطوع بوده
از باب افعال چون فتحه واو بماقبل منتقل و واو منقلب به الف شد سین زاید شد عوض از حرکت عین چنانکه
در اهراق بفتح همزه ها زاید شده عوض از حرکت عین چه آن نیز در اصل اروق بوده بسبب نقل حرکت واو
بماقبل و انقلاب واو به الف و ازدیاد ها چنانچه شد و ابوالبقا نیز گفته که سبب ازدیاد سین درین کلمه جبر
تغییریست که در آن راه یافته و فرا و کوفیین گفته اند که اسطاع بفتح همزه در اصل استطاع بوده بکسر همزه از باب
استفعال و در اصل استطوع بوده بر وزن استخرج بسبب نقل فتحه واو بماقبل و قلب واو در اصل متحرک
ماقبل مفتوح بالف استطاع شد بعد از آن تا بتقدیر ... باعتبار ثقل اجتماع آن با طا و کراهت ادغام آن با طا و همزه

مفتوح شده و بر قیاس اسطیع حاصل شد و ظاهر عبارت قاموس آنست که همزه و با بای مکسوره بعد از آن بر اصل خود
و از همزه حکایت نموده که او تا را مثل اذاته بلکه در طا ادغام میکند و در قران مجید فما اسطاعوا بتشدید طا
خوانده و بنابر اینکه از باب استفعال بعد از آن مضارع آن یسطیع است بفتح حرف مضارع و حذف تا و از دیاد سین
در آن قیاسی است و بنابر اول مضارع آن یُسطیع است بضم یا مضارعه و از دیاد سین شاذ و مخالف قیاس
است و زمخشری و جوهری اینجا از جمله مواضع از دیاد سین قیاس شمرده اند و صنیع را که وقف بر کاف مکسوره
واقع شود و گفته اند که در بنصورت از دیاد سین یا شین نقطه دار لازم است چه اگر وقف بطریق اسکان
کاف باشد تعلق کرده مشتبه میشود بخطاب مذکر پس در اکرمتک و بک و امثال آنها گفته میشود در حالت
وقف اکرمتکس و بکس یا اکرمتکش و بکش و از اسای کسکسه و این را شای کشکشه نامیده اند بفتح
هر دو کاف و سکون سین و شین اول و فتح سین و شین ثانی و تا آخر نقطه از بالا و بعضی بکسر هر دو کاف
این دو کلمه را حکایت نموده اند باعتبار آنکه چون سین و شین ملحق بکاف مکسوره میشود پس حکایت آنها بکسر
اولی است و طریق اول اصح است باعتبار آنکه مصدر از باب فَعْلَلَ و بعضی زیادتی سین و شین بر کاف خطاب
مؤنث نسبت بعد از همزه جوهری بعد از آن مانند جوالقه در قسطله که بمعنی کیتی لا اول و لاقوه الا بالله و بسم الله الرحمن
الرحیم اند و همچنین نسبت باین حکم بعضی زیادتی سین را در بنیمقام را میفرمودند که سین در بنیمقام زاید نیست
چه اگر زاید بعد از آن لازم میآید که شین نقطه دار نیز زاید بوده باشد و حال آنکه از حروف زواید
نیست و بعضی گفته اند لیکن عدم زیادتی سین آنست که سین در بنیمقام مفید فایده است که فرق
میان خطاب مؤنث و مذکر است و حروف زواید مفید فایده نمی باشند و ابو حیان گفته که بعضی گفته اند
که سین زاید است در قُدموس و ضُغبوس و عُبدوس از جهت الحاق به عُصفور و در جَسیَة و عُسقُف

از آنست

از جهت الحاق به دحرجه و در دُفیس از جهت الحاق به زِبرج و در غِرناس از جهت الحاق به جِردحل و در خلابس
الحاق به عذافر و در خَنْدریس نیز بعضی قایل بزیادتی سین شده اند باعتبار آنکه ماخوذ از خدر میدانند

وَأَمَّا اللَّامُ فَقَلِيلَةٌ كَزَيْدَلٍ وَعَبْدَلٍ حَتَّى قَالَ بَعْضُهُمْ فِي فَيْشَلَةٍ فَيْعَلَةٌ مَعَ فَيْشَةٍ
وَفِي هَيْقَلٍ مَعَ هَيْقٍ وَفِي طَيْسَلٍ مَعَ طَيْسٍ لِلْكَثِيرِ وَفِي فَحْجَلٍ كَجَعْفَرٍ مَعَ أَفْحَجَ

و از دیاد لام نادر است چه نیز در اول و وسط کلمه نیامده و در آخر کلمه در خصوص چند کلمه زیاد شده چون زیدل
و عبدل در زید و عبد و در غیر علم در اکثر بسیار نادر است حتی اینکه بعضی گفته اند در فیشله بفتح فا و سکون یا
حرف نقطه از زیر و فتح شین نقطه دار و الهم دهای کبیر ذکر را گویند لام اصلی و لام الفعل است و یا زاید است
باآنکه فیشه بمعنی لام نیز باین معنی آمده پس ظاهر آنست که لام زاید و یا اصلی و عین الفعل بوده باشد و
گفته اند که این حکم هرجا باشد الاصالة موضوع عنه از برای کیف و هیچ یک فرع دیگری نیستند و در هیقل بفتح
ها و سکون یای حرف نقطه از زیر و قاف مفتوحه و لام که شتر مرغ نر را گویند نیز قایل باصالت لام و زیادتی
یا شده اند باآنکه چون لام نیز باین معنی آمده که لام عبارت از هیق است و در طیسل بفتح طا و یای نقطه
و سکون یای حرف نقطه از زیر و فتح سین و لام که بمعنی آب و جمع کثیر است لام را لام الفعل دانسته اند و یا را
زاید باآنکه طیس بمعنی لام باین معنی آمده و در فحجل بفتح فا و سکون حا بی نقطه و فتح جیم و لام گفته اند که
این اسم رباعی الاصل و بر وزن جعفر است باآنکه افحج بفتح همزه و سکون فا و فتح حای بی نقطه و جیم بمعنی
لام بمعنی کسی که آنست که در وقت ایستادن و راه رفتن سر پاهای او نزدیک بیکدیگر باشد و
از هم دور باشد و در جمیع این امثله علما براین روش گفته اند که این کلمات بالام و بی لام اصالة موضوع عنه ابتدا
برای یک معنی بعضی بر آنکه ابو حیان گفته که در عبدل تعیین آخشر اصالت لام است

شارح ... گفته ... بنقطه ... راگوینده ... دیگر ... صاحب قاموس حکایت نموده که ...
تصحیح کلمه جوهری ... منه

مخفف عبداللّه است و در کتب بعضی ... اخفش مخالف ابن عقیل نیز گفته و لام را از زاید دانسته و بعضی را
عبادل شمرده و در ... گفته اند که لام زاید است بدلیل ... و ... حرف لام و ابن جنی
تجویز نموده اصالت لام را در این کلمه و خلیل قایل باصالت شده در ... و ابوحسن در ... قایل بزیادتی
شده و در ... نیز این خلاف جاری است ولیکن قطاع قایل شده بزیادتی لام ... باعتبار اشتقاق
گرفته از ... و ظاهر کلام سیبویه اصالت لام است و در ... نیز سیبویه قایل باصالت لام شده و
محمد بن حبیب بزیادتی ... رفته و لام در ... نزد ... زاید است و در ... بعضی گفته اند که مشتق
است از ... و لام ... است و میم زاید و بعضی بعکس قایل شده اند باعتبار آنکه از ... مشتق از ...
و ابن قطاع گفته که لام در حرف ... از ... و ... زاید آمده و غیر ... قایل به اصالت
لام در این ... نیز ... بعضی گفته اند که لام در اسم اشاره زاید آمده چون ذلک و ... و
و ابوحیان ... این قول را تضعیف نموده باینکه ... کلمه ... نیز گفته که لام زاید
حرف ... ثالث و رابع و خامس و سادس واقع شده ...

واما الهاء فكان المبرد لا يعدها ولا يلزمه ... بحواشيه فانما حرف معنى كالتنوين
وباء الجر ولام ... وانما يلزم من اتهات ونحو امهتى خندف والياس ابي وام فعل بدليل
الامومة واجيب بجواز اصالتهما بدليل تامهت فتكون امهة فعلة كابهة ثم
حذفت الهاء ... اصلان ... ولؤلؤ ولآل ...
ايضا نحو اهراق اهراقة ابو الحسن هجرع للطويل من الجرع للمكان السهل وهبلع للاكول
من البلع وخولف وقال الخليل ... كولة للضخمة هفعولة لا ... في شيها وخولف

و در ... از حروف زایده ... واقع شده ... آنکه از حروف زایده ... القراض
برکسر ایراد نموده اند اول آنکه در اخفش در حال وقف ها زاید ... که میشود ... دوم آنکه در تم
امهه ... جمع ... امهات ... گفته اند ... ها ... لام ... همزه و میم مشدده ... است بدلیل اشتقاق
آن از امومه ... سیوم آنکه در اراق ... اهراق ... ها زایده آمده
چهارم آنکه اخفش ... را ... و ... جیم و فتح را ... نقطه ... بمعنی طویل القامه نقل نموده
با آنکه مشتق است از جرع ... جیم و ... زمین هموار است ... در مشتق ... معلوم میشود
که در مشتق زاید است ... بکسر ... وسکون ... بفتح لام ... بمعنی اکول
حکایت نموده با آنکه ... مشتق است از بلع ... پنجم آنکه خلیل ... بکسر ... وسکون ...
بی نقطه وفتح کاف وسکون واو وفتح لام ... بمعنی دختر فربه حکایت نموده واز ... شمرده
باعتبار اشتقاق ... از ... و کاف ... زمین ... است ... از ... جهت دختر
فربه را ... میگویند که در ... راه رفتن ... بسبب ... در زمین ... و ... گفته اند که
این اعتراضات ... اول ... ها ... بار ... است ... زایده ...
... است که ... حاصل ... چنانکه تنوین ... تعظیم و تحقیر ... اینها
مانند ... لام ... که غرض از ... افاده معنی است ... چنانکه اینها از حروف زایده نیستند
ها ... نیز ... اعتراض ... است ... امهات
... جمع امهة است ... چنانکه شاعر گفته ... خندف والياس ابي خندف
بکسر ... نقطه دار ... و ... نقطه ... است ... همزه

بدلیل اشتقاق کنز از اثومة چنانکه مذکور شد لیکن جبرد میتوان گفت که مجاز است آم با فعل ممنوعست بلکه میتواند

بود که یکمیم زایده ولام الفعل کنز تا محذوف و موازنات نیم به تشدید علی لغه بعضی و موید این احتمال انکه خلیل در

کتاب عین اللغه گفته که میگویند تا تهمت بر وزن تحرفت یعنی اتخذت التابیس اتهمة بر وزن فعله خواهد

بود مانند اتهمة بضم وفتح تا مشدده و بنابرین تا لام الفعلست نه زایده و بر تقدیر تسلیم که ام بر وزن مزوع

فعل بعد بنابر اصالت هر میم حکمت که در اتهمة یکمیم زایده و تا لام الفعل بعد باعتبار اصالت یکی

ازین حرف کلمه بر من فرعیت اصل ما و موید این چند مثال که ایراد نمودیم دمشق بفتح دال یا نقطه و سکون میم

و تا که سه نقطه و دمشق بفتح دال و سکون میم و فتح تا و رآسی نقطه که هر حرف اصالة موضوعند از برای زمین بسیار

نرم واحد هما از دیگری ماخوذ نیستند بجهت اول اسم ثلاثی الاصول و ثانی رباعی الاصولست دویم

شره بفتح تا که سه نقطه و فتح را که به نقطه مشدده و تا که به نقطه از بالا و شرثاره بفتح هر حرف تا که در میان

آنهار است کنه واقع است والف و رای دیگر و تا ئی در آخر چه هر حرف موضوعند اصالة از برای چشمه

پر آب با آنکه در شره یکی تا و در شرثاره حرف تا است و دلیل بر اصالت هر حرف تا در شرثاره آنکه

اگر یکی زایده بعد بنابر لازم می آید فصل میان حرف مضاعف بحرف اصلی و این جایز نیست چنانکه

در زلزل مذکور شد سیوم لولو و لالی بر وزن تحراف که اگر چه لال بمعنی مروارید فروش

است و ظاهر آنست که منسوب بلولو و ماخوذ ازان بعد بنابر لیکن گفته اند که لولو اسم رباعی الاصول

و لال ماخوذ است از ثلاثی الاصول که لئل عبارتست از لال بمعنی لولو دلیل آنکه فعال برای نسبت

از غیر ثلاثی شایع چنانکه در موضع خود دانسته شده و مبدأ اشتقاق فعال هرگز مستعمل نشده و اعتراض سیوم

بر جبرد وارد است چه اهراق و هریق قاعده باید تا دیه بعضی جوابها ازین اعتراض گفته اند بمحل این مثال

بر شده و نسبت بضاوه اند کرد او در شرح خود گفته جواب ازین اعتراض چنین گفت که بنابر روش که نسبت غلط

بجا لمیش و بعد باعتبار اتحاد حیز همزه در اراق بدل شده ها از راه قرب مخرج توهم آن نمود که این ها فاء الفعل است

و ضبط همزه باب افعال را بر او داخل نمود بعد از اسکان ها چه آنکه شیخ رضی اعتراض نموده بر آنکه لفظ نحو

در این قول که و هرق نحو اهراق همو قع است چه اهراق نظیر ندارد و نیز گفته که در این کلام لغت آمده

اراق یریق بر اصل خود و هراق یهریق بضم یا مضارعه و فتح ها و کسر را و سکون یا چه در اصل اریق بعد

بر وزن اکرم که اصل مضارع باب افعال است و حذف بسبب اجتماع دو همزه در متکلم یکیرا انداختند و بتبعیت

در باقی صیغهای مضارع نیز همزه می افتد و بعد از انقلاب همزه بها چیز در متکلم اجتماع آن دو همزه

لازم نمی آید و احتیاج بحذف نیست در باقی صیغها نیز خلاف در کار نیست پس یهریق بر وزن یاکرم

حاصل میشود و بعد ازان بسبب ثقل کسره یا ما قبل یهریق گفته میشود سیوم اهراق یهریق با زدیاد

ها در ماضی و مضارع هر دو و این ها عوض از حرکت عین الفعلست چه اراق در اصل اریق بعد

بر وزن اکرم فتحه یا بما قبل منتقل شده و یا در اصل متحرک بما قبل مفتوح منقلب بالف شده و عوض از فتحه

ها زیاده شده و اهراق بحصول پیوست و یریق در اصل یریق بر وزن یکرم کسره یا بما قبل منتقل

و عوض از آن ها افزوده شده یهریق بحصول پیوست و الا اعتراض چهارم پس جواب آن آنکه اگر چه اخشن

بجرع و مبلع را مشتق از جرع و بلع دانسته لیکن جمهور نحاة با او مخالفت نموده اند و این دو کلمه را مستقل

از آن دو اصل می دانند باعتبار عدم مناسبت معنوی میان انها و انها پس این اشتقاق قرار نخواهد

و دلیل بر زیاده نمیتوانند شد و پوشیده نماند که این حرف در بجرع اگر چه صورت دارد لیکن در مبلع

صورت نیست چه مناسبت معنوی میان اکل و بلع واضحست و جواب اعتراض پنجم آنکه اگر چه خلیل

هر کوله را مشتق از رکل دانسته لیکن جمهور با او مخالفت نموده‌اند و نار را اصلیه و آنرا بعضی از
السابق ما خوذ از نهر گله میدانند اگرچه مناسبت در هر دو صورت متحقق است و هر کلانج که بکسر را
و فتح کاف و لام و نا بمعنی کولاست و اکثر او را ماخوذ از نهر دانسته‌اند بر انکه ابو حیان کوزه را
زاید در اول اسم و ثانی و ثالث و رابع و خامس کند و اقع شود چون هزبر و ضهیم و مقلنع و مکوع
و در فعل نیز واقع شود چون اقرنق و آنچه مذکور شد که با غلبه زیاده حکم بزیادتی غالب شود در صورت
که غالب الزیاده یک حرف بوده باشد اما دو حرف یا زیاده باشد در این صورت حکم بزیادتی مشتمل بر تفصیل است
که مصنف بآن اشاره نموده باین قول که فَاِنْ تَعَدَّدَ الْغَالِبُ مَعَ ثَلٰثَةِ اُصُوْلٍ حُکِمَ بِالزِّیَادَةِ
فِیْهِمَا اَوْ فِیْهِمَا کَحَبَنْطٰی یعنی اگر دو حرف یا زیاده در کلمه غالب الزیاده بوده باشد اگر در آن کلمه غیر آن
حروف غالب الزیاده سه حرف اصلیه بوده باشد در این صورت حکم بزیادتی آن حروف غالب الزیاده تمام میشود
چه تقدیر زیادتی اینها بنای کلمه بر سه حرف اصلیه باقی میماند چون حبنطی بفتح حاء بی نقطه و با یک نقطه و سکون نون
و فتح طاء بی نقطه و الف مقصوره که بمعنی کوتاه قامت است و بمعنی شکم کوفته نیز آمده چون نون و الف در آن
بمقتضای غلبه زیاده زاید شدند بغیر از آنها سه حرف دیگر باقیست که حکم باصالت آنها میتوان شد و اگر بغیر
از آن حروف غالب الزیاده حرف دیگر باقی نماند در این صورت حکم بزیادتی جمیع آن حروف غالب الزیاده ممکن نیست
چه بر این تقدیر لازم می‌آید که حروف اصول آن کلمه کم از سه باشد و این جایز نیست پس لامحاله باید حکم باصالت
بعضی از آن حروف و زیادتی بعضی دیگر شود تا آنکه اقل ابنیه اسما که سه حرف باشد متحقق شود و ترجیح بعضی بر بعضی
در این حکم محتاج است بمرجحی و این صورت خالی از سه احتمال نیست چه یا بتقدیر اصالت حرفی از آن حروف
غالب الزیاده و زیادتی حرف دیگر لازم می‌آید خروج آن کلمه از اوزان کلمات عرب و بر تقدیر عکس یا آنکه

بر تقدیر

بر تقدیر زیادتی هر یکی از آن حروف بر هیچ تقدیر خروج آن کلمه از اوزان لازم نمی‌آید بلکه بر تقدیر زیادتی
هر یک از آن حروف و اصالت دیگر آن کلمه موازن وزنی دارد و باحتمال اول مصنف اشاره نموده باین قول که
فَاِنْ تَعَیَّنَ اَحَدُهُمَا رَجَحَ کَمِیْمِ مَرْیَمَ وَ مَدْیَنَ وَ هَمْزَةِ اَیْدَعَ وَ یَاءِ تَیْحَانَ
وَ تَاءِ عِزْوِیْتٍ وَ طَاءِ قَطَوْطٰی وَ لَامِ اِدْلَوْلٰی دُوْنَ اَلِفَیْهِمَا لِعَدَمِ فَعَوْلٰی وَ اِفْعَوْلٰی
دُوْنَ وَاوٍ وَ حَوَلَایَا دُوْنَ یَائَیْهِمَا وَ اُوْلٰی یَهْیَرٍّ وَ الضَّعِیْفِ دُوْنَ الثَّانِیَةِ وَ هَمْزَةِ اَرْوَنَانٍ
دُوْنَ وَاوِهِ وَ اِلَّا بَابَ الَّا اَنْبَحَانِ یعنی هرگاه متعین باشد یکی از آن حروف غالب الزیاده از برای
حکم بزیادتی و دیگری از برای حکم باصالت باعتبار آنکه بر آن تقدیر کلمه موازن داشته باشد و بر تقدیر عکس
آن در این صورت راجح است حکم بزیادتی و اصالت آن و مصنف جهة ایضاح این صورت چند مثال ایراد نموده اول
و دوم مریم و مدین که در اینها دو حرف غالب الزیاده متحقق است یکی میم و دیگری یا و زیادتی میم موجب
بقای دو حرف اصلی است و این معقول نیست پس البته یکی از آن دو حرف اصلیه و دیگری زاید خواهد بود
و بر تقدیر زیادتی میم و اصالت یا این دو اسم موازن مفعل خواهند بود و این وزن شایع است و بر تقدیر
عکس موازن فعیل خواهند بود و این وزن نایاب پس متعین است حکم بزیادتی میم و اصالت یا در این
دو مثال سیوم ایدع بفتح همزه و سکون یای دو نقطه از زیر و فتح دال سه نقطه و عین بی نقطه که نام زعفران
است چه همزه و یا در آن غالب الزیاده اند و هر دو علت مذکوره زاید نمیتوانند بود پس یکی از آن
دو حرف لامحاله اصلیت و اصالة همزه با زیادتی یا بصورت است چه در این صورت موازن فیعل خواهد
بود و این وزن نایاب بخلاف عکس که در این وقت موازن افعل و آن از اوزان شایعه است و شیخ رضی
رضا اعتراض نموده که وزن فیعل نیز شایع است در اسم صحیح العین چون صیرف و ضیغم و مانند اینها پس از

العین بغیر از علتین بفتح عاین بی نقطه و فتح یای مشدده دانند که بمعنی سیال است برین وزن نیامده چهارم تیجان

بفتح تای دو نقطه از بالا و یای دو نقطه از زیر مشدده مفتوحه و مکسوره نیز آمده و حای بی نقطه و الف و نون که بمعنی

طویل القامه است و بعضی متقدمین نیز گفته اند بمعنی یای که کارهای بیجا این و بسیار و بی تامل بسیار کند بدانکه

درین کلمه از یای مشدده یکی اصلیه و عین الفعل است و حا لام الفعل و الف و نون زاید اند و تای دو نقطه از بالا

و یای دو نقطه از زیر که مدغم شده یای عین الفعل است غالب الزاید اند و حکم بزیادتی یای حلک حینئذ در این

صورت این کلمه موازن تیعلان خواهد بود یا فا الفعل و حروف اصول این منحصر درین خواهند بود و این

جایز نیست لا محاله از تا و یاکی اصلیه و دیگری زاید خواهند بود و اصالت یای دو نقطه از زیر موجب انحصار

بوزن نادر است چه در بیصورت این کلمه موازن تفعلان خواهد بود و این وزن نیامده پس باید حکم باصالت

تای دو نقطه از بالا نمود تا آنکه موازن فیعلان که از اوزان مشهوره است بود مانند قیقبان و شیصبان

چنانکه جاربردی و شیخ نظام بتصریح گفته اند و پوشیده نماند که بنا بر اصالت تای دو نقطه از بالا و زیادتی

یا موازن فعّلان بتشدید عین مفتوحه خواهد بود چنانکه شیخ رضی بتصریح گفته چه در اول کتاب مذکور

شد که از حروف زاید مکرر در موازن تغییر بلفظ ما تقدم میشود و این وزن نیز شایع است مانند تیقان

و هیبان و فتح یای مشدده در تیجان از سیبویه منقولست که در شرح حماسه گفته که تیجان بر وزن فیعلان

بفتح عین است و کسر عین در آن جایز نیست چه فیعلان بکسر عین در صحیح نیامده پس معتل را نیز بر آن

قیاس باید نمود پنجم عزویت بکسر عین بی نقطه و سکون زای نقطه دار و کسر واو و سکون یای دو نقطه

از زیر و تای دو نقطه از بالا که نام مرغیست و نام شهری نیز گفته اند چه واو و تای دو نقطه از بالا هر

دو در آن غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو مشکل است باعتبار آنکه یای دو نقطه از زیر در آن البته زاید

است

است پس اگر این هر دو حرف نیز زاید بوده باشند اصول کلمه دو حرف خواهد بود پس لا محاله یکی از آن دو حرف اصلیه خواهند بود

و دیگری زاید و بر تقدیر اصالت واو و زیادتی تا این کلمه موازن فعلیت که وزن مشهور است خواهد بود

و بر تقدیر عکس موازن فعولیه خواهد بود و این وزن نیامده پس زیادتی تا متعین است ششم قطوطی

بفتح قاف و طای بی نقطه مفتوحه و واو ساکن و طای دیگر و الف مقصوره که نام موضعیست و مرد با بلند

که کامها را نزدیک بیکدیگر گذارد در وقت راه رفتن نیز آمده چه طای ثانیه و الف هر دو در آن غالب الزیاده

اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول او بدو حرف است در چه واو در آن البته زاید است و حکم

باصالت طا و زیادتی الف موجب آنست که این کلمه موازن فعولی بوده باشد و این وزن نیامده بخلاف جحجبی

که در بیصورت موازن فعوعل و این وزن شایع است مانند عثوثل که بمعنی مسترخی است هفتم

اِذْ کُوْلی بکسر همزه و سکون دال بی نقطه و فتح لام و سکون واو و لام مفتوحه دیگر و الف مقصوره که نوعی از نجیب است

بجهت اسبی و چه لام ثانی و الف در آن غالب الزیاده اند و زیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول کلمه

در دو چه همزه و واو در آن البته زاید اند و اصالت لام و زیادتی الف موجب موازنه این کلمه است با افعولی

و این وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه بر وزن افعوعل بوده باشد که از اوزان مشهوره است مانند اعشوشب

و نظایر آن هشتم حولایا بفتح حای بی نقطه و سکون واو و لام و الف و یای دو نقطه از زیر و الف که نام

دیهیست در نهروان چه واو و یا در آن غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول است

در دو باعتبار آنکه هر دو الف در آن زاید اند و حکم بزیادتی یا و اصالت او نیز جایز نیست چه در بیصورت

آنکه موازن فعلایا خواهد بود و این وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه موازن فوعالا بوده باشد

که این وزن آمده چنانکه جاربردی بتصریح گفته مانند زوغالا بزای نقطه دار و عین بی نقطه که بمعنی سلطه است و گنج

رفته فرموده که اگرچه تُوعالاً و فَعْلالاً با هیچ یک ثابت نیست لیکن حکم بزیادتی واو اولی است چه از دو یای و واو ساکن بیشتر
است از یای متحرک و دیگر آنکه تُوعال ثابت است چنانچه تُوْرات اگرچه تُوعال ثابت نیست بخلاف فَعْلالی
و فَعْلال با که هیچ یک ثابت نیست تَهَم بهیتر بفتح حای بی نقطه از زیر و های ساکنه در میان آنها و رای
نقطه شده بعد از آنها که نام جمع درخت است که بار اول و ثانی در اکثر غالب الزیاده اند و حکم با صالت بای
اول در زیادتی ثانی موجب موازنه اکثر کلمات با تَفْعِیل بلام شده و این وزن نیامده پس عکس متعین است
تا آنکه موازن تَفْعِلّ بلام شده بوده باشد و این وزن نیز اگرچه نیامده لیکن تَفْعِل بتخفیف لام آمده چنانچه تَنْضُب
و تَمْلَع و وقف بآن عنوان تضعیف لام واقع میشود و وزن تَفْعَلّ بتشدید لام حاصل شده پس این وزن نه
محکمه تحقیق دارد بخلاف وزن فعیل بتشدید لام که اثر اصلا تحقیق نیست چنانکه جار بردی گفته و در این مثال
نیز حکم بزیادتی هر دو ممکن نیست چه این حکم موجب انحصار حروف اصول او است در دو باعتبار زیادتی
یکی از آنها را که با هم مدغم شده اند و شیخ رضی رحمه فرموده که در اینجا سه غالب الزیاده متحقق است
یک تضعیف و دو یا پس یا موازن تَفْعِل است بتشدید لام بنابر اصالت یا اول و زیادتی ثانی و
تضعیف یا موازن فَیْعِل است بنابر زیادتی هر دو یا و اصالت تضعیف و هر سه وزن نادر نه
پس ذکر این مثال در اینمقام بموقع است و سیبویه آنرا موازن تَفْعَلّ بتشدید لام دانسته باعتبار
آنکه احتمال برتشدید یا در بهیتر نمیشود و از اینجهت تخفف اللام دانسته و این وزن موجود است چنانچه
برمع و تَمْلَع و گفته که آنچه گفته سیبویه است حق است چه اگر موازن تَفْعَل بوده باشد یا موازن فَعِیل بتشدید
لام خواهد بود یا موازن تَفْعِیل و هیچ یک از این دو وزن جایز نیست الا اول زیرا که در آن شبهه اشتقاق
ملت چه مثل ترکیب بهیتر مستعمل شده تا آنکه اشتقاق این اوزان توان نمود و بنابر ثانی لازم نه

لکو

آید زیادتی یا مختص که در غیر اول کلمه و بنابر آنکه بر وزن تَفْعِل بتشدید لام بوده باشد لام هم آید یک تضعیف و اینگه
غالب و دیگر آنکه تَفْعِل بلام شده نیز یکی است بوزن موجود اکثر تَفْعِل بتخفیف لام است چنانچه برمع و تَمْلَع
حکم أُرُونان بفتح همزه و سکون رای بی نقطه و فتح واو و نون و الف و نون که روز بسیار گرم را گویند چه همزه
و واو در اکثر غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول آن کلمات در حروف احادات
همزه و زیادتی واو نیز جایز نیست باعتبار انجرار بوزنی نادر چه در صورت آن کلمه موازن فَعْوَلان خواهد بود
و این وزن نیامده پس لامحاله عکس خواهد بود و موازنه با افعلان خواهد داشت و این وزن ثابت
است چنانچه اِنْبِجان بتقدیم نون بر بای یکنقطه مفتوحه و صاحب نهایه گفته که فتح با در انبجان روایت شده
لیکن محفوظ کسر او است و التزام موضعات و صاحب صحاح گفته که در بعضی از کتب یا یای لغت انبجان
بجای نقطه دار است لیکن مسموع جیم است بدانکه بر وزن افعلان کلمه دیگر غیر انبجان نیامده و از این
جهت بعضی از شراح گفته اند که حمل أُرُونان بر این مثال واجب است چه حمل بر وزنی که از آن یک مثال
آمده باشد بهتر است از حمل بر وزنی که در اصل مثالی نداشته باشد و به احتمال جیم هم حکایت رفته باشد این
قولهُ فَإِنْ خَرَجَتَا رُجِّحَ بِأَكْثَرِهَا كَالتَّضْعِيفِ فِي تِيِقَّانٍ وَالْوَاوُ فِي كَوَأْلَلٍ و
نُوْنِ حِنْطَأْوٍ وَوَاوِيًّا یعنی اگر زیادتی یکی از آن دو حرف غالب الزیاده با اصالت دیگری
موجب خروج کلمه از اوزان مشهوره بوده باشد در صورت حکم بزیادتی آن حرفی که بیشتر زاید واقع
میشود راجح است وجهه ایضاح این قاعده سه مثال ایراد نموده اول تِیِقّان بفتح تای دو نقطه
از بالا و تشدید یای دو نقطه از زیر مفتوحه و قاف و الف و نون که بمعنی اول زمان است چنانکه میگویند جاء
زید فی تیقان الشهر یعنی در اول ماه و در این مثال معارضه واقع شده میان تا و یکی از دو یاء مدغمه در باب تقدیر

این کلمه موازن غزالة چه آنرا بر وزن فعلان یا فعلال ساخته شده اند و هیچ یک ازین دو وزن مثال دیگر
ندارند و هر دو حرف نیز درین موضع غالب الزیاده اند لیکن چون زیادتِ تضعیف بیشتر است از زیادتِ
نا حکم بزیادتِ تضعیف نموده اند با اهمال نا بر آنکه شرح شیخان و تصحیح آنرا بر وجه مذکور موافق کرده شیخ نظام
و جار بردی دیو شیرین نماند که بنا برین نظیر شیخان خواهد بود و آنرا شرح درای که بر تقدیر زیادتِ
نا بر حاء نقطه از زیر موازن فعلان مشتق چنانی خواهد بود و آنرا هم وزنی داده مانند شیخان و شیبان
پس مثال مانحن فیه نمیتواند بود چه درین صورت با عتبار موازنه حکم بزیادتِ نا بر حاء نقطه از زیر لازمست
و ظاهر آنست که مراد مصنف شیخان بفتح تا و حاء نقطه از بالا و کسر همزه مخففه و فا مشدده است چنانکه
در کلام شیخ رضی است و هر دو حرف غالب الزیادة یکی تا است و دیگر همزه و بنا بر اصالت و زیادت نون
همزه موازن فنعلال و بنا بر عکس موازن تفعلال است و هیچ یک بنا نیست و هر دو حرف غالب الزیاده
اند لیکن بمقتضای غلبه تضعیف حکم بزیادتِ تا نموده اند و پوشیده نماند که درینجا مرجح دیگر نیز از
برای زیادتِ تا هست که آن شبهه اشتقاق است چه احتمال اشتقاق از ارقه شده ظاهر است هر چند
که مناسبت معنوی میان آنها متصور نیست و مولوی الکه صاحب قاموس تنقد را بر وزن کلکه از اف
اشتقاق و بعضی بمعنی زمان حکایت کرده و شیخان نیز بمعنی است دوم کوالل بفتح همزه کاف و واو دوم
و فتح لام اول که بمعنی کوتاه است چه درین مثال تعارض واقع است میان ازدیاد واو با اصالت همزه
و عکس آن و بر هر تقدیر کلمه موازن غزالة چه بتقدیر اول بر وزن فوعلل است و بر تقدیر ثانی بر وزن
فعالل و هیچ یک نادر نیست لیکن چون ازدیاد واو بیشتر است حکم بزیادتِ آن شده از برای اصل سبع عل
سیوم حنطاؤ بکسر حاء بی نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و سکون همزه و واو که نون البته در آن زاید
چنانکه

چنانکه پیش ازین دانسته شد و تعارض واقع است میان زیادتِ همزه و واو و بر هر تقدیر کلمه موازن غزالة چه
موازن فنعال یا فنعلو خواهد بود و هیچ یک ازین دو وزن نادر نیست لیکن چون ازدیاد واو بیشتر است از همزه
حکم بوازنه آن با فنعلو نموده اند و باحتمال سیوم مصنف ره اشاره باین قول کرد فان لم تخرج فیهما
رجح بالاظهار الشاذ وقیل بشبهة الاشتقاق ومن ثم اختلف فی یأجج و
مأجج ونحو محبب تقویة الضعیف واجب بوضوح اشتقاقه فان ثبت فیهما
فبالاظهار اتفاقا کدال المهدد فان لم یکن اظهار فبشبهة الاشتقاق کمیم موظب
ومعلی وفی تقدیم اغلبهما علیها نظر ولذلک قیل رمان فعال لغلبتها فی نحو فان
ثبت فیهما رجح باغلب الوزنین وقیل باقیسهما ومن ثم اختلف فی مورق وحومان
فان ندر احتملهما کارجوان فان فقدت شبهة الاشتقاق فیهما فبالاغلب کهمزة افعی
واوتکان ومیم امعة فان ندر احتملهما کاسطوانة ان ثبتت افعوالة والا
فأفعلوانة لمجیء اساطین یعنی هرگاه وزن کلمه از اوزان مشهوره بیرون نرفته بر تقدیر
زیادتِ هر یک از آن دو حرف غالب الزیاده و اصالت دیگری درین صورت حکم بزیادتِ یکی از آن دو حرف
محتاج بمرجح است و مرجح چهار چیز میتواند بود اظهار شاذ و شبهه اشتقاق و اغلبیت وزن و اقیسیت
و مراد از اظهار شاذ آنست که دو حرف متجانس در کلمه یافت شوند بدون ادغام چون یأجج و مأجج و علت
ترجیح آنکه اگر یکی از آن دو حرف متجانس زاید نبوده باشد بلکه هر دو اصلی بوده باشند ادغام لازم خواهد بود
پس هرگاه یکی از آن دو حرف متجانس با حرف دیگر غیر آن دو حرف متجانس غالب الزیاده باشند حکم بزیادتِ
یکی از آن دو حرف متجانس میشود تا آنکه اظهار شاذ بعمل ترک ادغام بر خلاف قیاس لازم نیاید چه وجود

ادغام در صورتیست که مثلین بر دو حرف اصلی نبوده باشند و اگر یکی زاید باشد ادغام لازم نیست و هم اولاز شبهه
اشتقاق موافقت کلمه ایست با کلمه دیگر در اصل حروف بمعنی موافقت و مناسبت در معنی پس هرگاه در
کلمه دو حرف غالب الزیاده بوده باشند و بر تقدیر زیادتی هر یک و اصالت دیگری آن کلمه موازن داشته
باشد لیکن بر تقدیر زیادتی یک حرف با اصالت دیگری موافق نبوده باشد آن کلمه با کلمه دیگری که توهم اشتقاق
این از آن تواند شد و بر تقدیر عکس در این صورت حکم بزیادتی حرفی که موافقت بکند تقدیر حاصلست
اولی و راجح است و مراد از اغلبیت وزن آنست که اگر چه این کلمه بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف با
اصالت دیگری موازن دارد لیکن بر یک تقدیر موازنش در کلمات بیشتر است و در این صورت نیز این حکم راجح
است و مراد از اقلیت آنست که زیادتی یکی از آن دو حرف غالب الزیاده بقیاس نزدیکتر بوده باشد
از زیادتی حرف دیگر و بعد از تمهید این مقدمه میگوییم در شرح کلام مصنف که هرگاه وزن آن کلمه خارج از اوزان
مشهوره نبوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب الزیاده با اصالت دیگری در این صورت
آن کلمه مشتمل بر اظهار شاذ هست یا نی و بر هر تقدیر مشتمل بر شبهه اشتقاق هست یا نی و بر هر یک از این
چهار تقدیر یا اغلبیت وزن متحقق است یا نی و بر تقدیر تحقق مرجحات مقتضای همه یکیست یا مختلف یا بعضی
دیگری مقتضی زیادتی ترجیح خواست با اصالت حرفی دیگر و دیگری مقتضی عکس اینست پس بر تقدیر تحقق اظهار شاذ
حکم بمقتضای آن کرده میشود مطلقاً خواه از جهت مرجح دیگر باشند و خواه نی و خواه مقتضای همه یکی باشد و خواه نه
و بعضی گفته اند که بر تقدیر معارضه اظهار شاذ با شبهه اشتقاق حکم بمقتضای شبهه اشتقاق میشود نه اظهار شاذ
و این قول را مصنف ضعیف شمرده و از جهت این خلاف اختلاف نموده اند در یأجج بفتح یای دو نقطه از زیر و سکون همزه
و فتح جیم اول که نام مکانیست و بعضی از شراح گفته اند که نام قبیله ایست و مأجج بفتح میم و سکون همزه و فتح جیم اول که
نام مکانیست

نام مکانیست چه در یأجج دو حرف غالب الزیاده متحقق است یکی یا و دیگری همزه چنانچه در مأجج نیز دو حرف غالب الزیاده
متحقق است میم و همزه چنانچه بر تقدیر زیادتی اول یأجج موازن یَفعَل و مأجج موازن مَفعَل است و بر تقدیر
زیادتی حرف ثانی هر دو کلمه موازن فعلل اند و این اوزان همه شایع و مشهور اند و ترجیح احدهما محتاج به مرجح
و در اینجا اظهار شاذ و شبهه اشتقاق هر دو متحقق است و معارضند چه اظهار مقتضی آنست که یا و میم اصلی و همزه
زاید بوده باشد و شبهه اشتقاق مقتضی عکس است چه احتمال اشتقاق این دو کلمه از اجّ بفتح همزه و تشدید
جیم میرود که آن بمعنی [illegible] است که صدای آب از آنکه شنیده شود از آنکه در این صورت هر دو جیم اصلی و یا
میم زاید خواهد بود و بنا بر قول ضعیف بعکس و بعضی گفته اند که وجه محبب بفتح میم و سکون حا و آنچه بنقطه
و فتح با بیک نقطه اول که نام مردیست متوی قول ضعیف است یعنی قول ترجیح شبهه اشتقاق بر اظهار
شاذ چه اتفاق در محبب موازن مفعل است بزیادتی میم و اصالت هر دو با با آنکه مشتمل است بر اظهار
شاذ و علت حکم ایشان بزیادتی میم آنست که آنرا مشتق از حب دانسته اند و جواب این حرف آنکه این کلمه از
محل نزاع بیرونست چه اشتقاق محبب از حب بطریق اشتقاق واضح است نه شبهه اشتقاق باعتبار
آنکه بعضی نیز محبب را از حب بطریق مناسب ... و پس از این دانسته شد که اشتقاق واضح مقدمست بر علامات
دیگر چه جای مرجحات و اگر با وجود اظهار شبهه اشتقاق ثابت نبوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از آن
دو حرف غالب الزیاده و اصالت دیگری در این صورت حکم بمقتضای اظهار میشود اتفاقاً چنانچه مهدد بفتح میم و سکون
ها و فتح دال ابجد بی نقطه اول که نام زنیست چه بر تقدیر زیادتی میم و اصالت دال مشتق از هدّ بفتح ها و تشدید
دال خواهد بود و بر تقدیر عکس مشتق از مهد بفتح میم و سکون ها و دال مخففه لیکن اظهار شاذ مقتضی اصالت
میم و زیادتی یکی دال است چه اصالت هر دو دال موجب لزوم ادغام است پس حکم بزیادتی دال ثانی کنیم

نموده اند برای الحاق به جعفر چنین فرد دو اگر اطلاق رشاو در اکثر کلمه تحقیق نیابد پس اگر شبهه اشتقاق ترجیح زیادتی
اتفاقا
یکی از آن دو حرف غالب الزیاده نبوده باشد درینصورت حکم بزیادتی آن حرف و اصالت حرف دیگر لازمست
بشرط آنکه اغلبیت وزن مرجح زیادتی آن حرف دیگر نبوده باشد چنین موظب بفتح میم و سکون واو و فتح ظاء
نقطه دار و بار مکسور که نام موضعیست نزدیک مکه و معلی بفتح میم و سکون عین و یاء نقطه و فتح لام و الف مقصوره
چه شبهه اشتقاق مقتضی زیادتی میم و اصالت واو و الف است در هر دو مثال باعتبار آنکه وطب و علو
آمده و ممکن است اشتقاق اینها از اینها و مظلب محل تامل و لهذا حکم نموده اند بمقتضای اشتقاق
این دو مثال را موازن مفعل گرفته اند و عکس نموده اند تا آنکه موظب موازن فوعل و معلی موازن فعلی نبوده
باشد و مفعل و فوعل و فعلی در غلبه مساوی اند به اغلبیت بعضی بر بعضی و اگر اغلبیت وزن معارض شبهه اشتقاق
نبوده باشد درینصورت حکم بمقتضای شبهه اشتقاق اتفاقی نیست بلکه محل خلافست بعضی درینصورت نیز
شبهه اشتقاق را ترجیح داده اند و جمعی اغلبیت را باعتبار ترجیح اغلبیت بر شبهه اشتقاق گفته اند که
رمان موازن فعال است بزیادتی تضعیف و الف و اصالت نون و بر وزن فعلان نیست باصالت هر دو میم
و زیادتی الف و نون باعتبار آنکه وزن فعال در کلمات اغلب است از وزن فعلان با آنکه شبهه اشتقاق
مقتضی عکس است چه رم بمعنی اصلاح آمده و ممکن است اشتقاق رمان از آن و رمن اصلا نیامده و جمعی
که شبهه اشتقاق را بر اغلبیت رجحان میدهند رمان را قایل بعکس شده اند یعنی از موازن فعلان
دانسته اند اگر شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یکی از دو حرف وزن غالب الزیاده تحقق نبوده باشد
پس آن مرجح زیادتی یکی از آن دو حرف نبوده پس اگر اغلبیت وزن مرجح زیادتی یکی از آن — سیتوانند
دو حرف نبوده باشد درینصورت حکم بمقتضای اغلبیت میتوان نمود بشرط آنکه اقلیت معارض آن نباشد

بعضی

خلاف
بعضی متضمن زیادتی حرف دیگر نبوده باشد و بر تقدیر معارضه اقلیت حکم بمقتضای اغلبیت اتفاقی نیست بلکه محل
اکثر درینصورت نیز اغلبیت را مرجح دانسته اند و بعضی علی مقتضای اقلیت نموده اند و از جهت این خلاف
اختلاف نموده اند در مورق بفتح میم و سکون واو و فتح راء بی نقطه و قاف که نام مردیست جمعی که اغلبیت را ترجیح
داده اند بر اقلیت گفته اند که آن موازن مفعل مشتق است از ورق بزیادتی میم و اصالت واو و برازن
فوعل باصالت میم و زیادتی واو تا آنکه مشتق بوده باشد از مرق باعتبار آنکه وزن مفعل اغلب است از وزن فوعل
و بعضی که اقلیت را ترجیح داده اند بر اغلبیت بعکس مذکور قایل شده اند باعتبار آنکه قیاس در کل فا الفعل
آن واو بیش [illegible] میم بوده باشد کسر عین الفعل است چنین موعد پس بر تقدیر زیادتی میم بایدکه را مکسور بوده
باشد نه مفتوح و در حوقال بفتح حاء بی نقطه و سکون واو و میم و الف و نون که نام موضعیست خلاف واقع شده
و در اصالت واو و زیادتی نون و اتفاق بر وزن فعلال و مشتق است از حوم که بمعنی گردیدن است و کیاه قایل
شده بعکس مذکور و موازنه آن با فوعال و اشتقاق از حمن ~~که بمعنی گردیدنست و کیاه قایل شده~~
~~بعکس مذکور و موازنه~~ آن است باعتبار اغلبیت وزن اول و عدم معارضه اقلیت با آن چه هر دو وزن
در موافقت قیاس مساوی اند و اگر بر تقدیر تحقیق شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یکی از آن دو حرف غالب
الزیاده و اصالت دیگری اغلبیت وزن مرجح زیادتی هیچ یکی از آن دو حرف غالب الزیاده نبوده باشد باعتبار ندرت
هر دو وزن درینصورت زیادتی هر یکی از آن دو حرف با اصالت دیگری محتملست بی رجحان احدهما
بر دیگری چنین ارجوان بفتح همزه و سکون راء بی نقطه و ضم جیم و واو و الف و نون که معرب ارغوان است
چه ممکن است که همزه آن زاید و واو اصلی و موازن افعلان بوده باشد بنا بر شبهه اشتقاق آن از رجا
در جو و عکس آن و موازن نباشد با فعلوان نیز ممکن است بنابر شبهه اشتقاق آن از ارج بفتح همزه و را

وجهِ مخفف و هرچه وزن نادر بود چرا که شیخ رضی الله عنه حکم به ندرت وزن فیعال درین مقام خوب نیست از
هر جهت بجهت آنکه این قسم را از اقسام آن شمرده که وزنی از اوزان مشهوره بود و جهانی قسم از جمله
ترجیحات این قول است که گفت فان لم تخرج فیهما دوم آنکه وزن افعلان نادر نیست بلکه در وقوع اکثر بسیار است
چنانچه اسحمان که نام گیاهی است و الحدان که بعضی از گیاه است و الخوان که نام گلی است و اُفعوان و مانند
اینها پس گویا مراد شیخ از ندرت معنی قلت است انتهی و پوشیده نماند که بر تقدیر تحقق شبهه الاشتقاق
بعد تقدیر آنکه هر دو وزن غلبه مساوی بوده باشند در این صورت نیز زیادتی به هر یک از آن دو حرف و اصالت
دیگری محتمل است پس اگر شیخ بجای فان لم تدل فان غلب گفتی اولی بودی چه اعتراض شیخ رضی
در این صورت نمی آید و اگر شبهه اشتقاق در هیچ تقدیر تحقق نبوده باشد درین صورت اگر احد وزنین
اغلب بوده باشد حکم بمقتضای آن متعین است و مطابق جهت ایضاح این قاعده سه مثال ایراد نموده اول
اَفْعَی بفتح همزه و سکون فا و فتح عین و یای بی نقطه و الف مقصوره چه حکم بزیادتی همزه و اصالت الف مقصوره
که منقلب از واو است در آن متعین است و درین صورت بر وزن افعل خواهد بود و عکس آن جایز نیست
تا آنکه موازن فعلی بوده باشد اگرچه این وزن نیز عالیست باعتبار اغلبیت وزن اول و پوشیده نماند که
ذکر این مثال درین مقام خوب نیست باعتبار تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر اول چه ممکنست اشتقاق
آن از فوه و فمس این مثال از جمله امثله این قاعده است که گفت فان لم تکن اظهار فی شبهه الاشتقاق دوم
اَوْتَکان بفتح همزه و سکون واو و فتح تا که دو نقطه از بالا و کاف و الف و نون که نام موضعی است و بعضی
کوتاه را نیز گویند چه زیادتی همزه و اصالت واو در آن متعین بر وزن افعلان است و عکس نیست
تا آنکه موازن فوعلان بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول سوم اِمَّعه بکسر همزه و فتح میم نیز امن

وفتح میم مشدده و عین بی نقطه و تا و آن کسی است که در کارها بر رای دیگران کند و خود رایی در هیچ کار نداشته باشد که اصالت
همزه و زیادتی یکی از دو میم در آن متعین است و درین صورت بر وزن فعّله است و عکس نیست تا آنکه موازن افعله بوده باشد
باعتبار اغلبیت وزن اول و مبدا اشتقاق درین هر سه مثال بر تقدیر مفقود است و اگر بر تقدیر تحقق آن
شبهه اشتقاق اغلبیت نیز مفقود باشد باعتبار ندرت هر دو وزن درین صورت احتمال زیادتی هر یک
از آن دو حرف غالب از زیاده با اصالت دیگر برابر بوده پس بحال بودی دیگر چنانچه اُسْطُوانه که احتمال دارد
که همزه اش زاید و نون اصلی و موازن اُفْعُواله بوده باشد و احتمال عکس نیز دارد تا آنکه بر وزن فُعْلُوانه بوده
باشد و هیچ یک این دو وزن در ندرت مشارکند این دو احتمال نیز متساوی بود و مبدا اشتقاق بر هر تقدیر مفقود است
چه سطن و اسطن هیچ یک نیامده و دو احتمال دیگر در صورتی متساوی که وزن اُفْعُواله ثابت بوده باشد و اگر
البته موازن فُعْلُوانه خواهد بود باعتبار آنکه این وزن ثابت است و بنابر هر دو احتمال واو البته
زاید است و اگر گوید که ممکنست که همزه و نون هر دو زاید و واو اُسْطُوانه موازن اُفْعُلانه بوده باشد
و این وزن ثابت است و بنابرین مشتق از سطو خواهد بود که این نیز آمده در لغت پس چه ضرورت است
حکم بزیادتی واو تا آنکه لازم آید وزن نادر که اُفْعُواله یا فُعْلُوانه و لازم آید عدم وجود مبدا اشتقاق
که سطن و اسطن است جواب میگوییم که این احتمال در اسطوانه راه ندارد بدلیل آنکه جمع آن اساطین
آمده با سقوط واو چه یا در اساطین منقلب است از الف اسطوانه که زاید است نه از واو که اصلی و لام
الفعل است و بنابر آنکه واو اصلی بوده باشد لام الفعل خواهد بود و حذف لام الفعل در جمع اسم ثلاثی جایز
نیست و اگر گویید که واو لام الفعل در اساطین بیفتاده بلکه منقلب به یا شده و الف اسطوانه افتاده
جواب میگوییم که این حرف به صورت است باعتبار آنکه وقوع سه حرف بعد از الف جمع جایز نیست مگر آنکه

یکی از آن حروف تاء تانیث نبوده باشد یا آنکه حرف وسط حرف متعدد زاید نبوده باشد در اساطین چون یکی از آن
سه حرف تاء تانیث نیست لاجرم باید که یا حرف متعدد زاید نبوده باشد و منقلب از حرف اصلی نمیتواند بود و حاصل
آنکه اگر اسطوانة موازن افعلانة نبوده باشد باید که جمع آن بطریق اساطین نبوده باشد مانند اقاح و اقاحی در جمع
اقحوان پس ظاهر شد که قول مصنف کلمی اساطین عقد است از برای انحصار اسطوانة حد آن چنانکه از سیاق
کلام او مستنبط میشود و چون مصنف فارغ شد از بحث الزیادة بیان مینماید احکام اماله را باین قول که
اَلْاِمَالَةُ اَنْ تُنْحَى بِالْفَتْحَةِ نَحْوَ الْكَسْرَةِ اماله در لغت عرب منحرف گردانیدن چیزیست از جهتی که
چیز متوجه او است و در اصطلاح نحاة منحرف نمودن فتحه است از حالت خود بسوی کسره بطریقی که فتحه
تمام گفته نشود بلکه حرکتی متوسط میان فتحه و کسره متلفظ شود و در حال اماله اگر بعد از فتحه الف بوده باشد
اماله الف بیا نیز واقع خواهد شد بحیثیتی که نه الف صریح و نه یا صریح متلفظ میشود و ازین جهت ابو حیان
در تعریف اماله گفته که آن اماله الف است بسوی یا و لازم اوست اماله فتحه که پیش از الف است بسوی کسره
و بعضی گفته که اماله تحریف فتحه و الف است بسوی کسره و یا و پوشیده نماند که تعریف مصنف اعم است از آن دو
تعریف چه گاه اماله فتحه تحقق میشود بدون تحقق اماله الف در صورتی که بعد از فتحه الف نبوده باشد
مانند اماله فتحه ما قبل تاء تانیث در مثل رحمة در حالت وقف چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و ابو حیان
گفته که اماله را تجویز نموده اند بنو تمیم و بنو اسد و قیس و اهل نجد و اهل حجاز تجویز آن ننموده اند مگر در چند
موضع و محل اماله غالبا اسماء متمکنه و افعال اند و اماله با شرایط جایز است نه واجب مصنف در این باب اولا
بیان مینماید سبب اماله یعنی شرط جواز آنرا و بعد از آن بیان میکند موانع آنرا یعنی اموری که موجب عدم
جواز اوست و به بیان سبب اشاره نموده باین قول که وَسَبَبُهَا قَصْدُ الْمُنَاسَبَةِ لِكَسْرَةٍ اَوْ يَاءٍ

او

او بياء او لكون الالف منقلبة عن مكسور او ياء او صائرة ياء مفتوحة او للفواصل او
لامالة قبلها على وجه یعنی موجب جواز اماله یکی از هفت چیزات اول قصد مناسبت کسره که واقع است
بر الف ممال یا بعد از آن بتفصیلی که عنقریب مذکور خواهد شد دویم قصد مناسبت یایی که واقع است
بر الف ممال و ابو حیان گفته که اکثر مناسبت کسره را در باب اماله اقوی از یا دانسته اند و این ظاهر کلام
سیبویه است و اهل حجاز و جمعی کثیر از عربان بسبب یا اماله را تجویز ننموده اند و بسبب کسره تجویز نموده اند
لیکن ابن سراج بعکس قایل شده یعنی اماله را بسبب کسره تجویز ننموده و بسبب یا تجویز نموده سیوم انقلاب
آن الف ممال است از واو و یا مکسور چنانکه شراح در تفسیر حرف مکسور گفته اند بنا بر ظاهر این
عبارت لیکن بهتر آنست که میگوییم مراد مصنف از حرف مکسور واو مکسور است و بس چه انقلاب الف از یا
مطلقا موجب جواز اماله اوست هر چند از یا مفتوح بوده باشد چنانکه عنقریب دانسته میشود چهارم
انقلاب آن الف ممال است از یا مطلقا خواه آن یا مکسور باشد و خواه مفتوح و ابو حیان گفته که بعضی
از عربان اماله الف را بسبب انقلاب آن از یا تجویز ننموده اند پنجم آنکه آن الف ممال در بعضی از
اوقات بر گردد بیا مفتوح چون الف در دعا چه هرگاه بصیغه مجهول بنا شود الف آن منقلب به یا
مفتوحه و گفته میشود دُعِیَ بضم دال و کسر عین و فتح یا ششم قصد مناسبت فواصل فقرات دیگر چون
والضحى والليل اذا سجى که علت جواز اماله الف در والضحى قصد مناسب فواصل فقراتیست که بعد
از وست و تحقیق این حرف بعد ازین دانسته خواهد شد هفتم قصد مناسبت ایه اماله با اماله دیگر
که پیش ازین واقعست چون اماله فتحه دال عمادا در رایت عمادا بسبب مناسبت اماله فتحه میم آن و این قسم را
محاوره ممال نامیده اند بنا بر آنکه ابو حیان چند سبب دیگر از برای جواز اماله بیان نموده آن مشابهت

الف حاله با الف منقلب از یا جز الف در فُعلی و فِعلی بفتح فا و کسر آن خواه الف در ین هر دو مثال برای الحاق
بعد یا باشد مانند رضوی و سکری بفتح را و سین و ذکری و لیضی بکسر ذال و کاف و از ین قبیل است الف در
فُعلی بضم فا و فُعالی بضم فا یا الف میان عین و لام و الف در ین هر دو مثال البته علامت تانیث است چون بُهمی
و حُباری بضم با و حا و حُبلی و سُکاری بضم حا و سین دویم مشابهت الف که بعد از فتحه حاصل است با الف
لکن الف مشابهت با الف منقلب از یا و آن حرف تا تانیث است چه در ینصورت اماله فتحه ماقبل تا تانیث
جایز است چنانکه اماله فتحه ماقبل آن الف جایز است بسبب اماله آن الف و سیبویه گوید که از عرب شنیدم
که میگفت ضربته ضربة بعنوان اماله فتحه با در ضربة و اخذته اخذة بطریق اماله فتحه ذال در اخذة
سیوم قصد فرق میان اسم و حرف چنانکه سیبویه گفته که در با و تا و امثال اینها از اسما حروف هجا اماله
میکنند الف را بیا از جهة فرق میان این اسما و حروف مانند لا و علی و نظایر اینها چه اماله غالبا مخصوص
است به اسما متمکنه و افعال و در حروف مجوز نیست چنانکه پیش از ین نیز دانسته شد چهارم کثرت استعمال
آن کلمه که مشتمل بر ین الف چنانکه باین سبب اماله نموده اند الف را در حجاج و علاج والناس در حالت
رفع و نصب و از ابی عمرو و کسایی اماله الف الناس در حالت جر نیز مرویست و چون بعد از ذکر اسباب سبعه
حال منهاید احوال هر یکی از آن اسباب را بتفصیل و تفصیل شرایط و احوال سبب اول اشاره نموده
باین قول که فالکسرة قبل الالف نحو عِمادٍ و شِملال و نحو درهمان سوّغه خفاء الهاء مع شذوذه
و بعدها نحو عالم و نحو من کلام قلیل لعروضها بخلاف من دار للراء و لیس مقدّرها الاصلیة
کملفوظها علی الافصح کجادّ و جوادّ بخلاف سکون الوقف و لا تؤثر الکسرة فی المنقلبة عن
واو نحو باب و مال و الکبا شاذ کما شذّ العشا و المکا و الحجاج و الناس بغیر سبب ولما

الرِّبا

۸۲

الرِّبا و من دار فلا یحمل الراء فیه کسره سبب اماله الف میشود خواه آن کسره پیش از الف باشد و خواه بعد
از آن لیکن هر گاه کسره پیش از الف باشد مجوز اماله الف است بدو شرط یکی آنکه کسره در لفظ بعینه باشد
نه مقدر پس اماله الف را که با در ترکیب مررت بالحمد او کبا جایز نیست بسبب کسره تقدیری احد بخلاف عبد الله
که اماله الف الله در ترکیب مررت بعبد الله جایزاست بجهت مناسبت کسره لفظی دال عبد دوم شرط آنکه
میان کسره و الف یک حرف مفتوح بعد باشد مانند عماد یا دو حرف بعد باشد لیکن باید که اول از آن دو حرف
ساکن باشد چنین شملال بکسر شین و سکون میم و اگر واسطه دو حرف متحرک باشد یا زیاده از دو حرف بعد باشد هر چند که اول آنها
ساکن بعد باشد در ینصورت اماله الف جایز نیست چون عنبان در تثنیه عنب و قنبان تثنیه [illegible] در تثنیه
قنب و چنین بنای قامع نقص و [illegible] بعد مثل درهمان چه میان کسره دال و الف سه حرف واقع شده با آنکه
تجویز اماله الف در آن دو صورتست یکی خفا ها چه باعتبار عدم اعتماد زبان بمخرج آن در غایت خفا ملفوظ
با آن واقع میشود و گویا که ملفوظ نمیشود پس هر گاه میان کسره و الف سه حرف که یکی از آنها هاست بعد باشد
با سکون حرف اول از آنها بمنزله آنست که میان کسره و الف دو حرف ساکن الاول بعد باشد و در ینصورت [illegible]
شد جواز اماله و دیگر بر شذوذ و ندرت استعمال این همان در کلام عرب معین باعتبار قلت استعمال لیکن اگر ارتکاب
خلاف قیاسی در آن شده باشد بقصور نیایند چنانکه ظاهر کلام مصنف آنست که هر گاه میان کسره و الف دو حرف
بعد باشد اماله الف جایز باشد و شیخ رضی گفته که هر گاه دیگری از آن دو حرف متحرک ها بعد باشد چنین [illegible]
در ینصورت اماله جایز است باعتبار خفا ها پس بمنزله [illegible] و نیز [illegible] خواهند بعد دیگر حرف میان
کسره و ها واسطه خواهد بعد مگر در صورتی که حرف ثانی از ین دو حرف ها و حرف اول مضموم بعد باشد چنانکه در
لیمرها چه در ینصورت ها را بمنزله معدوم نمیتوان گرفت باعتبار آنکه [illegible] تقدیر لازم می آید وقوع الف

بعد از ضمه و این حکم نیست و هرگاه کسره که سبب اماله الف بعد از الف باشد در آن صورت مجوز اماله
است لیکن بشرطیکه آنکه کسره لفظی باشد نه تقدیری دویم آنکه کسره بعد از الف بلا فصل بوده باشد
و شیخ رضی گفته که فرق میان کسره مقدم بر الف و کسره موخر از آن در اینکه اول با فاصله مؤثر است و ثانی
نه اینست که صعود بعد از هبوط مشکل تر است از عکس و ظاهر مراد او اینست که چون زبان در وقت تلفظ
بالف میل بکام بالا مینماید و در هنگام تلفظ بکسره میل بکام پایین داده و در حال اول عنبر کسیست
که به بلندی رسد و در حالت ثانی عنبر کسیست که از بلندی بزیر آید و این مشکل تر است از عکس پس هرگاه
کسره پیش از الف بوده باشد با وجود فاصله کسره مجوز اماله خواهد بود باعتبار آنکه زبان در حالت تلفظ بکسره میل
به پایین نموده بود و در حالت تلفظ بالف چون میل ببالا میباید کرد بر آن غایت اشکال داد پس باید که الف
را اماله نمود تا آنکه نهایت رفعت تحقق نشود و نباید زبان را حرکت به بلندی بسیار نمود بخلاف آنکه
هرگاه کسره بعد از الف بوده باشد در آن صورت چون زبان بسبب الف به بالا حرکت نموده بود و میباید برای کسره
میل بپایین کند و این اشکال مثل اول نیست پس اگر فاصله میان الف و کسره شود باز چون متصف بالا
رفتن بزیر آمدن مشکل بود و با وجود فاصله چون زبان را سبب فاصله استراحتی میکند پر اشکالی ندارد بزیر
آمدن آن و احتیاج به اماله نخواهد بود سیوم آنکه حرف مکسور بعد از الف اگر غیر راست کسره اش ابتدا بعد
باز عارضی چون کسره لام در عالم و اگر حرف مکسور راست در این صورت اگر کسره مجوز اماله است هرچند
که آن کسره عارضی بوده باشد باعتبار آنکه را بمنزله دو حرف مکرر است و کسره اش بمنزله دو کسره است و از این
جهت کسره آن با عروض مؤثر میتواند بود بخلاف غیر را و مصنف این سه شرط را رعایت ننموده در ضمن مثال هم
در کسره لام عالم هر سه شرط متحقق است و ابو حیان گفته که هر چند در کلمه کسره بیشتر است در آن اماله

اولی است و جلباب اولی است به اماله از جلباب و چون کسره عارضی در غیر را مؤثر نیست اماله الف
کلام بسبب کسره میم آن در ترکیب من کلام خلاف قیاس و شاذ است بسبب آنکه این کسره عارضی شده
از جهت حرف جر بخلاف کسره را در من دار که آن با آنکه عارضی باشد مؤثر است در جواز اماله الف دار و
اگر کسره اصلیه که بعد از الف مقدر بوده باشد نه ملفوظ باعتبار سکونی که لازم آن حرفست در آن صورت
مجوز اماله الف نیست بنابر افصح لغات چون جاد و جواد بتشدید دال در هر حرف که ما بعد الف ساکن لفظی
و مکسور است تقدیرا چه در اصل این کلمه جادد و جوادد بوده اند بر وزن ضارب و ضوارب و بسبب ادغام
جاد و جواد شدند آمده پس بعد از الف اگرچه کسره مقدر است لیکن چون سکون مابعد الف ثابت لازم است
آن کسره مقدره مؤثر نداشته اند بخلاف سکون وقف که اگرچه با آن وقف کسره آخر کلمه مقدره است نه
ملفوظ باز مؤثر است در جواز اماله باعتبار آنکه سکون وقف لازم نیست علیکه اکثر کلمه از آن منفک است و
حرف آخر مکسور است و بعضی کسره مقدره را نیز مؤثر دانسته اند در اماله بر تقدیر اصالت لکن و ابو حیان
گفته که کسره مقدره در مدغم چون حاج و حواج بتشدید جیم بنابر مذهب اکثر مؤثر نیست در جواز اماله مطلق
و بعضی قائل به تفصیل شده اند و در حالت رفع آن را مؤثر ندانسته در حالت نصب و جر و اگر ادغام از دو کلمه ناشی
شده باشد چون قراءة ابی عمرو و الابرار ربنا با دغام راء ابرار در راء ربنا در آن صورت بعضی تقویت را عقیده
آنست که کسره مقدره مؤثر نیست و اکثر آن را مؤثر دانسته اند و محققان قول را ترجیح داده و آنچه مذکور
شد از تاثیر کسره ما قبل الف و کسره مابعد آن در جواز اماله الف بشرایط مذکوره در صورتیست که آن
الف منقلب از واو نبوده باشد و اگر آن الف منقلب از واو بوده باشد در آن صورت کسره مؤثر نیست مگر در
صورتیکه حرف مکسور را بوده باشد باعتبار آنکه را چون بمنزله دو را است کسره اش بمنزله دو کسره است پس بعلت قوتی

در تأثیر داده بحیثیتی که الف منقلب از واو را نیز سبب اماله نموده و بنابر این اماله الف رحی با یاء و نحو ما لیه سبب
کسره که بعد از وست جایز نیست چه الف در این هر دو مثال منقلب است از واو به دلیل آنکه در جمع مکسر انها اُواب
و امول گفته میشود و اماله الف در کبا بکسر کاف و باء یکنقطه و الف مقصوره بسبب کسره ماقبل شاذ و خلاف
قیاس است چه این الف منقلب است از واو به دلیل آنکه در فعل ماضی گفته کبوت آتش چنین گفته میشود کبوت الیت یعنی
چنانکه شاذ است اماله الف در عشی بفتح عین و شین نقطه دار و الف مقصوره که مصدر است بمعنی شب کور
بودن و مکا بفتح میم و کاف و الف مقصوره که نام خانه روباه است در زیر زمین و باب و مال و حجاج و
ناس و علت شذوذ اماله الف در این امثله آنست که سبب اماله نیز مفقود است چه کسره مقدم و مؤخر و غیر آن
از اسباب اماله هیچ یک متحقق نشد و در هیچ یک از این امثله با آنکه در چهار مثال آخر یعنی عشی و مکا و باب و مال
منقلب از واو است و اماله الف در ربا و دار در ترکیب من دار بسبب کسره ماقبل در اول و کسره مابعد
در ثانی جایز است هرچند که الف در این دو مثال نیز منقلب از واو است باعتبار آنکه حرف مکسور راست
بدانکه شیخ رضی رحمه فرموده که عدم جواز اماله الف منقلب از واو مذهب محققین و زمخشری است و لیس
و دیگر برا مذهبیم که قائل باین حکم سیبویه هر کلام سیبویه جواز اماله چنین الفی است چه او گفته
که از جمله کلماتی که اماله الف در آنها نموده اند العفت رحی بابه و من ماله و این ضعیف است از جهت آنکه
کسره مابعد الف در این هر دو مثال عارض شده بسبب حرف جر و تاثیر کسره عارض ضعیف است و از این حرف
سیبویه مستفاد میشود که اماله الف منقلب از واو را ممتنع نمیداند چه اگر چنین میبود بایستی که او حکم
بامتناع اماله در این دو مثال کند و علت را عدم جواز اماله الف منقلب از واو قرار دهد نه آنکه اماله
را ضعیف شمرده علت عروض کسره و هنگام بعد از فراغ از بیان شرایط سبب اول بیان میکند شرایط

سبب

سبب دوم را بایستی گفت که والیاء انما تؤثر قبلها فی نحو سیال و شیبان یعنی یا مؤثر نیست
در جواز اماله الف مگر به شرط تالی الف آنکه الف عارض نشود بعد از آن چنین الف [illegible] در رأیت زیدا در حالت وقف
بلکه لازم کلمه بعد از آن چنین [illegible] آنکه یاء پیش از الف بعد از آن سیوم آنکه فاصله میان یاء و الف نباشد چنین
سیال بفتح سین بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر مفتوحه که نام موضعی در حجاز و سیاله باتای در آخر که نام
موضعی در مدینه مشرفه و درخت خار مغیلان را نیز گویند یا آنکه بحرف فاصله بعد از آن لیکن یا ساکن بعد
باشد چنانکه در شیبان بفتح شین نقطه دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و باء یکنقطه و الف و نون که نام پدر
قبیله است چه در صورت یا قوت پیش الف در تاثیر باعتبار در عدم فاصله و مناسبت یاء ساکن با کسره
بخلاف مثل حیوان بفتح یا و مثل طلبیا که بسبب فتحه یا در اول و کثرة فاصله در ثانی یاء از قوت به
افته و موثر نمیتواند بود چنانکه جار بردی تصریح نموده و گفته که اگرچه هرجا در کلام اهل صرف عدم جواز
اماله را در مثل این دو مثال نفهمیدم لیکن این حکم را از قواعد ایشان استنباط نمودم و ابوحیان حکم
نموده بجواز اماله در مثل حیوان بفتح یاء و عدم جواز آن در مثل طلبیا مگر در صورتی که حرف ثانی
از آن دو حرف که میان یاء ساکن و الف است هاء و ماقبل یا مفتوح بعد از آن چنین بدانکه شیخ رضی رحمه فرموده
که یاء هرگاه مقدم بر الف بعد از آن در صورت مؤثر است در جواز اماله بشرط آنکه متصل به الف بعد از آن
چنین سیال چه حرکت بعد از حرف یا باشد پس فتحه یا بعد از یا خواه بود پس یاء مفتوحه بمنزله کسره است
که پیش از الف بعد از آن بفاصله یک حرف چنین عماد و بجای مؤثر است در صورتیکه میان یاء و الف یکحرف فاصله
بعد از آن خواه آن یا ساکن باشد چنین شیبان و خواه متحرک چنین حیوان و حیدان و اگر یا متصل الف
بعد از آن چنین کیال بفتح کاف و یاء مشدده و الف و لام یا آنکه ماقبل یاء مکسور باشد چنین عیان بکسر عین

در صورت اماله در کمال قوت و کمتر از انیست در قوت یای مخففه متصل بالف که ما قبلش مفتوح باشد
چون سیال یا مضموم چون بهیام بضم ها و کمتر ازانیست در قوت یای ساکنه که میان آن و الف بیک حرف فاصله
باشد چون شیبان و کمتر ازانیست در قوت یای متحرک با فاصله یک حرف چون حیوان و علت آنکه در صورت
فاصله بیک حرف یای ساکنه اقوی است از یای متحرک اینست که چون حرکت هر حرفی بعد از آن حرفست پس فتحه یا در حیوان
فاصله خواهد بود میان یا و فتحه وال که مقتضی اماله اوست بسبب امالهٔ الف و علت آنکه کسره در مثل شملال
بکسر شین مؤثر است در اماله با آنکه میان کسره و الف دو حرف فاصله است و در مثل دیدبان و کنیذبان
با فاصلهٔ دو حرف میان یا و الف یا مؤثر نیست اینست که حرف اول از آن دو حرفی که فاصله است میان
کسره و الف لا محاله ساکنست چنانکه پیش ازین دانسته شد پس میان کسره و فتحه ما قبل الف که مقتضی
امالهٔ اوست فتحه یا ضمه که ضد اماله اند واقع نیست بخلاف مثل دیدبان و کنیذبان که در اینها میان یا
و فتحه ما قبل الف فتحه یا ضمه فاصله خواهند بود و دانسته شد که با وجود فاصله حرکت قوت یا ضعیف میشود و در
مثل ... با بعضی تجویز نموده اند اماله را با وجود فاصلهٔ فتحه میان یا و فتحه ما قبل الف باعتبار خفای یا و این حرفها
در صورتیست که یا متقدم بر الف بوده باشد و در صورت تاخیر یا از الف مثل ... اگرچه متعرض حکم آن صریحا
نشده لیکن مفهوم کلام او عدم جواز اماله است مطلقا و ابو حیان گفته که در صورت اتصال یاء موخر
بالف بعضی از اصحاب ما و ابن دهان تجویز نموده اند اماله را و سیبویه حکم آنرا در صورت اتصال متوقف
نشده و شیخ رضی رحمه گفته که یا مفتوحه موخر از الف بوده باشد اگر نه یا مکسور است چون بایع امالهٔ
الف در صورت اقوی است از امالهٔ الف هرگاه کسره تنها بعد از الف بوده باشد چون عالم و اگر نه
یا مفتوح یا مضموم بوده باشد چون مبایع بفتح یا و تبایع بضم یا در هر دو صورت یا مؤثر نیست چه فتحه و ضمه

باعتبار

باعتبار لزوم آنها ضد اماله و مانع او نیند پس یا از قوت می‌افتد و مؤثر نمیتواند بود و بیان شرایط سیوم
اشاره نموده باین قول که وَالْمُنْقَلِبَةُ عَنْ مَكْسُورٍ نَحْوَ خَافَ یعنی انقلاب الف از واو مکسوره
موجب جواز اماله نیست مگر در فعل چون خاف که در اصل خَوِفَ بکسر واو بوده و باعتبار تحرک واو و انفتاح
ما قبل واو منقلب بالف شده و امالهٔ الف و فتحه ما قبل آن جایزست باعتبار آنکه کسره واوی که منقلب به الف
میشود در بعضی از امثله منتقل بما قبل الف میشود چون خِفتُ و اللفظ اگرچه خِفتُ در اصل خَوِفتُ بفتح
خا و کسره واو بود و باعتبار ثقل منتقل به خا شده و به سبب لزوم التقاء ساکنین واو افتاده پس در خاف
ازین جهت امالهٔ فتحه ما قبل الف مکسوره تجویز شده و به سبب امالهٔ فتحه امالهٔ الف نیز لازم می‌آید بخلاف الفی که در
اسم منقلب از واو مکسوره بوده باشد چون مال در ترکیب رجلٌ مالٌ یعنی رجل کثیر المال چه در اصل مَوِلٌ
بوده بکسر واو و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده لیکن چون کسرهٔ واو در هیچ ماده منتقل
بما قبل نمیشود ازین جهت مجوز اماله نمیتواند بود چنانکه لفظ در عبارت متن اگرچه شامل یای مکسوره نیز
هست لیکن ما به تبعیت شیخ رضی رحمه آنرا تفسیر بواو مکسوره نمودیم و وجه تخصیص او آنکه الف منقلب از
یا مجوز اماله است مطلقا هر چند که از یای مکسوره منقلب بوده باشد چنانکه عنقریب معلوم میشود و بعضی از شراح
گفته‌اند که الف منقلب از واو مکسوره در اسم و فعل عین الفعل است البته و لام الفعل نمی‌باشد و بشرایط
سبب چهارم اشاره نموده باین قول که وَعَنْ يَاءٍ نَحْوَ نَابٍ وَالرَّحَى وَسَالَ وَرَمَى یعنی الف منقلب
از یا مجوز اماله است مطلقا خواه آن الف در اسم باشد و خواه در فعل و بهر تقدیر آن الف خواه عین الفعل
بوده باشد و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از یا مجوز اماله است در چهار صورت اول آنکه عین الفعل
بوده باشد در اسم چون ناب و ابو حیان گفته که امالهٔ الف منقلب از یا در عین الفعل اسم مثل شاذ است اگر

این الف منقلب از واو باشد چون باب و مال و این نیز اماله بعنوان شذوذ آمده از جهت مشابهت این الف
بالف منقلب از یا دویم آنکه الف لام الفعل بعد یا باشد در اسم چون رَحَى سیوم آنکه عین الفعل بعد یا باشد
در فعل چون سال چهارم آنکه لام الفعل بعد یا باشد در فعل چون رَمَى و شیخ رضی گفته که سیبویه از بعضی
از عربان حکایت نموده ناخوشی اماله را در مثل عرجا بواسطه فرار از یا بار انقلب بالف نحو لو
و بتقدیر اماله الف بیا لازم می آید رجوع بچیزی که از آن گریخته بوده و بعد از آن شیخ رضی گفته که بر این تقدیر
که لازم می آید ناخوشی اماله در مثل باب و ناب و باع و هاب نیز چه علة مذکوره در اینها جاریست و پوشیده نماند
که حکمت که مراد ایشان از مثل رمی هر کلمه ایست که مشتمل بر الف منقلب از یا بعد یا باشد خواه اسم بعد
یا و خواه فعل و خواه آنکه الف عین باشد بعد یا و خواه لام چنانکه ابو حیان از سیبویه حکایت نموده چه او گفته
که سیبویه از بعضی از عربان حکایت نموده عدم جواز اماله را در کلمه که الفش منقلب از یا بعد یا باشد و عبارت
ابو حیان که در شرح التسهیل لَا یُمِیلُ ما انقلب فیه الالف عن یاء قال سیبویه در علة جواز اماله بسبب
انقلاب الف از یا تنبیه بر این انقلاب است چنانکه ابو حیان گفته که الف منقلب از یا مجوز اماله است
مطلقا خواه این انقلاب از یا اصلیه باشد چون رمی و خواه از یای که آن یا منقلب است از واو چنانکه در غُزِیَ
و اُعْطِیَ که در اصل غُزِوَ و اُعْطِوَ بوده اند واو منقلب بیا و یا منقلب بالف شده و بسبب
پنجم اشاره نموده باین قول که وَالصَّائِرَةُ یَاءً نَحْوُ دَعَى وَحُلَى وَالعُلَى بخلاف جَالَ و
حَالَ یعنی الفی که در بعضی از مواد بیای مفتوحه منقلب شود جایز است اماله آن مطلقا خواه آن الف
منقلب از یا بوده باشد یا از واو و خواه در فعل بوده باشد یا در اسم چون الف در دَعَا که فعل ماضی معلوم
است و که منقلب است از واو و حُلَا و عُلَا که جمع علیا و الفش منقلب است از واو بدلیل اشتقاق آن

ازعلو

از علو و الف این امثله در بعضی از مواد منقلب میشود بیا چه در مجهول اماله دُعِیَ و در تثنیه ثانی حلیان
و در مفرد ثالث علیا که مونث اعلی است آمده و اگر آن الف در بعضی از مواد منقلب شود بیا لکن بیا مکسوره
در صیرورت اماله جایز نیست چون جَالَ و حَالَ که فعل ماضی اند از جولان و حول چه در مجهول آن جیل و
حیل بکسر یا گفته میشود و ابو حیان گفته که الفی که گاهی بیا منقلب شود اگر منقلب از واو بعد یا باشد چنانکه
در عطا و قفا و غزا جایز است اماله آن الفات منقلب از واو و گاهی بیا باز میشوند چه در تصغیر و مثنای اول عُطَیّ
و قُفَیّ و در مجهول ثالث غُزِیَ آمده پس ظاهر مذهب سیبویه جواز اماله چنین الفات در اسم و فعل و او فرق
نکرده است میان الف منقلب از یا و منقلب از واو و غیر سیبویه چون ابو علی فارسی فرق کرده اند در فعل قیاس
و در اسم آن حکم را شاذ شمرده اند و به سبب ششم اشاره نموده باین قول که وَالفَوَاصِلُ نَحْوُ وَالضُّحَى
یعنی جایز است اماله الف در کلمه که فاصله فقره بوده باشد بسبب مناسبت فواصل فقرات دیگر هر چند که غیر
از این مناسبت سببی دیگر از برای اماله نبوده باشد مانند اماله الف در والضحی که با آنکه منقلب است از واو غیر
مکسور چه دانسته شد که الف منقلب از واو مکسور در آخر کلمه نبوده باشد و سببی دیگر از اسباب اماله نیز
متحقق نیست بغیر از رعایت فواصل دیگر چون سَجَى و قَلَى و الاولی و در اینها مجوز اماله انقلاب الف
از یاست پس در نحو نیز برای رعایت مناسبت اینها تجویز نموده اند و ابو حیان این سبب را علیحده ذکر ننموده
بلکه این را در ذیل اماله ایراد نموده چنانکه عنقریب دانسته میشود و به سبب هفتم اشاره نموده باین قول که
وَالإِمَالَةُ نَحْوُ رَأَیْتُ عِمَادَا یعنی جایز است اماله الف و فتح ماقبل آن بسبب مناسبت اماله دیگر که
پیش از اوست هر چند که یکی از اسباب مذکوره دیگر با آن نباشد چون اماله فتحه دال عمادا و الفی که بعد از
اوست در حالت وقف بسبب مناسبت اماله فتحه میم و الفی که بعد از اوست با آنکه در الفی که بعد از دال است هیچ

از اسباب اماله تحقق نیست بغیر از معنی مناسبت و این قسم را اماله مجاوره نامیده اند و ابوحیان گفته
که اماله مجاوره چنانکه جایز است بسبب اماله که پیش از اوست چون اماله فتحه تا در یتامی و الفی که بعد از او
و اماله فتحه سین در انشاء رنی و کسائی و الفی که بعد از اوست و اماله فتحه کاف در سکاری و الف بعد از کاف
و اماله فتحه حا در نصاری با الفی که بعد از اوست بر این مناسبت اماله الفی که در آخر این کلمات یا فتحه ما قبل
آن چه در الف آخر سبب اماله انقلاب اوست از یا و در الفات سابقه هیچ یک از اسباب تحقق نیست
بغیر از مناسبت با اماله حرف آخر و نیز گفته که اماله مجاوره جایز است هرگاه این جزو اماله در یک کلمه بوده باشند
چون امثله مذکوره یا در دو کلمه که بمنزله واحد بوده باشند چون رءا انا با اماله الف ضمیر متکلم بسبب اماله الف مذکور
که منقلب از یاء و این هر دو کلمه بمنزله یک کلمه اند باعتبار کمال اتصال ضمیر با عامل که در کلمه هست که مجاوره بعید است
چون اماله الف در ضحی بسبب مجاورت اماله الف در تلا و چون از قواعد مذکوره چنان مستفاد میشود که اماله
الف در زیدا در ترکیب رایت زیدا در حال وقف جایز نباشد زیرا که هیچ یک از اسباب اماله در آن تحقق نیست
و بعضی اماله را تجویز نموده اند بر خلاف قیاس مصنف بآن اشاره نموده باین قول که وقد تمال الف
التنوین نحو رایت زیدا یعنی بعضی اماله نموده اند الفی را که عوض از تنوین در حال وقف عارض کلمه میشود
در مثل رایت زیدا و ابوحیان نیز باین قول قائل شده و ایشان انکار کرده اند تحقق سبب اماله یعنی یا که
متقدم بر الف باشد از قبیل شیبان و کوبا و ایشان شرط نکرده اند در انقسام اماله الف را بلکه عارض را
نیز بآن سبب اماله میکنند لیکن مشهور اشتراط اصالت الف است در انقسام چنانکه پیش ازین معلوم
شد و چون فارغ شد از بیان اسباب اماله و شرایط آنها بیان میکند موانع اماله را و مانع اماله
حروف جز است و به اوایل اشاره نموده باین قول که والاستعلاء في غير باب خاف وطاب

وصّی

الکثر

وصّي مانع قبلها يليها في كلمتها و بحرف على رأي و بعدها يليها في كلمتها و بحرفين على
لفظ استعلا مرفوع است بابتدائیه و مانع مرفوع است بر خبریت آن و قبلها و یلیها و فی کلمتها مرکب منصوبند
بر حالیت از فاعل مانع که آن ضمیر است مستتر عاید باستعلا و یا از استعلا بنا بر مذهب ابن مالک که او حال از
مبتدا را تجویز نموده و بعدها معطوف است بر قبلها پس آن نیز حالست از فاعل مانع و از مبتدا او بر قیاس
یلیها و فی کلمتها و بحرفین در محل مرفوع معطوف بر مقدر یعنی تقدیر چنین است که یلیها فی کلمتها بحرف و بحرفین
و آن متعلق است به قبلها و بعدها و جمیع ضمایر مذکوره حتی ضمیر قبلها عاید شده به الف مماله و مراد از حروف استعلا آن
حروفیست که هنگام تلفظ بآن زبان میل میکند بکام بالا و آن هفت حرف است خا و غین نقطه دار و صاد و ضاد و طا
و ظا و قاف و عین نقطه دار و وقاف و علت منع این حروف از اماله هر چند که سبب اماله تحقق باشد آنست که
تنافی است میان این حروف و اماله الفی که در آن کلمه است چه این حروف موجب میل زبانست بکام بالا
و اماله موجب میل زبانست بکام پایین پس اگر با این حروف اماله الف واقع شود لازم می آید بالا بردن آن
زبان بعد از پایین رفتن آن یا بعکس این و این هر دو بر زبان گرانست و حروف استعلا مانع اند از اماله الف
هرگاه سبب اماله کسره یا یا باشد نه هر سبب بعضی آنکه انقلاب آن الف از واو مکسور چون الف خاف و چون انقلاب
آن الف از یا مانند طاب سیوم انقلاب آن الف از یا مفتوح در بعضی از مواد چنانکه در صیغ الف منقلب
بیا و صیغ بصیغه مجهول گفته میشود چه این اسباب چون در کلام قوی تر شد حرف استعلا مانع تاثیر شان نمیشود
پس در خاف و طاب و صغی هر چند که حرف استعلا پیش از الف واقع است باز اماله الف جایز است
و در غیر این سه باب مانع است لیکن مشروط است منع آن باینکه در پی الف باشد یعنی متصل بآن باشد بی
فاصله حرف دیگر و در بعضی صورت اماله حرف استعلا در محال کلمه ظاهر بود که الف در او هست در کلمه دیگر

چون غالب و صامد و ضامن و طالب و ظالم و قاسم و غاشم و الا لازم می آید وقوع الف در اول کلمه و این محالست

و اگر حرف استعلا پیش از الف متصل باشد بدو حرف که یکی از آنها مانع حرف استعلاست یعنی حرف استعلا متصل

به الف نبوده باشد بلکه حرف دیگر میان آنها فاصله بوده باشد در اینصورت مانعیت این حروف خلاف بعضی

قاری مانعیت نشمرده اند و اماله را تجویز نموده اند مطلق خواه حرف استعلا ساکن بوده باشد چون اخبات

و مصباح و اضعاف و مطعام و اظلام و اغفال و اقبال و خواه مکسور چون خلاف و صحاب و ضعاف و طلاب

و ظباء و غلاب و قباب و خواه مفتوح چون خوالد و صواعق و ضوامن و طوالب و ظوالم و غواشم و خواه

مضموم چون خفاف و صمات و در جمع خف و صمت و امثال اینها لیکن مشهور عدم مانعیت است در صورتی

که حرف استعلا مفتوح یا مضموم باشد و در صورت فتح بلا خلاف اماله ممتنع است چنانکه شراح گفته اند و سیبویه

چنانکه ابو حیان از او حکایت نموده گفته که بعضی از عربان در صورت فصل بیک حرف فرق نموده اند میان حرف

استعلا ساکن و مکسور یعنی در مثل مصباح آنرا مانع اماله ندانسته اند و در مثل خلاف نیز و این خلاف در

صورتیست که حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشد چون امثله مذکوره و اگر هر یک در کلمه علیحده

باشند چون ابط سالم در اینصورت مانعیت اتفاقا منتفیست پس اگر گفته میشد که بجز اینکه کلمه

را یک اعتبار نموده چون فیه و کلمه و جدای مستفاد میشود که در صورت تقدیم حرف استعلا بر الف با فصل بیک

حرف مطلق خلاف وقوع یافته خواه هر دو در یک کلمه باشند یا هر یک در کلمه و حال آنکه در صورت ثانیه

اتفاقا مانعیت منتفیست و نیز مخفی نماند که لفظ کلمه در آخر عبارت که قبلها یلیها کلمه تا صورت

چه مفهومش اینست که اگر حرف استعلا پیش از الف متصل با او بوده باشد لیکن در اول کلمه نبوده باشد مانع نتواند

بود و چنین صورتی ممکن نیست چه در اینصورت لازم می آید وقوع الف در اول کلمه و این ممتنع است باعتبار لزوم

ابتدا بساکن پس اگر لفظ کلمه در اینجا مذکور نمیشد و بعد از بجز یای مذکور میشد بهتر میبود و امر از شراح متوهمی

این اشکال شده حل کرده اند که شرح نموده اگر حرف استعلا متاخر است از الف مماله در اینصورت مانعیت او مشروطست

بدو شرط یکی آنکه حرف استعلا بعد از یا الف یعنی بعد از آن بعد باشد بی فاصله حرف دیگر چنانکه حرف استعلا

با الف در یک کلمه بوده باشند چون عاصم و مفهوم این دو شرط آنست که هرگاه حرف استعلا در یا الف با یکی

در کلمه دیگر چنین شرط مانع اماله الف نباشد و اگر حرف استعلا بعد از الف بعد باشد بدو حرف که یکی از آنها

حرف استعلاست یعنی فاصله میان آن حرف و الف یک حرف دیگر بوده باشد در اینصورت نیز بنا بر مذهب

مانع است خواه حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده باشند چون سالغ و فاحص در اینصورت مانعیت

اکثر حرف محل خلاف است و مشهور امتناع اماله است خواه حرف استعلا در کلمه الف بوده باشد چنانچه مثال مذکور

و خواه در کلمه دیگر چون مال قاسم و بعضی گفته اند که اگر حرف استعلا با الف در یک کلمه است مانع است و الا فلا و اگر گویی

چه فرقست میان تقدم حرف استعلا بر الف و تاخر آن از آن که در صورت تقدم با وجود فصل یک حرف قول مانعیت

حرف استعلا نادر و عدم مانعیت مشهور است و در صورت تاخر عکس است میگوییم که بیکییم که شیخ رضی رحمه

فرموده که فارق آنست که اصعاد بعد از استفال مستقل تر است از عکس و تحقیق این حرف پیش از این معلوم شد

و آنکه اگر فاصله میان الف و حرف استعلا دو حرف دیگر بوده باشد چون مناشیط و معالیق و معاریض و مواعیط

در اینصورت بیشتر قاریان شرح نموده جواز اماله و حکم بعدم مانعیت نموده و سیبویه از جمعی حکایت نموده جواز

اماله را و اگر فاصله سه حرف دیگر بوده باشد چون بریدل نظیر مبسوط یا چهار حرف دیگر چون بریدل نظیر مبسوطا

یا مسلق در این دو صورت حرف استعلا مانع اماله نیست و بعضی از عربان در این دو صورت نیز آنرا مانع داشته

اند و بعضی در صورت تاخر حرف استعلا آنرا مطلق مانع ندانسته اند هرگاه در غیر کلمه الف بوده باشد بسبب انفصال

اين دو كلمه از تمثيل بكر و تفسير بحر جاني در آنجه در موضع بيان معنى كه مذكور شد موافق كلام جار بردي و شيخ رضي است
و اگر چه ظاهر كلام جاربردي آنست كه فاصله ميان حرف استعلاء و الف حرف ديگر سواي حرف استعلاء نباشد
و حمل كلام مصنف بر تمثيل به بعد بنا بر جاي صورت نيز محل خلاف چنانكه دانسته شد و شيخ رضي فرموده
كه مثل مصباح را داخل در آن قاعده كرده اين كه حرف استعلاء پيش از الف بعد باشد بدو حرف با آنكه
يكي از آنها حرف استعلاست و ظاهر آنست كه نتوان گفت كه حرف استعلاء پيش از الف بدو حرف مكرر در صورتي
كه ميان آنها دو حرف ديگر سواي حرف استعلا بعد باشد چنانكه سيبويه در مثل مناشيط گفته كه حرف استعلاء پيش از
الف بدو حرف و ابو حيان نيز مناشيط را داخل اين قسم شمرده و به مانع جرم مقصرات رو مود باين
قوله والرّاء غير المكسورة اذا وليت الالف قبلها او بعدها منعت منع المستعلية
يعني راء مكسوره خواه ساكن باشد و خواه متحرك بحركت ديگر مانع است از تاثير اسباب اماله بشرط آنكه متصل
به الف ممالة بعد باشد خواه مقدم باشد و خواه مؤخر چه را باعتبار آنكه در حكم حرف مكرر است حركت آن بمنزلة
دو حركت و سكونش بمنزلة دو سكون و سكون و ضمه و فتحه منافي اماله اند و تاثير اسباب ضعيف ميشود بخلاف راء
مكسوره كه كسره متوسل اماله است پس باراء مكسوره ان اسباب متوسل تر ميشوند و بنا بر اين قاعده اماله الف
در مثل كرام و راشد و هذا حمارك و رايت حمارك جايز نباشد و در كاره و امثال آن جايز است و همچنين
اگر فاصله ميان راء غير مكسوره و الف بعد باشد در اين صورت نيز اماله جايز است چنانكه دانسته شد كه حرف
استعلاء و راء غير مكسوره با شرائط مذكوره مانعند از تاثير اسباب اماله و راء مكسوره مؤكد آنست
پس اگر كلام معارضه ميان يكي از اينها مانع و اين مؤكد واقع شود در اين صورت ابا كرام را بحث و تفصيل
انتقام اشاره نموده باين قوله وتغليب المكسورة بعدها المستعلية وغير المكسورة فيمالك

طارد

طارد وغارم من قرارك المكسورة مرفوع است بر فاعليت تغليب و المستعلية منصوب بر مفعوليت
لكن و غير المكسورة نيز منصوب است از جهت عطف بر المستعلية و بعدها منصوب بر حاليت از فاعل تغليب يعني
در صورت وقوع معارضه ميان راء مكسوره كه مقتضي اماله الف است باعتبار كسر و ميان حرف استعلا كه
مانع اوست در اين صورت راء مكسوره غالب است بر حرف استعلاء و حكم بمقتضاي آن راجح هرگاه الف را بعد از الف
بلا فصل بعد باشد چنانكه طارد و غارم چه طا و غين در اين دو مثال مانع اماله اند و با اين اماله در آنها مجوز است
باعتبار راء مكسوره و همچنين اگر معارضه واقع باشد ميان راء مكسوره كه مقتضي اماله است و راء غير مكسوره
كه مانع اوست در اين صورت نيز حكم بمقتضاي راء مكسوره ميشود هرگاه راء مكسوره بعد از الف بعد باشد
بلا فاصله پس اماله الف در من قرارك جايز است باعتبار كسر راي كه بعد از اوست هر چند وقوع راء
مفتوح پيش از الف مانع اوست و چنانچه دانسته شد كه مانعيت راء غير مكسوره مخصوص است بصورت اتصال را
بالف مفهوم ميشود كه با تحقق فاصله مانع نتواند بعد و همچنين دانسته شد كه غلبه راء مكسوره مخصوص است
بصورت اتصال و از اين مفهوم ميشود كه با انفصال ليس راء بر موانع غالب نبود بعد از وقت جهت تصريح
بمفهوم ثاني رد بخلاف در آن كفته فاذا تباعدت فكالعدم في المقدم والغلب عند الاكثر النع
فيمال هذا كافر ونفيح مررت بقادر وبعضهم يعكس وقيل هو الاكثر يعني نزد
اكثر نحاة هرگاه فاصله ميان راء مكسوره و الف بعد باشد در اين صورت كه راء بمنزله عدم است در باب منع
از اماله در صورت تحقق اسباب اماله و همچنين در صورت انفصال راء مكسوره از الف آن بمنزله عدم است
نزد اكثر در باب غلبه در صورت تحقق معارضه ميان آن و موانع اماله يعني با وجود فاصله ميان الف و راء
غير مكسوره آن را مانع اماله الف نيست هرگاه سبب اماله متحقق باشد پس جايز است اماله الف در هذا كافر بسبب كسره فا

ور آر معروفه باعتبار فصل مانع اند نیست و بعضی با وجود فصل نیز را غیر مکسوره را مانع اماله دانسته اند و همچنین
اگر را مکسوره منفصل بعد باشد از الف در این صورت اگر مانع اماله متحقق باشد این را برکنی غالب و راجح نیست
بلکه حکم مقتضای این مانع میشود و اماله جایز نخواهد بود نزد اکثر و از این جهه مفتوح میشود قاف در نحو اماله الف
در صورت بقا در چه را اگرچه مکسور است و تحقیق این است که غالب آید بر قاف که حرف استعلا و مانع است از
اماله لیکن چون فاصله میان این را و الف شده اعتماد بر کلمه را نیست و بعضی در این صورت نیز حکم مقتضای
را نموده اند و اماله را تجویز کرده اند پس خلاصه کلام آنکه بعضی بعکس و قیل هو الاکثر این است که بعضی فصل میان
را و الف موجب اسقاط اثر را نمیدانند یعنی اگرچه فاصله میان را غیر مکسوره و الف بعد باشد باز اثر را مانع جواز
درین
الف اماله است و با وجود فاصله میان را مکسوره و الف نیز اثر را غالب است بر مانع اماله و از این جهه
حد مثال بعکس آنچه اکثر نحاة گفته اند قائل شده اند بلکه بعضی گفته اند که این قول قول اکثر نحاة است و آنچه
اول مذکور نسبت به اکثر داده قول ضعیف است زیرا که ابو حیان گفته که ابو علی فارسی چنین گفته که فاعل
بکسر عین اگر سالم باشد از حروف استعلا در اماله الف در آن جایز است چون عابد و اگر مشتمل بعد باشد بر راء
و لبس پس اگر آن را فاء الفعل است چون راشد اماله جایز نیست و همچنین اگر آن را عین الفعل است نیز اماله
جایز نیست هرگاه بعد از آن را را دیگر مضموم یا مفتوح بعد باشد چون هذا مارٌّ و رأیت مارًّا و اگر بعد از را
است
را مکسور بعد باشد چون مررت بمارٍّ یا آنکه بعد از آن را اصلا را نباشد چون بارد در این هر دو صورت اماله جایز
و اگر آن را لام الفعل بعد باشد در این صورت بعضی قائل بجواز اماله شده اند مطلقاً و بعضی قائل بعدم جواز
شده اند مطلق و بعضی قائل به تفصیل شده اند و گفته اند در حالت جر اماله جایز است نه در حالت رفع و نصب
و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا بعد باشد و لبس پس اماله در این صورت جایز نیست مطلقاً خواه آن حرف استعلا فاء

الفعل

الفعل بعد باشد یا لام الفعل چون طالب و عاطل و ناشط و اگر کلمه مشتمل بر حرف استعلا و را هر دو بعد باشد پس
اگر حرف استعلا عین الفعل است بر عکس مذکور چون راغب یا آنکه را عین الفعل و حرف استعلا لام الفعل است
چون مارق یا آنکه را فاء الفعل و حرف استعلا لام الفعل است چون رامق در این سه صورت اماله جایز نیست
و در صورت جر جواز اماله مختلف فیه است و اگر حرف استعلا فاء الفعل و را عین الفعل است چون قادر در این
صورت نیز در حالت رفع و نصب اماله ممتنع است لیکن در حالت جر جواز مجزوم به است و اگر مشتمل بعد باشد بر یک را
و دو حرف استعلا در این صورت اماله ممتنع است خواه را فاء الفعل بعد باشد یا عین الفعل یا لام الفعل چون رافط
و قارط و فاطر و اگر مشتمل بعد باشد بر یک حرف استعلا چون قار و طار بتشدید را در این صورت ممتنع است
اماله در حالت رفع و نصب و در حالت جر جواز محل خلاف است و چون از تعریف اماله بنا بر طریقه معلوم شد
عدم اختصاص آن بالف و فتحه ماقبل آن از این جهه مصنف اشاره نمود با اماله فتحه ماقبل ها تانیث باین قول که
وَقَدْ یُمَالُ مَا قَبْلَ هَاءِ التَّأْنِیثِ فِی الْوَقْفِ وَیَحْسُنُ فِی نَحْوِ حَمْدِ وَیَقْبُحُ فِی الرَّاءِ وَنَحْوِ
کَدِرَةٍ وَیَتَوَسَّطُ فِی الْاِسْتِعْلَاءِ نَحْوِ حَقَّةٍ یعنی گاه اماله میکنند فتحه ماقبل های را که
است از تا تانیث در حالت وقف از جهت مشابهت آن با الف تانیث در مخرج و خفا و حسن دارند اماله [illegible]
اگر آن حرف مفتوح که ماقبل ها تانیث است را و حرف استعلا هیچ یک نبوده باشد چون اماله فتحه میم در رحمة
و قبیح است اگر حرف مفتوح را بعد باشد چون کدرة باعتبار آنکه فتحه نیز از جنس فتحات در قوت چنانکه دانسته شد
و اگر آن حرف مفتوح حرف استعلا بعد باشد در این صورت اماله آن واسطه است میان حسن و قبح چه اماله فتحه
حرف استعلا اگرچه قبیح است لیکن چون فتحه قوی نیست باعتبار عدم تکرار از آن قبح میشود و شیخ رضی رحمه
[illegible] که از کسائی روایت است جمع اماله فتحه ماقبل ها تانیث مطلقاً خواه حرف مفتوح از حروف استعلا باشد

وخواه نه مگر در صورتی که حرف الف بعد باشد چنانچه صلق و بعضی گفته اند که اماله ما قبل های تانیث جایز است مگر
در صورتی که از حروف مستعلیه یا حا یا عین باشد والف باشد چنانچه حاقه و قبضه و بالغه و حصاحصه و خاصه و موعظه
و نطیحه و قارعه و صلقه و گفته اند که حروف استعلا ضد اماله اند و حا و عین اگرچه از حروف استعلا نیستند
لیکن مشابهت دارند با خا و غین نقطه دار که اینها از حروف مستعلیه اند باعتبار قرب مخرج والف اگرچه مشابهت
نیز با حروف استعلا ندارد لیکن متوهم جواز اماله آن در اینجا نیست که اگر اماله یابد تعلق گیرد ما قبلش نیز اماله
خواهد یافت بالضروره چنانکه پیش ازین معلوم شد پس معلوم نمیشود که سبب این اماله هاء تانیث است
یا الف و همچنین این طایفه استثنا نموده اند همزه و ها و کاف و را را و گفته اند که اگر ما قبل هاء تانیث یکی
ازین حروف باشد در این صورت نیز اماله نیز جایز نیست مانند آن ده حرف باعتبار مشابهت همزه و ها با عین
و خا در مخرج و مشابهت کاف با قاف در مخرج و را اگرچه مشابهت بهیچ یکی ندارد لیکن چون فتحه آن بمنزله
دو فتحه است مانع اماله است و این سه حرف را در صورتی ملحق نموده اند بحروف مستعلیه که پیش از اینها یا و کسره
نباشد یا کسره موجب مشابهت اینها میشود بدانکه جواز اماله غالبا مخصوص باسم و فعلیست که تصرف
در انها جاری باشد باعتبار تثنیه و جمع و باعتبار بنای مضارع و امر و نهی و نظایر آنها و چنین اسمی را متمکن
و چنین فعل را متصرف نامیده اند و در اسم غیر متمکن و فعل غیر متصرف و حروف اماله نادر است و بحکم
حروف مقابل اشاره نموده ابن حاجب بقول که وَالحُرُوفُ لَا تُمَالُ فَإِنْ سُمِّيَ بِهَا فَكَالأَسْمَاءِ وَأُمِيلَ
بَلَى وَيَا وَلَا فِي إِمَّا لَا لِتَضَمُّنِهَا الجُمْلَةَ یعنی اماله در حروف جایز نیست چه اماله نوعیست از
تصرف و تصرف در حروف جایز نیست و دیگر آنکه فایده اماله اشعار است باصل الف منقلب از یا بعضی
یا بحرکت اصلیه آن اگر منقلب از واو مکسور باشد و اصل الفات حروف معلوم نیست که چه چیز است بلکه ظاهر الحال
انها

انها است که منقلب نباشد از واو غیر مکسور و ازین جهت ابو حیان فرق میان اسم و حرف را از جمله اسباب
اماله شمرده چنانکه پیش معلوم شد پس اگر حرفی را علم شخصی کنند در این صورت اماله الف آن جایز است
باعتبار اسمیت یا تحقق شرایط اماله چنانکه هرگاه الا و اما و امثال اینها منقلب از واو نشده اند
نه یا باعتبار غلبه الف آنکه الفی که حرف رابع اسم واقع شود البته منقلب از یا است و از این جهت جواز اماله است
و مانعی نیز از او به تقدیر انتفای شرایط اماله اماله جایز نیست چنانچه علا و الی بر تقدیر علمیت چه الف را
در بنیه اسم و امثال اینها منقلب از واو دانسته اند یا باعتبار غلبه الف منقلب از واو و ازین جهت
تثنیه آنها در حال علمیت علوان و الوان گفته اند و در بعضی از حروف اماله تجویز شده بر تقدیر عرفیت
نیز باعتبار تضمن معنی جمله چنانچه بلی که حرف جواب است متضمن معنی جمله است چه هرگاه کسی سوال کند که ما قام
زید و تو در جواب گویی بلی بمنزله آنست که گفته باشی قام زید و چنین یا ندا که بمعنی ادعو است و چنین لا
در اما لا بفتح همزه و تشدید میم که در اصل ان لا بعد و ما زایده شده بران شرطیه و نون در میم مدغم شده
و الف لا بحصول پیوسته بکسر همزه و جواز کسر همزه جهت تخفیف ممنوع شده چه این لا نیز متضمن معنی جمله است
مثلا هرگاه بکسی گویی لا تخرج و او امتناع نماید از خروج میگویی باو و اما لا فتکلم یعنی ان کنت لا تخرج
فتکلم پس اما لا مختصر است از ذکر این جمله و متضمن معنی است پس این حروف از جهت استقلال در افاده
شبیه شدند باسم پس اماله سنده و باین اعتبار اماله در آنها جاری شده و شیخ رضی ره گفته که لا بودن کلمه اما
که گفته باشی ما فعلت لیکن اماله در آن جایز نیست باعتبار آنکه حرف است و یا ندا نیز اگرچه حرف
است با آنکه اماله الف آن جایز است از جهت استقلال در افاده لیکن سبب اماله در آن تحقق است که آن
یا است بخلاف لا که سبب اماله در آن نیست انتهی و پوشیده نماند که عدم فرق میان لا جواز اما و یا لا

بعد از تحقق سبب اماله پس اگر اماله در الّا جایز نباشد باعتبار عدم تحقق سبب باید که در الّا و لا نیز چنین باشد و اگر بجهت استقلال
در الّا و لا کافی باشد در جواز باید که در الّا نیز چنین باشد فتامل و ابو حیان گفته که در حتی این متقسم اماله را
از بعضی از اهل نحو حکایت نموده و حمزه و کسائی نیز آنرا اند که اماله داده اند و فرا الف کلا را اماله از جهت
تشبیه آن بالف فاعل لیکن جمهور از تجویز ممنوع اند و بحکم اسم غیر متمکن اشاره نموده با این قول که وَغَيْرُ الْمُتَمَكِّنِ
كَالْحَرْفِ وَذَا وَأَنَّى وَمَتَى كَبَلَى یعنی اسم غیر متمکن چون ما را استفهامیه و نظایر آن نیز از حرف است
در عدم جواز اماله از جهت مشابهت آن بحرف در عدم قابلیت تصرف و عدم معلومیت اصل الفات آن و چنانکه
در حرف در صورت اشتمال بر معنی جمله اماله جایز است چون بلی در اسم غیر متمکن نیز در بعضی صورت اماله جایز
است چون ذا اسم اشاره و انّی و متی خواه شرطیه باشد و خواه استفهامیه چنانکه ابو حیان تصریح نموده چه
هرگاه کسی سؤال نماید که در فعل کدام او در جواب اشاره بشخصی کنی و گویی ذا بمنزله آنست که گفته باشی
ذا فعل کذا و هرگاه شخصی گوید که عشون فرشا و تو در جواب گویی متی آن بمنزله آنست که گویی
متی اعشو فرشا و اگر گوید زید لیسافر و تو گویی متی زید لیسافر و آنچه مذکور شد در بیان جواز اماله
ذا موافق قول بعضی از شراح و ظاهر کلام مصنف است چه تشبیه آن به بلی مقتضی موافقت در علت جواز اماله
است و شیخ رضی در بیان جواز اماله آن گفته که علت آن اینست که تصرف در آن واقع است چه موصوف
وصفه و مصغر میشود بخلاف ما استفهامیه چنانکه ابو حیان قایل بجواز اماله شده در اسم مبنی اگر بنای آن
عارضی باشد چون یا فتی و یا حبلی چه فتی و حبلی معرب بوده اگرچه اعراب ایشان در حالت رفع و نصب و جر تقدیری
است و چون منادی واقع شوند مبنی میشوند چه ظاهر است که منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میشود و چون ضم
است که حالت نصب [illegible] در یا زید و اگر بنای آن اصلی باشد در صورت قابل تصرف [illegible] ابراهنوه بعین اگر
مستقل

٩٢

مستقل است در افاده اماله در آن جایز است و الا فلا و گفته که در غیر مستقل نیز بعضی اماله داده اند در خصوص نا
که ضمیر متکلم مع الغیر است و ها که ضمیر مؤنث است در مثل قربنا و نظر الینا و قربها و نظر الیها و ما بین نا
و بینها و بحکم فعل غیر متصرف اشاره نموده با این قول که وَأَمِلْ عَسَى لِمَجِيءِ عَسَيْتُ یعنی فعلی که
تصرف در آن جاری نیست بنای مضارع و امر و نهی و امثال آنها اماله جایز نیست باعتبار عدم معلومیت
اصل الفات آن و عدم تصرف در آن مگر در خصوص عسی که اماله الف آن جایز است باعتبار آنکه الف
منقلب است از یا بدلیل آنکه در متکلم آن عسیت با یا آمده و نفی تحقق تصرف در آن جاری شده چنانکه عسی
و عسیت و امثال آنها آمده اگرچه مضارع و امر و نظایر آنها از آن بنا نشده وَقَلَّ إِمَالَ الْفَتْحَةِ
مُفْرَدَةً فِي نَحْوِ مِنَ الضَّرَرِ وَمِنَ الْكِبَرِ وَمِنَ الْمُحَاذِرِ یعنی کلمه اماله میکنند فتحه را که بعد
از آن الف نیست بشرط آنکه بعد از آن فتحه بلا فصل را مکسوره بوده باشد چه اماله فتحه بتنهایی مشکل است و
محتاج است بسبب قوی و چون را مکسوره سبب قوی است از این جهت تجویز اماله میتوان نمود هر چند که آن
را بعد از حرف استعلا واقع باشد چون اماله فتحه را آرا داده بسبب کسره را ثانی در من الضرر با آنکه حرف مفتوح حرف
استعلا واقع باشد مانند اماله فتحه طا در ترکیب من المطر و در غیر این دو صورت بطریق اولی را مکسوره
بسبب جواز اماله است چون اماله باء و دال در ترکیب من الکبر و من المحاذر بصیغه اسم مفعول بدانکه جار
گفته که اماله الف در محاذر جایز نیست باعتبار وقوع آن در ترکیب میان حاء مفتوح و کسره که عارض ذال شده
بسبب اماله فتحه آن کسره تمام نیست بلکه مشوب بفتحه است و ابو حیان گفته که بسبب اماله فتحه دال اماله
الف در آن جایز است بعلت اماله اماله و سیبویه تصریح بان نموده بعضی از [illegible] گفته که هرگاه اماله فتحه
دال [illegible] را در ترکیب اینجا او در حالت وقف بسبب اماله [illegible] ازو در محاذر نیز الف را اماله

بنابر سبب امالهٔ فتحه ای که بعد از اوست و مراد همه از مثل ضرر و کبر هر کلمه ایست که بعد از فتحه در آخر رای مکسوره

بی فاصله بعد باشد و بعد از را حرف استعلا نباشد چنین شرق و حرف مفتوح نیز یا نباشد و ابو حیان نیز قایل شده با

شرایط شش که در شرط فصل که در آن قایل شده تفصیل شرح داده کند که جایز است امالهٔ فتحه هر گاه رای مکسوره

در پی فتحه باشد بچند شرط یکی آنکه آن حرف مفتوح غیر یا چون من الغیر دوم آنکه بعد از را حرف استعلا نباشد

چون شرق و صرط سیوم آنکه میان کسرهٔ را و فتحهٔ ممالهٔ یا ساکن نباشد چنین غیر در ترکیب مررت بغیر

و با این شرایط امالهٔ فتحه جایز است خواه آن فتحه در حرف استعلا باشد چون من البقر یا در را چون من شرر یا در

غیر آنها چون من الکبر و خواه فاصله میان فتحه و رای مکسوره نباشد چون امثلهٔ مذکوره یا فاصله باشد لیکن آن فاصله

نیز مکسور باشد چون من بطر یا ساکنی غیر یا باشد چون من عمرو و اگر فاصله یای ساکنه باشد چون من خیر در این صورت

اماله جایز نیست انتهی خلاصهٔ کلام ابو حیان و در بعضی از کتب الرجل و ایضا قرئ برای مکسوره منقوله و ظاهر شرایط

که مکسور غیر را تجویز اماله ننموده باشد چنانکه کلام مصنف است لیکن بعد از این تصریح نموده بانکه مکسور غیر را نیز

مجوز اماله فتحات است که پیش از اوست چه گفته که اماله فتحه جایز است بسبب کسره که در طرف اوست خواه آن مکسور

را بعد باشد یا غیر را چنانچه اماله فتحه ها در فاتهم بسبب کسرهٔ همزه مگر آنکه همزه در حرف مستعلی باشد چنین فتحه یا در

بعد و یزید در حال علمیت و اگر فاصله شده میان فتحه و حرف مکسور یا ساکنه خواه آن حرف مکسور را بعده

یا حرفی دیگر در این صورت اماله فتحه جایز نیست و ابن خالویه گفته که اخفش حکایت از طایفه از بنی اسد که الرباب

اماله میکنند فا را در فاتهم لاکثیر بونک و واو را در و انا لمنالب بسبب کسرهٔ همزه که در میان اعانات و غیر فارغ شد

مصنف از بیان احکام اماله حالا بیان مینماید احکام تخفیف همزه را باین قول که تَخْفِيفُ الْهَمْزِ بِجَمْعِهِ الْإِبْدَالُ

وَالْحَذْفُ وَبَيْنَ بَيْنَ أَيْ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَرْفِ حَرَكَتِهَا وَقِيلَ أَوْ حَرْفِ حَرَكَةِ مَا قَبْلَهَا

مراد

مراد از تخفیف همزه آنست که تصرف نمایند در آن که بسبب این تصرف ثقلش زایل شود و شیخ رضی گفته که همزه

که چون مخرج همزه اقصای حلق است و مشتمل است بر صوت ناخوش و موجب ثقل بر زبان و از قبیل تهوع است

ازین جهت اهل حجاز خصوصا قریش آن را تخفیف کنند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت

کرده که حضرت فرمود که قرآن بر زبان قریش نازل شده و قریش اصحاب نبر نیستند و اگر جبرئیل همزه را

در قرآن مجید آورد البته تا تکلم به همزه نمیکردیم و غیر اهل حجاز تخفیف همزه را تجویز نموده اند و اصل تحقیق

اوست از قبیل سایر حروف و تخفیف از باب استحباب نه وجوب و وجوه تخفیف آن منحصر است در سه

اول تبدیل که الف یا واو یا یا دوم حذف کردن سیم بَیْنَ بَیْنَ یعنی تلفظ آن بر وجهی که میان همزه و آن

حرفی باشد که از جنس حرکهٔ اوست یعنی اگر حرکهٔ آن فتحه است میانهٔ همزه و الف گفته شود نه همزه خالص و

نه الف صرف و اگر حرکهٔ آن ضمه است میانه همزه و واو گفته شود و اگر حرکهٔ آن کسره است میانهٔ همزه و یا

گفته شود و بعضی حرکهٔ ماقبل همزه را نیز اعتبار نموده اند و گفته اند که بَیْنَ بَیْنَ یعنی تلفظ همزه داشت

بر وجهی که واسطه باشد میان آن و حرفی که مجانس حرکه اوست میان آن و حرفی که مجانس حرکهٔ ماقبل اوست

و شیخ رضی گفته که این قایل اعتبار نموده حرکهٔ ماقبل همزه را مگر در سُئِلَ و مُسْتَهْزِئُونَ نه در جمیع

مواضع وَشَرْطُهُ أَنْ لَا تَكُونَ مُبْتَدَأً بِهَا یعنی تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره مشروط است

بانکه آن همزه در ابتدای کلام نبوده باشد چه در این صورت هیچ یک از وجوه مذکوره ممکن نیست اما تبدیل

زیرا که از تبدیل آن بالف لازم می آید وقوع الف ساکنه در اول کلمه و این محال است و تبدیل آن

بواو و یا مشروط است بانکه همزه ساکن بوده باشد یا متحرک و لیکن ماقبلش حرف متحرک بوده باشد یا مفتوح

و ماقبلش مضموم و مکسور بوده باشد و هیچ یک از این شرایط در همزه مبتداء متحقق نیست و آ

[illegible] همزه [illegible] که دیگر [illegible] همزه
[illegible] باشد چنین همزه راس
[illegible] در الف در [illegible]
[illegible] الف [illegible]

بینَ بینَ زیرا که آن شبیه است به ساکن اگرچه ساکن محض نیست و اما حذف زیرا که حذف همزه مشروط است
بسکون ما قبل و این جا همزه مبتدا است و ممکن نیست و اگر گوئی که خُذ و کُل و نظایر اینها همزه مبتدا که
افتاده است چه خذ در اصل أُوخذ بود و کل أُوکل بود اند بر وزن اُنْصُر میگوئیم که محذوف در
أُوخذ همزه ثانیه است و به سبب سکون آن چون همزه وصل در اول بود و بعد از حذف آن احتیاج
به همزه وصل نیست همزه آن رفت پس همزه اول اگرچه در ابتدا افتاده لیکن همزه اصلی نیست بلکه همزه
وصلیست و حرف طرد غیر همزه وصل است چه حذف آن در درج جایز و شایع است و همزه اُقْوُل
نیز همزه وصلست و از محل نزاع خارج است چه آن نیز به سبب سکون قاف داخل شده بود و بعد
از تحریک قاف چون احتیاج به آن نیست میافتد و مصنف اشاره نمود به کیفیت و شرایط تخفیف
همزه بیکی از وجوه مذکوره بدین قول که وَهِیَ سَاكِنَةٌ وَمُتَحَرِّكَةٌ یعنی همزه متحرکه است
در هر قسم که یا ساکن و دیگری متحرک و به احکام قسم اول اشاره نمود بدین قول که فَالسَّاكِنَةُ
تُبْدَلُ بِحَرْفِ حَرَكَةِ مَا قَبْلَهَا كَرَاسٍ وَبِيرٍ وَسُوتٍ وَإِلَى الْهُدَاتِنَا وَ
الَّذِيتُمِنَ وَيَقُولُوذَنْ لِي یعنی همزه ساکنه لا محاله ما قبلش متحرک است طریق تخفیف
آن تبدیل اوست بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست خواه همزه با متحرکی که پیش از اوست
در یک کلمه باشند چون راس و بیر و سوت که صیغه متکلم است از ساء و خواه در دو کلمه
چون الی الهداتنا بفتح دال و سکون همزه در دم در اثنا و اسقاط همزه اول که همزه وصل است و الذیتمن بکسر
ذال و سکون همزه در دیم و یقولوذن لی بضم لام و سکون همزه در دیم و در این مثالها نیز همزه اولی که وصل
است در درج ساقط شده و از محل استشهاد نیست بلکه محل استشهاد همزه دوم است پس در حالت تخفیف در این افتد

کلمه

کلمه میشود راس بالف ساکنه و بیر بکسر یا و سوت بکسر واو و باعتبار قلب همزه بالف در اول و یا در ثانی و واو
در ثالث والی الهداتنا بکسر الف بعد از دال مفتوحه و الذیتمن بیاء ساکنه بعد از ذال مکسوره و یقولوذن لی
بواو ساکنه بعد از لام مضمومه باعتبار مذکور و درین قسم تخفیف همزه مخصوص است باین طریق یعنی تبدیل و تخفیف
ان بطریق بین بین و حذف متصور نیست و شیخ رضی گفته که علت این آنست که همزه حرکتی ندارد تا آنکه
آن را بحرفی میانه آن و حرفی که مجانس حرکت اوست توان ادا نمود و حذف همزه مشروطست بنقل حرکت
به ما قبل و همزه درینجا ساکن و ما قبلش متحرکست نقل متصور نیست و قسم ثانی یعنی همزه متحرکه که آن نیز
بر هر قسم است اما آنکه ما قبلش ساکن است بعد ازین و باین قسم اشاره نمود باین قول که وَالْمُتَحَرِّكَةُ إِنْ كَانَ
مَا قَبْلَهَا وَاوٌ أَوْ يَاءٌ زَائِدَتَانِ لِغَيْرِ الْإِلْحَاقِ قُلِبَتْ إِلَيْهِ وَأُدْغِمَ فِيهَا
كَخَطِيَّةٍ وَمَقْرُوَّةٍ وَقَوْلُهُمْ الْتُزِمَ فِي نَبِيٍّ وَبَرِيَّةٍ غَيْرُ صَحِيحٍ وَلَكِنَّهُ كَثِيرٌ
وَإِنْ كَانَ أَلِفًا فَبَيْنَ بَيْنَ الْمَشْهُورُ وَإِنْ كَانَ حَرْفًا صَحِيحًا أَوْ مُعْتَلًّا
غَيْرَ ذَلِكَ نُقِلَتْ حَرَكَتُهَا إِلَيْهِ وَحُذِفَتْ نَحْوُ مَسَلَةٍ وَالْخَبِ وَشَيٍ وَسُوٍ
وَجَيَلٍ وَحَوَبَةٍ وَأَبُو يُوبَ وَذُو مُرِهِمْ وَاتَّبِعِي مْرَهُ وَقَاضُو بِيكَ وَ
قَدْ جَاءَ بَابُ شَيٍّ وَسُوٍّ مُدْغَمًا أَيْضًا وَالْتُزِمَ ذَلِكَ فِي بَابِ يَرَى
وَأَرَى يُرِي لِلْكَثْرَةِ بِخِلَافِ يَنْأَى وَأَنْأَى وَكَثُرَ فِي سَلْ لِلْهَمْزَتَيْنِ وَ
إِذَا وُقِفَ عَلَى الْمُتَطَرِّفَةِ وُقِفَ بِمُقْتَضَى الْوَقْفِ بَعْدَ التَّخْفِيفِ فَيَجِيءُ فِي هَذَا
الْخَبُّ وَبَرِيٌّ وَمَقْرُوٌّ السُّكُونُ وَالرَّوْمُ وَالْإِشْمَامُ وَكَذَلِكَ شَيٌّ
وَسُوٌّ نَقْلًا وَإِدْغَامًا إِلَّا أَنَّ مَا قَبْلَهَا أَلِفٌ إِذَا وُقِفَ بِالسُّكُونِ

وَجَبَ قَلْبُهَا اَلِفًا اِذْ لَانَقْلَ وَتَعَذَّرَ التَّسْهِيلُ فَيَجُوزُ الْقَصْرُ وَالتَّطْوِيلُ وَ
اِنْ وَقَفَ بِالرَّوْمِ فَالتَّسْهِيلُ كَالْوَصْلِ يعني همزه متحرکه هرگاه ماقبلش ساکن بوده باشد
آن ساکن واو و یاء زایده اند نه از برای الحاق در ینصورت در حالت تخفیف همزه منقلب میشود بآن
حرف و باآن مدغم میشود چون خطیّة بتشدید یا که در اصل خطیئة بهمزه بوده و مقروّة بضم را و فتح واو
مشدده که در اصل مقروءة بهمزه بوده و النَّسِیّ بضم همزه و فتح فا و کسر یاء مشدده و سین بی نقطه که
در اصل النسیء بوده بسکون یا و کسر همزه و آن مصدر انْسَأَ و آن جمع فاسل است یعنی تر است و این قلب
وادغام از باب جواز و استحسان است نه از روی وجوب و لزوم و بعضی گفته اند که بعضی از نحاة
التزام نموده اند قلب و ادغام را در نبيّ و بريّة بتشديد يا که در اصل نبيء و بريئة بوده اند بهمزه و حکی
این التزام را غلط شمرده باعتبار آنکه نافع در جمیع مواضع قرآن نبیء را بهمز خوانده و ابن ذکوان
و نافع بریئة بهمزه خوانده اند بلی این حکم اکثری است و اگر آن ساکن الف است چون قرآء تخفیف همزه در
ینصورت بطریق بیْن بیْن مشهور است پس اگر همزه مفتوحه است میانه آن و الف گفته میشود و اگر
مضمومست میانه آن و واو و اگر مکسورست میانه آن و یا و بعضی از عربان چنانکه شیخ رضی از ایشان
حکایت نموده در ینصورت حذف میکنند همزه را مطلق خواه آن همزه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور
بعد از نقل حرکة آن بماقبلش باعتبار امتناع این نقل چه الف قابل حرکة و در رِءْیاً که مهموز است
ریّاً بعد همزه میگویند پس در قراءة در اواخر ثلث قرآ بعد همزه میگویند و شیخ رضی گفته که علت
انحصار تخفیف آن در ین طریقه اینست که هیچ طریق دیگر ممکن نیست چه حذف همزه مشروطست
بنقل حرکة آن بماقبلش و الف قابل حرکة نیست و تبدیل همزه بواو و یاء ساکنه نیز ممکن نیست باعتبار

لزوم

لزوم ساکنین و ادغام نیز ممکن نیست چه الف قابل ادغام نیست چنانکه در باب ادغام دانسته خواهد شد و اگر
ماقبل همزه حرف صحیح بوده باشد چون مسئله و خبْء بفتح خاء نقطه دار و سکون بای یکنقطه و همزه یا حرف علّة
تبعه باشد و رای واو و یا زاید نه برای الحاق و الف بعد از واو و یاء اصلیه بوده باشد چون شیء و سوء چه
یا و واو درین دو کلمه اصلی و عین الفعل اند یا واو و یاء زاید بوده باشند لیکن جهة از دیاد الحاق بوده باشد
چون جَیْئَل بفتح جیم و سکون یا و فتح همزه و لام که نام کفتار است و حَوْءَبَة بفتح حاء بی نقطه و سکون واو و فتح همزه و باء
یکنقطه و تاء دو نقطه که نام آن راه است چه همزه درین دو کلمه زیادتی شده از جهة الحاق بجعفر در ینصورت در حالت تخفیف
منتقل میشود حرکة همزه بآن حرفی که پیش از وست و همزه می افتد خواه این همزه با ساکنی که پیش از وست در یک کلمه
بوده باشد چون امثله مذکوره یا در دو کلمه چون اَبُوْ اَیُّوْبَ و ذَوُوْ اَمْرِهِمْ و ابْنَیْ آدَمَ و قَاضُوْا اَبِیْکَ پس درین امثله
در حالت تخفیف گفته میشود مَسَلَة بفتح سین و لام و خَبَ بباء مخففه و شَیٌ بیاء متحرکه و سُوٌ بواو متحرکه
و جَیَل بفتح یا و حَوَبَة بفتح واو و اَبُ یُّوْبَ بفتح واو و ضم باء مشدده و ذَوُ مْرِهِمْ بفتح واو و سکون میم و
ابْنَیَ دَمَ بفتح یا و سکون میم و قَاضُ وَبِیْکَ بفتح واو و کسر یا بحذف همزه بعد از نقل حرکتش بماقبل
و ظاهر کلام مصنف اینست که نقل حرکة همزه و حذف آن اختصاص بهمزه مفتوحه داشته باشد بلکه در مضمومه
و مکسوره نیز این حکم جاری بوده باشد پس چون شیٌ و رأیت شَیًا و مررت بشَیٍ برفع و نصب و جر با یاء
مخففه و برین قیاس در بجیئک و لن یجیئک گفته میشود بجیک و لن یجیک بضم یاء مخففه و نصب آن
و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان در همزه غیر مفتوحه حذف مینمایند همزه را بی نقل حرکة آن بماقبل
و در بجیئک و سوءک بجیک و سوک بسکون یا و واو گفته میشود و بعضی در همزه مفتوحه نیز چنین
نموده اند و لن یجیک بسکون یا گفته اند و در باب شیء و سوء یعنی همزه متحرکه با ساکنی که پیش از وست

واو یا یا آید اصلی لیو باشد بعضی تخفیف نموده اند همزه را بطریق تبدیل آن بحرف که مجانس ما قبل است و ادغام آنها
در یکدیگر چو شیئی و سوء شیّ و سوّ بتشدید یا و واو گفته اند و الف را تخفیف نموده اند میان واو و یا اصلیه و زایده برای
غیر الحاق چنانکه شیخ رضی رحمه الله فرموده که بعضی از عربان هرگاه همزه مفتوحه در کلمه و واو و یا در کلمه دیگر بعد
باشند همزه مفتوحه را قلب واو یا یا میکنند و با واو و یا سابق ادغام مینمایند و اگر هر دو در یک کلمه بعد باشند
حذف میکنند همزه را بعد از نقل حرکت آن با قبلش در ابو ایوب و اری اباک ابوّیوب بفتح واو مشدده و
اریّ باک بفتح یا مشدده و در سوأة سوّة بفتح واو غیر مشدده گفته اند و بعضی همزه مفتوحه را بعد از
نقل حرکتش با قبلش واو و یا و با واو و یا سابق مدغم مینمایند مطلقا هر چند هر دو در یک کلمه بعد باشند
و در سوأة نیز سوّة بتشدید واو میگویند و هرگاه همزه مکسور یا مضموم بعد باشد بعد از نقل حرکتش با قبل
همزه را حذف میکنند و در فی ابلی فی بل میگویند و قلب و ادغام را در آن تجویز نموده اند باعتبار
لزوم نقل انتهی و ما ة التزام مخفف اسلئن فامون مذکوره یعنی حذف همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکت آن
با قبل در باب یری و اری باعتبار کثرت استعمال این باب و مراد از این باب هر کلمه ایست که حاصل
شده باشد از ادخال حرف همزه ای و رنا از آن ساکن شود چنین یرای که یا و مضارع از بایش شده برای یا را
در آن ساکن است و ارای که آن نیز بسبب ازدیاد همزه متکلم از رای و را در آن ساکن است و اری
که آن نیز بسبب ازدیاد همزه متکلم از رای حاصل شده پس در یری حاصلش و نظایر اینها التزام نموده
اند نقل حرکه همزه را با قبل و حذف آن همزه و اری و یری بود فن همزه گفته اند و استثنا نموده اند از این
التزام مرئی بفتح میم و سکون را و فتح همزه و مرأة بکسر میم و سکون را و فتح همزه را چه این دو کلمه
نیز از آن باب اند با آنکه این تخفیف تحقیق شده بخلاف ینای بفتح یا که تحتانی نقطه از زیر و سکون و فتح همزه

والف

والف مقصوره و انتهی که فعل ماضی باب افعال است که در این باب التزام حذف همزه نشده باعتبار آنکه کثرت
استعمال مثل رای و نحو آن تخفیف همزه بنحو مذکور شایع است در سَل که در اصل اِسئل بعد و علت شیوع این تخفیف
در این کلمه اجتماع حرف همزه است یکی همزه الفعل و دیگری همزه وصل و بنو تمیم مانند که اگر این علت بعد باشد
لازم می آید کثرت و شیوع این تخفیف در اجار و امثال آن از امر مهموز العین که محتاج الهمزه وصل
و حال آنکه استعمال اجار اکثر است از استعمال جر و از این جهة بعضی گفته اند که علت شیوع تخفیف همزه
با این طریق در سل کثرت استعمال است نه اجتماع دو همزه و سیرافی از بعضی حکایت نموده اسال را بکسر
همزه وصل و فتح سین و سکون لام در تخفیف اسأل و اینها احکامی که مذکور شده در همزه متحرکه که جاری است
در مطلق همزه متحرکه خواه در وسط کلمه باشد و خواه در آخر آن و خواه در حالت وصل و خواه در حالت وقف
چند حکم دیگر هست که مصنف اشاره نموده باین قول و اذا وقف علی المتطرف فقد یعنی اگر خواهی
وقف نمایی بر همزه متحرکه که در آخر کلمات اولا آن همزه را تخفیف مینمایی بنحوی که مذکور شده
بعد از آن وقف میکنی بر آن جزو شئی که در باب وقف دانسته شد مثلا در حالت وقف بر خبأ در ترکیب
هذا الخبأ بضم همزه و رایت الخبأ بفتح آن و مررت بالخبأ بکسر آن اولا نقل میکنی حرکه همزه را
با قبل و همزه را می اندازی و بعد از جهة وقف باز اسکان مینمایی که روم و اشمام و اسکان با روم
یا با اشمام و روم در حالت رفع و نصب و جر هر سه جایز است و اشمام مخصوص است بحالت رفع چه
دانسته شد که اشمام در غیر مضموم نمی باشد و در حالت وقف بر بری بروزن فعیل در ترکیب هذا البری و رایت
البری و مررت بالبری اولا قلب میکنی همزه را بیا و یا را با یا ادغام مینمایی چه ما قبل همزه متحرکه
یا زایده ایست از برای الحاق و بعد از آن جهة وقف یا را ساکن میکنی چون مدغم و اشمام با یا روم مطلقا

مثال

یا باشمام در حالت رفع و بر این قیاس در حالت وقف بر مثل جزؤ و لؤلؤ و اثلاثت اولاً قلب میکنی بیاء و وقف بروم

و اشمام یا بایکی از انها بنحوی که مذکور شد و در حالت وقف بر شیئ و سوء اولاً نقل میکنی حرکت همزه را بما قبل

و همزه را می اندازی چنانکه مذهب مشهور است در امثال این جملکی بنا بر مذهب غیر مشهور که پیش از این

مذکور شد همزه را در شیئ قلب بیاء و در سوء قلب بواو میسازی پس یا و واو را با ما قبل مدغم میسازی و بیک

در سوء تشدید یا و واو میکنی و بعد وقف بعد از آن یا و واو را ساکن میکنی بلکه یا بروم و اشمام یا با یکی

از انها و هر کلمه که همزه مفتوحه حرف آخر آن باشد مثل انشأ همزه با الف بدل میشود چنانچه گذشت در حالت نصب در حالت وقف

اولاً تخفیف میکنی همزه را بطریق یکی از دو مشهور بعد از آن وقف میکنی بر آن بتجرید اسکان یا باشمام یا با هم

لیکن اگر وقف بطریق اسکان محض بر آن واقع شود یا بطریق اسکان یا اشمام در این جا صورت تخفیفی که در حالت

وصل میسر بود در حالت وقف نمیشود بلکه واجبست در وقف قلب همزه بالف زیرا که آنجه نوع دیگر از تخفیف

با سکون همزه ممکن نیست چه نقل حرکت همزه بما قبل فرع آنست که از او حرکت باشد با همزه وقت سکون او نیست پس

تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از نقل حرکتش بما قبل متصور نیست و تسهیل یعنی بین بین نیز متعذر است

مطلقا خواه بین مشهور و خواه بین غیر مشهور چه بین بین غیر مشهور فرع آنست که ما قبل همزه متحرک باشد

و همزه وقت سکون او است پس طریقی از برای تخفیف نماند بغیر از قلب آن بالف و بعد از انقلاب آن بالف

لازم می آید اجتماع دو الف و این موجب التقاء ساکنین است و بجهت رفع آن جایز است قصر یعنی حذف

یک الف و جایز است مد یعنی میان هر دو بزیادتی مقدار کشش آواز و اگر وقف بر آن کلمه بطریق اسکان محض

و با اشمام نیز شود پس بلکه بطریق اسکان یا بروم واقع شود در صورت تخفیف همزه بطریق تسهیل

بین بین حکمت چنانکه در حالت وصل بود چه روم سکون محض نیست بلکه واسطه است میان حرکت و سکون

ویجی

و یجیء بین بین الذی هو مشهور بخلاف آنکه آنرا سکون محض است چه در هم آواز لیها باعث آن نمیشود که حرکتی احداث

شود پس در حالت وقف همین طریقه از باب تخفیف همزه که در حالت وصل بود باقی است و حاصل آنکه در مثل

قرأ در حالت وقف اگر خواهی دو محک رعایت تخفیفی کنی که در حالت وصل بود که آن بین بین است باید که وصل

بطریق روم واقع شود و اگر نخواهی رعایت آن تخفیف کنی وقف بجرد اسکان و با اشمام نیز جایز است شیخ رحمه الله

گفته که هر گاه همزه که حرف آخر کلمات منصوب با تنوین بعد باشد در صورت همزه متطرفه مذکور شد در آن جایز نیست

بلکه در حالت وقف در چنین همزه تنوین آن منقلب میشود بالف نه همزه اش و در دعاء در حالت وقف میگویی دعاءا

با الفی بعد از همزه بدانکه کوفیین چنانکه ابو حیان از ایشان حکایت نموده تجویز نموده تخفیف همزه را در قسم پنجم

همزه متحرک که ما قبل ساکن بطریق بین بین مطلق بدون تفصیلی که مذکور شد باعتبار آنکه بین بین با آنکه مشتمل

بر تخفیف است دلیلی است بر آنکه اصل آن حرف همزه است و قسم ششم از همزه متحرک آنست که ما قبلش

نیز متحرک باشد و باحکام تخفیف این قسم مصنف اشاره نموده باین قول که وَاِنْ کانَ قَبْلَها مُتَحَرِّکٌ فَتَقَعُ

مفتوحة وقبلها الثلث ومکسورة کذلک ومضمومة کذلک نحو سأل ومائة ومؤجل

وسئم ومستهزئين وسئل ورئيف ومستهزئون ورؤس فنحو مؤجل بالواو ونحو مائة بالياء

ونحو مستهزئون وسئل بين بين المشهور وقيل البعيد والباقي بين بين المشهور

وجاء منساة وسال ونحو الواجي وصلا واما تابنسج راسه بالفهر واجي فعلي القياس

خلافا للسيبويه یعنی اگر ما قبل همزه متحرک نیز متحرک باشد در این صورت نه احتمال متحقق است چه حرکت درسه

هر یک از همزه و ما قبلش منحصر است در ضمه و فتحه و کسره و از ضرب سه در سه نه وجه بهم میرسد اول آنکه

همزه و ما قبلش هر دو مفتوح باشد چنانکه سأل دوم آنکه همزه و ما قبلش مکسور باشد چنانکه مائة سیوم آنکه همزه مفتوحه

مفتوح و ماقبلش مضموم باشد چون مُؤَجّل چهارم آنکه همزه مکسور و ماقبلش مفتوح باشد چون سَئِم پنجم بتقدیم سین و کسر همزه
پنجم آنکه همزه مکسور و ماقبلش نیز مکسور بعد باشد چون مستهزئین ششم آنکه همزه مکسور و ماقبلش مضموم بعد
باشد چون رُئِف هفتم آنکه همزه مضموم و ماقبلش مکسور چون مستهزءُون نهم آنکه همزه مضموم و ماقبلش نیز مضموم
باشد چون رُؤُس پس حالت تخفیف در مثل مؤجّل چون همزه مفتوح ماقبل مضموم همزه منقلب بواو میشود بجهة
مناسبت ضمه ماقبل و در مثل مائة یعنی همزه مفتوحه ماقبل مکسور منقلب بیا میشود بجهة مناسبت کسره ماقبل و در مثل
مستهزءون و سُئِل یعنی همزه مضموم ماقبل مکسور و همزه مکسوره ماقبل مضموم بطریق بین بین مشهور تخفیف واقع میشود
یعنی همزه واسطه میان آن و مجانس حرکه آن تلفظ میشود و بعضی گفته اند که در این دو صورت بین بین بعید یعنی
غیر مشهور و آن میانه همزه و مجانس حرکه ماقبلش واقع میشود و این قول را ابو حیان نسبت به ابو الحسن شیخ داده
و از اخفش حکایت میکند قلب همزه را بواو در مثل سُئِل و بیا در مثل مستهزءون و گفته که او سُوِل بواو و مستهزيون
بیا خوانده و پنج قسم باقی با اختلاف تخفیف آنها بطریق بین بین مشهور است چنانکه اصل در تخفیف همزه در این نقسم
بین بین است چه این طریق تخفیف حاصل میشود با بقاء اثر همزه ما آنکه دلیل بعد بر آنکه اصل آن حرف
همزه است لیکن چون در مثل مؤجّل و مائة بین بین مشهور متعذر است باعتبار آنکه در این صورت همزه مایل بالف
خواهد شد چه در این دو صورت همزه مفتوح است و مجانس آن الف است و تلفظ بالف که ماقبلش مضموم یا مکسور
باشد ممکن نیست و حذف همزه نیز متعذر است چه حذف آن مشروط است بنقل حرکت آن بماقبل و نقل حرکت در این
دو صورت ممکن نیست باعتبار آنکه ماقبل همزه در آنها متحرک است و قابل حرکت دیگر نیست پس لابد تخفیف است
بآن همزه را قلب بیا یا واو نمود و اگر گوئی که بین بین غیر مشهور در این دو صورت نیز ممکن است چه ممکن
در مثل مؤجّل اماله همزه بواو و در مثل مائة اماله آن بیا و تخفیف بآن نحو حاصل است میگوییم که اگر چه

این

این نوع تخفیف یعنی بین بین غیر مشهور در این دو صورت تجویز میشد توهم آن میشد که بین بین مشهور نیز جایز
میبود پس چون هر جا بین بین غیر مشهور جایز است مشهور نیز جایز است چنانکه از استقرا معلوم است بعضی
در جواب چنین گفته اند و بعضی در جواب گفته اند که بین بین غیر مشهور فرع بین بین مشهور است و هر گاه اصل
جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود و ضعف این دو جواب مخفی نیست چنانکه شیخ رضی گفته که هر گاه همزه
مفتوح ماقبل مفتوح منقلب بالف و همزه مفتوحه ماقبل مضموم منقلب بواو و همزه مکسوره ماقبل مکسور منقلب بیا
میشود و سیبویه گفته که این نوع تخفیف سماعی است نه قیاسی و از این قبیل است منساة بکسر میم و سکون نون
و فتح سین مهمله و بعد از الف و تا که نام عصا است در مخفف منسأة بفتح همزه بعد از سین و مثال الف ساکنه
در تخفیف سال بفتح همزه و ابن مالک گفته که سال بسکون الف در قرائت نافع سائل سائل مخفف سال مهموز العین
نیست بلکه معتل العین است چون خاف و مراوف سال مهموز العین است و ابو البقا گفته که سال سیال بر وزن
خاف یخاف و مصدر آن مثل سوال است و بعضی در مثل واجی بکسر جیم و همزه متحرک ماقبل مکسور را قلب بیا نموده
اند و واجی بیا گفته اند در حال وصل و این نیز خلاف قیاس و موقوف بر سماع است و قید وصلا در عبارت
مصنف احتراز از حالت وقف است چه در این صورت قلب همزه بیا قیاسی است چه پیش از این دانسته شد
که همزه ساکنه ماقبل مکسور منقلب بیا میشود و در حالت وقف همزه واجی در حالت وقف ساکن میشود و ماقبلش
نیز مکسور است و از این جهت مصنف گفته که انقلاب همزه واجی بیا قیاسی است در قول شاعر
اُدُلّ ... يَشُجّ رأسَه بالفِهْرِ واجي و سیبویه مخالفت نموده در این حکم و انقلاب همزه
واجی را بیا در این بیت نیز خلاف قیاس شمرده و این ضعیف است زیرا که با سیبویه سکون وقف را هم اعتبار
اعتبار نموده چنانکه در این نوع قسم مذکور شد فرق نیست میان آنکه همزه با حرف متحرک ما سابق در یک کلمه

بعد باشند چون المشتقه مذکوره بود در حرکه کلمه چون قال احمد و غلام احمد و هذا غلام احمد و قال ابراهیم و غلام ابراهیم
و هذا املک ابراهیم و رایت غلام اخک و بغلام اخک و هذا مال اخک چنانکه ظاهر کلام ابو حیان و جمع
شیخ رضی است وَالْتُزِمَ في خُذْ وكُلْ على غير قياس للكثرة وقالوا اُؤْمُرْ وهو افصح من مُرْ واَمّا وَأْمُرْ
فافصح من وَمُرْ والتزام نموده اند در صیغه امر حاضر از تاخذ و تاکل حذف همزه فاء الفعل را در خذ و کل و نیز
همزه میگویند و این التزام مخالف قیاس است چه قیاس مقتضی آنست که در امر ازین دو باب اُؤْخُذ و اُؤْكُل
گفته شود بضم همزه وصل و سکون واو بدل از همزه فاء الفعل چه هرگاه خواهیم امر از تاکل و تاخذ بنا کنیم حرف
مضارع را باید انداخت و چون مابعد آن ساکن و مابعد ساکن مضموم است احتیاج می افتد بهمزه وصل مضموم و حرف
آخر مجزوم میشود اُؤخذ و اُؤکل بحسب میشوند و بعد از آن جهت تخفیف همزه فاء الفعل منقلب بواو میشود
اُوخذ و اُوکل بسکون واو بعد از همزه وصل حاصل میشود و التزام حذف همزه درین دو باب کثرة استعمال
این دو بابست در صیغه امر حاضر از تامر این طریق را در تخفیف همزه التزام ننموده اند بلکه گاه از آن حذف
میکنند و مُر میگویند مانند خذ و گاه موافق قیاس همزه فاء الفعل را قلب بواو میکنند و اُومُر میگویند و حذف
همزه افصح است از قلب آن بواو و علة عدم التزام حذف همزه درین باب آنست که استعمال آن در کثرت
مثل استعمال خذ و کل نیست و افصح بودن حذف در صورتیست که ابتدا کلام واقع شود اما اگر در وسط
کلام باشد حکم بر عکس است یعنی اثبات همزه افصح است از حذف آن چنانکه مصنف گفته و امّا وأمر افصح است از ومُر
چه وأمر متصل است بحرف عاطف و ابتدا بعاطف شده نه بآن وَاِذا خُفِّفَ بابُ الاَحمَرِ فَبَقاءُ
همزة اللام اكثر فيقال اَلَحمر ولَحمر وعلى الاكثر قيل مِنَ لَحمر بفتح النون وفِ لَحمر
بحذف الياء وعلى الاقل جاء عادًا لُّولى ولم يقولوا اِسَل ولا اُقُل لاتحاد الكلمة

و هرگاه

و هرگاه خواهند تخفیف دهند همزه را که پیش از آن الف و لام تعریف بوده باشد چنین همزه در الاحمر نقل میکنند
حرکت آن همزه بلام تعریف که ساکن است و آن همزه را می اندازند و بعد از نقل حرکت و حذف آن اکثر نحاة باقی میگذارند
همزه را که داخل بر حرف تعریف باعتبار آنکه اعتماد بر حرکت لام نیست از جهت آنکه اصل در لام تعریف
سکون است و این حرکت عارضی است خصوصا آنکه نقل حرکت همزه بما قبل لازم نیست بلکه جائز است پس گویا حرکت از
همزه بلام منتقل نشده و چون اعتماد بر حرکت لام نیست گویا لام بمنزله ساکن است پس از جهت ابتدا نمودن بآن
احتیاج بهمزه وصل خواهد بود پس بعد از تخفیف اَلَحمر گفته میشود بفتح همزه وصل و فتح لام و سکون حا و بعضی
از ایشان اعتماد بر این حرکت نموده اند و گفته اند که درین صورت احتیاج بهمزه وصل نیست و ازین جهت همزه
وصل را بعد از تخفیف می اندازند و لَحمر بفتح لام و سکون حا میگویند و هرگاه مِن و فی بر مخفف الاحمر داخل
شوند بنابر مذهب اکثر که اعتماد بر حرکت لام ننموده اند نون را در من مفتوح میخوانند و یا را در فی حذف
مینمایند جهت رفع التقاء ساکنین چه لام چون نزد ایشان در حکم ساکن است پس اگر نون و یا نیز بر سکون خود باقی
بوده باشند لازم می آید اجتماع دو ساکن پس میگویند مِنَ لَحمر بفتح نون و لام و فِ لَحمر بکسر فا و فتح لام
و بنابر مذهب اقل چون حرکت لام معتمد و معتبر است بر تقدیر سکون نون و یا در من و فی التقاء ساکنین لازم
نخواهد آمد و من لَحمر و فی لَحمر بسکون نون و یا و فتح لام جائز خواهد بود و بنابر مذهب اقل ابو عمرو و نافع در کریمه
و علی الاقل بعد از تخفیف عادًا لُّولی بفتح دال الاولی لام مشدده خوانده اند چه بعد از نقل ضمه همزه اولی بلام تعریف و حذف
آن با همزه وصل عادًا لُولی حاصل میشود پس دال را بسبب تنوین و ضم لام مخففه چون حرکت لام معتمد است بسبب اجتماع تنوین
دال و آن اجتماع ساکنین لازم نخواهد آمد و بعد از آن تنوین با لام مدغم میشود چنانکه قاعده است در باب ادغام
و عادًا لُّولی بفتح دال و ضم لام مشدده گفته میشود و بنابر مذهب اکثر چون اعتماد بر حرکت لام نیست و در حکم ساکن است

و بسبب اجتماع تنوین با آن التقاء ساکنین لازم می آید جهت رفع آن واجب بکسر تنوین و عادا الاولی بکسر نون تنوین
و ضم لام مخففه گفته میشود و بهتر بر مذهب اکثر اعراض والاد لیظاهر الابل کسل و قل چه در اصل اسال و
اقول لبود اند و فتحه همزه عاد النعل اسال و ضمه واو در اقول منتقل بماقبل شده و همزه و واو
افتاده بر مذهب اکثر چون اعتماد بر این حرکه حیث باعتبار عروض پس سین و قاف در حکم ساکن و محتاج
بهمزه وصل خواهند بود پس باید که اسقاط همزه وصل جایز نباشد و اسال بکسر همزه و فتح سین و اقل بضم
همزه و قاف گفته شود با آنکه همزه وصل نیز بعد از تخفیف اتفاقا افتاده و سل و قل گفته میشود پس
باید که این حرکه منقوله نیز اتفاقا معتمد و معتبر بوده باشد و در الاحمر نیز باید چنین باشد جواب گفت اکثر که فتحه لام
در الاحمر اعتبار نشود باعتبار اینکه لام تعریف کلمه ایست و احمر کلمه دیگر بخلاف اسال و اقول که هر یک
از آنها یک کلمه اند و حرکه همزه در هر یک بحرفی دیگر از همان کلمه منتقل شده چنانکه از وجه اول از این هم وجه
که جهه عدم اعتماد بر حرکه منقوله در الاحمر مذکور شد معلوم میشود و از وجه دوم نیز فرق میان الاحمر و اسال و
قل ظاهر میشود چه در الاحمر نقل حرکه همزه لازم نیست بلکه از باب جواز است بخلاف اسال و اقول که نقل حرکت
همزه و واو در اینها از جهه اعلال است و آن لازم و واجب است پس حرکتی که همزه الاحمر نقل بماقبل شده باعتبار
عدم لزوم این نقل معتمد نخواهد بود و حرکتی که از همزه در اسال و از واو در اقول نقل شده بماقبل معتمد خواهد
باعتبار لزوم این نقل و این احکام مذکوره در صورتیست که در کلمه یک همزه بوده باشد و در صورت تحقق دو
همزه در یک کلمه از برای تخفیف احکام دیگر است که مصنف بآنها اشاره نمود باین قول که والهمزتان في
كلمة ان سكنت الثانية وجب قلبها كادم وايت واوتمن وليس اجوءه منه لانه فاعل
لا افعل لثبوت يواجر وتماقلت فيه دلالة ثلثا على ان يوجر لا يستقيم مضارع
اجر

أجر فعالة جاء والافعال عن وصحة آجر تمنع اءجر يعني هرگاه در یک کلمه دو همزه جمع شوند
پس اگر اول متحرک و ثانی ساکن است واجب قلب همزه دوم بحرفی که مجانس حرکه همزه اولست پس اگر
همزه اول مفتوح است واجب قلب ثانیه بالف لیکن هرگاه همزه ثانیه پیش از ناء ضمیر یا نون ضمیر باشد
آن الف منقلب از همزه منقلب بیا میشود چه الف پیش از این ها ضمیر نمی باشد در کلمات عرب و از این جهت
در دعاء رمی در این ها حالت دعوت و رمیت گفته میشود و اگر همزه ثانیه حرف رابع کلمه باشد منقلب بیا
میشود نه بالف چنانکه در قرآات جدو همزه بر وزن دحرجت قرآیت گفته میشود بیاء ساکنه بعد از همزه
مفتوحه و اگر اول مضموم است واجب قلب ثانیه بواو و اگر اول مکسور است واجب قلب ثانیه
بیا چنانکه در آدم که در اصل أأدم بود همزه ثانیه باعتبار سکون و انفتاح سابق منقلب بالف شده و در
ایت بکسر یا بعد از همزه که در اصل ائت بود باعتبار اجتماع دو همزه و سکون ثانی و کسر اول ثانی
منقلب بیا شده و در اوتمن بضم همزه و سکون واو و ضم تا و کسر میم بصیغه ماضی مجهول از باب افتعال که
در اصل اؤتمن بود بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی و ضم اول ثانی منقلب بواو شده و بعضی آجر را نیز
از قبیل ادم شمرده اند و گفته اند که در اصل أأجر بود و همزه دوم بسبب سکون و انفتاح سابق منقلب بالف
شده و این مرض مصنف بنمود گفته که آجر از قبیل اجتماع دو همزه نیست و الا لازم می آید در اصل أأجر
بر وزن اکرم و از باب افعال بوده باشد که مضارعش یوجر بر وزن یکرم بوده باشد حال آنکه مضارع آنرا بر وزن
یواجر بر وزن یقاتل آمده نه یوجر بر وزن یکرم پس معلوم میشود که الف در آجر الف باب مفاعلت و در اصل همزه
بوده و همزه پیش از الف نیز منقلب نشده است که آجر فاء الفعل است آجر بر وزن فاعل است نه بر وزن افعل
و مصنف کوید که در این باب که آجر بر وزن فاعلست نه افعل دو حجت گفته ام و گفته ایست ذلالت ثلثا علی ان یوجر

اگر همزه ثانیه متحرک و ماقبلش یعنی همزه اولی نیز متحرک بوده باشد در اینصورت جهت تخفیف واجب قلب همزه
ثانیه بیا در صورتیکه آن همزه خود یا ماقبلش مکسور بوده باشد چنین جاء که در اصل جائی بود بر وزن فاعل و جئ
قاعده حیث که یائی که بعد از الف فاعل واقع باشد منقلب بهمزه شود در اینجا نیز چنان شد جاء بود همزه
حاصل شد بسبب اجتماع دو همزه ثانی منقلب بیا شد برای مناسبت کسره ماقبل جائی حاصل شد
و ضمه از یا بعلت ثقل یا بعلت التقاء ساکنین بیفتاد و جاء بحصول پیوسته طریقه این در اینجا
مجوز نیست باعتبار آنکه همزه این جا همزه است و اجتماع دو همزه همان لازم است و پوشیده
نماند که تمثیل بجاء بنابر مذهب غیر خلیل است و بنابر مذهب غیر خلیل است و بنابر مذهب او این مثال
فیه نبوده اند بود و از قبیل اجتماع دو همزه نیست چه او را عقیده آنست که جاء در اصل جائی بود بر وزن
فاعل لیکن قلب مکانی شده یعنی یای بجای همزه و همزه بجای یا آمده و جائی بتقدیم همزه بر یا حاصل شده و
بعد از آن ضمه از یا و یا بالتقاء ساکنین افتاده و جاء حاصل شده و چنین ایمه بیاء مکسوره بعد از همزه که یا
در آن بدلست از همزه چه ائمه در اصل أأممة بود بفتح همزه اولی و سکون ثانیه و کسر میم اول و فتح میم ثانی
و نا در حفظ از بالا کسره میم اول منتقل شد بماقبل آن و میم با میم ثانی ادغام شد و ائمه بحصول پیوست همزه
ثانیه برای مناسبت کسره خود منقلب بیا شد و ایمه شد و در اینجا نیز بعلت مذکوره این باب جایز نیست
و اگر همزه ثانیه و اولی هیچ یک مکسور نبوده باشد در اینصورت واجب قلب همزه ثانیه بواو چنین اویدم
و اوادم در تصغیر و تکسیر آدم که در اصل أؤیدم و أآدم بوده اند چه دو همزه و چنین هیچ یک از آن دو همزه
مکسور نبوده ثانیه منقلب بواو شد و اویدم و اوادم بحصول پیوست چه الحمد انقلاب همزه ثانیه بواو
در اینصورت مشروطست بآنکه لام الفعل نبوده باشد و اگر لام الفعل نبوده منقلب بیا میشود هرچند که هیچ یک
از آن

ائمه که همزه مکسور نباشد چه حرف آخر کلمه محل تخفیف است و با اختلاف است از دو او دیگر آنکه مخرج یا بمخرج همزه اقرب است
از مخرج واو پس در حال تخفیف قرأ بفتح قاف و سکون را و فتح همزه اولی که ماخوذ است از قرأ و همزه ثانیه منقلب
بیا و یا بالف گفته میشود قرأی بر وزن سکرای و دلیل بر آنکه الف در قرأی منقلب است از یا نه از واو است
کرده تثنیه آن قرأیان بیا آمده نه قرأوان نه بعضی بر آنست و سیبویه خطایا از قبیل ما نحن فیه است خطایا در اصل خطائی
بود بتقدیم یا بر همزه یا منقلب شده نه وانی نه بهمزه چنانکه قاعده است در مثل قبایل و بسبب اجتماع دو همزه
همزه ثانیه منقلب بیا باعتبار کسره همزه اولی خطائی حاصل شد بتقدیم همزه بر یا و بعد از آن همزه منقلب بیا
و یائی که بعد از آن همزه است منقلب بالف شد چنانکه بعد از این در باب اعلال دانسته خواهد شد که هرگاه در
باب مساجد همزه بعد از الف و بعد از آن یا بوده باشد در مفردش چنین نباشد واجب قلب آن همزه بیاء مفتوحه
و قلب آن یاء که بعد از اوست بالف و خلیل را عقیده آنست که خطایا از باب اجتماع دو همزه نیست
اگرچه او نیز قایل است بآنکه اصلش خطائی بود بتقدیم یا بر همزه لیکن بنابر قلب مکانی خطائی بتقدیم
همزه بر یا حاصل شده و بعد از آن بطریق مذکور همزه را منقلب بیا و یائی را که بعد از اوست منقلب بالف
نموده پس بر مذهب او اجتماع دو همزه لازم نمی آید بخلاف مذهب اول و از این جهت صاحب انصاف چنانکه
ابو حیان از او حکایت نموده گفته که خطایا نزد کوفیان بر وزن فعالیست و این مذهب خلیل است و بعضی
را عقیده آنست که آن بر وزن فعایل است و چنین نحاة واجب دانسته اند قلب همزه ثانیه را بیاء در مثل
ائمه چنانکه مصنف اولا باین معنی اشاره نموده و حفظ باین معنی راضی نمیشود از این رو به در مقام تذکر آن
در آخر گفت که وقد صحح في ايمة والتحقيق والتحقيق معطوفست بر التسهيل یعنی تحقیق که تحت
همزه است حکایت تسهیل یعنی بین بین همزه ثانیه در مثل ائمه و تحقیق یعنی ابقاء هر دو همزه بحال خود نیز

[illegible]

لا یستقیم مضارع آجر نحالة جاز والافعال عزّ وتحته آجر یتبع اُوجر یعنی سه دلیل گفته ام برانکه بوجود
مضارع آجر درست نیست بلکه مضارعش البته یواجر است پس معلوم میشود که آجر بروزن فاعل است
نه افعل دلیل اول آنکه مصدر آجر اجارة بروزن فعالة بکسر فا آمده واین وزن مخصوص مصدر
باب مفاعلات ومصدر افعل برین وزن نیامده دلیل ثانی آنکه مصدر آجر بروزن افعال
آمده چنانکه گفته اند اَجَرتِ المرأة البغیّ نفسها ایجارًا لیکن این نادر است واگر بروزن
افعل میبود بایستی که این وزن مصدر آن شایع بوده باشد دلیل سیوم چنانکه شیخ رضی از شرح
مقدمه در تغیر وجه آجر تتبع ابو حاتم کرده است که اُجر بروزن فاعل اتفاقا ثابت و ذو الزیادة
هرگاه برین وزن باشد لا محاله ماخوذ از ثلاثیست نه از ذو الزیادة دیگر پس آجر ماخوذ از ثلاثیست بروزن
نصر نه از آجر بروزن افعل چنانکه داخل ماخوذ است از دخل نه از ادخل و شیخ این حرف توجیه کرده
و گفته که هرگاه فاعل از افعل ماخوذ نباشد لازم می آید که افعل در اصل نباشد چه نتوان گفت که آجر
ثابت نیست عقب آنکه کارم از آن ماخوذ نیست وحق آنست که آجر بروزن فاعل وافعل هر دو آمده
از آجر ثلاثی بیک معنی بروزن افعل بمعنی اکری چنانچه گفته میشود آجرت الدار ایجارًا یعنی اکریته
وبروزن فاعل بمعنی عقد مع آخر عقد الاجارة ومیگویند آجر الاجیر مواجرةً یعنی عقد معه
عقد الاجارة و زمخشری در اساس اللغة تصریح بآن نموده که گفته آجر زیدٌ داره ایجارًا فهو مُوجِرٌ
ولا تقل مواجِرٌ فانه خطاء قبیح ولیس آجر هذا فاعَلَ بل هو افعَلَ واما الذی هو فاعَلَ آجر الاجیر مواجرةً
واگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه همزه دویم متحرک وهمزه اول ساکن نبوده باشد چنین ساک (?) بفتح سین
نقطه یا ضم آن و فتح همزه مشدده والف بعد از آن ولام بروزن فتّاح در ینصورت واجب است ادغام همزه

همزه

همزه با او ادغام چنانکه مصنف گفته که وان تحرکت وسکن ما قبلها کسآل ثبتت و وجوب ابقاء همزه
در صورتیست که همزه ثانیه در آخر کلمه نبوده باشد چنین مثال مذکور از این جهة شیخ رضی فرموده که وجوب ادغام در (?)
در صورتیست که تضعیف در آن صیغه لازم نبوده باشد وان در صیغه ایست که همزه ساکنه بعد از فا افتعال باشد (?)
فاصله نبوده باشد چنین سآل و سؤال که جمع سائل است چه در ینصورت بسبب رعایت صیغه ادغام لازم است
واگر چنین نباشد ادغام جایز نیست بلکه همزه دویم منقلب بیا میشود چنین قرأی بکسر قاف وفتح را و یا نقطه
وسکون همزه و یا دو نقطه از زیر که ماخوذ است از قرا و در اصل قرأء بود و همزه ثانیه منقلب بیا شد
وعلة لزوم این نوع تخفیف در ینصورت آنست که نوعی دیگر از تخفیف ممکن نیست چه اگر بطریق ابدال
مشهور تخفیف واقع شود همزه ثانیه منقلب بالف گفته خواهد شد و بسبب التقاء که بعد از آن همزه است اجتماع
ساکنین لازم خواهد آمد و بهمین جهة غیر مشهور میسر نیست بجز که ما قبل همزه ودر اینجا مفروض سکون همزه
اول است وحذف همزه نیز ممکن نیست باعتبار آنکه اگر حرکت همزه ثانیه بهمزه اول منتقل شود در آن هنگام
معلوم نمیشود که آن کلمه بر وزن فعّال بتشدید عین است یا بر وزن فعال تخفیف عین وابدال همزه بحرف دیگر
از واو و یا نیز جایز نیست از جهة فرق میان چنین همزه که در غیر لام الفعل باشد منقلب میشود بیا چنانکه قرأی
گفته میشود بیا بعد از همزه ساکن و در اصل قرأأ بوده بدلیل اشتقاق از قرا و همزه ثانیه منقلب بیا شد
واگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه هر دو متحرک بوده باشند در ینصورت طریق تخفیف ابدال همزه ثانیه
است بواو و یا چنانکه مصنف تفصیل این احکام اشاره نموده باین قول که وان تحرکتا وتحرک
ما قبلها وجب قلب الثانیة یاءً ان انکسر ما قبلها او انکسرت هی و واوًا فی غیره نحو
جاءٍ وائمة واُویدم واوادم ومنه خطایا فی التقدیر الاصلی خلافا للخلیل یعنی

نصیحت بپیوسته ازقرا این منافی وجوب قلب همزه ثانیه بیاست وجز این تصریح نموده اند بوجوب قلب همزه
ثانیه بواو در صورتیکه هیچ یکی مکسور نبوده باشند ومصنف بان بیش اشاره نموده بعنوان کلیه راضی (?)
نیست تدارک این فتح نیز نموده باین قول که والتزم فی باب اکرم حذف الثانیة وحملت علیه
اخواته یعنی التزام نموده اند همزه ثانیه را در فعل مضارع متکلم از باب افعال و حمل نموده اند بر آن اخوات
آنرا یعنی در جمیع صیغهای فعل مضارع باب افعال همزه این باب را انداخته اند به تبعیت فعل متکلم طردًا للباب
مثلا در اکرم که در اصل أأکرم بود جهة تخفیف همزه ثانیه که علامت باب افعال است حذف نموده اند
به تبعیت آن در یکرم وباقی صیغها که در اصل یؤکرم بود بکرم (?) که حذف نموده اند ما کرم نیز مکرم را حذف نموده
طردا للباب هرچند که حکم (?) وجز ان نتاعن (?) که پیش از این در باب همزه مذکور گردید
ما قبلش الف بوده باشد جایز نیست بلکه در بعضی از کلمات تخفیف ابطاء (?) حذف همزه واجب دانسته اند در
مقام تدارک این معنی نیز مصنف گفته که وقد التزم قلبها مع الهمزة یاءً مفتوحة فی باب مطایا
وشبه خطایا علی القولین یعنی تحقیق که التزام نموده اند در باب مطایا قلب همزه را بیا
مفتوحه هرگاه یک همزه در آن بعد باشد ومراد از باب مطایا هر جمعیست که بروزن مساجد باشد
وبعد از الف جمع در آن همزه وبعد از همزه یا بعد باشد شرط آنکه در مفردش همزه بعد از الف نبوده باشد
والفی که حرف سیوم و بعد از آن واو است نیز نبوده باشد چه در جمع اول تخفیف همزه بجوز نیست بلکه همزه
و یا هر دو که بالعکس حذف باقی میمانند از جهة رعایت مفردش چنانکه در جمع شائیة بتقدیم همزه بر یا شوائی گفته میشود
بهمزه مکسوره بعد از الف جمع و یای بعد از آن و در جمع ثانیه (?) همزه منقلب بواو مفتوحه میشود نیز یا که
مفتوحه چنانکه در جمع اداوة که نام مطهره است و علاوة که آن چیزی را گویند که بر شتر می بندند بعد از بار گران

آن

آن مانند حیک (?) و عصاوه و منطقا (?) ادوی و علاوی گفته میشود از جهة رعایت مفردشان چه در مفردشان بعد از الف
واو است نه یا و ادوی و علاوی در اصل اداءوُ و علاءوُ بوده اند واو جهة مناسبت کسره ما قبل منقلب
بیا و یای که پیش از وست بعلة آنکه بعد از الف باب مساجد واقعست منقلب بهمزه شد اداوئ وعلائی حاصل
شد وقیاس این بود که همزه که بعد از الف باب مساجد است منقلب بیا و یای که بعد از وست منقلب بالف
و ادایا و علایا شود لیکن چون در مفردشان بعد از الف حرف ثالثست واو است نه یا از این جهة در جمع نیز
همزه را منقلب بواو مفتوحه و یای را که بعد از وست منقلب بالف نموده اند اداوی و علاوی تحصیل نموده اند
و با تحقق شرایط مذکوره واجب دانسته اند والتزام نموده اند قلب همزه را بیا مفتوحه چنانکه در مطایا
همزه قلب بیا مفتوحه شده و تفصیل این اجمال آنکه مطیه که مفرد مطایاست در اصل مطیوة بود بفتح میم
وسکون طا و کسر یا دو نقطه از زیر و فتح واو و تا دو نقطه از بالا و چون اجتماع یا و واو شد بعد از نقل
کسره یا با قبلش واو منقلب بیا و یا بیا مدغم و مطیه حاصل شد و مطایا که جمع اوست در اصل مطایو بوده
بروزن مساجد و او چون در طرف کلمه بعد الف آن بوده وما قبلش مکسور بود منقلب شد بیا مطائی حاصل شد
چه یای اول چون بعد از الف باب مساجد است واقع است منقلب بهمزه شد و بنا بر قاعده که پیش از این
دانسته شد در باب همزه متحرکه که بعد از الف باشد بایستی که تخفیف این همزه بعنوان تسهیل بین بین
چنانکه مشهور واقع شود لیکن در باب مطایا التزام نموده اند قلب این همزه را بیا مفتوحه و یای که بعد از وست
بنا بر قاعده اعلال که بعد از این خواهد آمد منقلب بالف شده مطایا حاصل شد و بر این قیاس رکایا در جمع رکیة
و سوایا در جمع سویة و امثال اینها و از این باب خطایا است بر مذهب قول بعضی بنا بر قول سیبویه وخلیل هر دو (?)
از باب قلب همزه مفرد است بیاء مفتوحه و بنا بر قول خلیل بعضی از باب مطایا ظاهر است چه خطایا

بنابر مذهب او چنانکه پیش دانسته شد در اصل خطائی بوده تقدیم یا بر همزه و بعد از قلب مکان چنانکه قاموس
اوست همزه بر یا مقدم میشود و چون این همزه بعد از الف باب مساجد است منقلب بیا مفتوحه و یائی که
بعد ازوست بالف منقلب میشود و خطایا حاصل میشود چنانکه در مطایا معلوم شد و بر مذهب او اصلا اجتماع
دو همزه لازم نمی آید بلکه لازم نمی آید مگر وقوع همزه مفرده بعد از الف باب مساجد و بنابر مذهب سیبویه اگرچه
در خطائی که اصل خطایا است بعد از انقلاب یا بهمزه چنانکه قاموس اوست اجتماع دو همزه لازم می آید و
ازین جهت پیش ازین خطایا بنابر مذهب او از باب اجتماع دو همزه شمرده شد پس بعد از الف جمع
همین یک همزه میماند و از باب مطایا خواهد بود پس معلوم شد که خطایا بر قول سیبویه دو جهت دارد یک
جهت از باب اجتماع دو همزه است و یک اعتبار از باب مطایا است و ازین جهت مکرر در هر دو باب ایراد
نمود و این احکام مذکوره در صورتیست که دو همزه در یک کلمه واقع باشند و احکام دو همزه را که در دو کلمه واقع
باشند مصنف اشاره نموده باین قول که وفي كلمتين يجوز تحقيقهما وتخفيفهما وتخفيف احديهما
على قياسهما وجاء في نحو يشاء الى الواو ايضا في الثانية وجاء في المتفقتين حذف احديهما
وقلب الثانية يعني هرگاه دو همزه جمع شوند لیکن در دو کلمه باین روش که یکی در اخر کلمه بوده باشد و دیگری
در اول کلمه دیگر متصل بآن در این صورت در حالت وصل این دو کلمه بیکدیگر سه وجه جایز است اول تحقیق هر دو
یعنی تا آنکه هر دو بحال خود بدون تغییر بمانند زیرا که چون اجتماع این دو همزه عارضیست باعتبار وصل ثقل آنها
ضروری نیست دوم تخفیف هر دو باعتبار ثقل دو همزه هر چند که اجتماع آنها عارضی است و تخفیف یکی
از آنها مغنی دیگر را لازم نیست سیم تخفیف یکی از آن دو همزه بر نهجی که عنقریب مذکور میشود
چه ثقلی که از اجتماع دو همزه ناشی میشود بسبب تخفیف یکی از آنها زایل میشود پس ابو عمرو اختیار نموده تخفیف
اول

> تخفیف الیته از باب مطایاست و احتمال نداره که از باب اجتماع دو همزه بعد باشد و بنابر قول سیبویه

اولی را چرا که همزه اول در حرف آخر کلمه است و حرف آخر محل تغییرات است و دیگر آنکه در صورت اجتماع مثلین
و تخفیف همزه دوم در باب اوائل که در اصل ووائل بوده اول بدل بیا شده پس مناسب آنست که در صورت
اجتماع همزتین نیز تغییر در اول واقع شود و خلیل اختیار نموده تخفیف همزه دوم را باعتبار آنکه ثقل اجتماع
همزتین از ثانی ناشی شده و در صورت تخفیف با یست رجوع بقواعد مذکوره در تخفیف همزه مفرده
نمود مثلا در کریمه جاء اشراطها که جاء اشراطها ستیغ چون دو همزه جمع شده یکی در آخر جاء و دیگری در اول
اشراط بنابر قول تخفیف اولی و بنابر قول تخفیف ثانیه همزه را بطریق بین بین مشهور که گفته خواهد
شد چه متحرکست و ما قبلش الف چنانکه دانسته شد که در این صورت همزه بطریق بین بین مشهور تخفیف
باید هرگاه همزه و الف در یک کلمه بوده باشد و بنابر قول تخفیف همزه ثانیه و بنابر قول تخفیف هر دو همزه
بحرکت همزه اول بدل منقلب شود ما قبل و همزه بقیه چه دانسته شد که هرگاه یک همزه مکسوره در کلمه بوده
و ما قبلش واو و یاء زاید برای غیر الحاق و الف نبوده باشد در این صورت تخفیف کرده بطریق حذف اوست
بعد از نقل حرکت بما قبل لیکن چون ابو عمرو در باب اشراطها تخفیف همزه ثانیه را اختیار نموده و تخفیف همزه ثانیه در کلمه
واحد برده اند همزه ثانیه را منقلب بیا نموده اند چه دانسته شد که در صورت اجتماع دو همزه در یک کلمه
و حرکت هر دو ثانیه منقلب بیا میشود اگر همزه ثانیه را قلب واو نموده اند و بعضی از شراح گفته اند که بنابر
این تخفیف بر مذهب است که دو همزه مفرده متحرکه ما قبل متحرک که همزه منقلب میشود بحرفی که از جنس
حرکت ما قبل است چنانکه در مسئله صیغه مجهول سئل میگویند چرا که این قاعده مذکوره در صورت
اجتماع دو همزه در یک کلمه مطلق است یعنی این قاعده جاریست خواه آنکه دو همزه متفق باشند در حرکت یعنی
مختلف و در متفقین تخفیف بدو روش دیگر نیز آمده یکی حذف یکی از آن دو همزه پس بعضی همزه اولی را حذف

> اول مکسور بالذات دوم

میخوانند باعتبار آنکه در آخر کلمه واقع اند و آخر محل تغییرات است بخلاف ثانیه که در اول کلمه واقع است و بعضی همزه ثانیه را یا
انداز نموده اند باعتبار آنکه ثقل از ثانیه ناشی میشود و دیگری قلب همزه ثانیه بحرفی که از جنس حرکت همزه اول بوده باشد خواه آنکه
دو همزه متفق در حرکت بوده باشند چون جاء امرهم یا در کسره چون هؤلاء ان یا در ضمه چون اولیاء اولئک چنانکه
ذهن متصور بوده که هرگاه دو همزه جمع شوند و هر دو از کلمه واحد نبوده باشند پس اگر اول کلمه الف باشد که ابتدائی
واقع میشود چون همزه استفهام و ثانیه غیر همزه وصل است چون ءانذرتهم و ءاحد و ءالکم در این صورت در کلام اینست
که اگر دو همزه در یک کلمه بوده باشد و ابتدا بهمزه اولی واقع شده باشد چون ءائمة در تخفیف همزه اولی جایز نیست اتفاقا
و حکم تخفیف متعلق بهمزه ثانیه میکند بجوری که در صورتی که هر دو در یک کلمه بوده باشند مذکور شد و اگر مذهب آنکه
کسی که همزه اولی جزو از کلمه ثانیه باعتبار آنکه یک حرف است و حرف واحد کلمه مستقله نمیتوانند بود در این صورت حکم
دو همزه متحرک دارند که در یک کلمه بوده باشند پس هرگاه در اینجا الفی در میان این دو همزه در میان و اما در اینجا
تخفیف را اینجا نیز جایز میکنند و در ءانت میگویند ءانت با الف ساکن میان دو همزه و در کسیکه در اینجا الف
را قاموس میداند در اینجا نیز قاموس میخواند و اگر اول همزه استفهام و ثانیه همزه وصل بوده باشد پس اگر ثانیه
مضموم یا مکسور است چه الفتها بافتعال که ابتدا با لفعل چون اصطفى که در اصل ااصطفى بوده بضم همزه ثانیه و اگر
همزه وصل مفتوح بوده باشد در این صورت منقلب بالف میشود یا بین بین مشهور چون ءالان و ءالذكرين
تم قبل و ءالله اذن که در اصل ءالان و ءالله بوده اند با اجتماع همزه استفهام با همزه وصلیه که با حرف تعریف
داخل شده و ثانی منقلب بالف شده و اگر همزه اولی در ابتدا واقع نباشد و لکن ما سوای همزه استفهام است
همزه ثانیه همزه وصل بوده باشد پس همزه اولی ساکن است یا متحرک و همزه ثانیه لامحاله ساکن است باعتبار
آنکه در ابتدای کلام واقع است و در هر دو صورت سیبویه گفته که اعراب که تخفیف همزه را تجویز نموده اند بعضی
غیر

غیر ام که اگر این نه اینجا هر دو همزه تقلیل بیا شده و تخفیف یکی از آنها را تجویز نموده اند پس اگر هر دو متحرک
باشند در صورت چهار مذهب است اول مذهب ابی عمرو و او اول را تخفیف میداد باعتبار آنکه در آخر کلمه واقع است
و کیفیت تخفیف آنکه تجویز است که در قواعد تخفیف همزه مفرده معلوم شد که آنچه حرف یا قلب یا تسهیل است
بین الطرفین مذکوره و خلیل مذهب خلیل که او همزه دوم را تخفیف میداد باعتبار آنکه او منشأ ثقل است و کیفیت تخفیف
آن چنانست که در همزه متحرک ما قبل متحرک دانسته شد پس آنچه در مجری که در آنجا مذکور شد در اینجا نیز جاری است بین الطرفین
مذکوره سیم مذهب کوفیان و اهل اقالیم که هر دو را تخفیف لازم دانسته اند چهارم مذهب حجازیان و این
هر دو تخفیف نموده اند در تخفیف یکی از آنها اکتفا نموده اند باعتبار لزوم ترجیح بلا مرجح و در تخفیف هر دو رجوع بقاعده
اجتماع همزتین نموده اند و اگر همزه اولی ساکن بوده باشد چون اقرأ آیاتک در این صورت تنها چهار مذهب که مذکور شد
در اینها نیز جاریست و ابو زید از عرب این مذهب دیگر نیز حکایت نموده و آن ادغام همزه اولی است در ثانیه چنانکه
قاعده است در صورت اجتماع دو حرف متجانس و کیفیت در اینجا نیز از قبیل تخفیف همزه مفرده است پس هرگاه
تخفیف ثانیه باشد اولی منقلب میشود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست اگر تخفیف همزه ثانیه را نقل
میکنند حرکت اورا بما قبل که همزه اول است و حذف میکنند و اگر ابن اثیر این را تجویز نموده تخفیف یکی از آنها معلوم شد
و حجازیان که هر دو را تخفیف مینمایند اول را قلب الف یا واو یا یا مینمایند باعتبار حرکت ما قبل
و دوم را بین بین میگویند در صورتی که اول منقلب بالف شده باشد و حذف میکنند اگر دوم بعد از نقل حرکت
اول بعد از تقسیم نقل حرکت که ممکن است باعتبار سکون اول در صورتی که اول منقلب بواو یا یا شده باشد و ازینجا معلوم
میشود حکم صورتی که همزه اولی ساکن و دوم متحرک بوده باشد چون ءامن چه بعد از اسقاط همزه وصل
و درج لازم می آید اجتماع دو همزه و اولی از آنها ساکن است و چون فصل فارغ شد از بیان تخفیف همزه بیان حکم

احکام اعلال

احکام اعلال را میگوید که الاعلال تغییر حرف العلة للتخفیف ویجمعه القلب والحذف

والاسکان وحروفه الالف والواو والیاء ولا تکون الالف اصلا فی متمکن ولا فی فعل

ولکن عن واو او یاء و معنی اعلال در اصطلاح تغییر دادن حرفیست از حروف علة از جهت تخفیف [illegible]

علة واو و یاء و الف است که منقلب از واو و یا میباشد و قید تخفیف احتراز است از تغییر حروف علة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشتق [illegible]

الفتین اصلیتین وقد اتفقتا فاءین کیء وعینین ولامین کقوّة وحیی وبَیِع ولامین

کقوی وحیی وتقدّمت کلّ واحدة علی الاخری فاءً وعینا کویل ویوم واختلفتا

فی انّ الواو تقدّمت عینا علی الیاء لاما بخلاف العکس وواو حیوان بدل عن یاء

وانّ

وانّ الیاء وقعت فاءً وعینا فی یین ولاما فی ییت بخلاف الواو والالف اولی علی الاصح

والالف فی الواو علی حیث ان واو یا منقلب در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر است وجه کیفیت اعلال حرف علة که فاء الفعل باشد اشاره نمود باین قول که الفاء

تقلب الواو همزة لزوما فی نحو اواصل واویصل اذا تحرّکت الثانیة بخلاف ووری

وجوازا فی نحو اجوه واُدؤر وقال المازنی فی نحو اشاح والتزموه فی الاولی حملا

علی الاولی واما اناة واحد واسماء فعلی غیر القیاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودریه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاجم اگر حرف ثقلت است و هو موجب تخفیف ثقل است پس احتیاج بتخفیف دیگر نیست و اگر واو هم حرف ثقل
در ینصورت قلب واو اول بهمزه واجب است خواه منقلب از حرف ثانیه باشد یعنی جیم واو هم از اصل واوصیل اوم
که در اصل وواصل و وُوَیصل بوده ایم چه این واو منقلب است از الف که اصل چنین واو ضوارب وضویرب است درج
و مصغر ضارب و خواه منقلب از حرف زائد نبوده باشد چه اُوَاعد که در اصل وواعد بوده است جمع واعد که مشتق است از وعد چه در
اصل وُعد جمع واعد بوده و همچنین واجب است این قلب هر گاه واو هم حرف صحیح نبوده باشد لیکن منقلب
از حرف زائد نبوده باشد خواه در اصل منقلب از حرف دیگر نبوده باشد چنین واو در اُوَل که جمع اولی است
طوماری که در اصل وُوَل بوده و خواه منقلب نبوده باشد از حرف دیگر لیکن زائد از حرف ثانیه بیکیار از حرف
اصلی چنانکه خلیل گفته در اُوَیْ بضم همزه و سکون واو بر وزن فاعل که ماخوذ است از واوات و در اصل
وُوَیْ بوده بضم واو اول که فاء الفعل است و سکون واو ثانی که منقلب است از همزه و اگر عین الفعل است
واین قبیل است اوما ثم گوئیم چنین نشده ایشان او طار را در اصل وُوَلی بوده بضم واو و سکون همزه باعتبار
انکه ایشان اوطار را ماخوذ از وَأْل دانسته اند و همزه عین الفعل در وُوْلی جهت تخفیف منقلب بواو شده
وو را بر دو واو حاصل شده و واو اول منقلب بهمزه شد اولا حاصل شد و همچنین واجب است این
قلب در صورتی که واو ثانی حرف صالح نبوده باشد خواه حرف مد نبوده باشد چنین اُول ..
وُوْلی بوده بدو واو چه ایشان اول را ماخوذ از وُوْل دانسته اند و بعد از تحقیق این قواعد اعتراض
نموده جماعه گویند که او را داد مقصود از بیان وجوب این قلب که آن عبارت است از تحرک واو ثانی است نگاه
در اصل منقرض آن گرفته اند چنانکه از قول خلیل که اُوَیْ را در اصل وُوَیْ واجب میدانست گذشت تا لوع تانیث
نیز گفته که هر گاه دو واو جمع شوند واجب ابدال اول بهمزه چنین اُوَیصل ثانیه قبیل است و کی در

اوّل واو ثانیه لازم کلمه نبوده باشد در ینصورت واجب نیست ابدال اول بهمزه چنین دُوْری و سیبویه گفته که هر گاه
از وعد بتحویل کوکب بنا کنی سیبویه او عد و مخالفت این گفتگو با این قول مخفی نیست و شیخ مذکور
گفته که در وقت اجتماع دو واو در اول کلمه گاه واو اول بتاء نقطه از بالا قلب یا نمود از چنین توریه
که در اصل ووریه بوده و تولج بفتح تا و سکون واو و فتح لام و جیم که در اصل وَوْلج بوده چنانکه واو همزه
در اول کلمه گاه منقلب بتا میشود چنین تراث و تقوی که در اصل وراث و وقوی بوده اند و وجه دیگر گفته که
تولج جائی است که وحوش در صحراها و کوهستانها در آن قرار میگیرند چنین وُولج که از مکاه آنها است
در دختها و سیبویه گفته که تا بدل از واو است و آن نیز از فوعل است چه وزن تفعل بفتح تا و سکون
فا و فتح عین در اسماها در است بخلاف وزن فوعل که آن شایع است وتقلبان تاء في نحو
اتّعل واتّسر خلافا لابن ‌ ‌ ‌ ‌ واجب است قلب واو و یا بتا هر گاه فاء الفعل بوده باشند در باب
افتعال بشرط انکه این یا منقلب از همزه نبوده باشد چنین اتّعد که در اصل اِوْتَعد بوده چنین وقوع واو میان
تاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل واو منقلب شد بتا و با تاء افتعال مدغم شد اتّعد بجهول بیوست مانند اتّسر
که در اصل اِیْتسر بوده یا باعتبار وقوع میان کسره لازمه و تاء مفتوحه منقلب بتا و با تاء افتعال مدغم شده
اگر یا که فاء الفعل منقلب از همزه بوده باشد چنین ایتزر که در اصل اِئْتزر بوده بسبب اجتماع دو همزه ثانی منقلب
بیا شده جهت مناسبت کسره همزه اولی ایتزر بوده شد در ینصورت انقلاب یا بتا لازم نیست چه این
یا لازم کلمه نیست چنانکه در حال وصل و اُتزر گفته میشود بهمزه اصلیه وتقلب الواو ياءً إذا
انكسر ما قبلها والياء واوًا إذا انضمّ ما قبلها نحو ميزان وميقات وموقظ
و موسر و واجب است قلب واو فاء الفعل بیا در صورتی که ساکن و ما قبلش مکسور بوده باشد چنین میزان

نحو علی اصلیت یا شده که واو در
انها بحال خود باقی باشد ..

وميقات که در اصل موزان و موقات بوده اند بدلیل اشتقاق اینها از وزن و وقت و واو ساکن ما قبل مکسور
منقلب بیا شد و همچنین واجب است قلب یا فاء الفعل بواو هر گاه ساکن و ما قبلش مضموم بوده باشد چنین موقظ
و موسر که در اصل میقظ و میسر بوده اند بدلیل اشتقاق اینها از تیقظ و یسر و یا باعتبار سکون و انضمام ما قبل
منقلب بواو شد ویحذف الواو من نحو يلد ويعد لوقوعها بين ياء وكسرة اصلية
ومن ثمّ لم يحذف نحو ودّدت بالفتح لما ذكر من المثلين في يَوَدّ وحمل اخواته نحو
اعد ونعد وتعد وضعفاء امر عليه ولذلك حملت فتحة تسع وتضع على العرض
ويوجل على الأصل وشبّهها بالتجاري والتجارب بخلاف الياء في نحو ييئس وييسر
وقد جاء ييئس وجاء يائس كما جاء ياتعد وعليه جاء مو نعل ومو تسر
لغة الشافعي وشذّ في مضارع وجل يجل وياجل وييجل وييجل واجب است حذف
واو فاء الفعل از مضارع هر فعل مثال که مضارعش مکسور العین بوده باشد باعتبار ثقل کسره میان یا و کسره از قبیل
میان یا و کسره اصلیه چنین یلد و یعد که در اصل یولد و یوعد بوده اند بر وزن یضرب و از ینجا که گفته
چنین واو را واجب است مضاعف مثل الفاء بفتح عین الفعل بنا نموده اند که مکسور العین آمده چنین
کسرت الادغام اگر بفتح شده مضارعش نیز مکسور العین خواهد بود و حذف واو جهت از ینجا عش
واو هم نیز لازم است اعلال لیکن لازم خواهد آمد چه در ینصورت در مضارع وُدّ یلد گفته خواهد شد
وُدّ واعلال چنین مخل بکلمات و ملاحظه لیکه این مثل الفاء اگر مفتوح نبوده باشد مضارعش التبه مکسور العین
است ایست که مضارعش انبه احتمال عظیم بر دو احتمال کبر لکنه مضموم العین نبوده باشد و احتمال صورت
ثالث چه ضم عین مضارع مثال اتجویز نموده اند چه ایکه مفتوح العین نبوده باشد و این نیز بصورت است فتح

عین مضارع مثل فتح عین مشروط است باینکه عین یا لام آن حرف حلقی بوده باشد و در مثال چنین نیست پس احتمالی
که صورت شش دانسته باشد مخالف است در کسر عین و فتح چنین یطعر نبوده که عدم جواز جمع میان دو اعلال در کلمه
ممنوعست چه در کلمات چون اعلال در اعلال نیز بسیار واقع شده و چنین در یعد واو را حذف نموده اند
در اخواتش یعنی تعد و نعد و اعد و عد بصیغه امر نیز از انها حذف هر چند که علت مذکوره در انها
جاری نیست و اگر مضارع مثل الفا مفتوح العین بوده باشد حذف واو در ینصورت جایز نیست بلکه
ابقاء بحال خود واجب است چنین وجل یوجل و از ینجهت گفته اند که فتح عین در یسع و یضع عارضی است
و در اصل مکسور العین بوده اند چه اگر فتح عین اینها اصلی میبود چنانکه در یوجل واو ثبت نموده اند
فتح عین را در یسع و یضع بکسره و در تجاری چه این کسره نیز عارضی است و در اصل مضموم بوده باعتبار
آنکه تجاری مصدر باب تفاعل است و فتح عین را در یوجل تشبیه نموده اند بکسره را در تجارب چه این
کسره اصلی است باعتبار آنکه تجارب جمع تجربه است و اگر مثل الفا یائی و مضارعش نیز مکسور العین
باشد در ینصورت حذف یا از مضارع خوب نیست خواه بعد از یا همزه بوده باشد و خواه حرف دیگر چنین
ییئس و ییسر چه ثقل بهم رسید که محتاج به اعلال بوده باشد لیکن اگر ما بعد یا همزه بوده باشد اعلال را تجویز
نموده اند چنین ییئس بحذف یا فاء الفعل و یائس بقلب یا فاء الفعل بالف چنانکه در باب افتعال از مثال
از مثال واوی و او را منقلب بالف مینمایند و یاتعد میگویند و یاتسر نیز میگویند اگر قیاس مقتضی آنست
که یا قلب بتا و با تاء افتعال مدغم شود چنانکه است بر یا تعد و یاتسر و موتعد و موتسر او که قیاس مقتضی
آنست که متعد و متسر گفته شود چنانچه لغت مشهور همه است و بنابر این لغت یاتعد و یاتسر و موتعد و موتسر
تکلم مینموده شافعی و در مضارع وجل بکسر جیم قیاس مقتضی آنست که یوجل گفته شود با بقاء واو بحال خود و بعضی

واو را قلب بیا نموده اند و بیجل گفته اند بفتح حرف مضارعه و بار[ه] حرف مضارعه را کسره داده اند و بعد از قلب واو بیا
و بیجل بکسر حرف مضارعه گفته اند و این طایفه از آن جماعت اند که مطلق حرف مضارعه را مکسور میکنند
بلکه در خصوص این کلمه چنین نموده اند و بعضی واو را قلب بالف نموده اند و یاجل گفته اند و یحذف الواو
من نحو العدة والمقة و نحو جمة قليل و واجبست حذف واو مکسور فاء الفعل بعد از نقل
کسره آن بما بعد که عین الفعل است از هر مصدری که بروزن فعله بکسر فا و سکون عین و فتح لام و تا بعدش
بشرط آنکه اعلال در فعلش راه یافته باشد چون عدة که بکسر عین و مقة بکسر میم که در اصل وعدة و ومقة بوده
اند و بعد از نقل کسره واو بعین الفعل و او ساقط و مصدری که بروزن فعل بفتح فا بوده باشد حذف واو در آن
جایز نیست چه سر حذف واو نقل کسره اوست بعین الفعل و او مکسور نیست و بخلاف واو اگر مکسور باشد لیکن فعلش
اعلال نیافته باشد در این صورت نیز حذف واو جایز نیست چون وطال دو واو چه فعلش واصلة ودادة
بعد از اعلال آمده و التزام تا در عوض حذف واو است و این تا اعوض از واو محذوف بعد آمده است
واو فاء الفعل در باب جمة که بمعنی واو است و قیاسی نیست و حال بعد گفته که علت اثبات واو در جمة
است که آن مصدر نیست بلکه اسم جمعی که در طاعات لو خبر باین جهت لازمست چنانکه عدة مصدر است
و وعد واو است و بر تقدیر یکی مصدر بوده باشد بر قاعده اثبات واو جمة بر اصل این کلمه شده و آنکه
الف از حروف علة فاء الفعل واقع نمیشود چه الف حرف علة الیه منقلب است چنانکه از واو یا
و واو و یا هر گاه فاء الفعل باشد منقلب نمیشوند بالف هر چند که پیش از آنها حرف مفتوح بوده باشد چون استوفی
باعتبار آنکه واو و یا متحرک ما قبل مفتوح اگر چه ثقیل اند لیکن در ثقل به مرتبه نیستند که محتاج باعلال
بوده باشند و عین الفعل و لام الفعل چون محل تغییر اند در آنها منقلب میشوند بالف از جهة نهایت

ثقل الف بعد از آنکه بخلاف فاء الفعل که تغییر در آن نادر است پس تغییر بغیر از شذوذ در آن مرتکب نتوان شد
و چون مخفی نماند از احکام اعلال واو و یائی که فاء الفعل بوده باشند چنان معنی یا احکام اعلال نادر
صورتی که عین الفعل بوده باشند و اعلال عین باب طریق واقع میشود اول قلب چنانکه نقل حرکت سیوم حذف
و طریقی قلب نیز بسه گونه است اول انقلاب واو و یا بالف دوم انقلاب آنها بهمزه سیوم انقلاب
هر یکی از آنها بدیگری و بقسم اول از طریق قلب اشاره نموده باین قول که والعين تقلبان الفا
اذا تحركتا مفتوحا ما قبلهما او في حكمه في اسم ثلاثي او في فعل ثلاثي او
محمول عليه او اسم محمول عليهما نحو باب وناب وباع واقام وأباع و
الاقامة والاستقامة و مقام یعنی واجبست قلب واو و یا بالف هر گاه عین الفعل بوده باشند
بدو شرط اول آنکه متحرک بوده باشند دوم آنکه ما قبل آنها مفتوح یا در حکم مفتوح بوده باشد و مراد از حکم
مفتوح ساکنی است که در اصل متحرک بوده باشد چون اقوم که ما قبل واو اگر چه ساکن است لیکن در اصل متحرک
بوده [illegible] در اصل قوم بوده [illegible] ساکن شد و این اعلال در هر اسمی و فعلی جایز نیست
بلکه مخصوص است به پنج موضع اول اسم ثلاثی چون باب و ناب که در اصل بوب و نیب بوده اند و واو و یا متحرک
ما قبل مفتوح چون آنها منقلب بالف شده دوم فعل ثلاثی چون قام و باع که در اصل قوم و بیع بوده اند و در هر فعل
ثلاثی اعلال علی [illegible] [illegible] شرط مذکور در احرف علت [illegible] [illegible] [illegible]
بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] و در [illegible] اعلال جایز نیست [illegible]
[illegible] متحرک ما قبل مفتوح در آن منقلب بالف [illegible] [illegible] اعلال [illegible]
اعلال مضارع لازم اعلال ماضی است پس [illegible] در مضارعش [illegible] منقلب [illegible] واو و یا [illegible]

بروزن [illegible] گفته شود و این ثقیل تر است از اصلش پس لازم می آید که اعلال [illegible] ثقل کلام [illegible]
[illegible] از اعلال تخفیف است و همچنین دانست که اجوف یائی از فعل [illegible] [illegible]
و [illegible] باب فعل [illegible] [illegible] سیوم [illegible] محمول بر فعل ثلاثی [illegible] چون اقام و اباع که در اصل
اقوم و ابیع بوده اند بروزن اکرم نقل شد فتحه واو و یا بما قبل و واو و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح
منقلب شد بالف و اقام و اباع حاصل شد و [illegible] نقل فتحه واو و یا بما قبل آن است که [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] فعل را با اصلش که قام و باع است و چنانکه در اصلش واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح
ما قبل منقلب بالف شده [illegible] نیز خواستند چنین شود و بر این قیاس استقام و نظایر آنها
چهارم اسمی که محمول باشد بر فعل ثلاثی چون مقام بفتح میم که در اصل مقوم بوده بسکون قاف و فتح واو چون
در اصل آن یعنی قام واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در این نیز فتحه واو را
بما قبل دادند تا آنکه ما قبل واو مفتوح شود و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف نمودند مقام
حاصل شد پنجم اسمی که محمول باشد بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون اقامة و استقامة که در اصل
اقوام و استقوام بوده اند فتحه واو منتقل شد بقاف و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب
شد بالف و تا [illegible] [illegible] ملحق شد و [illegible] اعلال [illegible] که قیاس [illegible]
با فعل [illegible] که اقام و استقام است و [illegible] علة اعلال [illegible] که [illegible] است چنانکه
دانسته شد و از این قبیل است مقام بضم میم که ماخوذ است از اقام یقیم و در اصل مقوم بوده بروزن
مکرم بعد از نقل فتحه واو بما قبل واو منقلب بالف شد از جهة حمل آن بر اقام که آن محمول است بر قام
و لفظ مقام در عبارت مصنف ظاهرا بفتح میم و مثال اسم محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه اولا

مذکور شد و احتمال دارد که بضم میم و مثال اسم محمول بر فعل محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه در آخر مذکور شد و از آنچه
ما گفتیم دانسته میشود که ضمیر علیه در آخر قول که او محمول علیه راجع است بر فعل ثلاثی و ضمیر تثنیه در آخر قول که او اسم محمول
علیهما راجع است بفعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در بعضی از نسخها این عبارت واقع است و ابتکاك
نحو خلافا للا کثر لبعد الزيادة من الفعل يعني از قبيل استقام است استکان و در اصل استکون بوده بسکون
کاف و فتح واو فتحه منتقل شد بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شد از جهة حمل بر کان
که فعل ثلاثی است و اکثر نحاة مخالفت نموده اند در این حکم و گفته اند که آن ماخوذ است از سکون و از باب افتعال
است نه استفعال پس الف زاید خواهد بود و منقلب از حرف اصلی نیست و دلیل بر اینکه الف
از واو و از باب استفعال است نه از باب افتعال ظاهر است لیکن آنکه اگر از باب افتعال بوده باشد
در اصل استکن خواهد بود بروزن اکتسب و الف زاید در باب افتعال نیامده و اشباع فتحه در وسط کلمه
بصورت [illegible] [illegible] اگر از باب افتعال بوده باشد مصدرش چنین نخواهد بود چه تا در مصدر باب افتعال
[illegible] [illegible] که مصدرش استکان [illegible] بوده باشد [illegible] [illegible] [illegible] بخلاف باب استفعال که تا
در مصدرش زاید میشود [illegible] [illegible] [illegible] که بعد الزیادة در کلام مصنف [illegible] [illegible] استکان
از قبیل استقام و از باب استفعال است نه افتعال و مراد از زیاده زیادتی الف و تا در فعل و مصدر است
بخلاف قول بعضی [illegible] مذکور شد که در مصدر فعل معتل العین واو و یا منقلب بالف میشوند از جهة
حمل بر فعل در صورتیکه واو و یا در اصل ساکن نبوده باشند تا آنکه علة قلب که حرکت واو و یا
و انفتاح ما قبل است متحقق شود پس اگر واو و یا ساکن بوده باشند چون قول و بیع که مصدر قال و باع
و واقع در این صورت انقلاب آن واو و یا بالف جایز نیست باعتبار انتفاء [illegible] و علة قلب که آن تحرک واو

و یا است و چون این حرف منقلب بود ... طائی و یا جل ... در اصل طیئی ... با آنکه ساکن است منقلب
بالف شد و همچنین یا حل ... در اصل یحل ... ساکن منقلب بالف شد ... بجواب این نقض اشاره نمود
باین قول که وطائی و یاجل شاذ یعنی قلب واو و یا بالف درین جا کلم شاذ و مخالف قیاس است

وَبِخِلَافِ قَاوَلَ وَبَايَعَ وَتَقَوَّمَ وَتَبَيَّنَ وَتَقَاوَلَ وَتَبَايَعَ الی کلام

معطوف بر آن قول که بخلاف قول ... قلب واو و یا بالف در ... جاری نیست در
صورتی که پیش از واو و یا ... حرکت ... مانند الف و حرف تضعیف ... قابل حرکت
منت و حرف تضعیف مانند واو ... تقوّم که ... برای تضعیف عین الفعل ... قابل
حرکت لیکن ... تضعیف عین ... ادغام آنرا در عین
باشد ... قابل حرکت نیست ... درین صورت نیز ... قلب
که انفتاح ... در معطوف علیه ... که متحرک واو و یا ... بود
چون قاول و بایع ... واو و یا الف ساکن ... مانند تقوّم و تبیّن ...
باب تفعیل و تفعّل ... عین الفعل است ...
... در صورتی ... اگر گوییم که حرف ثانیه
... در صورت ... متحرک
معطوف علیه ... عین الفعل ... ساکن الف ... مسئله در بحث
... انشاء الله تعالی و مانند تقاول و تبایع ... پیش از واو
و یا الف است که ... ساکن است و اگر ... واو و یا ... حرف ساکن ... قابل حرکت ...

واو و یا ساکن ...

در صورت اعلال محقق نشود بطریق نقل حرکت ... واو و یا ما قبل و قلب واو و یاء در اصل متحرک ما قبل مفتوح بالف
چنانکه در اقام و استقام گذشت و چون این قاعدهٔ اعلال ... مثل قَوَد و صَيَد و اَخيلت و اَغيلت
و اَغيمت که ... قلب واو و یاء بالف درین امثله محقق است و با این اعلال ... یافته ... در
... واو و یا با انفتاح ... است و در ... ثلاثی ... اعلال ...
و قود بفتح قاف و واو نام قصاص است و صید بفتح صاد و یا نام مرضی است ... شتر ... رواق
شود ... صید ... صید البعیر ... سر ...
... صید ... واخیلت بفتح همزه و سکون خاء ... و فتح یا ...
... اخیلت السماء ... و اخیلت المرأة ... نزد
... و اغیلت ... و اغیمت ... نقطه دار ...
احیلت ... اغیلت المرأة هرگاه شیر دهد طفل ... اغیمت السماء ...

ابر ... جواب گفته که وَنَحْوُ الْقَوَدِ وَالصَّيَدِ وَأَخْيَلَتْ وَأَغْيَلَتْ وَأَغْيَمَتْ شَاذٌّ

یعنی تصحیح واو و یا و عدم انقلاب آنها بالف درین امثله شاذ و مخالف قیاس است و قیاس مقتضی آنست
که ... مانند ... و اغام ... ذکر شود ... اعراض ...
بر آن قاعده مثل ... بر وزن ... و ... بر وزن ... و طوی و حیی بر وزن ... درین امثله
نیز ... قلب که ... و انفتاح ما قبل واو و یا است محقق است و با این قلب نشد ... جواب گفت که

وَصَحَّ بَابُ قَوِيَ وَهَوِيَ لِلْإِعْلَالَيْنِ وَبَابُ طَوِيَ وَحَيِيَ لِأَنَّهُ فَرْعُ ... لِأَنَّهُ يَلْزَمُ
فِي يَقْوَى وَيَطْوِي وَيَحْيَى يعنی تصحیح و ... در باب قوی و هوی باعتبار آنست که بتقدیر ...

واو و یا ساکن

اعلال لازم ... اجتماع دو اعلال در یک کلمه و این ... اعلال ... کلمه ... خواهد شد و منفصل
این اجاب آنکه قوی در اصل قَوُوَ ... مشتق است از قوّة ... واو لام الفعل منقلب بیا شد
از جهت مناسبت کسرهٔ ما قبل و قوی حاصل شد و هَوِیَ در اصل هَوِیَ ...
متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف ... حاصل شود پس ... اعلال ...
با اعلال ... راه یابد ... اگر گویی که ... لام الفعل ...
تا آنکه اعلال در عین الفعل جاری شود ... اعلال موجب تغییر است ... در لام الفعل
بیشتر واقع شود ... آخر کلمه ... در باب طوی و حیی ... اعلال در لام راه
یافته لیکن ... فرع هوی ... پس چنانکه در اصل ... منقلب بالف ... در فرع
نیز ... فرعیت ... علی ... کسر علی ... باشد
... نیز ... اعلال در لام الفعل ... راه یافته است که عین
الفعل طوی واو و لام آن یاء است ... و لام حیی ... است ...
... کسرهٔ ما قبل منقلب بیا شد
... عدم اعلال ... لزوم ... اعلال است ...
... از ... عدم اعلال در غیر هوی ... اگر واو
در قوی و طوی و یا در حیی منقلب بالف شود و قوای و طای و حای گفته شود مانند ...
... لام ... در کلمات عرب ... و شیخ رضی الله ... آید
را در هوی نیز ... اگر ... واو ... منقلب بالف ... گفته شود بر وزن ...

... که در مضارع ... نیز واو ساکن شود بسبب نقل حرکت آن ... مانند ... و اگر واو در
مضارع ... ساکن شود ... واو منقلب ... یا ... پس ...
در مضارع ... گفته شود ... واو ... مضارع ... باعتبار آنکه
... ثقلیلت ... از اعلال ... نه تحصیل ثقل ... جایز است
باعتبار ... مانند ... مراد ... از باب قوی ... بر وزن فعَل ... العین ...
و ... و لام ... مراد از باب طوی ... بر وزن فعَل ... عین آن و لام آن
... و مراد از باب حیی ... بر وزن فعِل ... عین و لام آن ... باشد

وَكَثُرَ الْإِدْغَامُ فِي بَابِ حَيِيَ لِلْمِثْلَيْنِ وَقَدْ تُكْسَرُ الْفَاءُ یعنی ... رفع ثقل اجتماع ...
در فعل که عین و لام آن ... و مکسور العین ... ادغام ... در لام خواه آن
فعل بصیغهٔ معلوم ... بصیغهٔ مجهول ... ادغام ... در حیی
بفتح حاء ... بعضی ... ادغام ... حیّ ... و شیخ رضی ...
... معلوم ... ادغام ... مجهول ...
در معلوم و در حیی که فعل مجهول است ... تجویز ... جایز است و
گفته که جواز ... معلوم غلط است ... تبعیت صاحب مفصل ... جواز ادغام
درین باب ... حرکت یاء ثانی لازم ... حرکت ... باشد
... لازم ... یاء ثانی ... بسبب اتصال ضمیر تثنیه و تانیث
و جمع ... اگر ... لکن لازم ... تثنیه و جمع و مانند

نحو تا آحییم دیه تحییة واحییة در جمع حیا که چو حرکة یا و جیم از جهة تانیث که عارض شد پس از رجیت لکن جیم
نادرین جمع لازم است ازین جهة ادغام درانجا جایز است اما اگر حرکة یا و جیم عارض باشد و سبب آن عارض نیز
عارض باشد نه حرف لازم در صورت ادغام جایز نیست چنانکه در تحییة و تحییان یا که جیم مفتوح شد
بسبب لحوق تاء و حرف تانیث والف و نون تثنیه والبته لازم کلمه نیستند و وجه این اشتراط آنست که یاء
متحرک اثقل است از یا که ساکن پس جهة رفع ثقل که احتیاج باعلال میشود بخلاف باب قوی و ارعوی
ثم عوی ثم بلغ عوا او جاء احویّ و احوّیاء ومن قال اشهیاب قال احوّواء
کاقتتال ومن ادغم اقتتالا قال حوّا یعنی آنچه مذکور شد از جواز ادغام عین در لام در صورتست
که عین و لام هر دو یا باشند چنین باب حیی واگر هر دو واو باشند چنین باب قوی که در اصل قوو بعد
این ادغام جایز نیست از جهة آنکه اعلال العین قلب لام الفعل یا مقدمست بر این ادغام چه اعلال
اولا متعلق بحرف آخر کلمه است و ثانیا ادغام باعتبار حرف وسط است و آخر کلمه اولیست بتغییر جهة آنکه قلب
واو لام الفعل یا واجب است و ادغام جایز و واجب مقدمست بر جایز و بعد از اعلال علة ادغام که اجتماع
مثلین است باقی نماند ازین جهة که اعلال مقدمست بر ادغام اعلال نموده اند یاء واو و اورا در تحیی و تقوی
بر وزن تریض ادغام چه در اصل تحیی بعد بر وزن تعلم و تقوی تقوو بعد چو ستو مذکور بیاید
در اول واو و اوجیم دو نانی منقلب بالف شده و همچنین اعلال مقدمست بر ادغام در احواوی که بکسر همزه
و سکون حا و فتح واو و الف ساکن و واو مفتوح بعد از کسر و الف مقصوره نحو احواوی فتح باء مضارعه
و سکون حا و کسر واو و جیم و یاء حرف نقط از زیر که ماضی و مضارع شد از باب افعیلال از حوی که بمعنی کمیت
و احواوی در اصل احواوو بود و الف جهة مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شد پس اعلال را در کلمه

حوّا

جو مثال تصحیح داده اند بر ادغام با آنکه قیاس باب افعیلال آنست که حرف که از جنس لام الفعل زیاده شود با آخر
مدغم شود چنین احمار بحار در مجیئ در ارعوی که در اصل ارعوو بعد و او جیم باعتبار حرکة و انفتاح
ما قبل منقلب بالف شد و در ارعوی که در اصل ارعوو بعد و او جیم باعتبار کسره ما قبل منقلب بیا
شد و ادغام را درین دو مثال تجویز نموده اند با آنکه قیاس درین باب نیز آنست که حرف از جنس لام زیاده
میشود با لام مدغم شود چنین احمر احمیر و مصدر احواوی که احویواست بر وزن افعیلال ادغام جایز است
باعتبار اجتماع واو و یاء و سکون سابق انها پس واو منقلب بیاء و یاء در یاء مدغم شود احوّیا حصول آید
و ترک ادغام نیز جایز است باعتبار مناسبت آن بافعلش و کسیکه در اشهیاب مصدر باب افعیلال
یائی که واسطه است میان ها و باء یا انداز نند و اشهباب موازن افعلال میگویند در مصدر احواوی
نیز یا را می اندازند و احوّواء میگویند بطریق اولی چه یاء در احویواء واقع شده میان هر دو واو و این در
کلمه ثقل است بخلاف اشهیاب و بعد از حذف یا لازم می آید اجتماع دو واو از قبیل اجتماع دو تا
در اقتتال پس چنانکه در اقتتال کسره تاء اول را با قبل میدهند تاء اول را در ثانی ادغام مینمایند و همزه
وصل را بسبب حرکة قاف بیندازند و قتال بکسر قاف و فتح تاء مشدده میگویند در احوّواء نیز چنین
میگویند و حوّا بر وزن قتال میگویند و فتح حا و کسر دال که واو مدغم در وسط کلمه ثقیل نیستند
و در آخر کلمه ثقیلند و ازین جهة حوّاء جایز است و بنابرین جایز است حوّی یحوّی بفتح حا در هر دو
حوّی یحوّی بکسر حا در هر دو و حوّا از قبیل قتّل یقتّل بفتح قاف در هر دو و قتّل یقتّل بکسر
قاف در هر دو و قتّالا وجاز الادغام فی احیی یا حیی بخلاف احیا و احییا
معطوفست بر کثر الادغام یعنی جایز است ادغام در احیی یا حیی بصیغه مجهول از باب افعال و

استعال از حیی بسبب لزوم حرکة یا و جیم در حال ادغام کسره یاء اول منتقل میشود بیاء ساکن کرده میشود
ای احیی احیوا و استحیی استحیا استحیوا و در استحی بعضی حذف یاء اول را نیز تجویز نموده اند پس
استحی گفته میشود چنانکه در معلوم بنی تمیم حذف یاء را تجویز نموده و استحی یستحی یک یا گفته اند
بخلاف احیا و استحیا یعنی ماضی معلوم ازین دو باب که ادغام در آنها تجویز نیست چه یاء آخر چنین
منقلب بالف میشود چنانکه پیش ازین دانسته شد پس اجتماع دو مثل موجب ادغام است باقی نماند
و چنین ازین حرف لازم می آید که در یحیی و یستحیی بضم یاء آخر بر وزن یعلم و یستخرج که در اصل یحیی و
یستحیی اند نیز ادغام جایز باشد چه حرکة یاء و جیم درین حالت نیز لازمست چنانکه در احیی و استحیی
پس چنانکه اجتماع مثلین با لزوم حرکة ثانی در آن دو مثال موجب جواز ادغام است درین حالت نیز باید
چنین باشد و حال آنکه ادغام را در انها تجویز نموده اند مصنف بجواب این سؤال اشاره نموده باین قول
کرد اما امتناعهم فی یحیی و یستحیی فلئلا ینضم ما رفض ضمه یعنی علة آنکه
در یحیی و یستحیی با وجود علة جواز ادغام ادغام را جایز نداشته اند آنست که اگر ادغام در آنها واقع شود
بعد از ادغام یحیّ و یستحیّ بفتح حا و کسر آن و ضم یاء مشدده گفته خواهد شد چه در حال ادغام حرکة
یاء اول منتقل میشود بحا و یاء اول ساکن و در ثانی مدغم میشود پس لازم می آید که یاء مشدده در محل
مضارع مضموم شود و این جایز نیست چنانکه پیش ازین دانسته شد و کثر الجمع ای باب قوی
مثل ضرب و لا شرف کرکاهة قووت و قووت یعنی هر فعلی که عین و لام آن هر دو
واو باشد فعل ماضی آن بر وزن فعل مفتوح العین و فعل بضم عین بنا میشود چه اگر بنای این دو وزن
بنا شود لازم می آید اجتماع دو واو در صورتیکه متصل شود بان فعل ضمیر مرفوع چنین قووت

نخ

بفتح واو اول و سکون واو ثانی هرگاه بر وزن فعل بفتح عین بنا شود و قووت بضم واو اول و سکون واو دوم
در صورتیکه بر وزن فعل بضم عین بعد باشد و این اجتماع موجب ثقل است و ادغام درانجا جایز نیست
باعتبار آنکه شرط ادغام سکون حرف اول است و اینجا اول متحرکست و چنین بر نقیض اعتراض ظاهر او بعد
این آنکه شد در باب قوی بفتح عین ماضی و ضم آن تجویز نموده باعتبار آنکه موجب اجتماع مثلین است
پس چرا در مثل قوة و امثال آن اجتماع مثلین را تجویز نموده اند مصنف بجواب این سؤال اشاره نموده
باین قول که و نحو القوة و الصوة و البو و الجو محتمل للادغام یعنی در مثل این کلمات
اجتماع مثلین جایز است بسبب آنکه علة ادغام در آنها حاصل است که آن سکون حرف اولست بخلاف باب
قوی در صورت فتح و ضم عین که در آن مقتضی ادغام نیست چنانکه مذکور شد و صوة بضم صاد و فتح واو
مشدده پوست شتر بچه است که آنرا بر کاه میکنند جهة فریب دادن مادرش از برای جوشیدن شیر و
جو بفتح جیم و واو مشدده هوا را گویند و صح باب ما افعله لعدم تصرفه و افعل به
محمول علیه او للبس بالفعل و ازدوجوا و اجتوروا لانه بمعنی تفاعلوا و باب
اعواد و اسواد للبس بالفعل و عور و سود لانه بمعناه و ما تصرف مما صحیح
ایضا کاعورته و استعورته و مقاول و مبایع و عاور و اسود ومن قال عار
و استعار و عائر یعنی جایز نیست اعلال در فعل تعجب که آن باب تعجب است صیغه است که آن بعد
مرجوح تعجب بر فعل ماضی باب افعال چنین ما احسن زیدا کاهیم افعل به صیغه امر باب افعال و این
متعدی بیا میشود چنین احسن بزید یعنی چه نیکو است زید بخلاف صیغه اول که آن متعدی بنفس است
و این هر دو صیغه هرگاه معتل العین باشند اعلال عین در انها جایز نیست خواه عین الفعل آن واو باشد

صیغهٔ تعجب

قال عار م

و حواه یا پس مکسور یا اقوال زیدا و ما ابیعه و اقول به و ابیع به و وجه شبهش آنست که تصرف درین دو صیغه
جاری نیست پس شباهت دارند باسما و ازین جهت بعضی این دو صیغه را از جمله اسما شمرده اند و
تصرف غالب مخصوص بفعل است و در اسم نادر است و در افعل تفضیل نیز اعلال جایز نیست از جهت
کمال تفضیل شباهت او بصیغه تعجب در بسیاری از امور چنانکه واجبست بنای هر دو از فعل ثلاثی
مجرد و ممتنع است بنای هر دو از الوان و عیوب با آنکه صیغه تعجب نیز دلالت دارد بر زیادتی در آن
در معنی از معانی بر غیر آن ذات چه از ما احسن زیدا فهمیده میشود زیادتی زید در حسن بر دیگران
چه اگر همه در حسن مساوی باشند تعجب از حسن زید معقول نیست پس چنانکه در صیغه تعجب
اعلال جایز نیست در افعل تفضیل نیز باید جایز نبود و دیگر آنکه اگر اعلال کنند مشتبه
میشود بفعل متصرف مثلا در افعل تفضیل از قول اگر گفته شود اقال مشتبه میشود بفعل ماضی از
اقال و شیخ رضی رحمه الله گفته که در بیان عدم جواز اعلال در افعل تفضیل احتیاج بوجه اول نیست
بلکه همین وجه ثانی که عبارت از التباس است کافی است چرا که افعل تفضیل اسمست و اصل
در اسم آنست که این نحو اعلال در آن واقع نشود لیکن بعضی از اسما که اعلال در آنها راه یابد مشروط است
بناید چنانکه گذشت آنکه اسم مزید فیه هرگاه بر وزن فعل باشد بشرط جواز اعلال علی الفعل
با آنکه بعد از اعلال از جهتی مخالف در زیادتی حرفی یا حرکت و سکون و نظایر اینها فالفعل [illegible] تا آنکه
مشتبه بفعل نشود و افعل تفضیل از هیچ جهت مخالف فعل نیست مثلا الیک که التباس بفعلست
کافی است در همان [illegible] تعلیل و همچنین تصحیح لازمست و اعلال جایز نیست و اندوه جواد
اجود روا با آنکه مقتضی اعلال در اینها موجود است از جهت آنکه [illegible]

و علة

و علة اعلال چیزی در تفاعل و اخوات و اعلال و امور در آن جایز نیست پس در ازدوج جواد اجود روا نیز اعلال را
تجویز نکرده اند چه محل اینها را کنی در باب اجواد و اسواد نیز معتل العین باب افعیلال نیز اعلال
جایز نیست [illegible] لازم می آید التباس بباب دیگر چه اگر اعواد اعلال یابد حرکت واو بما قبل منتقل
بگرداند شود و واو منقلب بالف پس التقای ساکنین شود میان دو الف و یکی از آنها لا محاله باید
حذف شود و عاد الفعل چنین مفتوح شود بسبب نقل حرکت واو احتیاج بهمزه وصل نماند و آن نیز بیفتد
و عاد باقی بماند بعین مفتوحه و الف در آخر پس معلوم نمیشود که از باب مفاعله است
در اصل عاور که بعد بر وزن قاتل یا از باب افعیلال است و در اصل اعواد بوده بر وزن احمار
و بر این قیاس اسواد و در عور و سود که بر وزن اعتیل است اعلال جایز نیست بجهت آنکه بمعنی اعوار و
اسواد اند پس چنانکه در اینها اعلال جایز نیست باید که در آنها جایز نباشد هر اسم و فعلی که ماخوذ باشند از فعلی
که تصحیح آن لازمست تصحیح اینها نیز لازمست چون اعورته و استعورته که ماخوذ اند از عور و مقاولت و مبایع
بصیغه اسم فاعل از قاول که بایع و علاو [illegible] واو که اسم فاعل است از عور و اسعق که مخفف اسواد است
جمع قاولت و بایع و عور و اسواد اعلال جایز نیست درین متصرفات نیز تجویز ننموده اند پیشتر از این
دانسته شد که علة اعلال درین متصرفات و نظایر اینها حمل اینها بر افعال معتله آنست که اصول اینست متصرف است
پس هر گاه در اصل اعلال نباشد در فرع بطریق اولی نخواهد بود و هر که در عور اعلال را تجویز داشته
عار گفته در متصرفات آن نیز اعلال را و استعاره عاید همزه بدل سازد و او گفته چنین اقام و استقام و قایم و
چنین درین مقام اعتراض بر مصنف وارد بوده باین روش که قاعده شما مقتضی آنست که هر فعلی که اعلال
در آن جاری باشد در متصرفاتش نیز جاری است و این قاعده منتقض میشود بمثل مقاول و سایر و خاط چه این افعال

اعلال راه یابد با آنکه بعضی از متصرفات اینها اعلال نیافته چون مقوال بضم تا و سکون قاف و فتح واو و الف و لام
و تسیار بر وزن تفعال که مصدر قال و سار اند و مقوال و مخیاط و مقول و مخیط بکسر میم که اسم آلت اند
از قال و خاط مصنف بجواب آن اشاره نموده باین قول که و صح تقوال و تسیار للتکثیر و
مقوال و مخیاط للتبری و مقول و مخیط محذوف منهما فصححا تصحیح واجبست
در تقوال و تسیار وجه علة اعلال باعتبار آنکه اعلال موجب التباس این دو مصدر است بفعل
در بنای اعلال واجبست نقل حرکت [illegible] و قلب آنها بالف و این موجب التقای
ساکنین است بسبب اجتماع دو الف و حذف یکی از آنها واجب خواهد بود پس تقال و تسار بصورت
قوله بیوت و این شباهت دارد بفعل مضارع مجهول از قال و سار جاری بوده و بعضی از شراح این عبارت
را باین روش که مذکور شد شرح نموده اند و این سخن است بر آنکه تقوال و تسیار بضم تا بوده باشند و شیخ رضی
رضی در شرح این مقام فرموده که اگر اعلال در آنها راه یابد مشتبه میشوند بفعلی یعنی بفتح فا و این حرف مبنی است
بر آنکه اینها بفتح تا بوده باشند چه مصدر ثلاثی بر تفعال بفتح تا آمده است نه بضم آن و گفته که غیر آنست که علة تصحیح اینها
مثال این روش گفته شود که اعلال مصادر در صورتی مطلوب است که اعلال افعال که قیاس باشند حروف
زواید در مصادر در معانی موافق باشند که در افعال باید مثل اقام و استقام و اقامه و استقامه
و در اینجا چنین نیست و همچنین تصحیح واجبست در مقوال و مخیاط بجهت التباس چه بر تقدیر اعلال
باید فتحه واو و یا منتقل بما قبل و آنها منقلب بالف شوند و بسبب اجتماع دو الف یکی بیفتد پس مقال
و مخاط بکسر میم و فتح قاف و خا و الف و حرف دیگر باقی خواهد ماند و معلوم نمیشود که اصل اینها مقوال
و مخیاط بجهت التباس چه بر تقدیر اعلال باید فتحه واو و یا منتقل بما قبل و آنها منقلب بالف شوند

و لسبب

و لسبب اجتماع دو الف یکی بیفتد پس مقال و مخاط بکسر میم و فتح قاف و خا و الف و حرف دیگر باقی خواهد ماند
و معلوم نمیشود که اصل آن مقوال و مخیاط بوده و بطریق مذکور اعلال جاری شده یا آنکه اصل آن
مقول و مخیط بوده و فتحه واو و یا بما قبل منتقل شده و واو و یا بالف منقلب شده اند و شیخ رضی
گفته که حق آنست که تصحیح مقوال و مخیاط محتاج بعذر نیست بعلة آنکه اعلال در آنها منتفی است چه موازن
فعلی نیستند و دانسته شد که اعلال در اسم ثلاثی مشروطست بموازنه آن اسم با فعلی [illegible] از مقول و مخیط
چنین موازن اجمد و اذهب اند بصیغه امر تصحیح محتاج بعذر نیست و علة تصحیح در مقول و مخیط آنست که اینها
ماخوذ اند از مقوال و مخیاط بحذف الف و دانسته شد که در اصل هر گاه اعلال جایز نباشد در فرع
نیز جایز نیست و اگر ماخوذ از قال و خاط بوده باشند نه از مقوال و مخیاط پس علة تصحیح حمل اینهاست
بر مقوال و مخیاط باعتبار شرکت در معنی و چنین درین مقام اعتراض دیگر نیز وارد بوده باین روش
که شما گفتید که اعلال فعل مضارع و مشتقات تابع اعلال افعال ماضیه اند و در بعضی از افعال مضارع و
مشتقات طریق اعلال مخالف است با اعلال افعال ماضیه آنها چون یقوم و یبیع و مقوم و مبیع که
مشتق اند از قام و باع پس قیاس مقتضی آنست که چنانکه در قام و باع واو و یا بتحرک ما قبل منفتح
قلب بالف شده درین مشتقات نیز واو و یا منقلب بالف شوند و یقام و یباع و مقام و مباع گفته شود
مصنف بجواب این اشاره نموده باین قول که و اعل نحو یقوم و یبیع و مقوم و مبیع بغیر ذلک
للبس یعنی علة مخالفت اعلال درین مشتقات آنست که اگر بطریق فعل ماضی اعلال یابند مشتبه
خواهد شد مضموم العین و مکسور العین بمفتوح العین و توهم خواهد شد که یقام و یباع مثلا در اصل یقوم
و یبیع بوده باشند بفتح واو و یا چه مضارع مفتوح العین نیز باین روش اعلال یابد چنین یخاف و یهاب

که پس جهت رفع اشتباه در مضموم العین و مکسور العین اعلال را روش دیگر قرار داده اند که اعتبار حرکت
از نقل حرکت واو و یا بما قبل لیکن در مَقُوم و مَبِیع که در اصل مقووم و مبیوع بوده اند بر وزن مضروب
مضروب حذف واو و یا بعد نقل ... التقاء ساکنین شده میان جه واو در اول و میان یاء و واو در ثانی
و جهت رفع التقاء ساکنین واو اول و یاء ثانی بمختار مقول و مبیع حاصل شد و در مبیع یا مکسور شد
جهت دلالت بر آنکه عین محذوف یا است نه واو و واو برای مناسبت کسره ماقبل قلب بیا شده و مبیع
حصول پیوسته و تحقیق اعلال اینها بعد ازین و التتمه خواهد شد و نحو جَوَادٍ و طَوِیلٍ و غَیُورٍ
للإلتباس بفاعل او بفعل او لانه لیس بجارٍ علی الفعل و لا موافق این کلام معطوف
بر سؤال در آنکه قول مصنف که صحیح نحو قال یعنی اگر چه علت اعلال در جواد و طویل و غیور متحقق است
که آن وجود واو و یاء متحرک ماقبل مفتوح است لیکن اعلال متحقق نشد از دو جهت یکی آنکه بر تقدیر انقلاب
واو و یا بالف لازم می آید التقاء ساکنین یعنی الف در جواد و الف و یا در طویل و الف و واو در غیور
و جهت رفع آن احتیاج خواهد شد بحذف یکی از آنها یا بتحریک ساکن ثانی و بر تقدیر تحریک ثانی جایر و طائل
و غائر حاصل ... مشتبه می شود بوزن فاعل یعنی معلوم نخواهد شد که اسم فاعلند یا صفت مشبهه و بر تقدیر
حذف ساکن اول جاد و طیل و غور حاصل خواهد شد پس جاد مشتبه خواهد شد بفعل ماضی بنحو غاب و توهم
خواهد شد که در اصل جَوَدَ بفتح جیم و واو بعد ازو بود واو باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف
شده باشد و طیل و غور مشتبه می شوند بفعل ساکن عین ... و دانسته نخواهد شد که در اصل چنانچه بوده اند
یا بسبب اعلال چنین شده اند و بر تقدیر حذف ساکن ثانی جاد و طال و غار حاصل خواهد شد
و مشتبه می شوند بفعل مفتوح العین ... آنکه تحرک واو و یا و انفتاح ماقبل در اسم غیر ملاقی ...

صورت

صورتی موجب اعلال است که محمول بر فعل باشد چنانکه پیش ازین دانسته شد و حمل اسم بر فعل در صورت
که آن اسم جاری بر فعل یعنی از آن ماخوذ باشد و موافق فعل باشد در حرکات و سکنات با تغییر مانند
اسم فاعل و اسم مفعول و مانند اینها و این امثله صفات مشبهه اند و ماخوذ از فعل و موافق آن نیستند و
ازین جهت زمخشری در مفصل در بیان اسم فاعل و اسم مفعول گفته که اینها جاری اند بر فعل بصیغه معلوم
و فعل بصیغه مجهول و در بیان صفت مشبهه گفته که جاری بر فعل نیست و نحو الجَوَلَانِ و الحَیَوَانِ
والصَّوَرَی و الحَیَدَی للتنبیه بحرکتها علی حرکة مسماها و المَوَتَانِ لانه نقیضه
او لانه لیس بجارٍ و لا موافق یعنی تصحیح واو و یا در جولان و حیوان و صوری بفتح
صاد و واو و راء بی نقط و الف مقصوره که نام آبیست و حیدی بفتح حاء بی نقط و یاء دو نقطه از زیر و فتح
دال بی نقط و الف مقصوره و آن خریست که گویند که بسیار بر حذر است از سایه خود و موتان بفتح واو که نقیض حیوان
است با وجود تحقق علت اعلال که آن تحرک واو و یا و انفتاح ماقبل است ... آنکه معانی چهار مثال
اول ... حرکت است ... حرکتی که در معنی است یعنی النعمان را حرکه داده
و منقلب بالف ساکن نمودند و موتان اگر چه ... حرکت نیست لیکن چون نقیض حیوان است ...
بمعنی الفعل متحرک ... مذکور شد ... از قبیل حمل نقیض بر نقیض باعتبار آنکه نقیض
غالبا ... بر سبیل ... آنکه این امثله جاری بر فعل و موافق آن نیستند در حرکات و سکنات اند
اسم غیر ... نیز اعلال ... شرط جاری ... چنانکه دانسته شد و نحو اَدْوُرٍ و اَعْیُنٍ
للالتباس او لانه لیس بجارٍ و لا مخالف و در مثل ادور و اعین نیز اعلال راه نیافته
با آنکه در فعل ... اعلال راه یافته ... اگر اعلال در اینها جاری ...

اَدْوُر
نقل حرکت واو و یا بما قبل خواهد بود در اول و حذف حرکت یا و کسر عین برای مناسبت یا خواهد بود در ثانی و
بفتح همزه و ضم دال و سکون واو و اعین بفتح همزه و کسر عین و سکون یا حاصل خواهد شد و مشتبه خواهد شد بصیغه
متکلم ... حکم آنکه اینها جاری بر فعل نیستند چه اگر اینها موافق اند در حرکات و سکنات
بافعل متکلم ... لیکن مخالف آن نیستند از هیچ جهت ... که موافقت با فعل ...
موجب اعلال ... شرط است ... مخالفت ... و نحو جَدْوَلٍ و خِرْوَعٍ و
عِلْیَبٍ لمحافظة الالحاق او للسکون المحض و علة تصحیح در مثل جدول و خروع بکسر
خاء ... و سکون ... و فتح واو و عین ... که نام ... است و علیب بکسر عین ... نقطه
و سکون لام و فتح یاء ... که نام موضعیست چنانکه بعضی از شراح تصریح بان نموده اند
... چنانکه ... نیز ... است یکی آنکه واو و یا درین امثله زاید اند
برای الحاق بجعفر و درهم و ... و اگر اعلال در آنها راه یابد غرض الحاق فوت شود ...
برای الحاق ... در ضرورت اعلال ...
... حذف ... و تخلص ... بالف ... الف مقصوره باعتبار آنکه
حرف ... غالبا ... اینکه ماقبل حرف علت ... ساکن ... در صورت اعلال حرف
... که ماقبل ... حکم ... متحرک ... ساکن ... لازم آمد ...
حرف علت ... از بیان اعلال ... قلب اینها بالف بیان
... اعلال اینها ... منقلب ... بهمزه ... قول که و تقلبان همزة فی نحو قائم
و بائع المعتل فعله بخلاف عاور و ... معطوف بر آنکه ... که و تقلبان الفا یعنی

واو

واو و یاء در اسم فاعل معتل العین منقلب می شوند بهمزه بشرط آنکه در فعلش اعلال راه یافته باشد
چون قائم و بائع بخلاف آنکه فعلش معتل نشده ... در این صورت در اسم فاعل نیز حرف علت بحال خود
چون عاور که فعلش ... همزه ... باعتبار آنکه ... اعلال نیافته چنانکه گذشت
... لازم ... در اسم فاعل ... شود بهمزه و طریق دیگر ...
... اعلال ... قاضی که در اصل ... منقلب بیا ...
... از ... ثقل و بعلت التقاء
ساکنین افتاده ... مانند قاض ... شاک ... کاف ... الفعل ...
این اشاره ... قول که و نحو شاکٍ و شاکٍ شاذ ... خلاف قیاس ...
... اعلال ... وفی نحو جاءٍ قولان قال الخلیل مقلوب کالشاکی
و قیل علی القیاس و در مثل جاء که اسم فاعل است از مجاء خلیل ... آنست که قلب ...
چون شاک ... در اصل ... بتقدیم ... بر همزه ... جائی ... بتقدیم همزه بر یا ...
حذف ... جاء ... و بنابرین قول اعلال ... مخالف قیاس ...
اشتهار ... بعضی گفته اند که اعلال ... موافق قیاس است و در اصل جائی ... بتقدیم
یاء بر همزه و یا بنابر قاعده مذکوره منقلب بهمزه ... همزه ... اجتماع
دو همزه موجب ثقل ... همزه ثانیه که لام الفعل است منقلب بیا شد و ... ثقل
و یا بعلت التقاء ساکنین افتاده جاءٍ شد از قبیل قاضٍ و مراد از مثل جاء هر اسم فاعل است
که فعل او معتل العین و مهموز اللام ... وفی نحو اَدَائِل و ... تَمَاوَ ... الف

باب مساجد وقبلها الف او واو او یاء بخلاف عواوب وطواویس این جمله معطوفست بر آن
قول مصنف که نحو قائم وبایع یعنی واجبست قلب واو ویاء عین الفعل بهمزه در مثل اوائل و
بوائع یعنی هرگاه در هر کلمه که بر وزن مساجد جمع واو ویاء در آخر بعد از الف مساجد واقع باشد
وپیش از این الف نیز حرف علت بوده باشد خواه آن هر دو حرف علت هر دو واو بوده باشند چنانکه اوائل جمع
اول که در اصل اواول بوده وخواه هر دو یا بوده باشند چنانکه خیایر وخواه ما قبل الف واو وما بعد یا
ما بعد یا چنانکه بوائع یا بر عکس چنانکه سیایق در جمع سیقه بفتح سین بی نقطه وکسر یای دو نقطه از زیر
مشدده وفتح قاف وها در آخر چهار پا یا را گویند که دشمن پیش کند اینها را وجز وی ببرد ولکن در اصل
سیاوق بوده وعلت وجوب این قلب آنست که چون این وزن صیغه منتهی الجموع وثقیل است واجتماع
دو حرف علت نیز موجب ثقل است هر چند که الف فاصل بوده باشد باعتبار آنکه الف در حکم معدوم است
وحرف ثانی که بعد از الف است نزدیک باخر کلمه است که آخر محل تغییر است قلب بهمزه باید نمود بخلاف باب
عواویر وطواویس که در آنجا نیز اگرچه اجتماع دو حرف علت که میان آنها الفست واقع است ولکن
نیز صیغه منتهی الجموع وثقیل بلکه اثقل است لیکن چون حرف علت که بعد از الف است از آخر دورست از بیرونه
این اعلال در او جاری نشود واین قاعده معلوم شود که ضیاون نیز که مساجد در جمع ضیون
بفتح ضاد نقطه دار وسکون یا دو نقطه از زیر وواو ونون گربه نر است مخالف قیاس است
وقیاس ضیائن بهمزه است چنانکه مصنف باین اشاره نموده باین قول که وضیاون شاذ
بدانکه آنچه مذکور شد موافق مذهب جمهور است واخفش را عقیده آنست که وجوب قلب حرف علت
که بعد از الف باب مساجد است مخصوص بصورتی است که ما قبل وما بعد الف هر دو واو باشد ودر این قسم
دیگر

دیگر انچه قلب را تجویز نموده واستدلال نموده بر غلط سیبویه ودلیلی که نقل چو ضیاون در جمع ضیون
مسموع است ودیگر ضعیفی چه اجتماع دو حرف در اینها سبب ثقل محتاج است باعلال بخلاف اجتماع دو یا یا اجتماع یا وواو
که در ثقل برتبه نیست که محتاج باعلال بوده باشد واز دلیل اول او جواب داده باین روش گفته شده که ضیاون
شاذ است بدلیل آنکه ما زنی از اصمعی پرسید که جمع عیل چیست اعرابی را بهمین روش حکم نمود که عیایل بهمزه
گفته اند با آنکه ما قبل وما بعد الف هر دو یا است چه عیایل جمع عیل وعیل از تعایل وعیال از رجال عیل است
واز دلیل ثانی او جواب داده باین روش گفته شده که اجتماع دو یا واجتماع دو واو ویا واحد ثقل نموده از اجتماع
دو واو وفرقی میان اینها نگذاشته اند چنانکه فرق نکرده اند میان واو ویا در کساره ورداء وهر دو را قلب بهمزه
نموده اند باعتبار وقوع اینها در طرف کلمه بعد از الف زاید پس در اینجا نیز فرقی نیست باعتبار مجاورت طرف
وچون بنا بر این قاعده لازم آید قلب واو بهمزه در عواور که جمع عوار است بر وزن زنار رمان که نام خطایست
وخشبوده را نیز گویند چه واو واقع است بعد از الف باب مساجد وما قبل الف نیز حرف علت است وچنین لازم
آید عدم جواز قلب یا بهمزه بعد از الف در عیایل بر وزن مصابیح که جمع عیل است چه یا در واقع بعد از الف در
اینجا مجاور طرف نیست وحال آنکه عکس آنست یعنی در عواور واو قلب بهمزه نشده ودر عیایل یا قلب بهمزه شده
بجواب این اعتراض اشاره نموده باین قول که وصح عواویر واعل عیایل لان الاصل عواویر
وعیایل فاشبع وحاصل جواب آنکه اگرچه ظاهر چنین است که معترض بیان نموده لیکن چون از
ما قبل معلوم میشود که صحت واو در عواور از آن است که در اصل عواویر باب مصابیح است وعیایل نیز از باب
نه از باب مساجد است پس واو در اصل عواویر بوده باعتبار آنکه جمع عوار است ودر اینجا نیز مدار یا
والف بعد از واو محذوف شده جهت تخفیف پس حکم جواز اعلال واو در عواور جهت رعایت اصل است وعیایل

۱۲۰

عیایل بوده پس در اینجا صابئیم جمع عیل بر یا در اصل نیز آمده وبواسطه اشباع کسره همزه یا بهمزه رسیده و
اعلال آن بهمزه در عیایل نیز جهت رعایت اصل است ولم یفعلوه فی باب مقاوم ومعایش
للفرق بینه وبین رسائل وعجائز وصحائف وجاء معائش بالهمز علی ضعف والتزم
همز مصائب یعنی قلب واو ویا بهمزه مطلق بعد از الف باب مساجد مخصوص بصورتیست که ما قبل
الف نیز حرف علت باشد چنانکه مذکور شده واگر ما قبل آن حرف علت نباشد در این صورت اگر آن واو ویا اصلیه
اند یعنی همزه جایز نیست بلکه بقرار آنها اعلال حفظ لازمست چنانکه مقاوم ومعایش که جمع مقامه ومعیشه واز این
اند منقلب میشوند بهمزه مانند رسائل وعجائز وصحائف در جمع رساله وعجوزه وصحیفه از جهت فرق میان
حرف علت اصلیه وزائده وعکس نمیکنند باعتبار آنکه زائد سزاوار تر است بتغییر لیکن در معایش با آنکه یا در
بعد از الف اصلیست وقیاس مقتضی عدم انقلاب اوست بهمزه بنابر ضعف معایش بهمزه آمده والحق
تصحیح یا است چنانکه اول مذکور شد ودر مصائب نیز با آنکه یاء اصلیست التزام نموده اند قلب آنرا بهمزه بخلاف
قیاس از جهت تنبیه بر آنکه اگرچه جمع مفعلات بضم میم وکسر عین است مفعل ومفعل بفتح میم وکسر عین یا فتح آن مفصل
این باب است الا آنکه مصائب جمع مکسر مصیبت است ودر باب جمع الف اشتباه که جمع مکسر در باب مکره خلاف قیاس است
وقیاس جمع سالم است چنانکه مکرمات در جمع مصیبت بر خلاف قیاس کسر جمع بر مصائب نموده اند تو هم نشود
که جمع مصیبه بود بلکه جمع مصوبه بفتح میم وکسر واو یا فتح آن باشد از قبیل مقاوم که جمع مقامه است
بفتح میم حیه معروف است که در اصل مصوبه بوده وفتحه واو منتقل شده با قبل وواو در اصل حرکت
ما قبل مفتوح منقلب بالف شده ومانند معایش که جمع معیشت است بکسر عین یا چه معیشه در اصل معیشه است
واو در اصل مفعله بوده بسکون عین وکسر یا کسره از یا منتقل شده بما قبل ومعیشه حاصل شده پس دیگر این تنبیه
برانکه

برانکه مصائب جمع مفعلات بضم میم یا را قلب بهمزه نموده اند بر خلاف قیاس تا آنکه معلوم شود که از قبیل مقاوم
ومعایش نیست وچون مصنف فارغ شد از بیان قلب واو ویا بالف وهمزه وبیان مساجد قواعد انقلاب را
بکسره وواو را اشاره نمود بقواعد انقلاب یا بواو یا نیز قوله وتقلب یاء فعلی اسماء واوا
فی نحو طوبی وکوسی ولا تقلب فی الصفة ولکن یکسر ما قبلها فتسلم الیاء
نحو مشیة حیکی وقسمة ضیزی وکذلک باب بیض واختلف فی غیر ذلک فقال
سیبویه القیاس الثانی فنحو مضوفة شاذ عنده ونحو معیشة یجوز ان یکون
مفعلة ومفعلة وقال الاخفش القیاس الاول فمضوفة قیاس عنده ومعیشة
مفعلة والا لزم معوشة وعلیهما لو بنی من البیع مثل ترتب لقیل تبیع وتبوع
یعنی واجبست قلب یاء عین الفعل بواو در هر اسمی که بر وزن فعلی بضم فاء وسکون عین یا وفتح لام والف مقصوره
باشد از جهت مناسبت ضمه ما قبل چنانکه طوبی بضم در حقیقت در بهشت وکوسی که نام موضع است وایستان
دست وپای کوتاه را نیز گویند وموثث اکیس نیز گفته اند ودر اصل طیبی وکیسی بوده اند ودر صفت این قلب
جایز نیست جهت فرق میان اسم وصفت ودر صفت چون یا ساکن ما قبل مضموم ثقیل است جهت رفع ثقل ما قبل یار
مکسور میشود ویا سالم میماند چون حیکی بکسر حای بی نقطه وسکون یای دو نقطه از زیر وفتح کاف والف
مقصوره که در اصل حیکی بضم حا بوده ومیگویند مشیة حیکی مرکتی را که تحرک در رفتار کرده باشد
مرکت ده میمانند ضیزی بکسر ضاد نقطه دار وسکون یای دو نقطه از زیر وفتح زای نقطه دار والف مقصوره
که در اصل ضیزی بضم ضاد بوده وقسمت ضیزی قسمت را گویند که مشتمل بر جور باشد وشیخ رضی از سیبویه
حکایت نموده که او گفته دلیل بر آنکه حیکی از باب فعلی بضم فا است آنست که فعلی بکسر فا صفة نیامده

و همچنین یا اعلال حلقه جایز است در باب ... در هر کلمه که بروزن فُعل بضم فا و سکون عین باشد جمع افعل و فعلاء آنکه یا باشد
... فا بدل بکسره میشود جهت مناسبت یا ... ما قبل مضموم ثقیل است و جمع نیز ثقیل ... بکسره باشد در اصل
... بضم با ... و حُمر ... که باب ... بضم فا ... جایز و یا منقلب بواو میشود
و در غیر ... از هر کلمه که عین الفعل او یا ساکنه ما قبل مضموم باشد ... جهت رفع ثقل یا
منقلب بواو میشود ... ما قبل او بکسره میشود در سیبویه گفته که قیاس ... است
... مثل مَعِیشة بفتح میم و سکون عین ... از زیر و فتح فا ... را
... بضم عین و سکون یا ... ما قبل ... بضم عین و سکون یا ...
میشود ... بضم عین و سکون واو ...
سیبویه ... سیبویه گفته ... بفتح میم و کسر عین باشد
و در اصل مَعِیشة بسکون عین و کسر یا ... ما قبل ...
[illegible]

... بضم تا و با و سکون واو ... در اصل ... بضم تا و یا و سکون با ... یا ما قبل ...
کسره ... منقلب بواو ... و بعد از فراغ از بیان قواعد انقلاب یا بواو ...

وَتُقْلَبُ الْوَاوُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا فِي الْمَصَادِرِ يَاءً نَحْوُ قِيَامًا
وَعِيَاذًا ... لِإِعْلَالِ أَفْعَالِهَا ... بِخِلَافِ ... نَحْوُ لَاوَذَ ...
نَحْوُ جِيَادٍ وَدِيَارٍ ... وَتِيرٍ ... لِإِعْلَالِ الْمُفْرَدِ ... طِيَالٌ وَصَحَّ رِوَاءٌ
جَمْعُ رَيَّانَ ... فِي نَحْوِ ...
فِي الْوَاحِدِ مَعَ الْأَلِفِ بَعْدَهَا بِخِلَافِ عِوَدَةٍ ... وَشَذَّ ...

واجب است ... عین الفعل ... ما قبلش مکسور ... جهت مناسبت کسره ما قبل ...
[illegible]

[illegible]

بعد یا شود و اگر ما قبل یا مفتوح یا مکسور بود پس آن محو و کسره حال خود بماند و جهت ایضاح این قاعده چند
مثال ایراد نموده اول سید که در اصل سیود بود بسکون یا و کسر واو بسبب اجتماع واو و یا و
سکون سابق واو منقلب بیا و یا با یا مدغم شد و در وزن سید خلاف است بصریین را عقیده آنست
که موازن فیعل بکسر عین است و بغدادیین گفته اند که موازن فیعل بفتح عین است چون ضیغم
و صیرف و آنکه نقل شده بفیعل بکسور العین [illegible] دوم ایام که در اصل ایوام بود سوم دیار
که در اصل دیوار بود چهارم قیام که در اصل قیوام بود پنجم قیوم که در اصل قیووم بود
ششم دلیة بضم دال بی نقطه و فتح لام و یای مشدده که در اصل دلیوة بود چه آن مصغر
دلو است و تا علامت تانیث است و دلو مذکر و مونث هر دو آمده هفتم طی که در اصل طوی
بود بسکون واو چه آن مصدر طویت است هشتم مرمی که در اصل مرموی بود بر وزن مفعول
نهم مسلمی در حالت رفع که در اصل مسلموی بود دهم لی بضم لام و یای مشدده در جمع الوی
بفتح همزه و سکون لام و فتح واو و الف مقصوره که بمعنی کج و نادرست است میگویند قرن الوی هرگاه
کج بوده باشد و بمعنی شدید الخصومة [illegible] و راه دور یا معلوم نیز آمده و در جمع الی [illegible]
اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و یا با یا مدغم شد و در [illegible] ما قبل یا مدغم
ضم مضموم است ضمه او بدل بکسره شده جهت مناسبت یا و در الی اگر چه قیاس کسر لام است
ولیکن بضم او نیز آمده بر خلاف قیاس بنا بر اصل خود این شذوذ است و از عبارت قاموس [illegible]
[illegible] که لی بضم لام بر خلاف قیاس [illegible] و کسر [illegible] جمع الوی احتراز از
[illegible] مصدر است چه لام [illegible] مفتوح است چه [illegible] نقض وارد [illegible] چند مثال آن مفتوح

بفتح

بفتح طاء بی نقطه و واو و سکون یا [illegible] و فتح واو [illegible] نهم حیوان بفتح حاء بی نقطه
و سکون یای حرف نقطه از زیر و فتح واو [illegible] سیوم نهو بفتح نون و ضم ها و واو مشدده
که صیغه مبالغه از نهی است چه قیاس مقتضی آنست که در هر مثال اول ضیعی بفتح یا مشدده [illegible]
و در مثال ثالث نهی بکسر ها و یا مشدده گفته شود چه در اصل نهوی بود بضم ها و واو ساکن و یا
پس [illegible] که او منقلب بیا و یا با یا مدغم و ما قبل آن مکسور شده [illegible] منقلب بواو و یا واو مدغم شده جوابش گفته
که این امثله شاذ و مخالف قیاس اند [illegible] خلاف قیاس واو منقلب [illegible]
اینها نیز شاذ اول صیم بضم صاد بی نقطه و فتح یا مشدده [illegible] جمع صائم دوم قیم بر وزن صیم در جمع قائم
سیوم نیام بضم نون و فتح یا مشدده و الف [illegible] در جمع نایم چه قیاس آنست که صوم و قوم و نوام گفته شود
چه در باب جمع مذکور [illegible] جمع فاعل صفت بر وزن [illegible] مقتضی انقلاب [illegible]
بیا تحقق [illegible] حرف صحیح [illegible] باعلال [illegible] هرگاه [illegible] مانند قوم
[illegible] در آخر کلمه [illegible] چنانکه در صیغه فعول
از غزو و عتو [illegible] در [illegible] قیاس [illegible] الا [illegible]
[illegible] تغییر [illegible] در جمع [illegible] واو نیز
صوم و قوم و نوم گفته شود [illegible] چنانکه شاعر گفته الا طرقتنا میة
ابنة منذر فما ارق النیام الا سلامها [illegible]
[illegible]
است [illegible] انقلاب واو [illegible]

و مخفی نماند که ذکر شد صیم و امثال آنکه در مقام ما خوش است و بالت که بعد ازین در ذیل [illegible]
شده الف کلمه مذکور شود [illegible] قلب و ادغام در صورتیکه موجب التباس [illegible] کلمه [illegible]
[illegible] در [illegible] بصیغه ماضی [illegible] از باب [illegible] اعلال [illegible]
[illegible] اعلال [illegible] خواهد شد و احتمال خواهد داشت که از باب تفعیل [illegible] چنانکه [illegible]
ازین دانسته خواهد شد [illegible] واو [illegible] لازم [illegible] منقلب است
[illegible] صیغه معلوم [illegible] الف [illegible] واو [illegible]
[illegible] اعلال [illegible] حرف [illegible] عدم اعلال [illegible] صورت
که [illegible] کلمه [illegible] حرف [illegible] در یک کلمه باشند [illegible]
[illegible] التباس است [illegible] قواعد اعلال واو و یا [illegible]
[illegible] قواعد اعلال [illegible]
تنقل حرکتهما فی نحو یقوم و یبیع للبس باب یخاف و مفعل و مفعل کذلک نحو
مقول و مبیع و المفعول کذلک نحو مقول و مبیع و المحذوف عند سیبویه الواو
مفعول و عند الاخفش العین و انقلبت واو مفعول عنده یاء للکسرة فخالفا اصلیهما
و شذ مشیب و مهوب و کثر نحو مبیوع و قل نحو مصوون و اعلال نحو تلوون [illegible]
[illegible] واجب نقل حرکة واو و یاء عین الفعل [illegible] ساکن [illegible] در چند موضع [illegible]
[illegible] مکسور العین [illegible] یقوم و یبیع [illegible] بسکون قاف و ضم واو
[illegible] بکسر یا [illegible] نقل [illegible]

ساکن

ساکن [illegible] اعلال [illegible] ما قبل [illegible] بالف [illegible] که اگر واو و یا منقلب
بالف شوند [illegible] مشتبه میشوند [illegible] باب یخاف [illegible] مضارع مفتوح العین [illegible]
[illegible] اعلال [illegible] دوم هر اسمی که بر وزن مفعل بفتح میم و ضم [illegible]
[illegible] در اصل مقوول بسکون [illegible] واو اول [illegible] ما قبل منتقل شد
سیوم هر اسمی که بر وزن مفعل بفتح میم و کسر [illegible] بفتح میم و کسر [illegible] در اصل
[illegible] ما قبل [illegible] چهارم هر اسمی که بر وزن مفعول [illegible]
چون مقول و مبیع که مقول در اصل مقوول بسکون قاف و ضم واو اول و سکون واو [illegible]
[illegible] واو اول که عین الفعل است [illegible] و سکون [illegible] التقای ساکنین
[illegible] اجتماع [illegible] مقول حاصل شد و اخفش را عقیده آنست که واو عین الفعل
[illegible] سیبویه گفته که واو اسم مفعول [illegible] مذکور میشود و مبیع در اصل مبیوع بود
بر وزن مضروب [illegible] ضمه یا عین الفعل [illegible] ساکنین واقع شد میان یا و واو [illegible]
[illegible] واجب [illegible] عین الفعل [illegible] مذهب اخفش است باید که مبوع حاصل شود
[illegible] مبیع حاصل شد [illegible]
[illegible] ضمه ما قبل [illegible]
[illegible] مبوع [illegible] و سکون واو [illegible]
[illegible] منقلب بیا [illegible]
[illegible] در اینجا یا از راه التقای ساکنین [illegible]

دیگر آنست که بنا بر طریقه اول گوییم که بعد از نقل ضمه یاء مضموم با قبل و حصول التقاء ساکنین یاء و واو
و مبیوع حاصل شود بضم یاء و سکون واو و یا مکسور شود از جهت دلالت بر آنکه عین الفعل یاء است
و واو ساکن شود و مبیوع مبیوع شود بکسر یاء و واو بسبب مناسبت کسره ما قبل خود قلب بیاء و مبیع حاصل
شود و اگر واو که علامت اسم مفعول است حذف شود چنانکه مذهب سیبویه است مبیع بضم یاء و حکم
یاء هم نیز بسبب مناسبت یاء مکسور مبیع حاصل شود و خلاف این است اخفش و سیبویه دیگر
مسئله است که اخفش رعایت کرده که واو علامت اسم مفعول است حذف نمی‌شود و گاه حرف است که
موجب آن شود که معلوم نشود که این اسم اسم مفعول است و دیگر آنکه اعلال در عین الفعل شایع است
و نیز گفته که اعلال در حرف ساکن الیق است از حرف اول بجهت آنکه قُول و بیع که در اصل قُوُول و بُیُوع بود
از سکون عین الفعل و لام الفعل ... و سیبویه گفته که علامت مفعول میم است و واو زاید
علامت مفعول نیست چه دلیل آنکه در هر اسم مفعول میم زاید می‌شود بخلاف واو که در اسم مفعول از
غیر ثلاثی مجرد نیست پس اگر این نیز علامت مفعول می‌بود البته در هر اسم مفعول یافته می‌شد و گفته که
این واو از اشباع ضمه عین الفعل که عارضی است بر تثقیل بصیغه مجهول بهم رسیده و فایده اثبات اشباع
که وزن متعدی که بالات اسم مرسوم عدد حرف را اینکه موجب زیادتی معنی باشد اولی است از حذف
حرف اصلی چه هر یک از این دو بخالفت نموده اند در این مسئله با اصل و قاعده که خود قرار داده اند
چه سیبویه نیز بنابر قاعده که هر گاه اول از دو ساکن حرف مده و لین باشد حذف حرف اول لازم است
اما در اینجا ثانی را حذف نموده و اخفش نیز قاعده قرار داده و گفته که هر یاء ساکن که ما قبل او مضموم باشد
باید منقلب بواو شود هر چند که آن یا باقی بماند و احتیاج بحذف او نباشد و در اینجا ضمه ما قبل یا را بکسره

شد

نموده بالکه یا بسبب التقاء ساکنین من الفتحة جانب الیاء و جهة ان الواو قاعدة مقتضی آنست که در اسم مفعول اجوف
که اجوف واوی است مثل مقول بوزن مفعول و در اسم مفعول اجوف یائی است
مهیب بر وزن مبیع و حال آنکه عکس آن مذهب جواب گفته که شیب و مهوب شاذ و مخالف قیاس اند
و شیخ رضی فرموده که کویا این خلاف جهت آنست که او لاشاء با شیب را نقل نموده اند از واوی بیاء از آن
یاء بیت را از یائی بواوی و بعد از آن اسم مفعول از آنها بنا نموده اند و تصحیح در اجوف واوی چون مصوون
قلیل است چه اجتماع دو واو مشکل‌تر است از اجتماع یاء و واو و از این جهت بنی تمیم که باب مبیع را تصحیح
می‌نمایند در باب مقول مثل مقوول نمی‌نمایند و سیبویه تجویز نموده اجتماع دو واو را و گفته کسی را لازم
که تصحیح او کند مثل نجابت آنکه کسایی حکایت کرده از بعض عربان خاتم مصووغ را بتصحیح واوین و حالا تصحیح
را تجویز کرده قیاس در واوی و یائی هر دو و اعلال مثل مقول و مبیع نادر است باعتبار آنکه اگر مقوول اعلال
نیابد ضمه واو اول که عین الفعل است بلیه ما قبل منتقل شود و اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد و حرف
یکی از آنها واجب خواهد بود و این موجب دو اعلال است در یک کلمه چه مقول اصلش مقوول اعلال یافته
باعتبار آنکه در اصل مقوول بوده بر وزن منصور واو مضمومه واو ما قبل منتقل شده و بسبب اجتماع دو ساکن
یعنی دو واو یا یا افتاده و همچنین اگر مبیع اعلال یابد بطریق نقل کسره یا بواو اول ما قبل و حذف یکی
از آن دو یا بسبب التقاء ساکنین و مبیع گفته شود لازم می‌آید دو حرف اعلال در یک کلمه چه مبیع
مثل این اعلال یافته بحذف ضمه یاء چراکه در اصل مبیوع بوده بضم یا و واو بر وزن مسجوج و باعتبار
نقل ضمه از یا افتاده و چون مقصد فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق نقل حرکت بیان می‌نماید قواعد
اعلال آنها را بطریق حذف باین قول که و تُحذف فان فی نحو قُلتُ و بِعتُ و قُلن و بِعن

یعنی فعل مکسوره و حرف آخر مجزوم شد ابیع حاصل شد بعد از قرب و کسر یا منتقل شد بیا چنانکه
در اصل کی ابیع است چنین شد و بسبب استثقال اجتماع دو ساکن لازم آمد یکی یا که عین الفعل است
و دیگر یعنی ابیع بیعا و علیه حرکه یا احتیاج اینها مزه بطرف شد همزه و بطرف ساکن سوم بیعا بیع حاصل
شد و این طریقه اعلال در قل و بع مبنی است بر اینکه لفظ تقول و تبیع در کلام عرب که الآن هم تقول
بر وزن تنصر و تضرب باعتبار و احتمال دارد که تقول در عبارت او بضم قاف و سکون واو و باین روش که
حرف مضارع بیفتد و ما بعد حرف مضارع چون متحرک بود احتیاج بحرکت امر نباشد و حرف آخر مجزوم شد
و باین علت التقاء ساکنین میان عین و لام تحقق شده عین بیفتاد و قل شد و بع ماخوذ است از تبیع
بکسر یا و سکون یا باین طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد او چون مکسور بود احتیاج بحرکت امر نباشد
و آخر مجزوم شد و این علت التقاء ساکنین شد میان عین و لام و عین بیفتاد بع حاصل شد و لیکن
احتمال ظاهر تر است و این قیاس است لم تقل و لم تبع چه در اعلال اینها مانند امر است سیوم در معاد
باب افعال و استفعال از معتل العین چون اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند نقل کرده واو
منتقل بما قبل ساکن واو در اصل متحرک بما قبل مفتوح منقلب بالف شد و باین علت اجتماع دو ساکن میان الف
لازم آمده و الف اول که عین الفعل است بیفتاد بنابر مذهب اخفش و بنابر مذهب سیبویه الف ثانی و تاء مصدر بجهت
عارض شد و تعیم یافت که حذف عین مقصور است یا بنا شده بعد این قول که و یُحذف الفاء فی نحو
یَسِیل و یَبِیت و کَیْنُونَة و قِیْلُولَة یعنی جایز است حذف واو و یاء که عین الفعل است در چنین نوع
یکی از آنها که بر وزن فَیْعِل بفتح فاء و سکون یاء و کسر عین باشد چون سید و میت که در اصل سیود و
میوت بوده اند بسکون یاء از آن و کسر واو عین الفعل بسبب اجتماع واو با یاء و سکون سابق

از آنها

از آنها واو منقلب بیا و یا با یاء مدغم شده و تشدید و میت بکسر یا مشدد هم رسیده و از این جهت تخفیف جایز است سید
و میت بسکون یا که مخفف اند باعتبار حذف عین الفعل حکم اسم که بر وزن فیعول بفتح فاء و سکون یا و فتح عین
و ضم لام و سکون واو و لام مفتوحه دیگر و ما بعد یا چون کینونة و قیلولة که در اصل کیونونة بسکون یا و فتح
واو بعد یا و قیلولة بسکون یا اول و فتح یا بار ثانی بعد از آن واو در اول منقلب بیا شده باعتبار اجتماع کر
یا با یاء و سکون سابق از آنها و یا اول در هر دو مثال مدغم شده با یاء ثانی و از جهت تخفیف جایز است حذف
یاء ثانی که عین الفعل است پس کینونة و قیلولة بسکون یا مخفف خواهد شد و در باب قیل و بیع گفت
الیاءُ والاشمامُ والواو فان اتصل به ما یسکن لامه نحو بِعتَ یا عبدُ و قُلتَ یا قولُ
فالکسر والاشمام والضم و باب اختیر و انقید مثله فیهما بخلاف باب اُقیم و اُستقیم
مراد از باب قیل و بیع هر فعل ماضی مجهول ثلاثی است که معتل العین بوده باشد و در این باب سه لغت است یکی قیل و بیع
بکسر فاء الفعل و سکون یا که منقلب از عین باعتبار آنکه بیع در اصل بیع بوده بضم یا و کسر یاء و اقول میان ضمه و کسره ثقیل
بوده کسره یا منتقل شد با قبل بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و قیل در اصل قُوِل بوده بضم قاف و کسر واو
باعتبار رعایت قیاس ان بر بیع قیل حاصل شد دوم اشمام کسره فاء در قیل و بیع با ضمه باعتبار ضمه اصلیه سیوم
قُول و بُوع بضم فاء و سکون واو عین الفعل باعتبار آنکه در قُوِل چون کسره واو بعد از ضمه ثقیل بوده واو ساکن شد
و بوع محمول است بر قول و اگر متصل شود بقیل و بیع چیزی که موجب اسکان لام الفعل و حذف عین
الفعل شود بسبب التقاء ساکنین چون ضمیر مرفوع متحرک در بعت و قلت در ترکیب بعت یا عبد و قلت
یا قول یعنی فروخته شد این بنده و گفته شد این قول در این صورت در اینها نیز سه لغت است یکی بعت و قلت
بکسر باء و قاف دوم اشمام کسره بضمه در هر دو سیوم ضمه فاء در هر دو و این سه وجه تابع آن وجوه است که در قیل

ويكسر الأول إن كان العين ياءً أو واواً مكسورة ويضم في غيره ولم يفعلوه في
لست لشبهه بالحرف ومن ثم سكنوا الياء في ليس وفي قل وبع أيضاً لأنه من تقول وتبيع
في الإقامة والاستقامة بدانکه اعلال عین بطریق حذف بر دو نوعست واجب و جایز
واجب در صورتیست که عارض شود چیزی که موجب سکون عین و ما بعد آن شود و آن در سه موضع
است یکی فعلی که متصل شود با و ضمیر متکلم و مخاطب و جمع مؤنث چون قلت و بعت و قلن و بعن و نظایر
اینها چه در ینصورت بسبب اتصال ضمیر لام الفعل مجزوم میشود و عین الفعل واجب الحذف خواهد بود
بسبب لزوم التقاء ساکنین و بعد از حذف عین الفعل واجبست کسر ما قبل او در صورتیکه عین واو مکسوره
یا یا بوده باشد از جهة دلالت بر یای محذوفه یا کسره واو چنانچه بعت و خفت بکسر با و خا چه بعت در اصل
بیعت بوده بفتح با و یا بر وزن ضربت بعد از قلب یا بتحرک ما قبل مفتوح بالف حذف کردند بعلت التقاء
ساکنین مکسور شد تا آنکه دانسته شود که عین الفعل محذوف یا است نه واو و خفت در اصل خوفت
بوده بکسر واو بر وزن علمت بعد از قلب واو بتحرک ما قبل مفتوح بالف حذف او خا مکسور شد
تا آنکه دانسته شود که عین الفعل محذوف که واو است مکسور بوده نه مفتوح و مضموم و واجبست
ضم ما قبل عین الفعل در غیر آن دو صورت مذکوره یعنی در صورتیکه عین الفعل محذوف واو
مفتوح یا مضموم بوده باشد چون قلت که در اصل قولت بوده بفتح واو و بعد از قلب او بالف
و حذف او قاف مضموم شده تا آنکه معلوم شود که عین محذوف واو است نه یا و بر این قیاس
و طلت که در اصل طولت بضم واو بوده بعد از قلب واو بالف و حذف آن طا مضموم شود
برای دلالت بر آنکه عین محذوف در اصل واو است نه یا و اجوف یائی از باب فعل بضم عین

یابون

یابون بکسر عین بوده و در هیچ یکی یا بتحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف نمیشود چنانکه پیش از این دانسته شد و بسبب
اتصال ضمایر مذکوره التقاء ساکنین لازم نمی آید تا آنکه احتیاج بحذف عین افتد و حکم بنا بر این قیاس نوع
بالیس که لیس در اصل لیس بکسر یا بوده و از جهة تخفیف یا ساکن شد بعد از اتصال بضمیر لست بکسر لام گفته شود
و حال آنکه بفتح لام آمده مصنف از این عذر خواسته و گفته که در لست این کار نکردند از جهة آنکه فعل
متصرف نیست چه تصرفات و اشتقاقات که در فعل میباشد در آن جاری نیست پس مشابهت او بحرف
و اعلال در حرف نمیباشد و از این جهة که لیس شبیه بحرف است یا را در لیس ساکن کرده اند و بنوع اعلال ننموده
اند او را از قبیل اعلال افعال چه اگر از آن قبیل اعلال میشد باید که یا بتحرک با منقلب بالف شود باعتبار تحرک
و انفتاح ما قبل چنانکه در باع و طاب و دلیل بکسر یا در لیس است که اگر مفتوح العین باشد اسکان یا
در آن جایز نخواهد بود باعتبار خفت فتحه همچنین فعلی که عین و لام او هر دو ساکن شده باشد چه در ینصورت
نیز بعلت التقاء ساکنین حذف عین واجبست چون قل و بع که ماخوذ اند از تقول و تبیع و چنانکه تقول
در اصل تقول بسکون قاف و ضم واو و تبیع در اصل تبیع بسکون با و کسر یا بوده چنانکه مذکور شد مجملاً
قل در اصل اقول بوده بر وزن انصر و بع در اصل ابیع بر وزن اضرب بوده چه قل ماخوذ است از تقول
بسکون قاف و ضم واو بدین روش که حرف مضارع را انداختند و ما بعد آن ساکن و ما بعد ساکن مضموم بود احتیاج
افتاد بهمزه وصل مضموم و حرف آخر مجزوم شد بر وزن انصر و چنانکه در فعل مضارع ضمه واو بما قبل
منتقل شده در اینجا نیز چنین شد و بنا بر علت التقاء ساکنین میان واو و لام واو بیفتاد و بسبب حرکت
قاف احتیاج بهمزه وصل برطرف شد همزه نیز بیفتاد قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بسکون با و کسر یا
بر وزن تضرب بدین طریق که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد حرف مضارع ساکن و ما بعد ساکن مکسور بود احتیاج

مثل چو والنسه شد و جواز تصریح در قلت و صریح در بعث مخصوص جمعیت که قرینه باشد که دلالت کند بر مجهولیت
آنها چون مثالهای مذکوره چو قول فاعل قول نشنوا اند ابد و عبد فاعل بیع فی ملکه بر بعث که آنها
مفعول اند ومید چون قرینه انیمن جاریست و در باب اختیر و انقید چون در ماضی مجهول معتل العین
از باب افتعال و انفعال نیز همان سه لغت آمده که در باب قیل و بیع مذکور شد پس اختیر بکسر تا
و سکون یا بدون اشمام کسره تا و با اشمام آن بضمه و اختور بضم تا و سکون واو هر سه جایز است و برین قیاس
انقید و اشباه آن چه پیش از عین الفعل مکسور در انها ضمه واقع است از قبیل قول بخلاف ماضی
مجهول از معتل العین از باب افعال و استفعال که در آن این سه وجه جایز نیست باعتبار اقیم در اصل
اقوم و استقیم در اصل استقوم بود پس پیش از عین الفعل مکسور ضمه نیست و حکم مضارع مثل ماضی شرایط
اعلال عین الفعل را در اسم ثلاثی و فعل ثلاثی و غیره که محمول است بر فعل ثلاثی و اسمی که محمول است
بر فعل ثلاثی و اسمی که محمول است بر غیر که از فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون باب و ناب و قام و
باع و اقام و اباع و اقامه و استقامه و مقام بتفصیلی که پیش دانسته شد و حکم بعضی از اسما غیر ثلاثی
و غیر جاری بر فعل اینجا بیان نمود چون بحواد و طویل و غیور و امثال اینها بیان میمایند قاعده کلیه
از برای اعلال عین در غیر اسم ثلاثی غیر جاری بر فعل این قول که و شرط اعلال العین
فی الاسم غیر الثلاثی والجاری علی الفعل مما لم یذکر موافقة الفعل حرکة
و سکونا مع مخالفة بزیادة او بنیة مخصوصین به فلذلک لو بنیت من
البیع مثل مضرب و تحلی قلت مبیع و تبیع معلا و مثل تضرب قلت تبیع
مصححا یعنی اعلال عین الفعل واجبست در غیر اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعل ثلاثی و اسم غیر

جاری بر فعل که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی از اسمای که حکمش در پیش از این مذکور شده بشرطیکه موافق
بفعل باشد با فعل در حرکات و سکنات و مخالف نیز باشد با آن فعل بسبب زیادتی حرف مخصوص یا بنای مخصوص
بآن اسم که در آن فعل آن حرف و آن بنا یافته نشود در صورتیکه آن اسم اعلال یابد بسبب موافقت
با فعل و مشتبه بفعل نمیشود بسبب آن حرف زاید و آن بنای مخصوص بخلاف آنکه موافقت متحقق نباشد که در صورت
اعلال جایز نیست باعتبار آنکه اعلال موجب التباس او است بفعل فلذلک یعنی بجهت آنکه اگر از لفظ بیع اسمی بنا شود
بر وزن مضرب بفتح میم و سکون ضاد و کسر را یا بر وزن تحلی بکسر تا و حا که منقول از باب ذکر است بنقطه
و کسر لام و سکون و اعلال ما یابد بسبب تحقق شرایط مذکوره و گفته میشود مبیع و تبیع بفتح میم در اول
و کسر تا در ثانی و کسر با ربکسیط و سکون یا در هر دو در اصل مبیع و تبیع بسکون یا و کسر با بوده اند و کسره
و کسره از یا در هر دو منتقل باقبل شد و علت جواز اعلال درین دو کلمه آنست که مبیع بسبب زیادتی میم مشتبه
به بیع که ماضی مجهول است نمیشود و تبیع بسبب کسره تا بنای مخصوص باسم و در فعل یافته نشد و اگر از لفظ بیع
بر وزن تضرب بفتح تا و سکون ضاد و کسر را بنا شود تبیع بسکون با و کسر یا بدون اعلال گفته میشود اگر اعلال
یابد و کسره یا منتقل باقبل شود مشتبه میشود بفعل مضارع و چون فصل رابع شد از بیان قواعد اعلال واو و یا
هرگاه عین الفعل باشند بیان مینماید شرایط اعلال آنها را در صورتیکه لام الفعل باشند باین قول که
اللام تقلبان الفا اذا تحرکتا وانفتح ما قبلهما ان لم یکن بعدهما موجب
للفتح کغزی و رمی و یقوی و یحیی و عصا و رحی بخلاف غزوت و رمیت و
غزونا و رمینا و تخشین و تابین و غزو و رمی و بخلاف غزوا و رمیا و حییان
و عصوان للالتباس واخشیا نحو لا تخشین باب لن تخشیا و اخشوا اخشیه بذلک

باز یعنی و مثل اشرط آنکه ما قبلش مضموم نباشد خواه مفتوح باشد و خواه مکسور چه کلمه زیاده بر سه حرف ثلاثیست و یا لکبر است
از واو پس لازم است قلب او بیا هرچند که ما قبلش مکسور نباشد بلکه ما قبلش مضموم باشد در صورت انقلاب
او بیا جایز نیست باعتبار آنکه ضمه با واو انسب است و با بعد از ضمه سنگین ثر است از واو چون غازی و اغزیت
و تغزیت و استغزیت و اغزیان و رضیان که در اصل غازو و اغزوت و تغزوت و استغزوت و
غزوان و رضوان بوده اند چه این امثله ناقص واوی اند و بسبب تحقق شرط مذکور واو منقلب بیا شد
و در مدعو و مرضی چون شرط مذکور متحقق است واو بحال خود مانده و بعضی گفته اند که اگر ما قبلش ضمه باشد
مکسور باشد در صورت از جهه مناسبت بکسره قلب واو بیا واجب و اگر مفتوح باشد در صورت
نیز قلب واجب لیکن علة وجوب حمل آن کلمه است بر بعضی از متصرفات آن کلمه چنانکه گفته که در غازی
واو بعلت کسره ما قبل منقلب بیا شده و در اغزیت و استغزیت از راه حمل ماضی بر مضارع آنها چون
تغزیت و استغزیت ما قبل واو مکسور است و بنا بر علة منقلب بیا شده پس در ماضی آنها نیز هرچند که ما قبل واو
مکسور منقلب بیا میشود و در تغزیت و تغازیت علة انقلاب حمل آنها بر تغزیت و تغازیت است چه
آنها مطاوع آنهایند چون در اصل یعنی غزیت و غازیت واو منقلب بیا شده در مطاوع نیز چنان
نموده و این قایل بیان نموده علة قلب واو را بیا در غزیت و غازیت و شیخ رضی گفته که این وجه
ضعیف است مطاوع بحسب لفظ فرع ماضی است پس حکم شود در باب اعلال ماضی فرع مضارع تواند شد
بانکه این قاعده مطرد نیست در مثل اعلیان که در تثنیه اعلا که در اصل اعلوان بود بفتح لام و واو
منقلب باشد و باید دانست که از قاعده مذکوره مستثنی است واو در مثل اغزا که در اصل اغزو
طهو و واو با آنکه حرف چهارم و ما قبلش مفتوحست منقلب بالف شده نه بیا و منه متعوض آن شد باعتبار

آنکه پیش ازین یاد کرده اند که قلب چنین واوی بالف واجب و چون بنابر قاعده کلیه قرار داده اند که
در قشوی ددنوا واو بحال خود باقی مانده و منقلب بیا نشود باعتبار عدم تحقق شرط قلب چه واو حرف ثالث
است و ما قبلش یا کسره است و حال آنکه واو منقلب بیا شده و قنیه و در نیا گفته میشود و قنیه بضم قاف
و کسر نون نیز آمده چون یا کوبنده که چه کار گذار پر خانه نگاه داشته میشود و جمع فروش و ظروف
انها و دنیا درین قول شاعر که هو ابن عمی دنیا بضم دال و کسر نیز هر دو آمده صاحب قاموس گفته که میگویند
هو ابن عمی یا ابن خالی یا ابن عمتی یا ابن خالتی یا ابن اخی یا ابن اختی دنیة و دنیا یعنی کسر دال در صورتیکه
که منصوب بفتح دال و بکسر آن البته و قیل طی در باب رضی و بقی بصیغه معلوم و دعی بصیغه مجهول ابغیه
در هر ماضی ثلاثی معتل اللام که لام او واو و منقلب بیا شده باشد خواه معلوم و خواه مجهول پس آخر با
منقلب از واو را منقلب بالف میکردانند و ما قبل آن را فتحه میدهند در رضی و بقی بفتح قا و عین و الف مقصوره
و دعی بضم دال و فتح عین و الف مقصوره میخوانند و در اسمای منقلب از واو را بحال خود میگذارند و غاز
بیا میخوانند و غزاتی با منقلب از واو را مطلق بحال خود میگذارند و تقلب الواو طرفا بعد
ضمة فی کل متمکن یاء فتنقلب الضمة کسرة کما انقلبت فی الترامی والتجاری فتصیر
من باب قاض مثل ادل وقلنس بخلاف قلنسوة وتحذوة وبخلاف العین کالقوباء والخیلاء
ولا اثر للمدة الفاصلة فی الجمع الا فی الاعراب نحو عتی وجثی
بخلاف المفرد وقد تکسر الفاء للاتباع فیقال عتی وجثی ونحو نحو شاذ وقد جاء
نحو معدی ومغزی کثیرا والقیاس الواو یعنی واجب قلب واو بیا هرگاه در آخر کلمه
واقع و ما قبلش مضموم باشد در هر اسم متمکن و بعد از انقلاب واو بیا ضمه ما قبلش بعلت کسره میشود

اِخْشَوْا اِخْشَوُنَّ وَاِخْشَيِنَّ بِاخْشَيْنَ يعنى واجب قلب واو ويا بالف هرگاه لام الفعل بوده باشند
بشرطيكه متحرك آنها هم انفتاح ماقبلشان نيز شده الا آنكه بعد از آنها حرفى كه موجب فتح انهاست چون الف
تثنيه در غزوا و رميا بوده باشد چون غزوا در رمى و لتوى و حيل و عصا ورحى كه در اصل غزو و رمى
بروزن نصر و ضرب و لتوى و حيى بروزن يعلم و عصو و رحى بوده اند واو ويا باعتبار تحرك
وانفتاح ماقبل وعدم تحقق الف تثنيه بعد از آنها منقلب بالف شده اند واگر شرط اول متحقق نبوده باشد يعنى واو
ويا متحرك نبوده باشند در اين صورت انقلاب آنها بالف جايز نيست چون غزوٌ ت در رميٌ و غزونا و
رمينا و تخشين وتاپين و مانند اينها واگر واو ويا متحرك باشند ليكن ماقبلشان ساكن باشد چون
غزو ورمى كه مصدر اند در اين صورت نيز انقلاب جايز نيست وهمچنين اگر واو ويا متحرك شده و ما قبلشان
نيز مفتوح بوده باشد ليكن بعد از آنها حرفى كه موجب فتحشان است بوده باشد چون غزوا و رميا بر تقدير انقلاب
آنها بالف اجتماع دو الف لازم خواهد آمد و حذف يكى واجب خواهد بود و غزا و رما حاصل خواهد
ومعلوم نخواهد شد كه مفرد يا تثنيه و در عصوان و رحيان نيز بر تقدير انقلاب اجتماع دو الف لازم خواهد آمد
و يكى حذف خواهد شد و عصان و رحان حاصل خواهد شد و در صورتيكه مضاف شوند و نون ساقط شود
بمفرد و عصا و رحا مشتبه خواهد شد و در اخشيا بر تقدير انقلاب وحذف يكى الف
اگرچه اشتباه بمفرد لازم نيست باعتبار آنكه اخشى بالف مقصوره است چنانچه معروف است اخشى باشد
الف است ليكن انقلاب درين تجويز نموده اند باعتبار رعايت بر تخشيا بسبب آنكه درين نوع كلمه حذف
از محل مضارع و چون در اين تخشيا مانع انقلاب متحقق است باعتبار آنكه بر تقدير انقلاب مشتبه بمفرد شود
چنانكه در غزوا و الف شد در اخشيا نيز انقلاب جايز نيست و در اخشين نيز بايكه مفرد مذكر امر صيغه

امر موكد بنون تاكيد است نيز تجويز نموده اند انقلاب را با وجود شرائط آن از جهت حمل آن بر اخشيا باعتبار
آنكه هردو صيغه امر اند و شيخ رضى گفته كه مراد از مشابهت اخشين باخشيا آنست كه نون تاكيد لاحق فعل
شود به توسط ضمير در ميانه آنها مثل الف پس اخشين مثل اخشيا است و گفته اولى آنست كه در بيان
علت عدم جواز انقلاب در اخشين گفته شود كه آن در اصل اخش بوده بحذف يا لام الفعل و بسبب
اتصال نون تاكيد ياء محذوفه برگشته پس اگر يا در آن اعلال يابد و منقلب بالف شود بعلت التقاء ساكنين
خواهد افتاد و غرض اعاده فوت خواهد شد و در اخشوا اخشون و اخشى و اخشين بكسر يا كه مفرد
مونث و موكد بنون تاكيد است اعلال راه يافته و يا منقلب بالف شده باعتبار تحقق شرائط آن زيرا كه
اخشوا در اصل اخشيوا بوده و يا باعتبار تحرك و انفتاح ماقبل منقلب بالف شد و بسبب التقاء
ساكنين الف افتاده و اخشون نيز بر همين دستور ليكن بعد از اعلال موكد بنون تاكيد شده و اخشى
در اصل اخشيى بوده و يا بروزن افعلى يا اول باعتبار تحرك و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده
و بسبب التقاء ساكنين الف افتاده اخشى بيك يا كه ساكنه حاصل شد و اخشين بر دستور ليكن
بعد از اعلال موكد بنون شده وَتُقْلَبُ الْوَاوُ يَاءً اِذَا وَقَعَتْ مَكْسُوراً مَاقَبْلَهَا كَدُعِيَ
وَرُضِيَ وَالْغَازِي وَمُغْزَيَتْ وَاسْتُغْزِيَتْ وَيُغْزَيَانِ وَيُرْضَيَانِ بِخِلَافِ يَدْعُوا
وَيَغْزُو وَقِنْيَةٌ وَهُوَ ابْنُ عَمِّي دِنْيَا شَاذٌّ وَطِيٌّ تَقْلِبُ الْيَاءَ فِي بَابِ بَقِيَ
وَدُعِيَ أَلِفاً يعنى واجب قلب واو هرگاه لام الفعل بوده باشد در همه صورتيكه هرگاه حرف
ثالث كلمه باشد بشرط آنكه ماقبلش مكسور باشد چون دُعِىَ يا صيغه مجهول و رُضِىَ صيغه مجهول معلوم كه در
اصل دُعِوَ و رُضِوَ بوده اند و واو باعتبار تحقق شرط مذكور منقلب بيا شده هرگاه حرف چهارم

از جهة مناسبت باصل چنانكه در مثل لبن و جوارى و در اصل تراقى و تجارى بضم ميم و را بوده اند بروزن تفاعل
و بعد از انقلاب واو بيا و ابدال ضمه بكسره در اسماء متمكنه اسم اعلال يافته باعلال قاضى
يعنى در حال رفع و جر ضمه و كسره از يا مى افتد از جهة ثقل و يا نيز بعلت التقاء ساكنين مى افتد و در حال نصب
يا بحال خود باقى مى ماند بالتوابع خود چون ادل و قلنس كه در اصل ادلو و قلنسو بوده اند واو منقلب بيا
و ضمه لام و سين بدل بكسره شده و بعد از آن بطريق قاضى اعلال يافته اند پس گفته مى شود هذا ادل و
رايت ادليا و مررت بادل و هذا قلنس و رايت قلنسيا و مررت بقلنس و علت اينكه قلب واو اول
اينست كه بر تقدير ابقا يا ادلو ادلو بضم واو و ادلو بكسر واو در حال رفع و جر گفته شود و لازم خواهد آمد
اجتماع ضمه و كسره با واو و اين موجب ثقل است خصوصا در حال اضافه آنها بياء متكلم چون ادلوى و قلنسوى
و اگر واو ماقبل مضموم در آخر كلمه باشد هرچند كه لام الفعل بوده باشد چون قلنسوة و ترقوة بر وزن فعلنوة
كه پشت سر را گويند چه تاء تانيث بعد از اين واو واقعست و آن در كلمه معتد به است در اين صورت لام الفعل
واو بحال خود مى ماند چه واو ماقبل مضموم در غير آخر ثقيل نيست و همچنين اگر واو ماقبل مضموم عين الفعل
بوده باشد در اين صورت نيز بحال خود مى ماند چون قو با الضم قاف و سكون واو و نقيح نيز آنست كه نام مرغ است
كه تو بسبب آنكه بر يا و همچنين اگر يا ماقبل مضموم عين الفعل بوده باشد نيز ضمه ماقبل يا بحال خود مى ماند
و بدل بكسر نمى شود چون حيل بالضم حافظ دار و فتح يا و لام و الف مقصوره كه بمعنى كبر است بر آنكه
آنچه مذكور شد كه در صورت مذكوره واو منقلب بيا و ضمه ماقبل به تبعيت يا بدل بكسره مى شود مشهور است
نزد جمهور و بعضى بعكس آن گفته اند يعنى گفته اند كه اولا ضمه ماقبل واو بدل بكسره و به تبعيت كسره واو
منقلب بيا مى شود و بعضى گفته اند كه طريقه مشهور اسهل است چه تابع بودن حركت از براى حرف انسب است

از عكس و دوجوه بروزن فعول بضم فا و عين ناقص واوى باشد نيز آن قا عدة جاريست و واو و لام الفعل منقلب
بيا و ضمه ماقبل بكسره مى شود هرچند حرف صحيح از او فعول فاصله است ميان آن ضمه و واو و اين حرف صحيح تاثير
زائد بكر در اعراب نمى يابد آن مى شود كه اعراب چنان همى در حال رفع و جر نيز اعلال يابد بر تقدير يا فاصله
چنانكه در جمع عاتى بعين بى نقطه و تا دو نقطه از بالا و در جاثى بجيم و تاء سه نقطه عتى و جثى بضم فا و
كسر عين و يا مشدده گفته مى شود در اصل عتو و جثو بوده اند بروزن فعول واو لام الفعل منقلب
بيا و عتوى و جثوى شد بوزن فعول و بسبب اجتماع واو و يا در يك كلمه و سكون سابق واو منقلب بيا
و يا در يا ادغام و ماقبل يا جهة مناسبت يا مكسور شد و عتى و جثى مجهول بوده و عدم تاثير حرف فاصله
آنست كه جمع نيز ثقيل مى باشد و حرف فاصل ناقص است در چنين جمع بنا اصل پس اعتبار براوست
و نيز آنست كه واو بلا فاصله بعد از ضمه بوده باشد و بنا بر قاعده مذكوره بايد كه منقلب بيا و ماقبلش مكسور
شود بخلاف واو فعول هرگاه در مفرد فاصله شود ميان ضمه و واو كه در آخر كلمه است كه در اين صورت
آن واو موثر است و مانع قلب او لام بيا و ابدال ضمه ماقبل بكسر مى شود باعتبار خفت مفرد چنانكه در
كريمة وعتو عتوا واقع شده ليكن گاه در مفرد نيز بطريق جمع اعلال يافته در مثل معتى و مغزى چه
در اصل معدو و مغزو بروزن مضروب بوده اند و حكم انها استثنا شده و گفته كه قياس متروك
آنست كه بواو گفته شود معدو و مغزو بواو مشدده بعد از ضمه و درجمع بعد از اعلال مذكور
فاء الفعل انيز كسره داده اند به تبعيت عين در عتى و جثى بكسر عين و جيم گفته اند و بنابر قاعده
مذكوره در جمع نحو بالجيم نحى بروزن حجى گفته شود چه اصلش نحو بوده بروزن فعول و مانند آنكه
نحو اس بالتاء ضمه بحال خود است و ادغام حرف واو در يكديگر چنانكه منقول است كه صاحب كشف گفته و انكم لتنظرون

فی نحو کُتَیِّبٍ ... جهات کثیرة ... ان قول ... و نحو شاذ و علة ارتکاب این
... باصل کلمات و تقلبان همزةً اذا وقعتا طرفا بعد الف زائدة
نحو کساءٍ و رداءٍ بخلاف رآیٍ و ثایٍ و تعتدّ بتاء التانیث قیاسا نحو شقاوةٍ
و سقایةٍ و نحو صلاءةٍ و عظاءةٍ و عباءةٍ شاذّ یعنی واو و یاء لام الفعل منقلب
میشود بهمزه هرگاه در آخر کلمه باشد بعد از الف ... حرف ... و بیش از الف
زائده ... انقلاب
اگر ... ما قبل الف ... است و الف ... اعتبار ... پس گویا که واو
و یا بعد از فتحه ... گفته اند که الف بمنزله فتحه است باعتبار آنکه الف از جوهر فتحه
است ... و بر تقدیر واو و یا ... حرکت و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشود
و اجتماع دو الف لازم می آید و این موجب التقاء ساکنین است و حذف اول ... است
در التقاء ساکنین ... است ... الف اول ... باعتبار آنکه
لازم می آید که ... مقصور ... پس بالضرورة الف ثانی را باید حرکت داد و همزه حاصل خواهد شد
و اگر الف زائده نباشد بلکه منقلب از حرف اصلی باشد در ... اعلال واو و یا جائز نیست الا
لازم می آید توالی دو اعلال ... کلمه ... علی الفعل ... اعلال ... لام الفعل
رای و ثای ... الف و یا ... اسم جنس رایة ... است ... نقطه بر وزن رای
اسم جنس ثایة است ... و بعضی گفته اند که رای جمع رایة و ثای جمع ثایة است
... الف منقلب بالف ... باعتبار انقلاب

کتاب الف

کر الف از حرف اصلی چه در اصل رَوَیٌ و ثَوَیٌ بوده اند و واو و یا بعد از تحرک و انفتاح ما قبل منقلب
بالف شده و دیگر آنکه این الف باعتبار انقلاب ... از حرف اصلی معتد علیه است پس این واو
و یا بعد از فتحه نخواهند بود و پوشیده نماند که قبل از این دانسته شد که در مُعتَلّ العین و اللام قیاس
اعلال لام است نه عین چنانچه هوی و نوی و امثال آنها و در این جا ... نیز قیاس مقتضی آنست که
روی و ثوی به الف مقصور ... شود و رایی و ثایی خلاف قیاس است و وجه ارتکاب این شذوذ
... آنست که ... اگر بعد از واو و یا حرف ... لازم ... کلمه ... در ... صورت
نیز انقلاب آنها بهمزه جائز نیست باعتبار آنکه ... حرف معتد علیه است ... لزوم ... پس گویا که
واو و یا در طرف ... کلمه واقع نشده اند چنانچه شقاوة ... و سقایة ... که واو
و یا در ... چنانکه ... مانع اند ... شقاوة و سقایة ... در آخر کلمه است
لازم کلمه ... و آن تانیث ... جهت فرق میان مذکر و مونث ... کلمه میشود چنانچه شقاوة و غباوة
... در صفت مذکر شقا و غبا ... مانند ... و صورت قیاسیه ... چنانچه استقاوة
و اصطفاوة ... مانع اعلال ... باعتبار عدم لزوم معتد علیه ... پس گویا که واو
و یا در آخر کلمه واقع اند چه تا یم الف و نون تثنیه لازمه ... در اسم مثنی ... که ... مانند
ثنایان ... لازمه ... علامت تثنیه ... مانند غزوان
و رمیان ... که مشتقند از غزو و رمی و در این چه صورت نیز باعتبار اعتماد بر آن
الف و نون ... لزوم واو و یا در آخر کلمه نخواهند بود و الف و نون که علامت تثنیه ... لازم
کلمه ... مانند ... مانع اعلال نمیشوند ... کلام ...

ولکن ... حرف ... تا ... تانیث
لازمه ... که در آخر کلمه ...
که آن کلمه ... مانع ...

ترتیب ... و تقدیر ... که ... اسما ... مانند ... تا ... تانیث لازمه مانع اعلال ...
دارین جهة گفته که مثل صلاءة ... صلاءة ... نقطه که ... از سنگ ... گویند که ... و عظاءة
... نقطه و ... که نام ... است و عباءة ... نقطه که نام جامه ... که در اصل
صلایة و عطایة و عبایة بوده اند ... یا ... تا تانیث منقلب بهمزه شده شاذ و خلاف قیاسند
و قیاس آنست که بر اصل ... کرده شوند ... و شیخ رضی گفته که در مثل عبایة و عظاوة
و صلاوة همزه جائز است باعتبار اعلال یا لام الفعل ... تانیث ... اگر این تا تانیث
لازم کلمه نیست چه عباء و عظاء و صلاء ... جنس ... و بر اصل ... عبایة و عظایة و صلایة
بیاء ... جائز است باعتبار آنکه این تا ... قیاسی نیست بلکه سماعیست ... در آخر ...
و بنا بر این اعلال ... نخواهد بود و تقلب الیاء واوا فی فَعلی اسما کالتقوی
و بقوی بخلاف الصفة نحو صدیا و ریا واجب ... لام الفعل ... در ...
... بر وزن ... بفتح فاء و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره ... چنانکه شیخ رضی
گفته که قصد ... کلمات ... خفیف ... که در اول کلمات ... خفیف ... پس ... کلمه
... خفیفه ... مقتضی آنست که یک طرف خفیف و دیگری ثقیل ... و این ... ناقص
... بر وزن ... واو منقلب ... مانند ... و خواه صفت
... در ... واو ... و اگر ... ثقیل ... طرفین و خلاف ... لازم
... ثقیل ... بر ... و ... در اصل ... الاشتقاق
... واو ... چنانکه ... که در اصل ... واو منقلب ... و بقیا بحول

بوسط

بوسط ... یا منقلب ... و تقوی ... در اصل ... یا منقلب شده
و ... بر وزن ... منقلب ... صدیا ... صدی ... وحایز ... نقطه از زیر
الف مقصوره که ... که ... است ... نقطه ... الف
مقصوره ... مونث ... و علت انقلاب یا بواو در اسم و عدم جواز آن در صفت
تحصیل فرق میان ... و ... است ... باعتبار آنکه اسم ... صفت
پس اعلال ... و ... تعیین ... اسم و ... از جمله اسباب ... حرف
... شیخ ... مانند ... اعلال ... در اینجا ... اعلال
... اعلال ... چنانکه ... و شیخ رضی گفته که
اسم ... بر صفت ... در اسم این اعلال واقع شده ... این اعلال ... و تجویز
نموده ... و ... قیاس ... و تقلب الواو یاء فی فُعلی اسما کالدّنیا
و العلیا و شذ القصوی و حزوی بخلاف الصفة کالغزوی ... واجب ... لام الفعل
... بر وزن ... بضم فاء و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره ... دنیا و علیا که در اصل دنوی
... از دنو و علو ... بر وزن ... انقلاب ... جمع ...
... و ... میان ... است و ...
منقلب ... و لام الفعل ... ثقیل ... است ...
کلمه ... مقتضی آنست که یکطرف ثقیل و دیگری خفیف ... پس واو را ... خفیف
... مقتضی ... و از این جهة در ناقص ... واوی ... منقلب ... میشود ...

دراو حاصل است و اگر یا منقلب بواو شود خلاف عدالت لازم خواهد آمد چه طرفاین هر دو ثقیل خواهند شد
وهمچنین این قاعده منتقض میشود بمثل قصوی که جمع قاف و حزوی که بضم حا و سکون زا نقطه دار که نام موضعی
است بر وزن فعلی بضم فا نیز دو واو شان منقلب بیا نشده و حال آنکه قیاس مقتضی آنست که منقلب شود بیا
چه حزوی اسمست و قصوی اگرچه اصلش صفت است لیکن سلب وصفیت و صفتیت از آن شده و اجرای اسم کرده
از برای آنکه داوری و عاث دور را بیع است موصوفش مگر با آن مستعمل نمیشود هند ابدا استثنا شده اند
شمرده جواب آنکه شیخ رضی گفته که سیبویه در ذیل اینها فعلی را اسمی دیدند علیا و قصیا را ذکر نموده اگرچه آنها
مؤنث ادنی و اعلی و اقصی و اینها افعل تفضیل و صفتند باعتبار آنکه فعلی که مؤنث افعل تفضیل است
نزد سیبویه در حکم اسمست علت آنکه با الف و لام تعریف صفت واقع میشود لیکن جاری مجرای اسمیت
که وصف نمیباشد چنانچه میگوید مؤنث افعل تفضیل که ناقص واوی بود یا یاوی واو آن منقلب بیا شود
و فرق که صحابیان قصوی و غزوی و قصیا کرده اند اول را اسم و آخر را وصف نامیده پیدا است
و هم آنکه در قصوی واو منقلب بیا نشد علت آنکه گاه با الف و لام مستعمل میشود یعنی در قصوی
ملاحظه است اسمیت و وصفیت و از این جهت گاه واو از آن قلب یا میکنند و قصیا میگویند
برای رعایت جانب اسمیت و گاه آن را در اصل خود حکم ارند و قصوی میگویند برای رعایت وصفیت
وَلَمْ يُفَرَّقْ فِي فَعْلَى مِنَ الْوَاوِ نَحْوُ دَعْوَى وَشَهْوَى وَلَا فِي فُعْلَى مِنَ الْيَاءِ نَحْوُ الْفُتْيَا
وَالْقُضْيَا و در فعلی بفتح فا از ناقص واوی فرق میان اسم و صفت نکرده اند بلکه در هر دو واو را
حفظ نموده اند چون دعوی که اسم مصدر است و شهوی که صفت است در هر دو واو را بحال خود باقی گذاشته اند و همچنین
در فعلی بضم فا از ناقص یائی فرق نکرده اند میان اسم و صفت و در هر دو یا را بحال خود باقی گذاشته اند و علاوه این

عدم فرق دانسته شده باید دانست که در ناقص از فعلی بکسر فا و الف مقصوره نه واو در ناقص واوی منقلب
بیا میشود و نه یا در ناقص یائی منقلب بواو خواه اسمی باشد و خواه صفتی باعتبار آنکه کسره فا در ثقل چون ضمه است
و نزد رعایت خفت باشد بلکه در میانه ضمه و فتحه است پس آن یا واو و یا بحال خود است و علت انقلاب در
فعلی بفتح فا و فعلی بضم آن تحصیل اعتدال بود **وَتُقْلَبُ الْيَاءُ إِذَا وَقَعَتْ بَعْدَ هَمْزَةٍ بَعْدَ الْأَلِفِ**
فِي بَابِ مَسَاجِدَ وَلَيْسَ مُفْرَدُهَا كَذَلِكَ الْيَاءُ وَالْهَمْزَةُ يَاءً نَحْوُ مَطَايَا وَرَكَايَا وَ
خَطَايَا عَلَى الْقَوْلَيْنِ وَصَلَايَا جَمْعُ الْمَهْمُوزِ وَغَيْرِهِ وَشَوَايَا جَمْعُ شَاوِيَةٍ بِخِلَافِ
شَوَاءٍ جَمْعُ شَائِيَةٍ مِنْ شَأَوْتُ وَبِخِلَافِ شَوَاءٍ وَجَوَاءٍ جَمْعُ شَائِيَةٍ وَجَائِيَةٍ عَلَى
الْقَوْلَيْنِ فِيهِمَا وَقَدْ جَاءَ أَدَاوَى وَعَلَاوَى وَهَرَاوَى مُرَاعَاةً لِلْمُفْرَدِ یعنی در جمعی که
بر وزن مساجد است هرگاه یا لام الفعل واقع شود بعد از همزه لکن همزه واقع است بعد از الف
عروض شده یا بعد از همزه واقعه بعد از الف مفرد نباشد در این صورت واجب قلب کنند یا را بالف و قلب کنند همزه
بیا چون مطایا و رکایا در جمع مطیه و رکیه که در اصل مطایو و رکایو بوده اند و چون در طرف و ما قبلش
مکسور بوده منقلب بیا شد و مطایی و رکایی بود یا آن حاصل شد یا آنکه بعد از الف واقع است منقلب
بهمزه شد و مطائی و رکائی حاصل شد همزه بعد از الف و یائی بعد از همزه و چون همزه مکسور میان
دو حرف علت ثقیل بود در جمع که آن نیز ثقیل است و در همزه چنین نبود جهة رفع این ثقل کسره
همزه بدل بفتحه و بسبب این فتحه یائی که بعد از او است منقلب بالف شد مطاءا و رکاءا بهم رسید و چون
همزه در میان دو الف ناخوش بود منقلب بیا و مطایا و رکایا حاصل شد و از این قبیل است خطایا بر قول
سیبویه و خلیل هر چه خطایا در اصل خطایئ بود بتقدیم یا بر همزه بر مذهب هر دو لیکن سیبویه قلب

همزه نموده چنانکه قاعده کلی است در یا واقعه بعد از الف مساجد چون یا صحایف و قبایل بسبب اجتماع دو همزه
و کسره اول همزه دوم را قلب بیا نموده خطائی حاصل شد بتقدیم همزه بر یا و بعد از آن بنا بر این قاعده
که در اینجا معلوم شد یا را قلب بالف و همزه را قلب بیا نموده خطایا پیدا شد و خلیل خطائی را
بتقدیم یا بر همزه که اصل خطایا است قلب مکانی نموده یعنی یا را بجای همزه و همزه را بجای یا آورده
خطائی بتقدیم همزه حاصل شده و بعد از آن بنا بر این قاعده که در اینجا مذکور شد یا را منقلب بالف
و همزه را منقلب بیا و خطایا بتحصیل نموده و از این قبیل است صلایا مطلق خواه جمع صلاءة که بمعنی الکلام است
مهموز خواه جمع صلایة که ناقص یائی است و هر دو نام سنگ اند چه اگر جمع صلاءة بود اصلش
صلائی خواهد بود بتقدیم یا بر همزه چه جمع فعالة فعائل است و یا بعلت وقوع بعد از الف باب مساجد
منقلب بهمزه و دو همزه جمع خواهد شد و اول مکسور است قلب ثانیه بیا واجب خواهد بود و بنا بر این
قاعده یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا و صلایا حاصل خواهد شد و این طریقه اعلال او است بنا
بر مذهب سیبویه و بنا بر قاعده خلیل در صلائی بتقدیم یا بر همزه که اصل جمع صلاءة است قلب مکانی
محقق میشود و بعد از آن همزه منقلب بیا و یائی که بعد از الف است منقلب بالف و صلایا حاصل میشود
و بعد از آن همزه منقلب بیا چنانکه در خطایا مذکور شد بعینه و اگر جمع صلایة بود بعد اصلش صلایی
بدو یا خواهد بود و یای اول منقلب بهمزه و بعد از آن بنا بر تعمیم منقلب بالف و همزه منقلب بیا و صلایا
حاصل خواهد شد و شوایا که جمع شاویه که آن اسم فاعلست از شوی اللحم نیز از این قبیل است چه اصلش
شواوی خواهد بود و واو باعتبار وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه و شوائی بتقدیم همزه
حاصل خواهد شد و بعد از آن یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا و شوایا حاصل خواهد شد و قید لیس مفرده

کذلک

کذلک احتراز است از صورتی که در مفرد نیز یا بعد از همزه که آن همزه بعد از الف واقع است چه در این صورت قلب یا بالف
و قلب همزه بیا در جمع جایز نخواهد بود جهت رعایت مفرد چنانکه اشاره نموده باین قول که بخلاف شواء جمع
و شواء که جمع شائیه است بتقدیم همزه بر یا و آن اسم فاعلست از شأوت بمعنی سبقت و ناقص مهموز العین است
و اصلش شوائی بوده بتقدیم همزه بر یا این قاعده جاری نشد و یا در شوائی منقلب بالف و همزه منقلب بیا نشد بلکه
اعلالش مانند اعلال قاضی است جهت رعایت مفرد که در مفرد یا بعد از همزه است بتقدیم همزه بر یا لکن در اصل
شاوی بوده چنانکه اصل شوائی شواوی بوده و واو منقلب بیا شد جهت رعایت کسره ما قبل پس چنانکه در
شائیه یا واقع است بعد از همزه که آن همزه بعد از الف است در جمع نیز همزه و یا کذلک خواهد بود بجهت مفرد
و همچنین در شواء که جمع شائیه است بتقدیم همزه که آن اسم فاعلست از شاء یشاء آرزو کرد و جواء که جمع جائیه است
بتقدیم همزه که اسم فاعلست و هر دو را قاعده جاری نیست مطلقا نه بر مذهب اخفش و نه
بر مذهب سیبویه و تفصیل این اجمال آنکه شواء و جواء در اصل شوائی و جوائی بوده اند بتقدیم یا بر همزه و خلیل
قلب مکانی نموده و شوائی و جوائی بتقدیم همزه بر یا حاصل شد و سیبویه بنا بر قاعده مشهوره که در یا و واو
واقعه بعد از الف مساجد داشت در شوائی و جوائی بتقدیم یا بر همزه قلب همزه نموده و بسبب اجتماع دو همزه
و کسره اول ثانی را قلب بیا نموده شوائی و جوائی بتقدیم همزه بر یا پیدا کرده و بر هر تقدیر آن قاعده در آنها
جاری نشده یعنی یا قلب بالف و همزه قلب بیا نشده چنانکه در خطایا شده جهة رعایت مفرد که در شائیه
و جائیه نیز همزه بعد از الف و یا بعد از همزه واقع است و چون بنا بر آنکه قاعده جاریست که در جمع اداوة که نام مطهره است
و در جمع علاوة که نام چیزی است که در سر بار بعد از بار نهند و غراره و مانند آنها و در جمع هراوة
که نام عصا است اداوی و علاوی و هراوی بر وزن خطایا گفته شده و اصلش اداوی و علاوی و هراوی بوده بتقدیم

[illegible]

و تُسکَّنانِ فی الرفع

و الجرّ فی نحو یدعو و یرمی و الغازی و الرّامی رفعاً و جرّاً و التحریک فی الرفع و الجرّ

فی الیاء شاذٌ کالتسکین فی النصب و الاثبات فیهما و فی الالف فی الجزم ضعیفٌ

[illegible]

[illegible]

فی مثل یغزُونَ و یرمُونَ و اغزُنَّ و اغزِنَّ و ارمِنَّ و یغزِینَ و یرمِینَ و اغزِی و ارمِی

[illegible]

[illegible]

قواعد الابدال

الابدال جعل حرفٍ مکان حرفٍ غیره و یُعرف باَمثلة اشتقاقه کتُراث و اُجوه و بقلّة استعماله کالثعالی و بکونه فرعاً و الحرف زائد کضُوَیرب و بلزوم بناءٍ مجهول نحو هراق و اصطبر و ادّارک

[illegible]

[illegible]

حرف بیازده نیست بلکه مخصوص است بچهارده حرف بالکثر چنانکه مصنف گفته که وحروفه انصت یوم جد
طاه زل وقول بعضهم استنجده یوم طال وهم فی نقص الصاد والزای
لثبوت صراط وزقر وفی زیادة اللام لثبوت اصطع وزدان واذکر واطلم السین
یعنی حروفی که ابدال واقع میشود منحصر است در چهارده حرف یعنی همزه ونون وصاد بی نقطه وتا دو نقطه
از بالا ویا دو نقطه از زیر وواو ومیم ودال بی نقطه وطا بی نقطه والف وها وزای نقطه دار ولام
ومجموع آنها است این کلام که انصت یوم جد طاه زل یعنی خاموش شد در روزی که جد طاه لغزید
یوم ظرف است از برای انصت وجد مبتدا است مضاف بطاه که نام شخصی است وزل خبر او است واین جمله
مضاف الیه ظرف وبعضی گفته که حروف ابدال سیزده است که مجموع آنها است این کلام که استنجده یوم طال
یعنی همزه وسین بی نقطه وتا دو نقطه از بالا ونون وجیم ودال وها ویا دو نقطه از زیر وواو وو میم وطا
والف ولام واین قایل از جمله حروف اول صاد وزا را بیرون کرده که صاد وزات وسین را اضافه نموده
ومصنف گفته که این قول بعضی وهم وضعیف است چه ثابت است ابدال صاد وزا چنانکه در صراط صاد بدل از
سین آمده چه صراط در اصل سراط بود بسین بی نقطه مأخوذ است از سرط که بمعنی بلع است وراه را
صراط از آن میگویند که گویا راه رونده را فرو می برد وبلع مینماید ودر زقر که بمعنی سقر است زا در او بدل
از سین وسین که قایل اضافه نموده ثابت نیست که او بدل از حرفی واقع شده باشد وجهی آن چه قایل
استدلال نموده بلفظ اطلب باشکی اسطع بکسر همزه وفتح سین مشدده ومیم وعلای بعض اسطع گفته
وسین ثانیه بدل است از تای افتعال مصنف جواب گفته که این وهم است چه بجهت ادغام دو کلمه در آمده لام ثبت
که بدل از حرف دیگر بوده باشد پس چون گفته بود که اصلش اسمع بسمع بلام که بجهت ادغام سین زاید شده باشد
والهمزه

والهمزه در اصل هر یک مقرر است ابدال ساکن در آمد بلفظ حاء از لیکه در اذکر بکسر همزه وفتح ذال نقطه دار مشدده واطلم بکسر همزه
وفتح طاء نقطه دار مشدده ذال وظا بجهة ادغام در آنجا وآنها از حروف ابدال نیستند باتفاق جمیع ارباب صرف
بدانکه این حروف مذکوره را حروف ابدال میگویند که جهة ابدال غیر این حروف نمیباشد نه اینکه این حروف
همیشه بدل اند چه بسیار اصلی میباشند ومرکب است هر حرفی از این حروف بدل از چند حرف صحیح واقع میشود که مصنف
تفصیل هر یک خواهد پرداخت چنانکه تفصیل همزه را اشاره نموده باین قول که فالهمزة تبدل من
حروف اللین والعین والهاء من اللین اعلال لازم فی کساء ورداء وقائل
وبائع واواصل وجائز فی نحو اجوه وادور واما نحو ابه واشابه والعالم و
باز وشمه وموقد فشاذ واما اباب بحر اشکل وماء شاذ لازم یعنی همزه بدل
واقع میشود از پنج حرف از الف واو ویاکه حروف لین اند وعین وها وابدال او از حروف لین بر دو نوعست
قیاسی وغیر قیاسی وقیاسی نیز بر دو قسمت لازم وجائز وقیاسی لازم بود در فاء الفعل است یا در عین الفعل
یا در لام الفعل مثال اول اصل در جمع واصل اوایل در تصغیر او وماننده قائل وبائع همزه بعد از الف که بجای واو یا
چه در اصل قواصل واویصل قاول وبایع بیاء که وردای بعد الف بنا بر قواعد که در باب اعلال معلوم
شد واو ویا در دیگر امثله منقلب بهمزه شده چنانچه دانسته شد که در تکسیر صیغه فاعل مقتل العاین حرف علت
یعنی واو ویا منقلب میشود بهمزه هرگاه فعلش اعلال یافته باشد وهمچنین معلوم شد که واو ویا هرگاه در آخر کلمه
بعد از الف زاید باشند منقلب بهمزه میشوند وقیاسی جایز چون ابدال واو بهمزه در مثل وجوه
وادور یعنی هرگاه کلمه که فاء او واو بوده باشد لکن واو دیگر با او نباشد یا واو دیگر نیز با او ضمه مضمومه لکن ساکن
بعد باشد چه در باب اعلال دانسته شد که در این صورت منقلب او که فاء الفعل است بهمزه جایز است نه

مورد این حرف مثال جایز است اجوه وادور یعنی همزه وشیخ رضی گفته که هر واو مضموم که ضمه اش لازم باشد بدل میتوان آورد
وخواه که جهت رفع التقاء ساکنین معارض شود قلب کردن واو بهمزه جایز است خواه در اول کلمه باشد وخواه در وسط
وا کلمه را اول است خواه بعد از آن واو دیگر منقلب از حرف بیخ وخواه نه وما ثانی باین قلب با سطر ثالث در
هر واو مکسور هم که در اول کلمه باشد افاده شرح وابدال همزه از حروف لین غیر قیاسی چون ابدال همزه
از الف در خصوص دابة وشابة وعالم وبازی که در دابة وشابة بجهة رفع التقاء ساکنین هر جند که التقاء ساکنین
علی حده وجایز است لکن از جهت تخفیف تجویز نموده اند قلب الف را بهمزه مفتوحه ودر عالم وباز نیز جایز است
قلب الف بهمزه ساکن بجهة تخفیف بسبب قرب مخرج وابدال او از یاء در خصوص شمه بهمزه که در اصل شیمه
بیاء بوده وابدال او از واو در موقد بهمزه بعد از میم ودر اصل واو بوده وابدال همزه از عین چنانچه در غیر قیاس
است چون اباب بحر بجای عباب بحر بعین علی حسب تلفظ که میان دریا اگر شنیده که در آنجا آب بیشتر است
از جاهای دیگر رسنده این بیشتر است از داتة واشال آن بعلت آنکه قلب عین بهمزه هیچ جا واقع نیست
بخلاف قلب حروف لین بهمزه وظاهر کلام ابن جنی آنست که همزه در اباب اصلی است چه او گفته اباب مشتق
است از اب اذا تهیأ وحیات دریا را اباب از آن میگویند که مهیا کرده موجات وبعضی در امثال موقد
بجز موسی وسوق تجویز نموده اند ابدال واو را بهمزه چنانکه در قرائت شاذه واقع شد بالسؤق والاعناق
وشیخ رضی گفته که علت این ارتکاب شده ظاهر آنست که جزم واو را بجهة ضمه آنست که بیش از وست پس گویا
که آن واو مضموم است ودر او ضمه بدل از همزه میتوان شد چنانکه وماننده ابدال همزه از ها در خصوص
ماء که در اصل ماه بود نیز شاذ است لکن لازم است چه در اصل موه که ماه است هرگز استعمال نشده
ومصنف تفصیل الفات را نموده باین قول که والالف من اختیها والهمزة فی اختیها
لازم

لازم فی نحو قال وباع وآل علی رأی ونحو یا جل ضعیف وطائی شاذ لازم والهمزة
فی نحو آمن ومن الهاء فی آل علی رأی والف بدل از چهار حرف واقع میشود واو ویا باعتبار آنکه
این نیز مثل الف از حروف لین اند وهمزه وها وابدال او از واو ویا لازم است در مثل قال وباع وآل
یعنی هر فعل واسم مثل الغیر که حرف علت در آن متحرک وماقبلش مفتوح باشد چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه
واو ویا عین الفعل کلمه متحرک وماقبلش مفتوح باشد واجب قلب آنها بالف واز این جا دانسته میشود که در آل نیز
بر مذهب کسانی که اصلش اول بوده بحرکت علی الف منقلب از واو است چه بنا بر قاعده مذکوره واو متحرک ماقبل
مفتوح منقلب بالف میشود وبنا بر مذهب بصریین که اصل اهل بوده از امثله نخواهد بود که در این صورت الف بدل
از ها خواهد بود چنانکه مصنف در آخر این ره نموده باین قول که ومن الهاء فی آل علی رأی یعنی الف بدل از ها واقع
در آل بنا بر مذهب بعضی که اکثر مذهب بصریین است وابدال الف از واو در یا جل که در اصل یوجل بوده ضعیف است
چه موجب اعلال تحقق نیست وهمچنین ابدال الف از یاء در طائی که در اصل طیئی بوده نادر است باعتبار عدم تحقق
شرایط اعلال چه یا ساکن است وابدال الف از همزه لازم است در مثل آمن یعنی در مثل همزه ساکن ماقبل
مفتوح والیاء من اختیها ومن الهمزة ومن احد المضاعف والنون والعین حرفی
والباء والسین والثاء فمن اختیها لازم فی میقات وغاز وادل ودیم
وسید وشاذ فی نحو حلی وصیم وصبیة وبیجل ومن الهمزة نحو ذیب
ومن الباقی مسموع کثیر فی نحو املیت وقصیت وفی نحو اناسی واما الثعالی
والثعالی والسادی والثالی فضعیف یعنی یا دو نقطه از زیر بدل واقع میشود از دو حرف
لین دیگر که واو والف اند واز همزه واز یکی از دو حرف مضاعف واز نون واز عین واز با یک نقطه واز سین

بی نقطه وارثا که هو نقطه از بالا که ابدال یا از الف و واو لازم و واجب در مثل میقات و غاز و قیام و حیاض

چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو ما قبلش مکسور باشد واجب قلب کنیم یا چه در خوقات و قوام دیوان و غاز

و مراد از مثل میقات چنانکه شیخ رض گفته هر کلمه ایست که مشتمل بر واو ساکن ما قبل مکسور بعد باشد و مراد از مثل غاز

هر کلمه ایست که واو ما قبل مکسور در طرفش باشد و از مثل قیام هر کلمه ایست که عین الفعلش واو ما قبل مکسور باشد الخ کلمه

مصدر بود که اعلال در فعلش راه یافته باشد و از مثل حیاض هر کلمه ایست که جمع و عین الفعلش واو و ما قبل

مکسور باشد و آن کلمه مفرد بود که اعلال در فعلش راه یافته باشد و از مثل حیاض هر کلمه ایست که جمع و عین اش

و بعد از الف بعد باشد و در مفردش عین الفعل ساکن باشد و مراد از مثل دیم هر جمعیست که عین الفعل او واو و ما قبل

مکسور و عین الفعل مفردش اعلال یافته باشد و مراد از مثل سید هر کلمه ایست که مشتمل بر واو و یا بحیثیتی که اول

باشند اول از آن واو و یا در مثل اغزیت یعنی در فعل ماضی ناقص واوی یا از باب افعال که مسند شود بضمیر

خطاب یا متکلم نیز ابدال یا از الف لازمست و در بعضی از نسخها بیان بعد از لفظ سید لفظ والغزیت

نیز واقع است و در بعضی از نسخها لفظ واو در دیم و سید نیز هست و ابدال از آن از واو و الف نادر است

در مثل حبلی بیاء بعد از لام مفتوح و ضیم و ضبیة و یجل که در اصل حبلی الف بعد از لام و صوم و ضبوة

و یوجل بوده اند و چه شذوذ ابدال و نیز اشکال که علت اعلال آنها موجود نیست و همچنین ابدال

واقع میشود از همزه چنین ذیب بیا که بعد از ذال که در اصل مهموز است و ابدال یا از غیر این حروف

مذکوره شنیدن شده و بسیار است لیکن قیاس بر آنها جایز نیست چون املیت که در اصل أملت

بود لام ثالث و قصیت که در اصل قصصت بود صاد سیم بعد و چنین انا سی بیا بدل شده که در اصل اناسین

بنون بعد از یا بوده اما ابدال یا از عین بی نقطه و از با یک نقطه و از سین بی نقطه و از ثاء سه نقطه در ضفادی

ضفادع

و ثعالی و سادی و ثالی که در اصل ضفادع و ثعالب و سادس و ثالث بوده اند ضعیف اند باعتبار اینکه

از کسی که لغتش بر عربیت او باشد شنیده نشده اند والواو من اختیها ومن الهمزة فمن اختیها لازم

في نحو ضوارب وضویرب ولاحوی وعصوی وموقن وطوبی وبوطر وبقوی

شاذ ضعیف في هذا امر ممضو علیه ونهو عن المنکر وجاوء ومن الهمزة في نحو جونة

و جوبه بعنی واو بدل واقع میشود از سه حرف یعنی الف و یا و همزه و ابدال واو از الف لازم است در صیغه

مجهول مفاعل و در تصغیر فاعل و در منسوب یا سرکه در آخرش الف مقصوره مثل بجوبی ضوارب در جمع ضاربه

که الف ضاربه منقلب بواو شده و این الف که است علامت جمع است همچنین ضویرب مصغر ضاربه

و حوری منسوب بر جمع الف بواو منقلب شده چنانکه در قواعد جمع و تصغیر و نسبت دانسته شد و همچنین ابدال الف

لازمست در فعل ماضی مجهول از باب تفاعل و مفاعلة مانند تضورب و ضورب که در اصل تضارب و ضارب

بوده اند و ابدال واو از یا لازمست در مثل موقن یعنی در اسم فاعل از باب افعل در طوبی و بوطر صیغه مانند بیطر

که در اصل موقن و طیبی و بیطر بوده اند و یا بعد سکون و انضمام ما قبل منقلب بواو شده و همچنین واجب ابدال

او از یاء در اسمی که بر وزن فعلی بفتح فا باشد چنین بقوی که در اصل بقیا بوده چنانکه در بحث اعلال دانسته شد و ابدال

او از یاء شاذ است و ضعیف در ممضو و نهو در ترکیب هذا امر ممضو علیه و هذا نهو عن المنکر که در اصل ممضوی

و نهی بوده اند و قیاس چنانکه در باب اعلال دانسته شد اینست که واو منقلب بیاء شود چنین امضی که بعد بوده اند

و ما قبل ممسور و بعضی از ذلک گفته شود الکرد رمی که یا منقلب بواو و یا واو که سبیل آن نیست حکم شده

و بر این قیاس و جاوء که در اصل جائی بوده ابدال واو از یا شاذ و خلاف قیاس است و اما ابدال

علت ابدال واو از همزه واقع میشود در مثل جونة که در اصل جؤنه بود بضم جیم و سکون همزه و همزه

بدل واو شدن باعتبار ضم ما قبلش چنانکه در قاعده تخفیف همزه مذکور شد که همزه ساکن منقلب بواو میشود

هرگاه ما قبلش مضموم بود باشد چنین در جونه بضم جیم و فتح همزه نیز همزه ما قبل مضموم بدل بواو میشود

هر چند که آن همزه متحرکست و قیاس مقتضی آنست که مثل آن ابدال کرده شود لیکن در باب تخفیف

همزه معلوم شد که در مثل موجل بفتح همزه لازمست قلب همزه بواو از جهت آنکه بیان این مشهور

ملحق بالف و الف ما قبل مضموم ناخوش است و این ابدال جایز است نه واجب قلب همزه

بواو هرگاه ساکن و ما قبلش همزه مضموم باشد چنین اوتمن بصیغه مجهول ماضی والمیم من الواو

واللام والنون والباء فمن الواو لازم في فم وحده وضعیف في لام

التعریف وهی طائیة ومن النون لازم في نحو عنبر وشنباء وضعیف في

البنام وطامه الله على الخیر وفی بنات مخر ومازلت راتما ومن کثم ویبدل از

چهار حرف واقع میشود واو و لام و نون و با و ابدال آن از واو لازمست در خصوص لفظ فم که در اصل

فوه بوده بفتح فا و واو دو ماه و بیان آن باعتبار رخاوت واو بحال شدیم جهت تخفیف و اختصار اعیم

آنست که میم غیر عوض از نامست نه از واو و کلمه که فم در اصل فوه بود بسبب قلب مکان فهو بجل

از مح بعد از آن واو الف بعد و ابدال میم شده و ابدال او از لام تعریف ضعیف است و این ابدال

لغت طائیست چنانکه حضرت رسالت پناه صلعم در جواب سوال طائی که از آنحضرت پرسیده که

امن امبر امصیام فی امسفر فرموده لیس من امبر امصیام فی امسفر و ابدال

او از نون لازمست در مثل عنبر و شنباء بفتح شین نقطه دار و سکون نون و فتح با و الف ممدوده و آن

زنی را گویند که دندانهایش آب و رونق داشته باشد لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال محض تلفظ

است

است و مراد از مثل عنبر و شنباء هر کلمه ایست که مشتمل بر نون ساکنه بعد باشد که بعد از او بای یک نقطه یا شد و شیخ رض

در صیغه که اگر نون و با در دو کلمه باشند نیز ابدال نون بمیم واجب چنین سمیع بصیر که پیش از با بصیر نون تنوین

سمیع است و علت این ابدال آنست که تصریح بنون ساکن پیش از با و مشکل است چه نون ساکن واجب الاخفا

است هرگاه با غیر حروف حلقی جمع شود و نون خفیه عبارتست از غنه که مخرج و معتمد او در ماء است و لبس در مخرج

او لب است پس این حرف هر کس اقتضای بر مخرج خود ارنه که در رعایت حرف ایست از مخرج دیگر پس مخرج

چون مدد رعایت مخرج آن را بیکدیگر میان نون و با دارند میم است چه در میم نیز غنه که در نون است هست با آنکه مخرج با از مخرج

شفوی است و ابدال میم از نون ضعیف است در بنام که در اصل بنان بوده و آن سر انگشت را گویند و در طام نیز

ضعیف که در اصل طان بوده میگویند طانه الله علی الخیر یعنی او را آفرید تا بر نیکوی آفریده و ابدال میم

از با نیز ضعیف است در لفظ مخر که در اصل بخر بوده در بنات مخر و آن ابری سفید باشد که گویند که پیش

فصل تابستان پدید میشود چه آنکه لفظ مخر در بنات مخر بخا و نقطه دار است چنانکه صاحب قاموس او را

ترجیح داده و بجای آن بهمله نیز حکایت نموده و مانند آنست اینکه این ابرها از بخارات آب میرسند و بخر

بخار نقطه دار در لغت بمعنی بخار کرده اند چنانکه میگویند بخرت القدر وا برهای که از دریا بر می آیند

غالبا تیره و غلیظ و با باران بسیار شده و این جنس گونه میرسد که لفظ مخر در بنات مخر ماخوذ باشد از مخر

بمعنی شق چنانکه در کریمه و تری الفلک فیه مواخر واقع شده و همچنین ابدال او از با یک نقطه ضعیف است

در لفظ راتم در ترکیب مازلت راتما یعنی همیشه ثابت بوده ام و در اصل راتب بوده با یک نقطه و در لفظ کثم با تاء

سه نقطه که در اصل کثب بوده میگویند ماتیه من کثم یعنی او را در نزدیکی دیدم واللون من الواو

اللام شاذ في صنعاني وبهراني وضعیف في لعن وبدل واقع میشود از چهار حرف واو

[illegible]

والتاء من الواو والياء فاءً في افتعل نحو اتّعد واتّسر على الأفصح وشاذّ في نحو اتّجه

ومن السين في طست وحده وفي اللّات فالت وفي لصت ضعيف

[illegible]

نحو هرقت وهرحت وهيّاك ولهنّك وهن فعلت في لغة طيّئ وهذا الذي في

أنا الذي ومن الألف في أنّه وحيّهله وفي مه مستفهمًا وفي يا هناه

على رأي ومن الياء في هذه ومن التاء في رحمه وقفًا وابدالها مخرجت [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا رتانيث بعد بجز رحمه واللام من النون والضاد في أصيلال قليل وفي الطجع

رديء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والطاء من التاء لازم في نحو اصطبر وشاذّ في نحو فحصط [illegible]

[illegible]

واحطّ وحطّ كه در اصل فحصت وحصت واحطت وحطت [illegible]

[illegible] والدال من التاء لازم في نحو

ازدجر وادّكر وشاذّ في نحو فزد وفي اجدمعوا واجدزّ ودولج [illegible]

[illegible]

قال في نحو فصيح وهو شاذ من غير التشديد في نحو الآهم ان كنت قلت ححج
استثنى في نحو حتى اذا ما اسحب واسجا الشئ وجيم بدل واقع نميشود مكر اينكه مشدده
باعتبار اشتراك ان در جهريت وقرب مخرج چه مخرج هر دو وسط زبان است چنانچه تفتيح بتاء حضور
وفتح قاف وسكون شين نقطه از زير وكسر ميم وجيم مشدده كه در اصل فقيمي بوده وياء است بدل بجيم شده
واين ابدال شاذ است در حال وقف ودر غير وقف شده ودر شعر بيشتر است ودر بعضى از نسخها واقع شده
كه در نحو ابو علج اشده بعني ابو علي بجيم شده كه بدل ابو علي بيا رشده وشده ودر شعر بيشتر است اكو يا
زمانيست شده در عي علتيست است وابدال او از يا كه غير مشدده نيز تحقق يافته ليكن شده ودر شعر بيشتر
از نثر است چنانچه قول شاعر كه لاهم ان كنت قبلت ححج فلا يزال شاحج ياتيك بج واقمر نهاق
ونيز في وقر ححج يعني حجات مرا اكر تو قبول كني حج مرا پس هميشه خواهد بود مرا اسبوى خانه تو اشتر
فرياد كنى سفيد ديچركت آورنده وقره مراد دو قره چه كوش را كويند وهم در سه موضع بدل از يا مكلم
واقع شده چه ححج حجتي بوده وبج بكسر يابي بوده وفتج وقره ... بوده وجيم بدل از يا كه مقدره نيز واقع
ميشود ليكن شده وفي اين پس ابدال است كه او لا مذكور شد چنانكه در قول شاعر واقع شده كه حتى
اذا ما امسجت وامسجا كه جيم اول بدل است از ياء كه در امسيت مقدر است چه در اصل امسيت
بوده وبعد از قلب يا بالف حصول التقا ساكنين يا مقدره بوده يعني بدل است از يا ... واما در لفظ امسيا البعد
اين كه در مثال ابدال شاده بيت وجه اشده بيت اين اكه يا مقدره بوده در اينجا در تكلم ملفوظ كرفته شده كه
الصاد من السين التي بعدها غين او قاف او خاء او طاء جوازا نحو اصبغ وصلغ
ومثل صقر وصراط وصاد بدل از سين بي نقطه واقع ميشود ليكن بشرط انكه بعد از سين يكي از
نقط

دار با قاف يا خاي نقطه دار يا طاي بي نقطه بعد يعني ولفظ اين ابدال فصيح است جهت مناسب لفظ آواز است در وقت تكلم بان بكو
چه سين از حروف مهموسه منخفضه است وغين وقاف وخاء وطا از حروف مستعليه مجهوره اند پس چون زبان از
مخرج سين بمخرج اين حروف ناخوش خواهد بود بعد از اين جهة بدل از سين صاد تلفظ ميكنند كه از حروف مهموسه
مستعليه است پس از جهة همس مناسب باسين خواهد بود واز جهة استعلا مناسب با
اين حروف مذكوره واز مناسبت تام خواهد داشت واين ابدال لازم نيست بلكه جائز است چنانچه اصبغ
وصلغ بصيغه امر ومثل صقر وصراط كه در اصل اسبغ وسلغ ومثل سقر وسراط بوده اند وسين بدل بصاد شده
والزاي من السين والصاد الواقعتين قبل الدال ساكنين نحو يزدل وهكذا فزدي
انه وقد ضوع بالصاد الزاي دونها وضوع بها متحركة ايضا نحو صدف وصدر
والبيان اكثر منهما ونحو مس زقر كلمته واحد ذا شدق بالمضارعة قليل وزاي نقطه
بدل از سين وصادي كه پيش از دال بي نقطه باشند واقع ميشود بشرط آنكه از سين وصاد ساكن باشند چنين
يزدل الثوب كه اصل يسدل الثوب بوده مانند فزدي له بجاي فصدي انا واده تاكيد يا متكلم
در فزدي ياء اصلش انا بوده ها سكت ملحق شده باو ودليل اين ابدال انكه سين از حروف مهموسه است
ودال از حروف مجهوره ولقراج زبان از مخرج اين بمخرج آن ناخوش است وزاي مناسبته با سين
ودال باعتبار قرب مخرج وموافقت با دال نيز دارد در جهريت پس ابدال او از سين موجب تناسب
لفظ او آواز ميشود وصاد ودال دايه با صاد باعتبار قرب مخرج ومناسبت او در حروف صفير چون
وبا دال نيز مناسبت از جهة آنكه او نيز از حروف منفتحات است واين ابدال لازم نيست بلكه جائز است
ودر اين صاد نوعي ديكر از تغيير است واو آنست كه تلفظ بصاد واقع شود ليكن بنحوي كه مشابه زاء بود باو داد

انفتاح است ... مناسبت كه باصاد قريب از آوازي كه با زا بود بعني ميانه صاد خالص وزا بحرف كفته شود
وآواز از مخرجي پيرون آيد كه در ميان مخرج صاد ومخرج زاست واين باعث آن ميشود كه اطباق كه لازمه صاد
ومنافي انفتاح دال است بر طرف شود ومناسب لفظ آواز صوت تحقق شود واين در صورتيست كه صاد ساكن
بعد باشد وكاهي نيز با حركت صاد نيز مضارعه وشابهه زا تجويز كرده اند چنين صدف وصدر بتلفظ
ابدال
صاد ببطريق كه ميانه صاد وزا اشنيده شود وبيان سين وصاد يعني تلفظ بانها بر اصل خلقت شان بي
ابدال وبي مضارعه وبيشتر است از ابدال ومضارعه ودر لغة بني كلب تجويز نموده اند ابدال سين با زا روي
هر چند كه سين متحرك بوده باشد وبعد از آن دال نيز نباشد ومثل زقر بجاي سقر خوانده اند ودر
تلفظ بجيم وشين نقطه دار هر كاه بعد از انها دال بعد باشد چنين اجدر واشدق بعضي مضارعه را تجويز نموده
اند ليكن بنا دله آمده ومراد از مضارعه در اينجا هم آنست كه تلفظ بجيم حرف واقع شود وزاي بشين
ابدال
خالص بلكه واسطه ميان جيم وزا وشين وزا حرف ملفوظ شود وچون مصنف فارغ شد از بيان احكام
بيان ميفرمايد احكام ادغام را ودر او سبب را باين قول كه الادغام ان تاتي بحرفين ساكن فمتحرك
من مخرج واحد من غير فصل ويكون في المثلين والمتقاربين جه اكه ادغام در لغة عرب بمعني
داخل كردانيدن چيزيست در چيز ديكر چنانكه ميكويند ادغمت الثياب في الصندوق ودر اصطلاح
حرفين تلفظ بحرفيست ساكن وبعد از آن بلا فصل بحرف ديكر متحرك بشرط آنكه آن دو حرف متماثل با
متقارب در صفات بوده باشند ليكن در متقاربان اولا از دو حرف را مثلين ميكنند وبعد از آن
ادغام ومراد از مثلين آنست كه آن دو حرف هر دو از يك جنس بوده باشند چنين ميم وميم ودال ودال او
مراد از متقاربين آنست كه آن دو حرف از يك جنس نبوده باشند ليكن نزديك بيكديكر بوده باشند در مخرج ودر بعضي
از صفات

از صفات بعد از آني والنسه خواهد شد وحكم اول اشاره نمود باحوال ادغام مثلين وادغام مثلين بر سه قسم است
واجب وممتنع وجائز واولا اشاره نمود بادغام واجب باين قول كه المثلان واجب عند سكون
الاول الا في الهمزتين الا في الالف لتعذره والا في نحو قوول للالباس وفي
نحو تووي وريا على المختار اذا خففت وفي نحو قالوا وما وفي يوم وعند ترك
في كلمة ولا الحاق ولا لبس نحو رد يرد الا في نحو حيي فانه جائز والا في نحو اقتتل
وتنزل وتباعد وسياتي وتنقل حركته ان كان قبله غير لين نحو يرد وسكون الوقف كالحركة ونحو مكني ويكنيني وما سلككم وما سلككم من باب
كلمتين يعني ادغام مثلين واجبست در هر صورتي كه اول آن ساكن بوده باشد ودر هر صورت ادغام
لازمست مطلقا مكر در پنج ماده كه با وجود تحقق مثلين وسكون اول ادغام در آنها واجب نيست بلكه جائز است
اول هر كاه مثلين همزه بوده باشند خواه در يك كلمه بوده باشند وخواه در دو كلمه در اين صورت ادغام
جائز نيست مكر هر كاه همزه اول عين الفعل باشد تضعيف يا بني چون سآل بصيغه مبني بر وزن
فعال بصيغه مبالغه ودآت مثل فعال كه ادغام در اين است كه در ان وقت ادغام همزتين جائز است
ودر غير آن جائز نيست بلكه رجوع بقواعد تخفيف همزه ميشود چنانكه در مواز آن قطر از قراء وقراي
كفته ميشود يا بعد از همزه ساكنه در اصل قرأ بعد بوده ومهموزه همزه ثانيه باعتبار وقوع در طرف منقلب
بيا شده ودر اين قياس بواقي امثله اجتماع همزه در يك كلمه رجوع ميشود بقواعدي كه در باب تخفيف
همزه مذكور شد واكر اجتماع دو همزه در دو كلمه بوده باشد چنين اقرأ آية واقرأ ابيك ولقرأ ابوك در اين صورت
اكثر عرب چون يونس وخليل واجب ميدانند تخفيف همزه يعني حذف همزه اول را وبعضي كفته اند كه ابن ابي اسحق

هر جا که همزه را ابدال بحرف علت کنند بنا برین ادغام واجب خواهد بود هرگاه همزه اول آن ساکن باشد هرگاه همزه اولی
ساکن باشد جایز خواهد بود اگر اول متحرک باشد چنانچه هرگاه مثلین بعد از حرف الف باشند چه در صورت ادغام
متعذر است باعتبار آنکه حرف الف ساکن است و ادغام آنها موجب التقاء ساکنین است پس واجب است قلب
الف ثانی بهمزه چنانچه در اصل بالف مقصوره بود الف دیگر جهت مد صوت زیاده شد و الف ثانی
بهمزه برگشت چنانچه پیش ازین معلوم شد و شیخ رضی گفته که احتیاج باستثنای الف [illegible]
وجوب ادغام نیست چه ادغام متعذر نیست مگر در صورتیکه مثل ثانی متحرک باشد و الف متحرک نمیباشد
سیوم هرگاه سبب اجتماع مثلین بنای مجهول باشد چنانچه قوول بصیغه ماضی
مجهول از باب مفاعله چه ادغام در ینصورت موجب اشتباه بنا است چرا که اگر قوول با ادغام گفته شود
معلوم نمیشود که مجهول فاعل است یا مجهول تقول باعتبار آنکه مجهول تقول نیز چنین است چهارم
هرگاه منشا اجتماع مثلین قلب همزه بعد بواو یا یا باشد چنانچه تووی بدو واو بصیغه مضارع چه در
اصل تؤوی بود همزه ساکن بعد از حرف مضارع مضموم منقلب بواو شد بنا بر قاعده اعلال
که پیش دانسته شد و برین قیاس ریّا که یا اول درو منقلب است از همزه و علت عدم جواز
ادغام در ینصورت رعایت اصل کلمه است چه در اصل ان اجتماع مثلین نبود پس در تووی
و ریّا بجواز تخفیف همزه هر چند که اجتماع مثلین با شرط مذکور متحقق باشد ادغام جایز نیست
پنجم هرگاه مقصود محافظت مد صوت باشد چنانچه قالوا و ما که در واو جمع و واو ما اول ساکن است
و ثانی متحرک لکن ادغام در انجا جایز نیست باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام مد که مطلوب است فوت
میشود و برین قیاس در فی یوم اجتماع دو یا و سکون اول و تحرک ثانی موجب ادغام نیست از راه

قرب

قرب که مقصود است و چهارم از آن جمله صورتیکه ادغام در مثلین و تاء آنها واجب است صورتیست که هر دو متحرک باشد لکن
بعد باشند و اجتماع آنها برای الحاق بر آنکه بنا شده ادغام نیز موجب التباس و اشتباه بنا خواهد و در ینصورت
واجب اسکان حرف اول و ادغام او در ثانی چنانچه ردّ که در اصل رَدَدَ بود ادغام کرد و در مثل جلبب که
با وجود شرایط مذکوره ادغام در ان واجب نیست بلکه جایز است بوجه آنچه در باب اعلال مذکور شد و دیگر در
مثل اقتتل بصیغه ماضی از باب افتعال و تتنزل و تتباعد بصیغه مضارع مونث یا مخاطب از باب تفاعل و تفعل
که در آنها ادغام جایز است و علت عدم جواز ادغام در مثلین اینها آنست که عنقریب خواهد آمد در کلام مصنف
آنست که بر تقدیر ادغام در اقتتل لابد حرکت تای اول را بقاف نقل کنند و در نام ادغام شود و همزه وصل ساقط شود پس
قتّل بدین فتح حاصل خواهد شد و این موجب اشتباه ماضی افتعال است با ماضی تفعیل و در تتنزل بر
تقدیر ادغام باید تای اول را ساکن شود و احتیاج بهمزه وصل خواهد شد و اتّنزل حاصل شود بکسر همزه و
فتح تاء مشدده و نون مخففه و زاء مشدده و شبیه بمضارع تنزّل که از باب تفعیل است خواهد شد چه اجتماع
مزید که همزه مفتوح دارد برای استفهام نمیباشد که بر مضارع تنزل از باب تفعیل یعنی تُنزّل بضم تا و زاء
تعریض داخل شده باشد و برین قیاس بر تقدیر ادغام در تتباعد با همزه مشتبه خواهد شد بعضی چنان گفته اند
پوشیده نماند که این اشتباه در تقدیرات شده در ملفوظ چه در لفظ بر تقدیر ادغام در تتباعد اتّباعد مشدد میشود
و کسر همزه و ضم دال گفته خواهد شد و همزه استفهام هرگاه بر تتباعد داخل شود اتتباعد بتا مشدد و کسر
همزه و ضم دال گفته خواهد شد و همزه استفهام هرگاه بر تتباعد داخل شود اتّباعد بفتح همزه و تا مخففه و
فتح دال گفته خواهد شد و برین قیاس در تتنزل بجواز ادغام و دخول همزه وصل اتّنزل گفته میشود بکسر
همزه و فتح تاء مشدده و فتح زاء مشدده و هرگاه همزه استفهام بر مضارع تنزل از باب تفعیل داخل شود

اتنزّل گفته خواهد شد بفتح همزه و ضم تاء مخففه و فتح نون و کسر زاء مشدده و این حال لفظ اصلا اشتباه نمیکند
ظاهر شد پس بدانکه از اینجا معلوم شد که در بیان عدم جواز ادغام در تتباعد و تتنزل گفته شود که بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه
وصل خواهد بود بجهت حرف اول باید ساکن شود و ابتدا بساکن ممتنع محال است و همزه وصل در فعل مضارع داخل
نمیشود
وارد است شیخ رضی گفته که در نحو چنانچه در اشباه آنها در حالت وصل ادغام جایز است چنانچه قال تنزل تشدید
تا مکرر را است و در تتنزل بعد چه در حالت وصل بجواز ادغام احتیاج بهمزه نخواهد شد تا آنکه احتیاج نیست
استثنای صورتی مثل اقتتل اغاص مذکوره چه در اکثر مواضع مذکور شد که ادغام شود علت عدم التباس
و اشتباه بنائی به بنای دیگر و ادغام در اقتتل و امثال آن موجب اشتباه میشود بخلاف در تتباعد و تتنزل
نیز بنا بر شرطی که از پیش حکایت شد ادغام باعث اشتباه شود و احتیاج باستثنای آنها نیست پس از عدم
جواز ادغام را در ین امثله از باب تفریع ذکر نموده نه از قبیل استثنا بر تقدیر در تتباعد و تتنزل بنا
بر وجهی که در اکثر مذکور شد احتیاج باستثنای آنها خواهد بود و استثنای مصنف موقع میشود و این نیز جواب
است ازین سوال که عدم جواز ادغام در آنها از اکثر را و چرا که گفتیم تا آنچه از شیخ حکایت شد و در وقت
ادغام مثلین در ینصورت که هر دو متحرک باشند اگر ما قبل مثلین ساکن باشد لکن حرف لین بعد باشد و اگر واو
و یا و الف است یا آنکه ما قبل مثلین متحرک بعد باشد در ینجا صورت حرف اول ساکن میکنند جهت ادغام
و نقل حرکت او با قبل چنانچه یرد که در اصل یردد بود و یعد و در مثل لوای جمع با قبل مثلین متحرک بعد دال
اول را ساکن و در ثانی ادغام کرده و نیز بقاعده مذکور که آنچه ان متحرک باشد حرف متحرک است مثل حرکت و دیگر بت
و در مثال غایه چون ما قبل مثلین الف بعد قابل حرکت نبوده حرکت دال اول انداختند جهت ادغام و اگر ما قبل مثلین
حرف لین غیر حرف لین بعد باشد در ینصورت جهت ادغام نقل حرکت اول با قبل نمیشود چنانچه مدّ که در اصل

بعد

مدد بکسر را و ضم دال اول و دال را ساقط شده بعد از آن دال اول را در ثانی ادغام شد و اگر ما قبل ساکن بود یعنی
از برای وقف است سکون مانع ادغام نمیشود چه سکون وقف باعتبار عروض و عدم لزوم بمنزله عدم است پس گویا آن
ساکن متحرک است چنانچه در مثل مکتنی مکتن اجتماع حرکت و سکون در یک کلمه ظاهر او چنانچه در مثل سلکم و ما سلککم اجتماع
دو کاف مثلین بشرایط مذکوره و حاصل آنکه ادغام تحقیق نشده و از آنکه عذر سابق خواسته باین روش که
از جمله شرایط وجوب ادغام در صورت ثانیه آنست که مثلین در یک کلمه بعد باشند و در مثال اول مثلین اول آنکه
لام الفعل است و ثانی و قایه کلمات است و شاملست میان یا متکلم و فعل و در هر مثال دیگر ضمیر مخاطب
کلمات ملحق است پس کاف اول در کلمات و کاف ثانی در کلمه دیگر و چنین تا نیز عدم ادغام ممتنع است و
مصنف این قول که و یمتنع فی الهمزة علی الاکثر و فی الالف و عند سکون الثانی لغیر الوقف
نحو ظللت و رسول الحسن و فیهم تلعم نحو قُوْوِلَ و لم یُرْءَ و عند الالحاق والالباس بزنة
اخری نحو قردد و سُرُرٌ و عند ساکن صحیح قبلهما فی الکلمتین نحو قرم مالک و حمل قول
القرا علی الاخفاء و ادغام مثلین ممتنع است در پنج صورت اول آنکه مثلین همزه بعد باشند و در صورت
بر مذهب اکثر ادغام ممتنع است مگر یک صورتی که پیش ازین دانسته شد که در آن ادغام واجب است چنانچه هرگاه
مثلین الف باشند و در ینجا صورت پیش ازین دانسته شد که ادغام واجب است و این جزئی معلوم شده
بود که جایز نیست لهذا جهت تصریح با ممتنع مثلا آورده و مثال این صورت را سیوم در صورت سکون ثانی نیز
از جهت وقف چه سکون وقف بمنزله حرکت است چنانکه گذشت چنانچه ظللت و رسول الحسن که لام ثانی در آنها
ساکن است و بنا برین بایدی که در مثل اردد بصیغه امر و لم یرددا ادغام جایز نباشد چنانکه مذهب حجازیین
است چه حرف ثانی ساکن است لکن بنو تمیم با سکون حرف ثانی ایضا ادغام میکنند و ثانی را کسره دال اول ادغام

و جواز ادغام چون الناس بنیز ساکن است جهة رفع التقاء ساکنین آنرا باخف حرکات که فتحه است تحریک نمودند
و بعضی بکسر نیز خوانده اند بنابر قاعده ان الساکن اذا حرک حرک بالکسر و چون در بعضی ازین صیغه احتیاج بهمزه
وصل نیست همزه می افتد چهارم هرگاه مثل الف ساکن یا حرف لین چنین فرود آید که درین صورت نیز ادغام جایز نیست
چه منضم بحاق اوست بیاب بجعفر بر تقدیر ادغام این غرض فوت میشود پنجم هرگاه ادغام باعث اشتباه
گردد مثل ... بر تقدیر ادغام با غیر آن ساکن و در ثانی ... معلوم
نخواهد شد که آن نون از ثلاثی است یا از ... ششم هرگاه پیش از مثلین حرف صحیح ساکن
بود ... و ... در این صورت نیز ادغام ممتنع است چه
بر تقدیر ادغام باید که حرکت مثل اول ... منتقل بماقبل شود چنانکه ... شد و ...
نیز ... موجب تغییر کلمه است و اگر حرکت ... اول ... منتقل ... التقاء
ساکنین ... لازم نخواهد آمد ... ساکنین ... خواهد بود ... ساکنین
صورتی که ساکن اول حرف مدّ باشد جایز است ... و ... ادغام
درین صورت هر چند که ... حکایت غرابت داده ... توجیه قول قرا
باین روش کرده اند ... ادغام ... ادغام
انست بعض ادغام جایز است ... فیما سوی ذلک یعنی ادغام جایز است
در غیر آن مواضع که دانسته شد که در آنجا واجب یا ممتنع است و آن صورتی است که مثلین در دو کلمه و هر دو متحرک
باشند و پیش از آنها حرف صحیح ساکن نباشد ... فارغ شد ... از بیان ادغام مثلین
بیان میکند ادغام متقاربین را بیان میکند باین قول که المتقاربان ... في هما ما لمتقاربان

ذ

في المخرج او في صفة تقوم ... مخارج الحروف ستة عشر تقريبا والا فلكل مخرج فللهمزة
والهاء والالف اقصى الحلق وللعين والحاء وسطه وللغين والخاء ادناه وللقاف
اقصى اللسان وما فوقه وللكاف تحتهما ما يليهما وللجيم والشين والياء وسط اللسان
وما فوقه من الحنك وللضاد اول احدى حافتيه وما يليهما من الاضراس واللام ما دون
طرف اللسان الى منتهاه وما فوق ذلك وللراء تحتهما ما يليهما وللنون تحتهما ما يليهما وللطاء
والدال والتاء طرف اللسان واصول الثنايا وللصاد والزاي والسين طرف اللسان
والثنايا وللظاء والذال والثاء طرف اللسان وطرف الثنايا وللفاء باطن الشفة
السفلى وطرف الثنايا العليا وللباء والميم والواو ما بين الشفتين ومخرج المتفرع عنها
والفصيح ثمانية همزة بين بين ... والنون الخفية ... والف الامالة ولام
التفخيم والصاد كالزاي والشين كالجيم واما الضاد كالسين والطاء كالتاء والباء
كالفاء والضاد الضعيفة والكاف كالجيم ... واما الجيم كالكاف والجيم كالشين
فلا يتحقق المتقاربان ... محذوف ... متعلق ... است و تقدیر چنین است که
هذا البحث ادغام المتقاربين ... مراد از متقاربین ... حرفی است که مخرج ... نزدیک ... صفت
صفات حروف که بعد ازین مذکور میشود نزدیک ... باشد ... موقوف بتحقیق مخارج
حروف و صفات است ... اولا مخارج حروف را بیان میکند
باعتبار ... صفات حروف ... حروف ... قسمت ... حروف اصلیه مشهوره و دیگری
فروع آنها ... حروف اصلیه را ...

آنها را ... اولا بیان مخارج حروف اصلیه ... باین قول که في مخارج الحروف ستة عشر تقريبا
والا فلكل مخرج یعنی مخارج حروف ... از آن مخارج از ... تقریبا ...
است و تحقیق ... مخارج است ... حروف ... مخرج حقیقی
مشترک باشند ... باعتبار ... حروف ...
از ... مخارج است ... بعضی از حروف نزدیک ... مخرج ... میان
مخرج ...
همزه و ها و الف ... حلق ... مخرج همزه
نزدیکتر است از مخرج ... از مخرج الف ...
که مخرج الف ... تقدم ... که مخرج الف ... زبان
و حلق ... حلق ... ظاهر ... معلوم ... ابو حیان
... تقدم ... وسط حلق است
لیکن مخرج عین ... حلق نزدیکتر است از مخرج حا و ابو حیان ... ظاهر کلام سیبویه
نسبت داده و گفته که ظاهر کلام ... شیخ ... مخرج حا ... حلق نزدیکتر
است ... ابتدای حلق است ... مخرج خا ... ابتدای
حلق نزدیکتر از مخرج غین است چنانکه ابو حیان از ظاهر کلام سیبویه حکایت نموده ... بعکس
... مخرج قاف بن زبان است ... از کام بالا و ابو حیان گفته ...
آنست که مخرج قاف ... تر از بن زبان است نزدیک بمخرج خای نقطه دار و مخرج کاف نزدیک به

بن

بن زبان و محاذی او از کام بالاست و نزدیک بمخرج قاف ... مخرج جیم و شین ... و یای ... از زیر میان
زبان با محاذی او از کام بالا لیکن مخرج جیم به بن زبان نزدیکتر است از مخرج شین و مخرج ... ابو حیان
گفته که ... مخرج شین به بن زبان نزدیکتر است از مخرج جیم و خلیل گفته که مخرج ...
است و مخرج ضاد نقطه دار نزدیک به ... زبان است از یک جانب ... دندانهایی که از آن جانب با اضراس
نامیده میشوند ... که ... جانب است و ... زبان با
زبان و مراد ... زبان ... در مخرج ضاد ... طرف زبان است ... بن زبان نزدیکتر است
و ... از طرف زبان که ... زبان نزدیکتر است ... دندانهای آدمی ... آدمیان
سی و سه دندان است ... از جمله آنها ثنایاست و آنها چهار دندان ... اند
دو از بالا و دو از پایین و بعد از آنها رباعیات و آنها نیز چهار ... از بالا یکی از جانب راست ثنایا
و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بر دستور و بعد از آنها انیاب و آنها نیز چهار ... از بالا
یکی از جانب راست رباعیات و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بر دستور و بعد از انیاب ضواحک
و آنها نیز چهار ... از بالا ... و ... از پایین بر دستور و بعد از ضواحک
اضراس و آنها ... از بالا ... از جانب راست ضواحک و ... از جانب چپ
آنها و ... از پایین بر دستور و در بعضی از آدمیان ... دندان ...
... کویند ... از بالا یکی در جانب راست بعد از اضراس و دیگری از جانب چپ
... اضراس و ... و مخرج ضاد با نقطه ... از ... زبان تا نزدیک ... زبان
نزدیک بمخرج لام و ... و ... مخرج او ... دندان بالاست که ... با اضراس ... در وقت ... ضاد

یا با یکطرف زبان از بن او که نزدیک بحلق است تا نزدیک لب زبان که قریب بمخرج لام است بجهار دندان بالا که عبارت از اضراس است بیسار از طرف راست یا از طرف چپ لیکن باقی زبان تا سر زبان در نیست نکام بالا می چسپد و اکثر از جانب راست گفته میشود چنانکه کلام سیبویه مشعر است با مخرج و سیرافی تصریح او نموده و ابو حیان گفته که بعضی او را بالخصوص بجانب راست میدانند و از جانب چپ تجویز نمیکنند و خلیل گفته که مخرج او پیش از مخرج جیم و شین است و او را جنس جیم و شین حروف شجریه نامیده و صاحب قاموس نیز گفته که شجر بمعنی فتح شین و با نقطه و سکون جیم و را بی نقطه بالای لحیین و ملتقی الکر متکلم را گویند و حروف شجریه شین و ضاد با نقطه و جیم است از میان حروف باعتبار آنکه در مخرج حسن طول و توسع هست و مخرج لام جزویست از روی زبان که نزدیک بطرف زبان است تا سر زبان و محاذی آن از کام بالاتر از ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیه چنانکه ابو حیان تصریح نموده و شیخ رضی بسیبویه نسبت داده و ابن معز و ما فوق ذلک در عبارت اوست و مخرج را بی نقطه بالاتر از مخرج لام است از روی زبان و محاذی آن از کام بالا و مخرج نون بالاتر از مخرج راست و لب زبان نزدیکتر است از آن و محاذی آن از کام بالا و مخرج طا و تا بی نقطه و دال بی نقطه و تا دو نقطه دار از بالا طرف زبان با بن دندانهای بالاست و مخرج صاد بی نقطه و زا با نقطه و سین بی نقطه طرف زبانست با حد دندانهای پیش زیرین که آنها را ثنایا گویند یعنی در وقت گفتن این سه حرف زبان محاذی آن دو دندان میشود نه آنکه با نها می رسد چه اتصال زبان بدندانها درین سه حرف واقع نمیشود و مخرج ظا و ذال با نقطه و ثا سه نقطه طرف زبانست با طرف دو دندان پیش بالا و مخرج فا باطن لب پایین است با طرف دندانهای پیشین بالا و مخرج با و میم و واو میانه لبهاست لیکن در وقت تلفظ با

و میم لبها بر هم منطبق میشوند و در واو نی چنانکه ابو حیان گفته و خلیل اعضای آنکه مخرج واو بعضی یا بعضی است و لبها را در گفتن چیزی نسبتی الف و یا و آنها مخارج حروف اصلیه اند بعضی چیزی و ز حروف مشهور و حروف که فروع حروف اصلی اند از آنها ما هیئت شش اند یعنی همزه بین بین و امثال لین و جر شان و دالن میشود از مخرج حروف اصلی چه مخرج همزه که میان همزه و واو کفته میشود میانه مخرج همزه و مخرج واو است و همزه که میانه او و یا گفته میشود مخرج میانه مخرج همزه و مخرج یاست و برین قیاس و از حروف متفرعه آنچه فصیح و حسن بود در کلام فصحا و القصه شش حرف است از آنها اقسام همزه بین بین است چه همزه بین بین چنانکه پیش از این گذشته عبارت است که میانه همزه و حرفی از جنس حرکه کسی همزه یا از جنس حرکه ماقبل اوست گفته شود در تقدیر آنکه حرکه از ضمه است میانه همزه و واو حرفی گفته میشود و اگر فتحه است میانه او و الف و اگر کسره است میانه او و یا و چهارم نون خفیفه ساکن و در غایت خفا که حرفی ظاهر نمیشود و آن نبی از خیشوم بر می آید و پیش تر گذشت که او را غنه میگویند و آن ساکن است که بعد از او یکی از پانزده حروف که از حروف بجا که آنها ... باز گشته حروف حلقی و حروف شفهی است چه حنین نون در کلام فصحا است و حرفی از آن یا ششین نمیشود مگر غنه چنانکه بعد از این خواهد آمد و سیرافی گفته که اگر تکلف کنند آنرا کشیده خواهد نون ساکن را با این پانزده حرف چنانکه بگویند که حرفی از دهن بر آید را محض غنه نباشد میتوانند مگر با تعب بسیار پنجم الف اماله است یعنی الفی که در وقت گفتن او اماله او بیا شود چه این واسطه ایست میان الف و یا ششم لام تفخیم است آن لامیست که بعد از صاد و ضاد با نقطه و طا بی نقطه که آنها مفتوح یا ساکن باشند بلا فصل واقع شود چنانکه لام صلوة و خلق و از این قبیل است لام الله هرگاه ما قبلش مضموم یا مفتوح باشد و بعضی چون در جنین لامی تفخیم را بعضی از قرا لازم دانسته اند پس صریح بخواهد بود و الف تفخیم را بعضی از محققه فروع مستحسنه شمرده و آن الفیست که

ما لداو بواو شود و واسطه میان الف و واو حرفی گفته شود چنانچه الف صلوة و زکوة و این لغة اهل حجاز است و بعضی گفته اند که کتابت صلوة و زکوة بواو مبنی است بر این لغة و شیخ رضی استحسان این الف را بسیبویه داده و هفتم صادیی نقطه که شبیه زای نقطه دار گفته شود چه این حروف نه صاد محض است و نه زای صریح بلکه میانه صاد و زا حرفی گفته سیبویه و این در صورتیست که بعد از صاد دال بی نقطه بیاید غالبا در وقتی است که صاد ساکن بعد باشد چنانکه خلیل در هرگاه با حرکة صاد تغییر حرف صدای این اماله میشود و اینها اماله حرفی ... تر الحصیل تناسب لفظی صوت است چه صاد از حروف مطبقه است و دال از حروف منقوره آن از حروف رخوه است و این اند حروف شدید و لکان منافرت میان این دو حرف متحقق است و تناسب با هم یکی از صاد و دال تا اصلا با منافرت قرب مخرج با آنکه هر دو از حروف صفیریه ند یا واو الف در انفتاح بسیر این اماله را بحث لغز میشود که اطباق که لا از صاد و منافی انفتاح و دال است بر طرف شود و ازین آن اوازتناسب بهم رسانند چنانکه در کتب ابدال مذکور شده هشتم شین نقطه دار که شبیه بجیم گفته شود و این در صورتیست که شین ساکن و پیش از دال بی نقطه باشد چه شین از حروف مهموسه رخوه است و دال از حروف مجهوره شدیده و اینجا صوت صد کمید مگر ... پس شین ... نیز او از جیم را که نزدیکتر از حروف مجهوره شدیده است مانند دال از برای تناسب الغرابی آورده اند و این قسم سیبویه و شرط و جمهور شین کالجیم را مستحسن شمرده و رضی اند و سیبویه عکس این یعنی جیم را که چون شین ... تجویز نموده و از حروف مستهجنه شمرده و رضی اعلام او را تابع نموده با آنکه او نیز جیم شین کالجیم را مستحسن ... و جیم چو جیم کالشین نیز در وقتی که بعد از جیم دال بی نقطه یا تا دو نقطه دار از بالا بعد باشد اجتمعوا و اجدر ... میانه جیم و تا یا دال منافرت بسیار است در صفات چه اینها از حروف صلبه اند پس حرف از رخوت وایم

نیست چنانچه هر کاو شین با دو غیر این یک شیوه فصاحت است چند حرف دیگر نیز هست غیر فصیح که مخرج اینها را شمرده این تو ایک و ابا العقاد کالیز تا اکثر بعضا صاد با نقطه که شبیه بیاید بی نقطه گفته شود و طا بی نقطه که شبیه بتا دو نقطه از بالا و با بی نقطه که چیزی فا و صاد نقطه دار که از مخرج خود بر آید لیکن زبان قوت که در او جهر است و در ضعف بر شبه ظا نیز رسیده بنحو که با واسطه الف میانه ضاد و ظا چنانکه شیخ رضی تصحیح ابو حیان کرده که ظاهر است که ضاد ضعیف میانه ضاد و ثا سه نقطه گفته شود چنانکه در اعراب تشرب گویند میانه ضاد و ثا و کافی که شبیه جیم گفته میشود و ناخوش و مستهجن بود در کلام فصحا و بلغا در عرب که اتفاق ایشان الحاق بعضای عرب تخصیص قرات کلام مجید و جیم که چون شین نقطه دار گفته شود لیکن در اصل باین دو در کلام عرب و شیخ رضی گفته اند که طا را شبیه بتا در کلام عجمان تا ... و بیشتر از اتفاق بر عجمان آن شاید لغت عجم میان و این اعتبار تقسیم انتان حروف را درست گفت بکه شکسته بگویند و حرفی میانه طا و تا از ایشان صادر میشود و سیرافی گفته که با بی نقطه شبیه فا در لغت عجم بسیار است تا ... این نوع است بجای آنکه شباهتش بلفظ با بیشتر است از شباهت او بفا و دیگری بعکس و انتقام هر حرف نوع با هر حرف از حروف مجاری چند شمرده اند بغیر از بار جریح و فار خالص و عرب آن نیز چنان حرفی را واسطه میان با و فا استعمال عجمان بر داشته اند بسبب معاشرت الیهم نیز سیرافی گفته که ضاد نقطه دار ضعیف که از ... خلاف است که در میانه آن ... حرف ضاد میباشد و این مخارجست در کلمات عرب چون این حروف بر سند و بنا بر عدم عادت او را درست نمیتوانند گفت میانه ضاد و طا نقطه دار حرفی ادا میکنند ... چنانکه قرای سیبویه گفته که فرمان حرفی عادت کرده اند بضاد قویه و اکثر او را از جانب راست زبان میگویند اگر خواهند از جانب راست ضاد ضعیف بگویند نمیتوانند گفت لهذا از جانب چپ زبان او را ادا میکنند و کاف شبیه بجیم

چون چاو در لفظ کاف و جیم شبیه بکاف عجمی گل در بیان جیم و کل در بیان رجل در میان اهل عرب شایع است
وانشاء جیم را در رجل و کاف را در کاف یک رویش میگوید و آن بجیم درست و نه کاف صریح است بلکه واسطه
است میان هر دو و از جمله متفرعات چند حرفی دیگر هست که در اصلا متعرض آن نشده یکی کافی که شبیه بقاف
بعضی حروف عکس آن سیوم جیم شبیه بزای نقطه دار چهارم شین بی نقطه شبیه بزای نقطه دار ششم باء بی نقطه
از زیر شبیه بواو چنانکه در باب قبل هم مذکور شد که جایز است اشمام با بواو هفتم واو شبیه بباء عجمی
و در اصل هم نبود و ایشان تجویز اخفیف شده و چون مخارج شد از تقارب و تباعد حروف بمخارج
مخارج بیان صفات که تقارب و تباعد آنها را از جهت صفات باید دریافت وَمِنْهَا الْمَجْهُورَةُ وَالْمَهْمُوسَةُ
وَمِنْهَا الشَّدِيدَةُ وَالرِّخْوَةُ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمِنْهَا الْمُطْبَقَةُ وَالْمُنْفَتِحَةُ وَمِنْهَا الْمُسْتَعْلِيَةُ وَالْمُنْخَفِضَةُ
وَمِنْهَا حُرُوفُ الذَّلَاقَةِ وَالْمُصْمَتَةُ وَمِنْهَا حُرُوفُ الْقَلْقَلَةِ وَالصَّفِيرِ وَاللِّينَةِ وَالْمُنْحَرِفُ وَالْمُكَرَّرُ
وَالْهَاوِي وَالْمَهْتُوتُ فَالْمَهْمُوسَةُ مَا يَنْحَصِرُ جَرْيُ النَّفَسِ مَعَ تَحَرُّكِهِ وَهِيَ مَا عَدَا حُرُوفِ سَتَشْحَثُكَ
خَصَفَهُ وَالْمَجْهُورَةُ بِخِلَافِهَا وَشَذَّ احْتَقَّ وَكَكَكَ وَخَالَفَ بَعْضُهُمْ فَجَعَلَ الضَّادَ وَالظَّاءَ
وَالذَّالَ وَالزَّايَ وَالْعَيْنَ وَالْغَيْنَ وَالْيَاءَ مِنَ الْمَهْمُوسَةِ وَالْكَافَ وَالتَّاءَ مِنَ الْمَجْهُورَةِ
وَرَأَى أَنَّ الشِّدَّةَ تَأْكِيدُ الْجَهْرِ وَالشَّدِيدَةُ مَا يَنْحَصِرُ جَرْيُ صَوْتِهِ عِنْدَ إِسْكَانِهِ فِي مَخْرَجِهِ فَلَا
يَجْرِي وَيَجْمَعُهَا أَجِدُكَ قَطَبْتَ وَالرِّخْوَةُ بِخِلَافِهَا وَمَا بَيْنَهُمَا لَا يَتِمُّ لَهُ الِانْحِصَارُ وَلَا الْجَرْيُ
وَيَجْمَعُهَا لَمْ يَرْوِعْنَا وَمُثِّلَتْ بِالْحَجِّ وَالطَّشِّ وَالْخَلِّ وَالْمُطْبَقَةُ مَا يَنْطَبِقُ عَلَى مَخْرَجِهِ الْحَنَكُ وَهِيَ
الصَّادُ وَالضَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ وَالْمُنْفَتِحَةُ بِخِلَافِهَا وَالْمُسْتَعْلِيَةُ مَا يَرْتَفِعُ اللِّسَانُ بِهَا إِلَى الْحَنَكِ
وَهِيَ الْمُطْبَقَةُ وَالْخَاءُ وَالْغَيْنُ وَالْقَافُ وَالِانْخِفَاضُ بِخِلَافِهِ وَحُرُوفُ الذَّلَاقَةِ مَا لَا

چهارم سین بی نقطه شبیه بزای نقطه دار هم

ربائی

رباعی او خماسی عن شیء منها السمن لها وجمعها مر بنفل والمصمتة بخلافها لانه صمت
عنها فی بناء رباعی او خماسی وحروف القلقلة ما ینضم الی الشدة فیها ضغط
فی الوقف ویجمعها قد طبج وحروف الصفیر ما یصفر بها وهی الصاد والزای والسین
واللینة حروف اللین والمنحرف اللام لان اللسان ینحرف به والمکرر الرای لتعثر
اللسان به والهاوی الالف لاتساع هواء الصوت به والمهتوت التاء لخفائها
تنقط
یعنی حروف را بحسب صفات چند تقسیم است منقسم میشود بمجهوره و مهموسه مجهوره حرفی است که هنگام
اداء او حالتی که آن حرف متحرک است عضو زبان حبس مخرج او رسد السید لحفظ نفس و باز روان میشود
یعنی جهر نفس او رسد بسبب اعتمادی که بر او میکنند قطع شود و بعد از انقضای اعتماد باز روان میشود و این
جهت آواز بلند تر بر میآید و از نیز سبب اجهر و غیر المجهوره میی نامند چه این اسم ماخوذ است از جهر یعنی
اعلان چنانکه شیخ رضی گفته که این حروف را مجهوره مینامند باعتبار آنکه هرگاه اعتمادی تمام بر مخرج حروف واقع
شود آواز بلند میشود و از ضعف اعتماد اخفاء آواز حاصل میشود و از این جهت مقابلش را مهموسه میگویند
چه همس یعنی اخفاست و هیچ در اکثر حروف اعتماد بر مخرج ضعیف است آواز نیز نحیف و ضعیف بر میآید
و مجهوره گاه شدید میباشد وگاه غیر شدید چنانکه شیخ رضی گفته که اگر اعتماد تامی که در مجهوره معتبر است
آواز جاری باشد وبالکلیه منقطع نشود چنانکه در ضاد و ظاء و زاء و غین و جیم با نقطه و عین بی نقطه و باء چنانکه
از زیر آنرا مجهوره رخوه است واگر با اکثر اعتماد آواز جاری نباشد بلکه بالکلیه منقطع شود لحظه چون قاف
و جیم و طاء و دال هرچه منقطع است مجهوره شدید و توضیح این حرفها معلوم میشود از وقف بر آن حروف
بازدیاد حرفی دیگر بر آنها چون اظ و اق و اط و امثال اینها و حروف مهموسه سین بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا

ده و تائین نقطه دار و حاء بی نقطه و تاء سه نقطه و کاف و فاء نقطه دار و صاد بی نقطه و فاء و ها است و ده طامی این
حروف است ترکیب ستشحثک خصفه و شحث بشین نقطه دار و حاء بی نقطه و تاء سه نقطه بمعنی الحاح و مبالغه
در سوال است و خصفه بخاء نقطه دار و صاد بی نقطه و فاء و ها که عبارت از نام زنی است
و مجهوره تمام حروف ای ده حرف است از حروف هجی و بعضی گفته اند که آواز حروف مجهوره از سینه بر میآید
و آواز حروف مهموسه از مخارج آن حروف در دهن بهم میرسد و چنان آواز مجهوره اصلا شنیده نمیشود
محتاج بمعاونت صدر که از ریه است از آواز زیرا که از سینه بر آید و جهر چنانچه جان حروف مجهوره لفظ قفق با
به قاف و فتح حاء قاف اول مثال آورده اند و از برای بیان حروف مهموسه لفظ ککک با کاف
با فتح حرکه کاف اول چه در وقت گفتن ففق مر جامی روانی نفس را بعد از انقضای اعتماد و انقطاع
و در ککک نیز جریان نفس را بیابی انقطاع محسوس است و کاف و قاف با آنکه قریب المخرج اند این تحقیق
در آن جهت کلی در غایت ظهور است پس در باقی حروف که این قرب مخرج را ندارند امتیاز مجهوره از
مهموسه ظاهر تر خواهد بود لهذا در مثال این حرف لفظ را ایراد نموده اند و بنابر آنچه مذکور شد در تعریف
مجهوره و مهموسه ظاهر است که کاف و تاء دو نقطه از بالا از حروف مهموسه اند و ضاد و ظاء و ذال
و زاء و غین جمیع با نقطه و یاء دو نقطه از زیر و عین بی نقطه از حروف مجهوره اند و بعضی عکس این
گفته اند یعنی کاف و تاء را از مجهوره و این حروف را از مهموسه شمرده اند و همچنین ان بعضی
فرق میان مجهوره و شدیده ننموده اند یعنی بگمان ایشان شدت همان زیادتی جهر است و نزد خیال است
بلکه فرق میان این دو واضح است چه جهر اعتماد است بر مخرج بحیثیتی که آواز جریان خود را داشته باشد
لکن انقطاع قلیل عارض او شود و شدت غایت اعتماد است بحیثیتی که آواز منقطع شود و اصلا جریان

نداشته

نداشته باشد و از این جهت مصنف حروف را دیگر تقسیم نمود بشدیده و رخوه و واسطه میان شدیده و رخوه و شدیده
چنانچه تعریف نموده آن حرفیست که منقطع شود جریان آواز در مخرج نزد اسکان آن حرف جاری نشود اصلا
و آن هشت حروف که جامع آنها است ترکیب اجدک قطبت یعنی همزه و جیم و دال بی نقطه و کاف و قاف
و طاء بی نقطه با یک نقطه و تاء دو نقطه از بالا و اجد صیغه متکلم است و کاف خطاب مفعول است و قطبت
صیغه خطاب مفعول ثانی او است و قطوب یعنی عبوس است و رخوه حرفیست که آواز نزد اسکان آنها
منقطع نشود و آنها سیزده حرفند ثاء سه نقطه و حاء و خاء بی نقطه و با نقطه و ذال و زاء هر دو با نقطه و سین
و شین بی نقطه و با نقطه و صاد و ضاد بی نقطه و با نقطه و ظاء با نقطه و غین با نقطه و فاء و هاء و این حروف
را از آن رخوه مینامند که بسبب روانی آواز در آنها قابل تطویل که لازم تلیین است خواهند بود و رخاوت
یعنی لین و نرمی است و آواز نیز نرم میباشد در وقت تلفظ با آنها و واسطه میان شدیده و رخوه حرفیست
که آواز در وقت سکون حرف انقطاع تام و روانی تام هیچ یک عارض او نشود و آن نیز چون شدیده هشت
حرف که جامع ترکیب لم یروعنا است یعنی لام و میم و یاء دو نقطه از زیر و راء بی نقطه و واو و عین
بی نقطه و نون و الف و بعضی در بیان این سه صفت یعنی شدت و رخاوت و واسطه تمثیل نموده اند بلفظ
حج و طش و خل بحرکت حرف اول و سکون حرف ثانی در هر سه مثل چه در وقت این صفات کامل ظهور بهم
میرساند چنانکه در وقت تلفظ بحج بی تامل انقطاع آواز را نزد رسیدن بمخرج جیم ساکن حس انیکه اگر خواهی
آواز را تمدی برمی اصلا نمیتوانی و آن از حروف شدیده است و در وقت گفتن طش بسکون شین
با نقطه جریان روانی آواز را حس کنی که اگر خواهی مدتی مدید او را امتداد بسیار کشیده مر قدر که خواهی
و شین از حروف رخوه است و هنگام وقف بر خل آواز را نزد رسیدن بلام ساکن جریان کامل انقطاع

کرده چهار [illegible] شین [illegible] باو [illegible] ملکه [illegible] میان این [illegible] و لام از حروف [illegible]
کواسطه اند میان شدت و رخاوت [illegible] انکه [illegible] شدید [illegible] از حروف [illegible] است
دال [illegible] عبارت از [illegible] بالات [illegible] حروف دیگر از حروف مجهوره اند و همچنین بعضی از حروف
مجهوره [illegible] دال و زای و غین [illegible] مجهوره و شدیده
[illegible] است [illegible] چنانکه [illegible] حکایت شده [illegible] شیخ [illegible]
حروف [illegible] واسطه میان شدید و رخو [illegible] شدید [illegible] که تکلم
وقف بر آنها آواز [illegible] منقطع شود و آواز از غیر مخرج [illegible] و رخو [illegible]
کرده چنین [illegible] این [illegible] حرف آواز در حال وقف بر [illegible] منقطع [illegible] لکن [illegible]
عارض آنها [illegible] بسبب [illegible] آواز از غیر مخارج [illegible] حروف [illegible] زیرا
که بسبب قرب مخرج [illegible] نقطه [illegible] تکلم وقف بر او آواز [illegible] از مخرج او [illegible] شود [illegible]
مخرج حا و چنین [illegible] مسموع میشود که وقف بر [illegible] شود [illegible] زیرا که اگر چه آواز منقطع میشود
در حال وقف [illegible] مخرج او [illegible] طرف زبان با کام بالا [illegible] میشود لکن [illegible] راه آواز [illegible]
[illegible] از [illegible] آواز [illegible] طرف زبان [illegible] وصول [illegible] کام بالا [illegible] آواز
از [illegible] زبان [illegible] بالا [illegible] مخرج او [illegible] اگر چه در حال وقف آواز [illegible] مخرج [illegible]
[illegible] منقطع میشود لکن [illegible] آواز از مخرج [illegible] میشود [illegible] جریان [illegible]
[illegible] چنانکه هر گاه در حال وقف بر [illegible] حفظ [illegible] مخرج [illegible] آواز
جریان [illegible] مخرج [illegible] آواز [illegible] میشود که

این

این جریان در خیشوم [illegible] آواز را اگر چه در ابتدا [illegible] آواز [illegible]
[illegible] وقف آواز روان [illegible] میل [illegible] او بکام [illegible] حروف [illegible]
[illegible] آواز [illegible] و الف اگر چه آواز در حال وقف [illegible]
[illegible] مخارج [illegible] آواز از مخرج آنها [illegible] آواز [illegible] حروف
[illegible] آواز [illegible] مخرج الف [illegible] مخرج واو و یا است [illegible]
[illegible] الف [illegible] صاحب [illegible] مخرج الف [illegible]
[illegible] کام بالا [illegible] و این نیز موجب [illegible]
هوای مخرج او [illegible] حروف [illegible] منقسم میشوند به مطبقه و منفتحه مطبقه حروفی را گویند که تکلم
کفتن آنها زبان [illegible] کام بالا [illegible] گویا که کام بالا [illegible] و آن چهار حرف اند صاد و ضاد
با نقطه و [illegible] طا و ظا [illegible] و منفتحه حروفی اند که [illegible] و آنها باقی حروف هجا اند
و [illegible] اطباق [illegible] ظاهر است [illegible] شیخ [illegible] مخرج
او اگر چه [illegible] زبان [illegible] لکن [illegible] اطباق [illegible] زبان [illegible] زبان [illegible]
زبان بکام بالا منطبق میشود چنانکه [illegible] معلوم شد و بار حروف هجا منقسم میشوند به مستعلیه
و منخفضه مستعلیه حروفی اند که [illegible] آنها زبان میل میکند بکام بالا [illegible]
و آنها حروف مطبقه اند که زبان بکام بالا [illegible] در وقت گفتن آنها و خا و غین [illegible] و قاف
که زبان در وقت گفتن آنها میل بکام بالا میکند [illegible] و منخفضه حروفی اند که زبان [illegible]
آنها میل بکام بالا نمیکند [illegible] حروف [illegible] بار حروف هجا منقسم میشوند

[illegible] حروف [illegible] نقطه [illegible] قاف و حروف [illegible] نقطه [illegible] حروف
و [illegible] حروفی اند که [illegible] زبان [illegible] گفته میشوند [illegible]
حروف [illegible] زبان گفته میشود [illegible]
و [illegible] نقطه [illegible] است [illegible] مخرج [illegible] و [illegible] است [illegible] حروف
[illegible] است [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] حروف [illegible]
[illegible] حروف [illegible] حروف
[illegible] عربیه [illegible] موضع [illegible] مسجد [illegible]
حروفی اند [illegible] مذکور شد [illegible] میگویند که [illegible] بر زبان [illegible]
[illegible] میگویند [illegible] و [illegible]
حروف [illegible] آنها [illegible]
[illegible] حروف [illegible] منقسم میشوند [illegible] حروف [illegible] قلقله
حروفی اند که تکلم [illegible] آنها [illegible] زبان [illegible] از مخرج [illegible]
حروف [illegible] اجتماع [illegible] حرف [illegible] است [illegible]
نفس [illegible] آواز میشود [illegible] آواز [illegible]
[illegible] زبان [illegible] مسموع میشود [illegible] اجتماع [illegible] میشود [illegible]
[illegible] زبان در حال [illegible] واقع [illegible] حروف [illegible] و دال [illegible]

وطا

[illegible] نقطه [illegible] و جیم [illegible] است [illegible]
مانند [illegible] آنها [illegible] منقسم میشوند [illegible] حروف [illegible] صفیر [illegible] حروف صفیر حروفی اند که
[illegible] آواز [illegible] صفیر [illegible] آواز از میان [illegible] و دیگر
[illegible] نقطه [illegible] منقسم میشوند [illegible] حروف [illegible] و غیر آن [illegible]
که قابل [illegible] آواز [illegible] حروف [illegible] واو و یا و الف [illegible] است
و بار منقسم میشوند [illegible] حروف [illegible] تکلم [illegible] زبان [illegible]
[illegible] مخرج [illegible] الام [illegible] منقسم میشوند [illegible]
و [illegible] زبان [illegible] وقف [illegible] حروف [illegible] منقسم
میشوند [illegible] حروف [illegible] آواز [illegible]
[illegible] الف [illegible] در حال [illegible] زبان [illegible] آواز [illegible]
[illegible] حروف [illegible] منقسم میشود [illegible]
[illegible] مهموسه [illegible] مخرج [illegible] و مهموسه [illegible]
[illegible] است [illegible] این اعتبار [illegible]
[illegible] معلوم میشود تقارب حروف [illegible] مخرج و صفات [illegible] و بعد از بیان تقارب
حروف [illegible] بیان [illegible] قواعد ادغام [illegible] و حتی [illegible] ادغام المتقارب
[illegible] و [illegible] ادغامه [illegible] جملة
تا الاتصال [illegible] و لکثرة تغیرها [illegible] ضعیف [illegible] شاذ

157

اسقع لا از اصل اشبع بعد از قلب چنانچه باشد او مدغم شده ودیکی الحکوای انفعال بسبب حاکی تغییر یا بجز مخرج اضطراب
واصطبر واشباه آن و در آن چیز جهت تغییر کرده تغییر بسیار از آن است و در مهم هر چند که عین و حاء قریب
المخرجند صحیح تر کرد ادغام است و بعضی ادغام میکنند آنرا لکن نه بر قاعده مذکوره بلکه عین و حاء هر دو را
منقلب بحا میسازند حکم بفتح میم و ضم حاء مشدده و میم میگویند و این بسیار ضعیف است و محیای بسکون یاء
در نشده تا کر در اصل بشدیش بعد و دال ساکن هر چه منقلب بیاء و تا با تاء مدغم شده خلاف قیاس بصورت
نساند الحکم این ادغام در آن لازم است چه بر اصطلاح هر گز مستعمل نشده و لا ابلی غم نهما فی کلمة بما
یؤدی الی اللبس بترکیب آخر نحو وتد و وطد و شاة زنماء و من ثم لم یقولوا وطدا ولا وتدا
لما یلزم من ثقل او لبس بخلاف لحیٔ والطیّ و حاء و ذنی و تلدنی تمیم و جایز نیست ادغام
متقاربین در یک کلمه هر گاه ادغام موجب اشتباه بترکیب دیگر شود یا بجز چیز و تد بصیغه ماضی و وطد بسکون وزن
بر از نقطه دار و فتح میم و الف مدوده و اگر چه در مثال اول و ثانی تا و دال و دوم نقطه از بالا و طا نیز نقطه باعتبار قریب
مخرج یا وال قلب دال و با والی مدغم و و کرده شود معلوم نمیشود که اصلش چه بیم بوده یا میم و نون و از این جهت
که ادغام موجب اشتباه است در وتر و وطد در مصدر این دو فعل وتداً و وطداً بر وزن فعل گفته نمیشود بلکه
بفتح تا و طا میگویند چه اگر بسکون آنها گفته ادغام تحقق شود ثقیل خواهد بود و اگر ادغام شود مشتبه خواهد شد
بمصدر ود و از این جهت بعضی از عربان در این دو مصدر التزام نمود که تره و طقه بر وزن عده بگویند بخلاف
صورتی که ادغام متقاربین موجب اشتباه نباشد که در اینصورت ادغام جایز است چون اِمَّحَی و اِطَّیَّر که در اصل انمحی
بوده نون را با میم ادغام نمودند باعتبار آنکه منجر باشتباه نمیشود و معلوم است که از قبیل مضاعف نیست بلکه از نابت
مرتب چه وزن انفعال تضعیف فاء در کلمات عربیت و اطّیّر در اصل تطیّر بوده تا با طا مدغم شده بعد از قلب بطا

لا بد ذبحه هر گاه خواهی که دو متقاربین را در یکدیگر ادغام کنی ناچار است از قلب یکی از آنها بدیگری تا مجانس
از یکجنس شوند و ادغام متصور شود چه ادغام حرفی تحقق نمیشود مگر در مثلین خود و چون حرف اول ساکن است قیاس
مقتضی قلب اوست بدیگری چه تغییر حرف ساکن انسب است هر گاه مانعی نبود پس که مقتضی قلب ثانی
تواند و این در چه صورت است یکی آنکه هر دو حرف بهم چنانکه حروف حلق بعد باشند لکن چون و ثانی به اقتصار
حلق بود بدیگری چنانکه اول چون اذبحتو و اجارات نقط شده و مفتوح که در اصل اذبح عتوداً بوده بسکون
حاء و فتح عین بی نقطه و عتود بر عاله یکساله را گویند چنانچه حلق عین قریب المخرجند و در بعضی از صفات
مذکوره نیز شریکند و هر دو استند که حاء را در عین ادغام کنند ناچار بود از قلب یکی از آنها بدیگری قلب اول
موافق قیاس بود لکن چون عین مخرجش داخل تر است در حلق از مخرج حاء و این اعتبار ثقیل تر است از حا
و قاعده ادغام تخفیف است لهذا قلب حا را بعین تجویز نمودند و عکس آنرا تجویز ننمودند که مخالف
قیاس است و برین قیاس است اذبحّا ذه بفتح حاء مشدده که در اصل اذبح هذه بوده و در مثال ادغام ثانی
نیز ها را قلب بحا نمودند باعتبار آنکه مخرج ها داخل تر است در حلق چه مخرج ها منتهی حلق است و مخرج حا
وسط حلق و مخرج عین نیز اگر چه وسط حلق است لیکن پایانتر از مخرج حاست و شیخ رضی گفته
که از حروف حلق آنچه داخل تر است در حلق ثقیل تر است و ثقیلترین حروف حلق همزه است بعد از
آن ها بعد از آن عین بی نقطه بعد از آن غین نقطه دار بعد از آن حاء بی نقطه بعد از آن خاء با نقطه و مقصود
از ادغام تخفیف است پس اگر اخف قلب با ثقل شود هر آینه ادغام خلاف که مقصود است از ادغام بسبب ثقل
حرفی که بعد از قلب تحقق میشود بر طرف نمیشود و بمنزله آنست که ادغام تحقق نشده باشد چنانکه هر گاه حرف
انتقال یابد از جهت آنکه هر گاه مانتقال انتقال اخف از ثانی حرف ثانی که ثقل داشت قلب او تا مستولی حج

تم

معرفه وصل و اگر بعضی را مطلع الفجر و این ادغام موجب اشتباه نیست باعتبار آنکه در آن انفعلت شده
مانو عاین هرچند نیامده در تمیم درو تعد لصیغه ماضی تجویز نموده اند ادغام را و دو گفته اند همچنین در و تد
بسکون تا که مصدر است نیز تجویز ادغام نموده اند و میگویند که جمع و تد بر او تاد را نیز آنرا اشتباه است و در
وطد ادغام را تجویز نموده اند باعتبار آنکه طا از حروف مطبقه است و این حروف افضلیتی بر سایر
حروف هست بصفت اطباق و قید بکلمه احتراز از متقاربان است در دو کلمه چه در دو صورت ادغام
جایز است هرچند که ادغام موجب التباس بعضی باعتبار آنکه ادغام در دو کلمه در معرض زوال
است بخلاف کلمه واحده که ادغام در آن ثابت است و همچنین معلوم شد که تقارب حروف موجب جواز
ادغام و عدم تقارب موجب عدم جواز ادغام و بعضی از حروف متقاربه نبوده اند که ادغام که ادغام
آنها در یکدیگر جایز نیست و بعضی از غیر متقاربه نبوده اند که ادغام آنها در یکدیگر جایز است و احتیاج
باستثناء آنها نبوده که اشاره نموده بآنها ابن الحاجب و لا تدغم حروف ضوی مشفر فیما یقاربها
لزیادة صفتها و نحو سیّد و لیّة انما ادغما لان الاعلال صیرهما مثلین و ادغمت
النون فی اللام و الراء لکراهة نبرتها و فی المیم وان لم یتقاربا لغنتیهما و فی الیاء
والواو لامکان بقائها و قد جاء فی بعض مشاتهم واغفر لی و یخسف بهم بعض از متقاربین
جایز نیست ادغامش و نقطه دار دو او و یا و نقطه از زبر و میم و شین نقطه دار و فا و را و این نقطه که
جامع آنهاست ذوی مشفر بغیر لا اغر شده در حروف که در صفات نزدیک بآنها باشد باعتبار آنکه این حروف
در صفات زیادتی بر متقارب خود دارند و در آنها صفتی هست که در متقاربان نیست چه ضاد
مشتمل است بر استطاله حتی آنکه بمخرج لام میرسد و او و یا مشتملند بر لین و میم مشتمل است بر غنه

در آن

الکه بر وان امرار آوازست از دماغ و شین و ضا مشتملند بر تفشی یعنی انتشار و فا را که و کر آواز از راه زیادت
رخاوت و را مشتمل است بر تکرار و در حروفی که متقارب اینهاست در مخارج هیچ یک از این صفات نیست پس ادغام
این حروف در غیر که ما موجب زوال آن صفت است چه در حالت ادغام باید که منقلب شود حرف اول بحرف ثانی و این
حروف را در مثل خود ادغام میکنند باعتبار مماثلت و عدم تفاضل و چون بحسب ظاهر این حروف شکسته میشد بمثل
سید و لیة چه در سَیِّد و لیّة نبوده اند و او و یا بلکه ادغام شده حکم جواب گفته که این ادغام فی الحقیقة از باب ادغام
مثلین است نه متقاربین چه قلب و او بیا در این مثال از راه اعلال است نه از راه ادغام پس اعلال موجب است
بهر ادغام و در قواعد اعلال ثابت شده که اجتماع واو و یا و سکون سابق موجب قلب واو است بیاء بعد از
اعلال چه بایستی سیّد و ادغام مثلین تحقق میشود و در آنها ادغام مثلین جایز است چنانکه معلوم شد و چون
بر آن قاعده لازم می آید که ادغام نون در لام و را و واو و یا جایز نباشد باعتبار آنکه نون فضیلتی دارد که در آنها
نیست که آن عبارت از غنه است و حال آنکه این ادغام را تجویز نموده اند حق از این عذر بخواسته و در جواب گفته
که جایز نیست ادغام نون در لام از جهت آنکه نون مشتمل است بر رفع صوتی که آن ناخوش است و ادغام که موجب
ذهاب اخفا و زوال رفع صوت اوست و شیخ رضی در مقام اعتراض بر این جواب گفته که اگر رفع صوت ناخوش
است تدارک آن با اخفاء نون نیز ممکن است پس احتیاج بادغام نخواهد بود از قبیل اخفاء که نون هرگاه جمع شود
با قاف و کاف و دال و تا چنانکه خواهد آمد پس بهتر آنست که جهت جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون
را دو مخرج است یکی دهان و دیگری خیشوم و اخراج آواز از هر دو مخرج موقوف بر ذهاب احتمال است چه
اعتماد بر دو مخرج اثقل است از اعتماد بر یک مخرج پس هرگاه بعد از حرف نون که با او قریب المخرج باشد
مثل لام و را باشد در صفت نزدیک باشد چون میم که او نیز مشتمل است بر غنه و مانند واو و یا که با نون

در انبیاء از حروف مجهوره و نیامدی شدین و نیشن الف در بعضی صورت ادغام مناسب است چه اخفای نون
جهت رفع عیب یا از متصلات و تقارب مخارج و صفات مقتضی ذهاب اخفاست و از عبارات
از ادغام است و از این جهت اگر بعد از نون حرفی باشد که متقارب اینها باشد در مخرج و نزد در صفات
چون قاف و امثال آن هم جهت رفع عیب آواز اکتفا به اخفا میشود و اخراج آن در مخرج خیشوم میشود
دو الس و نون خفیه که عبارت از غنه است حاصل میشود و هرگاه بعد از نون اسکن و یا کن نقطه او فتح راء
بی نقطه را رفع صوت مثبت را گویند و همچنین جایز است ادغام نون در میم هرچند که متقارب نیستند
باعتبار اشتراک در این صفت که غنه است بد انکه ذکر جواز ادغام نون در میم احتیاج بعذر نیست زیرا که
و در این مقام ذکر او جهت رفع اعتراض نیست بلکه به تبعیت مذکورات است چنانکه شیخ رضی تصریح نموده
و همچنین جایز است ادغام نون در یا حرف نقطه از زبر و واو باعتبار آنکه ممکن است بقاء غنه در
او و یا و واو بسبب لینتی که در آنهاست چون من یوم و من ولی و بعضی از قرا تجویز نموده اند ادغام
حروف ضاد مشفر را در مقام زبان و بعضی شاذ نیز بسکون نقطه دار و شین بسبب ادغام ضاد در شین
و اغفر لی و یخسف بهم بادغام را در لام و فا در با خوانده اند و بعضی این قرائت را اخفاء نموده
اند زیرا که ادغام تام چه بر تقدیر ادغام در بعض شاذ هم التقای ساکنین غلط غیر حق لازم می آید و لا
حروف الصفیر فی غیرها لفوات الصفیر فیها و لا المطبقة فی غیرها من غیر اطباق علی
الافصح و لا حرف حلق فی ادخل منه الا الحاء فی العین والهاء و من ثم قالوا اذبحتودا
واذبحاذه و همچنین جایز نیست ادغام حروف که مشتملند بر صفیر یعنی سین و زای بی نقطه و صاد بی
نقطه و زای نقطه دار در غیر این حروف چه بر تقدیر ادغام در غیر این حروف صفیر که مطلوب است

در آنها

در آنها حاصل نخواهد آمد و جایز نیست ادغام حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد بی نقطه و با نقطه و طا و ظا چه نقطه دار در غیر آنها و با نقطه
حروف بجز ابقای اطباق بنا بر مذهب افصح بلکه ابقاء اطباق افصح است چه اطباق از این حروف مقصود است
چنانکه ابی عمرو در فرّطتُ چنین قراءت نموده و بعضی اطباق را اصلا باقی نمیگذارند بلکه حروف مطبقه را قلب
متقارب آنها مینمایند و در فرّطتُ فرّتُّ بتای نقطه دار مشدد تلفظ میکنند و سیبویه گفته که از جمله
که بعد از ادغام بتای خالص شنیده شده حُطّهم بتای مشدده است در حُطتهم و ظاهر آنست که بنا بر لغت
افصح با ابقای اطباق ادغام صریح تحقق نیابد چنانکه شیخ رضی هم در حکایت از این لغت تصریح بآن نموده
و بعضی گفته اند که در صورتی که اطباق باقی بماند ادغام تحقق نیابد بلکه اخفای حرف اطباق میشود و باعتبار
مشابهت و تقارب اخفا با ادغام آنرا ادغام نامیده اند و حکم بعد از این تردد در این خواهد کرد
تحقیق این سخن مذکور خواهد شد و جایز نیست ادغام حرف حلقی در حرف حلقی که مخرجش داخل تر باشد در حلق
چه لازم خواهد آمد ادغام اسهل در اثقل باعتبار آنکه هرچند مخرج حروف حلقی با قصای حلق نزدیکتر
است آن حرف سنگین تر است و این موجب ثقل است مگر حای بی نقطه که ادغام او در عین بی نقطه و ها
مجوز است باعتبار زیادتی قرب مخرج آن با مخرج اینها هرچند که مخرج اینها پایین تر است لیکن در حالت
ادغام حرف ثانی منقلب بحرف اول میشود بر خلاف این نوع ادغام چه قاعده انقلاب بحرف اول است
بحرف ثانی و این موجب ثقل است و از این جهت در اذبح عتودا و اذبح هذه گفته اند اذبحتودا بتشدید
حای بسبب ادغام حا در عین و اذبحاذه بتشدید حا بسبب ادغام حا در ها و در این جا ادغام
حرف ثانی را قلب حرف اول نموده اند با آنکه قیاس مقتضی عکس بود از جهت آنکه عین و ها سنگین ترند
از حا و ناخوش است قلب اخف باثقل و اگر حرف اول که مخرجش پایین تر از حرف ثانی بود یعنی در حلق فرو تر است

ادغام مجوز است چه حرف اول ساکن خواهد بود و منقلب بحرف ثانی [illegible] نمی‌تواند شد و [illegible]

قاعده ادغام متقارب [illegible] از حروف [illegible] متقارب در آن ادغام جایز

نیست [illegible] حروف [illegible] ادغام در آن جایز است [illegible] فالحاء

فی الحاء والعین فی الحاء والحاء فی الهاء والعین یقلبهما حائین وجاز فی زحزح عن النار و

العین فی الحاء والحاء فی العین والقاف فی الکاف والکاف فی القاف والجیم فی الشین و

اللام المعرّفة تدغم وجوباً فی مثلها وفی ثلثة عشر وغیر المعرّفة فلازم فی نحو بل ران

جائز فی البواقی [illegible] حروف حلق ادغام [illegible] ادغام الف نیز تجوز

نیست [illegible] ادغام [illegible] محرک [illegible]

البته متحرک است پس باید که منقلب بهمزه شود [illegible] پس ادغام مثلین در الف ممکن نیست

و هرگاه الف باشد [illegible] متقارب [illegible] نمی‌تواند شد چه ادغام در متقارب [illegible]

[illegible]

الا ابو عمرو در زحزح عن النار [illegible] ادغام عین در حا نیز جایز است لیکن

بطریق قلب هر دو بحاء بی نقطه چنانکه در معهم [illegible] و فعاهم [illegible] و الف [illegible]

اظهار بیشتر [illegible] جایز است ادغام غین نقطه دار [illegible] خاء [illegible]

نقطه دار نیز جایز است باعتبار شدت قرب مخرج هر چند که مخرج غین ادخل است در حلق و در ادغام

قاعده ادغام [illegible] حرف اول [illegible] حرف ثانی [illegible]

قلب [illegible] ادغام حا [illegible] باعتبار آنکه مخرج خا و غین نقطه دار

نزدیک است [illegible] حروف حلق [illegible] ادغام عین را در حا تجویز

[illegible] سیبویه حکایت [illegible] ادغام [illegible] از غیر حروف

حلق جایز است ادغام قاف در کاف چنین خلقکم بتشدید کاف و برعکس نیز جایز است [illegible] بتشدید

قاف و ادغام جیم در شین نقطه دار جایز است چنین اخرج شطأه بتشدید شین [illegible] ابو عمرو جیم را

ادغام [illegible] ذی المعارج تعرج [illegible] و ادغام شین نقطه دار در [illegible] جایز نیست

و از ابو عمرو منقول است که او شین را در سین [illegible] ادغام [illegible] ذی العرش سبیلا و سین را

نیز از شین ادغام [illegible] الرأس شیبا [illegible] سین از حروف صفیر است [illegible] ادغام حروف

صفیر در غیر آنها جایز نیست [illegible] حروف [illegible] مخرج [illegible]

[illegible] ادغام سین را در شین [illegible] لام تعریف [illegible]

[illegible] لام تعریف واجب است ادغام او در لام چنین اللحم واللبن و در سیزده حرف دیگر یعنی تا و ثا [illegible]

و ثا [illegible] دال و ذال [illegible] و را و زای [illegible] سین و شین [illegible] و صاد

و طا [illegible] و ظا [illegible] لام [illegible] مخرج لام [illegible]

این حروف [illegible] لام [illegible] نقطه دار [illegible]

استطاله [illegible] مخرج لام [illegible] شین [illegible] استطاله [illegible]

طا [illegible] ظا با لام قریب المخرج است و لامی که جزو [illegible] از حروف [illegible] ادغام [illegible]

[illegible] لازم است در مثل بل ران [illegible] لام [illegible] قل و بس [illegible]

مجید و بس و در غیر قرآن این ادغام لازم نیست بلکه بهتر اظهار است و همچنین ادغام این لام [illegible]

از آن سیزده حرف لازم نیست مطلق نه در قرآن مجید و نه در غیر آن بلکه احسن است اظهار والنون

الساکنة تدغم وجوباً فی حروف یرملون والافصح ابقاء غنتها فی الواو والیاء و

ذهابها فی اللام والراء وتقلب میماً قبل الباء وتخفی فی غیر حروف الحلق فیکون لها

خمسة احوال والمتحرک تدغم جوازاً [illegible] ساکنه [illegible] در صورت [illegible]

[illegible] حروف حلق [illegible] واجب است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واجب

واجب است در حروف یرملون [illegible] با واو و یا [illegible] غنه با لام و را [illegible] ادغام [illegible]

او با غیر حروف حلق و یرملون و اگر نون متحرک است جایز است ادغام در حروف یرملون بعد از اسکان نون چنان تفصیلی

که مذکور شد در ابقاء غنه و عدم آن والطاء والدال والتاء والظاء والذال والثاء یدغم بعضها

فی بعض وفی الصاد والزای والسین و جایز است ادغام هر یک از طا و ظا که از حروف مطبقه اند و دال

و ذال و تا [illegible] نقطه [illegible] در دیگری و همچنین جایز است ادغام هر یک از این حروف شش گونه در

صاد بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه که عبارت است از حروف صفیر باعتبار قرب مخرج و ادغام حروف صفیر

در این شش حرف و غیر آنها جایز نیست [illegible] صفیر [illegible] سه حرف [illegible]

که این شش حرف [illegible] ادغام [illegible]

[illegible]

[illegible]

المخرج [illegible] ادغام حروف مطبقه در غیر جایز نیست [illegible] الاطباق [illegible]

[illegible] ادغام طا و ظا [illegible] حروف [illegible]

ادغام طا و ظا [illegible] صفت اطباق باقی [illegible] بر سبیل اعتراض [illegible] والاطباق

نحو فرطت ان کان معه ادغام فهو اتیان لطاء اخری وجمع بین ساکنین بخلاف غنة النون

فی من یقول و تفصیل این اعتراض [illegible] استشهاد [illegible]

مقدم [illegible] الاطباق حروف مطبقه [illegible] الاطباق [illegible]

و [illegible] اجتماع دو ساکن [illegible]

و دیگر بطائی که او را مرجه تحصیل اطباق آورده‌اند وجهی جواب از این اعتراض میتوان گفت بر این روش که بر تقدیر
ابقاء اطباق لزوم اعاده که مشکل است مترتب چه ممکن است ابقاء اطباق بدون حروف مطبقه چنانکه غنه که عارض
نون میشود بدون نون باقی میماند و از این جهت جواب گفته که بخلاف غنة النون في نحو من يقول و حاصل این جواب
آنکه قیاس اطباق بر غنه قیاس الحال بعد است چه تحصیل غنه موقوف بر نون نیست باعتبار آنکه غنه از خیشوم است
و نون از دهن و میانه ایشان تلازم نیست بخلاف اطباق که آن عبارتست از بلند کردن زبان بجانب پیش از کام بالا
هنگام تلفظ بحرفی دیگر در حال تلفظ بحروف مطبقه صورت می بندد و لیس تلازم است میان اطباق
و حروف مطبقه و باید دانست که بر تقدیر عدم جواز اجتماع اطباق با ادغام هرگاه حروف مطبقه با مقارب [illegible]
جمع شوند با اطباق منتفی خواهد بود چنانکه در احطت احطّ تای منقوط شده در حرف کرده شود یا قلب
طا با ادغام کرده شود در تای صیغه متکلم با ادغام ممتنع خواهد بود چنانکه احطّت کرده شود با اخفای حرف
اطباق پس در مسئله سه قول است [illegible] و پیش از این قول گذشته والزاي والسين تدغم
بعضها في بعض فان ادغمت الصاد في اختيها فالاولى ابقاء الاطباق [illegible]
از صاد بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه مدغم میشوند در دیگری باعتبار قرب مخرج با اشتراک در صفت
صفیر لیکن هنگام ادغام صاد در یکی ازین حروف دیگر بهتر ابقاء اطباق است [illegible]
ابقاء اطباق [illegible]
مشعر است [illegible] ابقاء اطباق [illegible]
ابقاء [illegible]
اعتراض [illegible]

صفیر

صفیر خفیه [illegible] والباء في الميم والفاء [illegible] ادغام [illegible] باعتبار
قرب مخرج [illegible]
ادغام وتدغم تاء افتعل في مثلها نحو قتّل وقِتّل وعليهما مقتّلون ومقِتّلون وقد جاء [illegible] بلادغم
اتباعاً و جایز است ادغام تاء افتعال در عین الفعل هرگاه عین نیز تا باشد چنین اقتتل و بر تقدیر ادغام
دو وجه در آن جایز است یکی نقل حرکت تاء افتعال بما قبل و اسقاط همزه وصل بسبب حرکت ما قبل پس قتّل بفتح
قاف و تا مشدده گفته میشود و در مضارع یقتّل بفتح حرف مضارع و قاف و کسر تا
مشدده گفته میشود و در اصل یقتتل بوده بسبب نقل [illegible] تاء افتعال بما قبل و ادغام آن در تای عین الفعل
چنین [illegible] و اسم فاعل [illegible] مقتّل [illegible] و اصلش مقتتل بوده
و فتح تاء افتعال [illegible] چنین [illegible] در مقتّلون بفتح قاف
و کسر تا مشدده [illegible] حرکت تاء افتعال [illegible]
بر [illegible] ساکنین لازم می آید میان فاء الفعل و تاء افتعال [illegible] فاء مکسور میشود [illegible]
[illegible] همزه [illegible] قتّل بکسر قاف و فتح تا مشدده گفته میشود
و در مضارع یقتّل بفتح [illegible] قاف و کسر تا مشدده [illegible] و اسم فاعل مقتّل
بضم میم و کسر قاف و تا [illegible]
نیز جایز است بمتابعت قاف چنانکه در قرائت [illegible] لا یهدّی بکسر یا [illegible] و در اسم فاعل مقتّل
بکسر میم [illegible] متابعت قاف [illegible] حرف مضارع [illegible]
نیز چنانکه در صیغه متکلم و مخاطب و غایب [illegible] بکسر همزه و تا [illegible]

[illegible]
مکسور [illegible]
[illegible] فاء الفعل [illegible]
[illegible] ضعیف است [illegible]
[illegible] فاء الفعل [illegible] ادغام جایز است [illegible]
[illegible] ادغام واجب [illegible] عین الفعل
[illegible] ادغام جایز
[illegible] فاء الفعل [illegible] افتعال واجب است [illegible]
[illegible] واجب است
مطلق [illegible] تاء افتعال
[illegible] ادغام واجب [illegible] عین الفعل [illegible] افتعال دال
[illegible] تاء افتعال [illegible] دال [illegible] مرتدفین [illegible]
[illegible] مرتدفین بضم میم و فتح [illegible]
بتبعیت میم وتدغم التاء فيها وجوباً على الوجهين نحو اثّار واثّار وتدغم فيها السين
شاذاً على الشاذ نحو استمع لامتناع اتّمع [illegible]
واجب [illegible] ادغام [illegible]

الفعل

افتعال [illegible] ادغام [illegible] افتعال [illegible] همزه و فتح تا [illegible] اثار
بعد [illegible] همزه [illegible] منقلب [illegible]
تاء افتعال [illegible] همزه و فتح تا [illegible]
در اصل اثتار [illegible] واو [illegible] اول
افصح است [illegible] کلام
فصحا [illegible] فاء الفعل [illegible] افتعال [illegible] اظهار [illegible]
چنانکه در قرآن مجید [illegible] ادغام [illegible]
قلب [illegible] تاء افتعال [illegible]
[illegible] مطلوب
در سین فوت میشود [illegible] جواز ادغام [illegible] در صفیر چه سین و تا [illegible]
حروف مهموسه [illegible] ادغام [illegible] ادغام
شاذ است چرا که سین از حروف صفیر است و دانسته شد که حروف صفیر در غیر مدغم میشود و بر تقدیر
ادغام [illegible] شاذ است وقیاس عکس اوست وتُقلب بعد حروف الاطباق طاءً
فتدغم فيها وجوباً في اطّلب وجوازاً على الوجهين في اظّلم وجاءت الثلاث في ظلم
احياناً فيظطلم وشذّ على الشاذ في اصطبر واضطرب لامتناع اطّبر واطّرب
و هرگاه فاء الفعل باب افتعال یکی از حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد و طا و ظا [illegible]
در [illegible] تاء افتعال [illegible] ادغام حروف مطبقه [illegible] موجب فوات اطباق

است مطلوب با این حروف ولکن ادغام نشود فقط ان کلو شکل خواهد بود باعتبار قرب مخارج حروف مذکوره
منافات تا با این حروف در صفات چه تا از حروف شدید است و حروف مطبقه غیر از طا بی نقطه موصوف
برخاوتند و تا از حروف مهموسه اند و طا و ظا و ضاد نقطه دار از مجهوره و بعد از قلب تا افتعال بطا اگر
فا طا است ادغام واجب خواهد بود باعتبار اجتماع مثلین پس در اطّلب بعد از قلب تا بطا گفته میشود
اطّلب با ادغام طا در طا و اگر فا ظا را با نقطه بود پس درین صورت بعد از قلب تا افتعال بطا سه وجه جایز است
گردد یکی ادغام و اظهار هر دو حرف چنانچه اظطلم که در اصل اظتلم بود و تا افتعال منقلب بطا شد دوم قلب
حرف اول بعین فا الفعل که ظا است بحرف ثانی یعنی طا که بدل است از تا افتعال پس در اظطلم گفته
میشود اطّلم بتشدید طا بی نقطه سیوم قلب حرف ثانی یعنی طا بدل از تا افتعال باول یعنی ظای نقطه
دار و ادغام انها در یکدیگر پس در اظطلم گفته میشود اظّلم بتشدید ظاء با نقطه و این سه وجه درین قول
شاعر حکایت شده که هُوَ الجَوادُ الَّذي يُعطيكَ نائِلَهُ عَفواً وَيُظلَمُ أَحياناً فَيَظطَلِمُ باظهار ظا با نقطه
و طای بی نقطه و در روایتی دیگر درین شعر فیطّلم آمده بتشدید طای بی نقطه دار و در بعضی از روایات این شعر
فیظّلم نیز آمده بتشدید ظای با نقطه و اگر فا الفعل صاد یا ضاد معجمه باشد درین صورت اظهار بیش از ادغام آمده
چون اصطبر و اضطرب و ادغام نیز شنیده اند لکن بطریق قلب ثانی یعنی طا مبدله از تا بحرف اول یعنی
صاد یا ضاد نیز آمده چون اصّبر و اضّرب بتشدید صاد و ضاد که در اصل اصطبر و اضطرب بودند و بسبب قلب تا
افتعال بطا اصطبر و اضطرب بصاد آمده و بسبب قلب طا بحرف اول و ادغام انها با یکدیگر چنان شده
اند و جایز نیست ادغام بطریق متعارف و قیاس یعنی قلب اول بطا و ادغام و نمیتوان گفت اطّبر و اطّرب
چه برین تقدیر صفیر که مطلوب در صاد بی نقطه و استطاله که مقصد است در ضاد با نقطه فوت میشود

ووجه

و وجه انکه حکم این ادغام را شاذ بر شاذ نامیدیم چنانکه بعضی از شراح گفته اند انست که صاد از حروف صفیر است
و ضاد از حروف صوتی مستطیل و پیش دانسته شد که حروف صفیر در غیر جنس و حروف صوتی مستطیل در متقارب
مدغم نمیشوند پس ادغام حرف اول یعنی صاد و ضاد در حرف ثانی یعنی طا جایز نخواهد بود بر تقدیر ادغام
قیاس مقتضی قلب حرف اول است بحرف ثانی نه عکس پس شذوذ محقق است وتُقلَبُ مع الدال
والذال والزاي دالاً الافتعالِ وجوباً في ادّانَ وقوياً في ادّكرَ وجائزاً في اذدكرَ
وضعيفاً في ازّانَ لامتناع ادّانَ و اگر فا الفعل باب افتعال دال یا ذال یا زای نقطه دار باشد
درین صورت واجبست قلب تا افتعال بدال از جهة مخالفت تا با این حروف چه تا موصوف بشدت و ذال نقطه دار
و زا با نقطه موصوف برخاوتند و تا متصف بهمس و این سه حرف بجهر و موافقت دال با تا در مخرج و با ذال و
زا در جهر سبب و بعد از قلب تا بدال واجبست ادغام هر گاه فا دال بی نقطه باشد باعتبار اجتماع مثلین چون ادّان
که در اصل ادتان بوده که صیغه ماضی است از باب افتعال از دین و اصلش ادتین بود یا باعتبار تحرک و
انفتاح ماقبل منقلب بالف شده و ادتان شد بعد از ان و چون فا دال است تا منقلب بدال شد و دال مدغم و ادّان
حاصل میشود و اگر فا الفعل ذال با نقطه باشد درین صورت اظهار هر دو حرف جایز است چون اذدکر لیکن
اقوی ادغام است بطریق قلب اول بثانی و گفته میشود ادّکر بتشدید دال بی نقطه و جایز است عکس این یعنی قلب
ثانی باول چنانکه اذّکر بتشدید ذال با نقطه نیز آمده و ضعیف است ادغام هر گاه فا زا را با نقطه باشد لیکن
بر تقدیر ادغام ثانی منقلب باول میشود و در ازدان ازّان بتشدید زا نقطه دار گفته میشود و عکس یعنی
قلب اول بثانی جایز نیست و نمیتوان گفت ادّان بجهة انکه برین تقدیر صفیر که مطلوب است در زا فوت
میشود و ازدان در اصل ازتان بوده از باب افتعال از زین است و در اصل ازتین بود یا متحرک

ماقبل مفتوح منقلب بالف شد و چون فا الفعل زای نقطه دار است تا افتعال بدال بدل شده و ازدان حاصل
آمده و بعد از ان دال منقلب بزا و با زا ادغام شده ونحوُ خَبَطْتُ وحُصْتُ وفُزْتُ وعُدْتُ في
خَبَطْتُ وحُصْتُ وفُزْتُ وعُدْتُ شاذّ و گاه تشبیه میکنند تا ضمیر را که در آخر فعل میباشد
بتا افتعال باعتبار آنکه تا ضمیر فاعل بمنزله جزو کلمه است چنانکه تا افتعال جزو است پس هر گاه بعد از حرفی واقع
شود که اجتماع آن با این تا موجب ثقل باشد در مثل خبطت وحصت یعنی هر جا پیش از تا ضمیر حرف اطباق باشد تا را قلب
طا مینمایند چنانکه تا افتعال چنین میشد در مثل فزت و عدت یعنی هر جا پیش از تا ضمیر دال یا زای با نقطه باشد
تا را قلب بدال میکنند و همچنین هر گاه پیش از تا دال با نقطه بود باشد چون عدت تا منقلب بدال میشود چنانکه تا
افتعال چنین میشد و بعد از قلب اگر اجتماع مثلین لازم آید چنانکه در خَبَطّ و عُدّ ادغام واجب خواهد بود
و خَبَطّ و عُدّ بتشدید طا و دال گفته میشود و اگر حرف اول دال بود با نقطه درین صورت ظاهر آنست که این سه
وجهی که در اذدکر مذکور شده درینجا نیز جاری باشد لیکن تصریحی در کلام شراح بنظر نرسیده درین باب و اگر
حرف سابق بر طا حرف صفیر بوده باشد چون حُصّط و فزد درین صورت اولی ترک ادغام است و اگر ادغام
واقع شود بطریق قلب حرف ثانی بحرف اول است و حُصّ و فُزّ بتشدید صاد و زا گفته خواهد شد چنانکه
در تا افتعال مذکور شد لیکن این ادغام شاذ بر شاذ خواهد بود چه ادغام حرف صفیر در غیر جنس شاذ است
و بر تقدیر ادغام قلب حرف ثانی بحرف اول نیز شاذ است با انکه اصل تشبیه تا ضمیر بتا افتعال نیز شاذ است
وتُدغَمُ تاءُ نحوِ تتنزّلُ وتتباعدون وصلاً وليس قبلها ساكنٌ صحيحٌ وتاءُ تفعّلَ وتفاعلَ
فيما تُدغَمُ فيه التاءُ فتُجتَلَبُ همزةُ الوصلِ ابتداءً نحوُ اطّيّروا وازّيّنوا واثّاقلوا وادّارءوا
ونحوُ اسطاعَ مدغماً مع بقاء صوت السين نادرٌ و هر گاه در اول مضارع باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع

شوند

شوند چون تتنزّل و تتباعدون درین صورت در حالت وصل انها بکلمه دیگر که پیش از انها باشد جایز است ادغام
حرف تا در یکدیگر بشرط آنکه پیش از آن حرف صحیح ساکن نبوده باشد خواه حرف علت ساکن باشد چون قالوا تنزّل و قالوا
تّباعدون بتشدید تا و خواه حرف صحیح متحرک باشد چون قال تّنزّل و قال تّباعدون و تشدید تا را در حالت فصل (فعله)
جایز نیست چه درین صورت بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد بود و همزه وصل بر فعل مضارع داخل
نمیشود باعتبار آنکه حروف مضارعه مقتضی صدارت اند و همچنین در حالت وصل اگر پیش از او حرف صحیح ساکن
باشد ادغام جایز نیست چه در مثل هل تتنزّل بر تقدیر ادغام التقاء ساکنین علی غیر حده لازم خواهد آمد و
در ماضی باب تفعّل و تفاعل هر گاه بعد از تا یکی از شش حرفی بوده باشد که مخارج آنها نزدیک بمخرج تا است
یعنی طا و دال و صاد و سین هر چهار بی نقطه و زا و ظا و ذال هر سه با نقطه و ثا با سه نقطه و تا ی بی نقطه و ضاد
با نقطه و جیم و شین با نقطه درین صورت جایز است ادغام تا در این حروف بطریق قیاس یعنی بقلب تا بان
حروف و بعد از قلب و ادغام در حالت وصل اگر بکلمه پیش از آن محتاج بهمزه وصل نخواهیم بود چون قال طّیّروا
که در اصل قال تطیّروا بوده مگر آنکه کلمه سابق حرف آخرش صحیح ساکن بوده باشد که درین صورت احتیاج بهمزه وصل
خواهد بود چون هل اطّیّروا و اگر ابتدا باو واقع شود درین صورت نیز احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون اطّیّروا
وازّیّنوا واثّاقلوا وادّارءوا که در اصل تطیّروا و تزیّنوا و تثاقلوا و تدارءوا بوده اند و بسبب قلب و ادغام
و ادخال همزه وصل چنین شده اند و درینجا قیاس باقی حروف مانند اتّرّسوا و ادّاراتم و الّوّاوا و ادّاعوا
واثّاقلتم واصّابرتم وازّيّن واسّمّع واشّقّقوا واضّاربوا واضّرّع واجّرّوا واجّاروا و این
ادغام مطرد است در ماضی و مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول چنانکه شیخ رضی گفته لیکن در
مضارع بشرط مذکور در باب تفعّل هر گاه تا با تا یا با یکی از اکثر حروف مذکوره جمع شود ادغام نادر است

خواه ساکن بعد از تا باشد چنین استطیع و اسند زیرا که و استطیع و اطّایر اینها باشد و خواه متحرک چنین اخشب و استطال

و استطال و اشباه اینها چه بر تقدیر سکون آنها شرط ادغام حرف متحرک حرف ثانی مفقود است و بر تقدیر

متحرک آنها چنین استدان اگرچه ظاهرا شرط موجود است لیکن نه لجهة منقول است چه فاء الفعل یا سین

استفعال بحسب اصل ساکن است و هرگاه بسبب اعلال متحرک شود در حکم ساکن خواهد بود و دیگر آنکه در

استدان مثلا اگر ادغام یافت شود لامحاله باید فتحه تا بسین منتقل شود و الا التقاء ساکنین لازم

خواهد آمد و سین استفعال که متحرک نمیشود بنا بر این در کریمه فما اسطاعوا ان یظهروه ادغام تا

در طا جایز نخواهد بود قرائت حمزه فما اسطاعوا بسکون سین و تشدید طا بطریق ادغام تا در طا

با بقاء صوت سین نادر و مخالف قیاس خواهد بود و بدانکه در مضارع باب تفعّل و تفاعل بر تقدیر

اجتماع دو تا ادغام لازم نیست بلکه جایز است و در آن حذف یکی نیز جایز است چنانکه عنقریب دانسته

میشود و چون مصنف فارغ شد از قواعد ادغام بیان میکند قواعد حذف را پس میگوید الحذف الاعلالی

والترخیمی قد تقدّم وجاء غیره فی تفعّل وتفاعل وفی نحو مستُ وظلتُ و

اسطاع یسطیع وجاء یستیع وقالوا بلعنبر وعلماء وملماء فی بنی العنبر وعلی الماء

ومن الماء واما نحو یتّسع ویتّقی فشاذ وعلیه جاء تق الله وتعَیْنا والکتاب الذی تلی

بخلاف تخذ یتخذ فانه اصل واستخذ وقیل ابدل السین تاء واتخذ وهو اشذ

ونحو تبشرونی وتبشرنی قد تقدم بدانکه حذف بجهة تخفیف بر سه نوعست یکی حذف

اعلالی یعنی حذفی که منشأش اعلال بوده باشد چنین حذف عین الفعل در قُلن و بِعن و مانند آنها چه قُلن

در اصل قُوْلن بوده واو باعتبار حرکت و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده و الف بعلت التقاء ساکنین

افتاده

افتاده این قسم در باب اعلال دانسته شد دوم حذف ترخیمی یعنی حذف آخر کلمه بجهة ترخیم چنین حذف آخر منادی در یا منصور

و حذف لام الفعل در یا ثمود و این قسم در کافیه نیز دانسته شد و سیوم حذفیست که منشأش اعلال و ترخیم نبوده

باشد و مقصود درین مقام این قسم است پس ضمیر غیره در جاء غیره عاید است بحذف مذکور اعم از آنکه اعلالی

یا ترخیمی بوده باشد و مطلب آنست که حذفی که بجهة اعلال و ترخیم هیچ یک نبوده باشد آمده است در مضارع باب تفعّل

و تفاعل بر تقدیر اجتماع دو تا چنانکه در تتنزّل و تتنازع میگویی تنزّل و تنازع و آن بیک تا گفته میشود و اینجا

ابقاء هر دو تا بحال خود نیز جایز است و ادغام نیز مجوز است نه لجهة چنانکه گذشت و بر تقدیر حذف کوفیین

را معتقد آنست که محذوف تاء اولست باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام او مدغم است پس بر تقدیر حذف نیز

باید او بیفتد و سیبویه گفته که ثانی است چه ثقل حذف بسبب ثقل او زیاده میشود و دیگر آنکه اول حرف مضارع

است و زیاده شده بجهة علامت و هرگاه دو حرف جمع شوند که اجتماع آنها ناخوش بوده باشد و یکی علامت بوده

باشد در این صورت حذف دیگری لازم است و حذف زاید برای اعلال جایز نیست و بعضی هر دو را تجویز نموده اند

و علت جواز حذف ثقل اجتماع مثلین است و از این جهت در مثل مَسْتُ بکسر سین اول و سکون ثانی حذف احد

مثلین جایز است و در مَسْتُ و ظَلْتُ بعد از حذف احد مثلین جایز است فتح فاء الفعل و کسر او فتح

بنقل حرکت او بماقبل و کسر باعتبار نقل حرکت محذوف بماقبل بعد از حذف حرکت او و در استطاع یستطیع

حذف تا جایز و فصیح و شایع است باعتبار آنکه کثرت استعمال این کلمه و حذف پس گفته میشود اسطاع

بکسر همزه و سکون سین و طاء و الف و عین و یسطیع بفتح یاء مضارعه و سکون سین و کسر طاء و یاء ساکن و

عین مرفوع بنا و بعضی جهة تخفیف تا را ابدال حرف که اشد طا را حذف نموده اند و یستیع گفته اند بفتح یاء مضارعه

و سکون سین و کسر تا که حرف نقطه از بالا بوده و ظاهر آنست که این طریق مبنی بر خوف اعلالی باشد که در مثل

رابع است از محذوف الواو مثل آورده است با مثل [illegible] قائل با اول [illegible] با اعتبار انکه بر تقدیر ادغام [illegible]
مشبوه پس بر تقدیر حذف نیز با یاء او محذوف شود [illegible] حذف مثل [illegible] با اعتبار انکه [illegible]
[illegible] پس هر که در مثال اول المحذوف [illegible] در اینجا استطاع [illegible] میگویند هر که در آنجا
محذوف حرف ثانی را میداند در اینجا استیع میگوید [illegible] از بالا و سیبویه چنانکه شیخ رضی از او
حکایت نموده گفته لغت استاع [illegible] که [illegible] میتواند بود چه ممکن است که تا [illegible]
از کثرت طاء حطی منقلب نباشد [illegible] بعد از [illegible] حرف [illegible] واقع شود میتواند که تا [illegible]
[illegible] در صورت اجتماع مثلین یا [illegible] ادغام با اعتبار سکون ثانی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیز بیفتد پس چنانکه در اصل یا مخفف با یک یاء از یاء مشدده اولیٰ اقتاده در فرع نیز یاء ساکنه که در مقابل یاء
مخفف است و یکی را که در مقابل یکی از یاء مشدده اولیٰ است بیفتد و مضموم یکی را مخفف و یاء مشدده
ثلثه آید و همچنین بنا بر آن قول دیگر نیز چنین گفته میشود چه این حذف و تغییر که مذکور شد در مُحَیٍّ قیاسی
است و بر قول ابو علی و قول اکثر نیز تغییراتی که در اصل قیاسی است در فرع نیز راه می یابد بل در قول
اکثر تغییرات غیر قیاسی اصل نیز در فرع جاری است و مثل اِثمٍ و عَلٍ من دعا ادعٍ و دعٍ لا
ادعٍ ولا دعٍ خلافا للاخفش و هرگاه خواهی بنا کنی از دعا که بر وزن اسم میکوئی ادعو و دعو
یا ادعو بکسر دال یا ضم او و سکون عین و واو بنا بر مذهب جمهور و ابو علی نیز چه اسم در اصل سِمْوٌ یا
سُمْوٌ بکسر سین یا سُمْوٌ بضم آن و حذف لام الفعل او یا جرکه سین دارد با همزه وصل قیاسی نیست پس
این زیاده و حذف در فرع جاری نیست و موازن اصل اسم که عبارتست از سموٌ بضم سین یا کسر آن
دُعوات بضم دال یا کسر آن و بنا بر مذهب اکثر میگوییم ادعٌ چه بر این مذهب آنچه در اصل حذف شده با
زیاده کرده شد در فرع نیز نظیر آن زیاده و کم میشود پس واو که لام است با حرکه چنانکه در اسم افتاده بود
در اینجا نیز می افتد و همزه چنانکه در آنجا زیاده شده بود در اینجا نیز زیاده و ادعٌ حاصل میشود بکسر همزه
و سکون دال و عین و هرگاه مثل محمد خواهی که بنا از دعا یدعو بنا بر مذهب جمهور و ابو علی میگویی
دعوٌ بفتح دال و سکون واو چه محمد در اصل محذوف نبود و واو لام بجهت افتاده پس در موازنش نیفتد
و همینی افتد بنا بر مذهب اکثر هر چند که این حذف در محمد غیر قیاسی است در موازنش نیز محذوف
نشد و دعٌ بفتح دال گفته میشود و مثل صحایف من دعا دعایا باتفاق اذ لا حذف فی
الاصل و هرگاه از دعا موازن صحایف بنا کنی میگویی دعایا بفتح دال و عین و الف و یاء و الف
بر جمیع

بر جمیع مذاهب چه در اصل نقط صحایف زیاده و حذف نیست اصلا نه قیاسی و نه غیر قیاسی و اصل دعایا دعاو بعد
با اعتبار کسره ما قبل واو منقلب بیاء و دعایئ شد و یاء حاصل شده و یاء اول که بعد از الف واقع است
بنا بر قاعده که پیش از این دانسته شد منقلب بهمزه شد چنانکه در صحایف شده پس یاء آخر بعد از همزه است
که آن همزه بعد از الف باب مساجد واقع و معروف شده چنانچه پیش گذشت پس یاء منقلب بالف و همزه منقلب بیاء
چنانکه پیش از این در رکایا و خطایا دانسته شد و مثل عَنْسَلٍ من عَمِلَ عَنْمَلٌ و من باع و قال
بَنْيَعٌ و قَنْوَلٌ باظهار النون فیهن للا لباس بفعل و هرگاه موازن عنسل بفتح عین و سکون
نون و فتح سین و لام از عمل بنا کنی میگویی عنمل باتفاق جمیع مذاهب و نون را در میم ادغام نمیکنی چه بر
تقدیر ادغام عمّل بتشدید میم گفته میشود و مشتبه خواهد شد بفعّل بتضعیف عین و اگر موازن عنسل
از باع و قال بنا کنی میگویی بنیع بفتح باء یک نقطه و سکون نون زاید و فتح یاء دو نقطه و عین و قنول
بفتح قاف و سکون نون و فتح واو و لام بعنوان اظهار نون و در این جا مثال نیز ادغام نون در یاء و واو جایز
نیست چه بر تقدیر ادغام بیّع و قوّل بتشدید یاء و واو گفته خواهد شد و اشتباه مذکور لازم خواهد آمد
و مثل قِنْفَخْرٍ من عَمِلَ عِنْمَلٌّ و من باع و قال بِنْيَعٌّ و قِنْوَلٌّ بالاظهار للا لباس بعلکدٍ
فیهن و لا مثل جحنفل من کرت او جعلت لرفضهم مثله لما یلزم من ثقل او
لبس و هرگاه بنا کنی از عمل موازن قنفخر بکسر قاف و سکون نون و فتح فاء و سکون خاء و راء یک نقطه مشدده
عنمل بکسر عین و سکون نون و فتح میم و لام مشدده چه قیاس آنست که هرگاه بنای خماسی یا رباعی ازثلاثی
شود لام مکرر کنند و هرگاه موازن قنفخر از باع و قال بنا شود میگویی بنیع بکسر باء و سکون و فتح یاء
دو نقطه از زیر و عین مشدده و قنول بسکون نون و تشدید لام و اظهار نون و در این هر مثال لازم است چه

ادغام ثقل تشدید میم و لام و تتبع تشدید با او عاین و قول کتب نیز جا و ولام گفته میشود و مشتبه خواهد شد بوزن
فِلّکه بکسر عین و فتح لام مشدده و سکون کاف و دال بی نقطه و آن شتر را گویند که گوشش کنده و بسیار دراز بود
بن و بروزن جَحَنْفَل بفتح جیم و سکون نون و فتح فا و لام از کُنْتُثٌ و جَحْنَفَلٌ بنای اسم جاریست اگرچه از بی و حل
اسم یا بی وزن بنا شود گفته خواهد بود اَکَنْتَثٌ بفتح کاف و سین و سکون نون و فتح را و او اول و جحنفل بفتح
جیم و عین و سکون نون و لام پس اگر ادغام کنند نون را در را و لام کسر تشدید اَوَّی و جَعَلّل تشدید
لام اول گفته شود و مشتبه خواهد شد بوزن فعلّل بفتح فا و عین و لام اول مشدد و اگر ادغام واقع نشود موجب
ثقل خواهد بود وَمِثْلُ اَبْلُمٍ مِنْ وَأَيْتُ أَوْءٍ وَمِنْ أَوَيْتُ أَوٍّ مُدْغَمًا لِوُجُوبِ الْوَاوِيّ
بِخِلَافِ تُؤْوِيْ و هرگاه بنا کنی مثل اُبْلُم بضم همزه و سکون با یکنقطه و ضم لام و میم از ترکیب وأیت
که فعل ماضی از وأی بمعنی وعده و مهموز العین لفیف مقرون است میگویی اُوْءٍ بضم همزه و سکون واو و همزه
مکسور منون و آن در اصل اُوْءُيٌ بود بضم همزه و سکون واو و همزه مضموم بعد از واو و یا بعد از همزه بر وزن
اُبْلُم ضمه همزه که عین الفعل بود بکسره بدل شد چنانکه قاعده است در تفعل ناقص یائی که ضمه عین برای کسره شود
و در تجارب تَرَائی مذکور شد و بعد از ابدال اُوْءِيٌ حاصل شد بعد از آن اعلال قاضی در او جاری شد
اُوْءٍ حاصل شد بهمزه مکسوره منونه و این اعلال در حالت رفع و جر است از قبیل تجاری در حالت نصب
اُوْءِيًا بثبوت یا گفته میشود مانند تجاریا و قاضیا و اگر از اَوَیْتُ که مهموز الفا و لفیف مقرون است موازن
ابلم بنا کنی میگویی اُوٍّ بضم همزه و تشدید واو مکسور منون و آن در اصل اُوْوُيٌ بود بضم اجتماع دو همزه
ادغام اول ثانی منقلب شد بواو و جوبا و بعد از آن بعلت اجتماع دو واو اول مدغم شد در ثانی که لام الفعل است
چه اجتماع دو واو و دو یا موجب ادغام است هر چند که منقلب از همزه بوده باشند بشرط آنکه انقلاب

همزه

همزه ثانیه واجب بود چنین انقلاب همزه بواو واجب است در مثال مذکور ادغام نیز واجب خواهد بود
پس اُوُوِيٌ بضم واو مشدده هم بسبب قاعده واو و بدل ضمه بکسره اُوِّيٌ بکسر واو شد و بسبب اعلال قاضی اُوٍّ
حاصل شد بضم همزه و واو مکسور منون بخلاف تُؤْوِي که بعد از انقلاب همزه ثانیه بواو و واو بحال
خود میماند و مدغم نمیشود در واو عین الفعل و تو دریافتی که واو اول که از ثانیه گفته میشود چه انقلاب
همزه در اینجا بواو واجب نیست بلکه جایز است پس گویا که همزه ثابت است و اجتماع مثلین تحقق نشده
وَمِثْلُ اِجْرِدٍ مِنْ وَأَيْتُ اِيْءٍ وَمِنْ اَوَيْتُ اِيٍّ فِيْمَنْ قَالَ اُحَيٌّ وَمَنْ قَالَ اُحَيٌّ قَالَ
اِيٌّ و هرگاه بنا کنی مثل اِجْرِد بکسر همزه و سکون جیم و کسر را و دال بی نقطه و آن نام علفیست
از ترکیب وأیت که در اول مهموز العین است میگویی اِیْءٍ بکسر همزه و سکون یا و همزه و سکون واو و همزه
مکسوره در میان را او و یا بر وزن اجرد و واو باعتبار سکون خود و انکسار ماقبلش منقلب بیا شد وجوبا
وایْءِيٌ [illegible] همزه وجوبا بطریق اعلال قاضی ایْءٍ شد و این طریقه در اینجا نیز در حالت رفع
و جر است و در حالت نصب هر چه حال خود میماند وایْئِیًا گفته میشود و در موازن اجرد از ترکیب اویت
که مهموز الفاء و لفیف مقرون است اِيٍّ بکسر همزه و ضم یاء مشدده میگویی در حالت رفع و در اصل اِوْوِيٌ
بعد همزه ثانیه منقلب بیا گردید وجوبا بعلت سکون خود و انکسار ماقبلش و ایوی بعد آنچه بکسر همزه و سکون
یا [illegible] واو و یا باعتبار اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و یا در یا مدغم شد وجوبا
اِيٌّ شد بیاء مشدده مکسوره میان همزه و یا لام الفعل [illegible] در کلمه که در آخر آن [illegible]
[illegible] اکثر صرفیین آنست که یاء اخیره [illegible] بحذف [illegible] اعلال پس ما قبل محذوف [illegible]
خواهد بود و اعراب بر او وارد میشود و گفته میشود در مثال مذکور هذا اِيٌّ و رأیت اِيًّا و مررت باِيٍّ

واین اعلال بنا بر مذهب کسیست که در مثل اینها که بیش در هر جا که بعد از اجتماع سه یا در آخر کلمه یکیا محذوف شود چون اُحَیّ
کر اصلش اُحَیْیِی بوده است با دو یا افتاده آن هنگام اخیر اعلال یابد و در حالت رفع گویند هذا اُحَیٍّ لم یار و لا
بنا بر مذهب جمعی که حذف یا آخر را اعلال میدانند و ما قبل محذوف را بمنزله حرف آخر کلمه میدانند اعرابرا
بر او وارد نمیسازند بجا اعراب آخر کلمه را در بعضی تقدیر میدانند و میگویند هذا اُحَیُّ بکسر یا مشدده با
تنوین در اینجا نیز حذف یا حرف نباید الغیر ای لکسر یا با تنوین خوانند که در حالت رفع و جر و در حالت نصب
اثبات یا از قبیل قاض در حالت رفع و جر و قاضیا در حالت نصب بنا بر اوان حذف اعلال من حیث که اصلش
اعلال بوده باشد چنین حذف یا قاض در حالت رفع و جر چه در اصل قاضی بوده بضم یا و کسر آنها و جهت ثقل کسره
باعتبار ثقل افکاند و التقاء ساکنین حاصل شد میان یا و تنوین لاالتقاء یا حذف کردند و در حذف اعلال اگر
محذوف آخر بوده است باجتزاء مذکور حذف بوده و آنرا مقدر میگویند اعراب بر ما قبل محذوف و اوله ظاهر
شده بجهت تقدیر رفع اهو بوده با مجرمین اگر آن مقدر عدد کنند اعراب خواهد بوده حذف غیر اعلال آنست که
اعلال نشده باشد بوده و آنرا حذف اعتباطی نیز میگویند و در این صورت محذوف منسیات محذوف فراموش
شده که مقصود نیست و ما قبل محذوف بمنزله حرف آخر محذوف بوده باشد بعلت اجتماع سه یا خلاف
آنست که حذف اعلالی است و از این جهت اتفاق اعلال او در حالت رفع و جر تقدیریست و در حالت نصب
لفظی چه در حالت رفع و جر مع اعلال نشده حذف یا است حتی و در نصب نیز هذا قاض و رأیت قاضیا
و مررت بقاض گفته میشود و لادرکلمات که در آخر آن سه یا و بیان حالت بی افتاده باشد خلاف است که آیا حذف
یاء اخیر اعلالیست یا اعتباطی پس در مثل احی که اصلش اُحَیِّیْ بوده با آن که حذف یاء اخیر از جهة اعلال
بوده باید که در حالت رفع و جر احی گفته میشود بکسر یای مشدده با تنوین و در حالت نصب احییا با یقا آن

سها

ست با وجوب حذف او بوده بعلت ... رفع و جر مثل قاض است تحقیق است ها و در حالت نصب بوده کی چون حذف یا بغیر واو
اعتباطی بوده باشد حذف عدم اجتماع سه یا خواهد بود و این یعنی در حالت نصب نیز موجب است پس در حال
نصب احیی یا مشدده حذف گفته خواهد شد بلیه یا در اینجا نیز این خلاف جاری است و مثل اُدَیّ
من وَأْیِتُ آیَاةً و مثل اُوَیْتُ آیَاةً من غاوی از ترکیب واب که تمام وادی به معنوی لعدل است موازن
اوقر بکسر همزه و فتح واو مخففه و رای مشدده با نقطه و ها که نام مرغابیست و در اصل اُوْزَّزَةٌ بوده بکسر همزه
و سکون واو و فتح هر دو زای معجمه و اول نیز بدل شده و او منقلب و واو ساکن و در زای مدغم شده با و یا که بکسر همزه
و سکون واو و فتح همزه و یا بعد از واو ها و او باعتبار سکون واو و کسر ما قبلش منقلب بیا شده و بعد یا او
الایه بعد سه یا بوده همزه یا بر صیغه چنین متحرک و ما قبلش مفتوح بوده منقلب بالف شده و بعد ایاة
حاصل شد و اگر موازن اوزه از ترکیب او یت گویی موزان او واو بوده با کلمه میگویی آیاه
بکسر همزه و یا مشدده مفتوحه و الف و ها در اصل اُوَیَّة بوده بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی یا کسر
اول ثانی منقلب بیا شد و بعد از آن اویه بوده بیسه یکسر همزه و سکون یا و فتح واو و یا و ها و بعد اجتماع واو
با یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یا بوده شد و بعد آیه حاصل شد یکسر همزه و فتح
یای مشدده و بعد از الف یای دیگر مفتوح مخفف و ها چون یای سیوم یعنی یای مخفف متحرک و ما قبلش مفتوح
بوده منقلب بالف شده و آیاة حاصل شد و مثل اِطْلَخَمَّ من وَأْیْتُ آیَاةً و من أَوَیْتُ
اویّا و مثل موازن اِطْلَخَمَّ بکسر همزه و سکون طای نقطه و فتح لام و خای نقطه دار و میم مشدده
از ترکیب وای که مثال لفیف العین است میگویی ایا یا بکسر همزه و سکون یا و بعد از آن همزه دیگر
مفتوحه و یای دیگر مشدده و الف مقصوره چه اِطْلَخَمَّ در اصل اطلخمم بوده بسکون خا و میم مخففه بزیر کاه

ساعره فاجاب علی اصله و علی الاکثر مُسْتَاء و ابو علی سوال نمود از ابن خالویه از موازن
مسطار بضم میم و سکون سین و طای بی نقطه و الف و رای بی نقطه از ترکیب آوی پس همزه منقوصه بعد از الف
و پیش از آن هم ... دو از نام درختیست ابن خالویه گمان کرد که مسطار بر وزن مفعال است و چنان شد
استفعال
در جواب سوال ابو علی مستوا است گفت که موازن او از اوة بوجه آنکه نوشت که مستای زاید و این باب
و موازن مفعال است که بعلی منقلب بالف شد و بنا بر این موازن او از اوة ظاهر است چنانچه ابو علی
بنا بر اصل و قیاس عمل نمود در موازنه گفت موازن او از این کلمه مستاء است بضم میم و سکون سین بی نقطه و ...
منقوص و الف بعد و همزه چه مسطار در اصل مستطار بوده و در اصل مستطیر بوده بصیغه اسم مفعول از باب
استفعال بر وزن مستخرج بفتح راء و فتحه یا منتقل شد با قبل و یا در اصل متحرک با قبل مفتوح منقلب
بالف شد و مستطار حاصل شد و بعد از آن تا بسبب اجتماع با طا بی نقطه مستطار پیدا شد پس هر کاه مثل او از
ترکیب آوة تحصیل کنی میگویی مُسْتَاءٌ و ... بعد از مستخرج و فتحه واو چون منتقل با قبل و واو در اصل متحرک با قبل
مفتوح منقلب بالف شد مستاء حاصل شود بعد از مستطا و ... یا فتند هر چند که علت حذف تا که
اجتماع با طا است منتفی است و علت حذف تا قاعده ابو علی است در موازنه چه او در فرع رعایت حکمی که
در اصل مقتضای قیاس است میکند مستاوا هم میرسد چنانکه مستعمل از وی حکایت نمود و بنا بر مذهب جمهور
در موازنه معاازای مسطار از اوة مستاء گفته میشود بر وزن مستطار چه ایشان از فرع حذف تا
... بمر و فرع یا که قاعده در خصوص این فرع اقتضا حذف او کند و اگر حذف آن در فرع مقتضای
قیاس نبوده باشد حذف نمیکنند از آن هر چند که حذفش در اصل مقتضای قیاس بوده باشد و بر و شیوه مانند که این
قول ابو علی معلوم میشود که حذف و زیاده که در اصل هر گاه مقتضای قیاس بوده باشد مطلق خواه بعضی

وجوب

و جوب بعضی را بطریق جواز در فرع رعایت آنها میکنند چه در قیاس در مستطاع از باب وجوب چنانچه در فرع آنرا
رعایت نمود و از شرح که منسوب بمصنف حکایت نموده در حقیقت گفته بر ابو علی لازم می آید بنا بر مذهب او در موازن
مارانشده از ترکیب الق بتوان گفت الیق اللاق چه حذف همزه از آن در باب اله قیاسیات پس در فرع
نیز بنا بر مذهب او باید همزه حذف شود و الیق اللاق گفت شود و اگر ابو علی گوید که حذف همزه و اگر چه قیاسی
لیکن واجب نیست بلکه جایزست و من در فرع رعایت حذف واجب که در اصل است میکنیم نه رعایت حذف
جایز میگوییم بنا بر این باید در موازن مسطار نیز مستا را نگوید چنانکه مذهب جمهور است زیرا که حذف تا که
در لوجه در اصل حذف تا واجب نیست بلکه جایز است و بعد از آن جواب گفته که گویا ابو علی در موازن مسطار
نیز مستا را گفته میشود موافق جمهور و غلط از نقل واقع شده باعتبار تصحیف وسأل ابن جنی ابن
خالویه عن مثل کوکب من وأیت مخففا مجموعا جمع السلامة مضافا الی یاء المتکلم فتحیر
ایضا فقال ابن جنی اوییّ و ابن جنی از ابن خالویه سوال نمود که موازن کوکب چیست از ترکیب وایت
در حالیکه بتخفیف همزه که جواز تحقیق یعنی بطریق نقل حرکه همزه با قبل و حذف آن همزه و جمع نیز ساخته
جمع سالم و آنرا جمع مضاف بیاء متکلم نیز بوده باشد و حاصل اکر جمع سالم مضاف بیاء متکلم از موازن کوکب از ترکیب
وایت بتخفیف همزه و اش بجه گفته میشود و ابن خالویه از جواب عاجز شد و نتوانست که چنین موازنی را
بیا کند ابن جنی گفت اَوَیَّ بفتح الهمزه و واو و یا مشدده است و آن در اصل وَوْاَیِیْ بوده
واو مفتوح اول و سکون ثانی و همزه و یای مشدده بر وزن کوکب و بسبب تخفیف همزه یعنی نقل حرکه
او با قبل و حذف آن و وَیِیَ حاصل شد بعد و واو مفتوح و یای مخففه و فتح آن و یا باعتبار نقل عطا و یا
التقاء ساکنین یعنی او و تنوین ... و وَیِیْ حاصل شد بر وزن ... و بعد از آن بسبب جمع سالم ...

از روایت مثل آنچه حاصل شود اولیی که خواهد شد بکسر همزه و سکون واو … و فتح همزه و کسر و سکون یا بعد
از آن و دو یا دیگر مخفف مفتوحه و واو باعتبار سکون و کسر ما قبل منقلب شود بیا و الیایی حاصل شود
همان وزن لیکن یا بدل از واو بیاید چه در آخر فرش یا است و یا اول ساکن شود … مدغم شود
ایایی حاصل شود بعد یا بعد از همزه ثانیه لیکن یا اول عین شده است و چون یا ثانی که مخفف است متحرک
و ما قبل او مفتوح است او منقلب بالف شود و ایایا بجوی که گفت حاصل شود و موازن اظلم از ترکیب
او ثبت که ظهور الف … و اجوفت میگوید ایتیا بر وزن ایایا لیکن بجای همزه ثانیه واو است و اینجا
و در اصل اولیی بوده بکسر همزه و بعد از آن همزه ساکن و واو مفتوحه و سه یا بسکون یاء اول و فتح دو یا
دیگر همزه ثانیه باعتبار سکون و انکسار ما قبل منقلب بیا شد اولییی شد یا بجای همزه و یاء اول چون ساکن
و ما بعد او مثل خود یا است مدغم شد در ثانی و یاء سوم باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شد اولیا
چنانکه گفته شد پیدا شد و در حال وصل حیثیت همزه … باصل خود که همزه است بر میگردد و گفته
میشود … در اولیا … آنست که اولاد
ولایی که در کلمه جمع شوند و سابق ساکن … واو منقلب بیاء و یا ادغام شود یعنی چون همزه از برای وصل
است و غالب … و با اصل خود که همزه است بر میگردد پس … و سئل ابو علی
عن مثل ما شاء الله من اولق فقال ما الق الالاق و الاوق علی اللفظ الالق
علی … علی انه فوعل و اجاب فی باسم بالوق ای بالوق … ذلک و از ابو علی نحوی
پرسیده شد از موازن کلام ماشاء الله از ترکیب اولق بفتح همزه و سکون واو و فتح لام … یعنی
اگر جواب … از اولق موازن شده … در جواب گفت که در لغت

جایز

حواشات بگوید ما الق الالاق یعنی الق بر وزن علم بر موازن شیئی که اصل شده است او الالاق بر وزن اکه
که اصل الله است چرا که ما الق الاق … علم … لام میتوان واقع شد در موازن باعتبار ملاحظه
لفظ الله در ماشاء الله بعد از تخفیف از اصل و این جواب مبنی است بر آنکه الله مشتق بعد از آنکه بر وزن
علم … ما الق الالق و این وجه مبنی است بر وجه ضعیف که آن یکی از دو قول سیبویه است
و آن اینست که الله در اصل لیه بوده بفتح لام و یای آخر … متحرک ما قبل مفتوح منقلب
بالف شده و بدخول الف و لام تعریف الله حاصل شده و بنا بر این الله ماخوذ است از لاه که بمعنی استتر
است و چون ذات واجب تعالی مستور از چشمها و کنه مستور از ادراکات با این اعتبار مسمی باین اسم شده
پس اصل الله بر وزن فعل است بفتح فا و عین و از اولق هر گاه بر این وزن بنا شود الق بفتح همزه
و لام گفته خواهد شد و این هر سه وجه مبنی است بر اصالة همزه و در اولق بر آنکه بر این که وزنش فوعل
… و اگر گوییم که اصلش ولق است و همزه زائد است و آن بر وزن افعل است در صورت
موازن ماشاء الله ان ماولق الولاق و ماولق اللاق و ماولق الولق خواهد بود …
مذکور … بجای همزه واو واقع خواهد شد و نیز از ابو علی سوال شد از موازن لفظ اسم که قول
حرف جر با اسم از ترکیب اولق و او در جواب گفته که میگوید بالق بکسر با و همزه و سکون لام … فی
یا میگوید بالق بضم همزه چه خلاف است در آنکه اصل اسم سمو بکسر سین است یا سمو بضم …
حرف نیز مبنی است بر آنکه اولق بر وزن فوعل … باصالت همزه و اگر همزه زائد … موازن
… در صورت جواب بولق بکسر واو و سکون لام یا بولق بضم واو خواهد بود و سئل
ابو علی ابن خالویه عن مثل سلطان من الاق فظنه مفعالا فتحیر فقال ابو علی

ذهب بعضی بجانب یا متکلم تغیر نیافته و دُوَیْ که اصل آن دُوَیو بود چون واو ثالث
نیز با یا متکلم جمع شده و سابق ساکن بعد از واو منقلب بیا و با یا مدغم شده و دُوَیّ هم رسید بود واو مفتوحه
و یا مشدده مفتوحه هم جمع واو و تحریک یعنی حاصل شده و اول کلمه اول منقلب بهمزه شد وجوبا چنانکه در اول اُوَیْصِل
از این معلوم شد و اُوَیّ مجهول نیست چنانکه ابن حاجب گفته و از شرح حکم منقول است که او گفته که اصل او اوک
از دُوَیّ بهمزه لازم نیست چون اینها در حکم ساکن است پس دُوَیّ نیز مثل القاکت و مثل عنکبوت من
نعت بعتوت و موازن عنکبوت از ترکیب نعت بعتوت است بکسر یا لام النعت بعتوت
از دو یاء واو و تاء که مکسر یا لام ماقبل یا لام النعت تا این عنکبوت نیز یا و واو و تا در مقابل واو و تا از این
نیز که در عنکبوت است و این جرا است بر آنکه عنکبوت رباعی مزید فیه است با اصالت نون چنانکه عنکبوت
بعضی است و الا بنا بر ظاهر کلام جوهری این ثلاثی مزید فیه است و نون نیز در آنکه زاید است پس اوزان
از نعت نعتوت است و مؤید قول اول است قلت از دو یای نون بجای حرف جوهری کلمه و مثل اطمأن من
الجمع ایبقع مُعَجَّا و موازن اطمأنّ از ایبقع ایبقّع است بشدید علی الاوّل و تخفیف عین و جیم
و تصحیح یا بر مذهب اعلال او بطریق نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف باعتبار آنکه توسط حرف علت
ساکن مانع اعلال است چنانکه در اسود و ابیض مذکور شد و شیخ رضی گفته که این وجه محل نظر است چه مانع
اعلال در اسود و ابیض آنست که ملاحظه اعلال یافته نااکثر تواتر اینها را اهمال کنند چنانکه اقام
اعلال یافته بعلت محل بر قاعده مانع آنست که اگر اعلال یافته باشد التقی و باطل حاصل خواهد شد و مشتبه
میشود بوزن فاعل و این جا مانع هیچ یک در ایبقع تحقق نیست چه ملاحظه اعلال یافته و در ایبقع
در ابقع که مشتق البناء است و این طریقه موازنه جرا است بر رعایت اصل اطمأن چه اطمأن در اصل

الحالی

اطمأنن بوده بسکون میم و بعد از میم دو نون اول مفتوحه و بعد از نقل حرکت نون اول بما قبل آن نون در نون ثانی مدغم شده
این نقل حرکت و ادغام تخفیف بوده است و این علت هیچ در ایبقع تحقق نیست کلا چه ضرورت بجا نیست اگر
هر تغیری که در اصل شده در فرع هم رعایت آن لازمست هر چند باعث آن در فرع نباشد در ایبقع هم بعد از
نقل حرکت عین جیم که در مقابل نون اول اطمأن باقیست و ادغام آن عین در عین ثالث ایبقّع حاصل میشود چنانکه اخفش
گفته و مثل اِغْدَوْدَنَ مِنْ قُلْتُ اِقْوَوَّلَ وَقَالَ الْحَسَنُ اِقْوَیَّلَ لِلْوَاوَاتِ و مثل اِغْدَوْدَنَ
و ابیوییع مطهرا و موازن اغدودن بصیغه ماضی معلوم از باب افیعال از ترکیب قول اقوول
می آید بکسر همزه و سکون قاف و فتح واو مخففه و بعد از آن واو مشدده مفتوحه و لام و آن در اصل اِقْوَوْوَلَ
بعد واو و او بسکون واو ثانی و سبب ادغام ثانی در ثالث چنین شده و از ترکیب بیع موازنش ابیییع است بکسر یا
بعد از همزه مکسوره و فتح یا اول مخففه و ثانی مشدده و عین مخففه و در اصل ابیوییع که بوزن اغدودن
و سبب اجتماع واو با یا ثانی و سکون سابق واو منقلب بیا و با یا ثانی مدغم شده و ابییع مطابق آنچه بود یاد شده
یا ثانی و ابو الحسن در موازن او از قول اقویّل گفته بیا مشدده بعد از واو و اصلش اقووّل بعد واو
چنانکه مذکور شد چون جمع میان سه واو در کلمه ناخوش است واو اخیر را منقلب بیا ساخته باعتبار قرب
او بطرف کلمه که موجب ضعف است اقوویل بهم رسانیده بود و او یک یا و بعد از آن واو ثانی را منقلب
بیا نموده باعتبار اجتماع آن واو با یا و سکون سابق و یا را با یا مدغم داقویّل حاصل که و موازن اغدودن
بصیغه ماضی مجهول از باب افیعال از ترکیب قول و بیع اُقْوُوِّلَ و اُبْیُوِیعَ است با اظهار حرف علت
بعینه بجهت انتفاء او بطریق ادغام و علت عدم اعلال در هر دو ترکیب چنانکه جار بردی از بعضی از شراح
حکایت نموده آنست که واو ثانی در اقوول و واو در ابیویع باعتبار سکون و انضمام ماقبل حرف مد است

زاید است پس مثل الف فاعل است چنانکه او قابل تغییر نیست این حرف نیز قابل تغییر نیستند و هم علت عدم ادغام را
در هر دو مثال خوف التباس گرفته یعنی اگر ادغام واقع شود مشتبه خواهند شد بماضی مجهول از باب افعوّال
و پوشیده نماند که این مانع در ماضی معلوم نیز جاری است و مثل مَضْرَبٍ مِنَ الْقُوَّةِ مُقْوَیِّ
و مثل عَصْفُورٍ قُوِّیٌّ مِنَ الْغَزْوِ غُزْوِیٌّ و موازن مضرب از ترکیب قوة مقویّ
می آید بر وزن مرمیّ و آن در اصل مقوو بود بعد از واو بر وزن مضرب و بعلت ناخوشی اجتماع سه
واو و واو سیوم چون در طرف واقع شده منقلب بیا میشود و مقووی حاصل میشود و بعد از آن واو ثانی را
باعتبار اجتماع با یا و سکون سابق منقلب بیا میشود و با یا مدغم و ماقبل آن از راه مناسبت یا مکسور میشود
و مقویّ بهم رسید انجام چنانکه مصنف گفته و موازن عصفور بضم عین از قوة قُوِّیٌّ می آید بضم قاف و کسر واو
مشدده و یاء مشدده و آن در اصل قُوُّوٌ بود بعد چهار واو با سکون واو و ثالث و او چهارم باعتبار
آنکه در طرف منقلب بیا شده و واو سیوم نیز منقلب بیاء و با یاء مدغم شده باعتبار اجتماع آن مثلین
و قُوِّیٌّ حاصل شده بواو مشدده مضمومه و یاء مشدده و ضمه واو بدل بکسره شد از راه مناسبت یاء
قُوِّیٌّ بهم رسید و موازن عصفور از غزو غُزْوِیٌّ می آید بضم غین و سکون زا و کسر واو و یاء مشدده
و آن در اصل غُزْوُوٌ بود بعد بر وزن عصفور و بطریق اعلال مذکور غزوی حاصل شده و مثل
عَصْفُورٍ مِنْ قَضَیْتُ قَضْیِیٌّ و مثل قُذَعْمِلَةٍ قُضَیَّیَةٌ کَمُعَیْتِیَةٍ فِی التَّصْغِیرِ و مثل قُذَعْمِیلَةٍ
قُضَوِّیَّةٌ و مثل حَمَصِیصَةٍ قَضَوِیَّةٌ فَتَقْلِبُ کَرُحَوِیَّةٍ و مثل مَلَکُوتٍ قَضَوُوتٌ
و مثل جَحْمَرِشٍ قَضْیِیٌّ وَمِنْ حَیِیتُ حَیْیٍ و مثل جِلْبَابٍ قِضِیضَاءٌ و موازن
عصفور از ترکیب قضیت بصیغه متکلم قضییّ می آید بقاف مفتوح و ضاد مکسور منون و آن در اصل قضیو

بعد

بعد بر وزن عصفور مضموم ضاد باید مناسبت یا بدل بکسره شد و با اعلال بطریق مذکور قضییّ شد و موازن قذعمل
بضم قاف و فتح دال نقطه دار و سکون عین و کسر میم و لام مفتوح و تاء تانیث از ترکیب قضیت قضییة می آید
بضم قاف و فتح ضاد و یاء مشدده و تاء تانیث و آن در اصل قضییّة بعد سه یا با سکون اول و کسر ثانی و فتح
ثالث یاء اول که بقضاه چنانکه در بعیه که مصغر معاویه است دانسته شد که بعد اجتماع سه یا یاء آخر بی افتد
و یاء اول در ثانی باعتبار اجتماع مثلین مدغم شد و موازن قذعمیلة بازدیاد یا در میان میم و لام از قضیت
قضویّة می آید بضم قاف و فتح ضاد و کسر واو مخففه و فتح یاء مشدده و تاء تانیث و آن در اصل قضیییة
بعد چهار یا بر وزن قذعمیلة و بسبب ادغام یاء اول در ثانی و ادغام ثالث در رابع قضیّیّة حاصل
شده بدو یاء مشدده و چون اجتماع چهار یا هر چند که هر دو از آنها مدغم بعد باشد ناخوش است یاء اول
یعنی عین و ثانی منقلب بواو شد چنانکه قاعده است در باب اُمَوِیّ در بحث تصغیر دانسته شد قضویّة
حاصل شد و موازن حمصیصة بفتح حاء بی نقطه و میم و کسر صاد بی نقطه و سکون یاء و حاء نقطه از زیر و فتح
صاد دیگر و تاء تانیث و آن نام علفی است ترش که در کلک حیکند از قضیت قضویة می آید بفتح قاف
و ضاد و کسر واو و فتح یاء مشدده و تاء تانیث و آن در اصل قضییة بعد با یا با کسر یاء اول و سکون ثانی
و فتح ثالث یاء دوم در سیوم مدغم و یاء اول منقلب بواو و قضویة چنانکه مصنف گفته حاصل شد و موازن
ملکوت از قضیت قضووت می آید بفتح قاف و ضاد و سکون واو و آن در اصل قضیوت بعد یاء مضموم
میان ضاد مفتوح و واو ساکن بر وزن ملکوت یاء باعتبار تحرک و انفتاح ماقبل منقلب بالف شده
الف بعلت التقاء ساکنین بیفتاد و قضوت حاصل شد چنانکه مصنف گفته و موازن جحمرش از قضیت قضییّ
می آید بفتح قاف و سکون ضاد و فتح یاء مخففه و یاء دیگر مکسور و آن در اصل قضییی بعد سه یا با فتح اول

وکسر یای دوم و ثالث با تنوین یار سیوم بطریق اعلال قاضی بنقل ضمه و تخفیف چنانکه بود یا باکسر حای با تنوین یا
اعلال یار حیم دریجی بطریق تحام کرد او با قبل قلب او با لف و حذف الف بالتقای ساکنین چنانچه
چه این یا نا حیا از برای الحاق بجمرش است در وسط کلمه در زاید برای الحاق را هر گاه در وسط بعد
با این نوع اعلال جایز نیست چه غرض الحاق فوت خواهد شد و یار اخیر نیز اگر چه زاید برای الحاق است
لیکن چون در آخر کلمات حذفش جایز است و شیخ رضی گفته اول آنست که بعد از حذف یای سیوم یای
منقلب بالف و قضیا حاصل یا منقلب بواو و خضیو گفته شود و موازن جحمرش از ترکیب حیث
حیو بیای آید بفتح حا و یار مشدده و کسر واو با تنوین و آن در اصل حیی بود بچهار یا با سکون یای اول
و کسر یای ثانی و کسر ثالث و ضم رابع با تنوین و یار آخر بطریق اعلال قاضی بنقل کرسی حیی شد لیس یای
ادغام یای اول در ثانی و ابدال یای ثالث بواو حیه اجتماع یا آت حیو حاصل شد چنانکه گفته و موازن
جلباب بکسر حا از ترکیب خطا و کسر لام اول و سکون یای اول و فتح لام ثانی و الف و یاء در آخر و آن در آخر در اصل
حلیوات از قضیت قضیا بیاید بکسر قاف و کسر ضاد اول و سکون یا و فتح منه ثانی و الف بود و در آن
در اصل قضیضای بود یا باعتبار وقوع در طرف منقلب بهمزه شد و مثل دحی حیث من قرأ
قرأیت و مثل سبطر قرأی و مثل اطمأننت اقرأیأت و مضارعه یقرئیی
تحقیق و موازن دحرج بصیغه متکلم از ترکیب قرأ قرأیت بیاید بقاف مفتوح و رای ساکن
و همزه مفتوح و یای ساکن و تای متکلم و آن در اصل قرأات بود بدو همزه و همزه ثانیه بنا بر قاعده
اجتماع همزتین با سکون ثانی منقلب بالف شد باعتبار فتحه ما قبل و چون الف پیش از تا تغیر و نون هم در
کلمات عربیه نیست بلکه در بعضی صورت منقلب بواو و یا میشود و از این جهت در دعاو رمی و رمیت حال دعو

دربی دو بوت در بحث گفته میشود و چون واوی که حرف رابع بود باشد منقلب بیا میشود پس اقراأت
بیای الف منقلب بیا و قرایت حاصل شد و موازن سبطر بکسر سین بی نقط و فتح بای یکم نقطه و سکون طای
بی نقطه از ترکیب قرأ قرأیی بیاید بکسر قاف و فتح را و سکون همزه و یای حانقطه از زیرید در اصل
قرأأ بود بدو همزه و همزه ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب بیا شد چنانکه در قاعده تخفیف
همزه از شیخ رضی حکایت شد و از مصنف در شرحی که منسوب باوست حکایت شد که اگر همزه ثانیه
منقلب بواو شود و قرأو گفته شود بهتر است باعتبار آنکه همزه ضمه میم هرگاه متحرک باشد منقلب
بیا میشود و در مثل جاء و ذاء و در ماعدا این منقلب بواو میشود و آنچه مصنف گفته حکم همزه ایست که اگر
متحرک باشد چنانکه در بحث تخفیف همزه معلوم شد و در اینجا همزه اول ساکن است و موازن اطمأننت
بصیغه متکلم از ترکیب قرأ اقرأیأت بیاید بکسر همزه و سکون قاف و فتح را و سکون همزه و فتح یای دو نقطه
از زیر و سکون همزه و یای متکلم و در اصل اقرأأأت بود بسه همزه و همزه ثانیه منقلب بیا شد چه در
بحث تخفیف همزه از شیخ رضی حکایت شد که نزد اجتماع زیاده از دو همزه شروع در تخفیف از همزه
اول میشود و بنا بر قواعد تخفیف همزه تخفیف واقع میشود پس همزه دوم منقلب بیا میشود چه الف شد
که نزد اجتماع همزتین و تحرک دوم با سکون اول ثانی منقلب بیا میشود اگر لام الفعل بعد باشد و در اینجا همزه دوم
بجای لام الفعل ثابت و در انتقام نیز مصنف در شرحی که منسوب باوست گفته که اگر همزه ثانیه منقلب بواو
شود و اقرأوأت گفته شود بهتر خواهد بود بهمان وجهی که مذکور شد و این حرف نیز مخصوص است و
موازن یطمئن بصیغه مضارع از ترکیب قرأ یقرئیی بیاید بفتح حرف مضارعه و سکون قاف و فتح را و کسر همزه
با اماله و یای ساکن و همزه دیگر مضموم بر وزن یقرئیی بکسر همزه اول با اماله و سکون یا و آن در اصل یقرأأأ بود

بملاحظه همزه و کسر نون اول که در اصل یطمئن است و چنانکه در اصل یقرأأأ که نون اول لام الفعل است
با قبل ساکن در اینجا نیز کسره همزه ثانیه بما قبل داده شده و یقرأیأ گردید و همزه ثانیه بکسر ما قبل و سکون همزه ثانیه
و بنا بر قاعده که پیش از این در المستند شد همزه ثانیه منقلب شد بیا باعتبار حال سکون و ما قبل اکسره یقرئیی
پیدا شد چنانکه مصنف گفته و این بنا بر آنست که هر تصرفی که در اصل شده در فرع هم رعایت کرده شود و اگر
در فرع مقتضای قاعده نظر شود و شیخ رضی گفته که اگر رعایت قواعد در فرع شود یقرأأ با همزه دوم
ثانی منقلب بیا میشود بعلت آنکه نزد اجتماع همزه دو همزه و سکون ساکن با یدیانی منقلب بیا شود و یقرأئی
حاصل میشود بسکون همزه و کسر یاء همزه دیگر بر وزن یطمئن بسکون همزه که اصل یطمئن است و کسره
نون که در اصل منتقل بما قبل شده بود در اینجا مقابل آن حرکت یا با ما قبل منتقل شود باعتبار آنکه نقل حرکت
در اصل بسبب متابعت استعمال حرکت نون در یطمئن بود چه اطمأن در اصل اطمأنن بود و حرکت نون به همزه
منتقل شده و در اینجا حرکت یا در ماضی که اقرأیأت بجای خود مانده پس در مضارع هم بجای خود بماند
پس موازن یطمئن از قرأ یقرئیی خواهد بود و چون مصنف فارغ شد از مقدمه صرف شروع میکند در مقدمه
خط و بیان بعضی از احکام و قواعد خط مینماید باین قول که الخط تصویر اللفظ بحروف
هجائه بأسماء الحروف اذا قصد المسمى نحو قولك اكتب جيم عين فاء راء فانما تكتب
هذه الصورة جعفر لانه مسماه خطا ولفظا ولذلك قال الخليل لما سألهم كيف تنطقون
بالجيم من جعفر فقالوا جيم فقال انما نطقتم بالاسم ولم تنطقوا بالمسؤل عنه والجواب
جه لانه المسمى فان سمى بها مسمى آخر كتبت كغيرها وفي المصحف على اصلها على الوجهين نحو
پس وجه خط در لغت رسم بمعنی در آوردن ملفوظات بصورت حروف هجاء لفظ انجیز است که آدمی

مقدمه در خط

بزبان یاد گفتگو میکند مثلا هرگاه کوئی زید و حروف آنرا که زا و یا و دال است بنویسی گفته الفاظ و نوشته را خط
میگویند و حروف هجا عبارتند از بیست و نه حرف مشهور و این حروف نامها میباشند چنانکه ذات زید نامش
دال که گفتن زید است او فرق میان اسم و مسمی در آنها ظاهر است چه نامها همزه و الف الف با تا ثا جیم
حا خا دال ذال را زا سین شین صاد ضاد طا ظا عین غین فا قاف کاف لام میم نون
واو ها یا است و مسمیات این اسما الف ساکنی است که در لا میباشد مثلا و ا ب ت ث ج ح خ
د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ي که الغرای ترکیب ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ لا بیند و هر یک از آن نامها اسمند باصطلاح نحاة و این مسمیات حروفند
باصطلاح ایشان چه جیم مثلا کلمه ایست که دلالت دارد بر معنی خود بیغرج بی نقطه و مقترن بیکی از زمان ماضی
و حال و استقبال نیست و مسمای این یعنی ج بی نقطه دلالت بر معنی ندارد چه تا با کلمه دیگر چون عین ف و رضم نشود
و جعفر گفته شود معنی از و فهمیده نمیشود و اطلاق این اسما بر نحو جایزات یکی آنکه آن اسم را گوئی و معنی
اسم خودش را اراده کنی مثلا هرگاه گوئی الف مرکب است از سه حرف الف در اینصورت مراد از الف
همان لفظ است دوم آنکه آن اسم را گوئی و از او مسمای او را اراده کنی مثلا هرگاه گوئی الف جزو لا است
چه آنچه جزو لا است حرفیست که مسمای الف است نه لفظ الف سیوم آنکه هرگاه بدیگری گوئی بنویس اسمای این حروف را
و مراد تو نوشتن مسمیات آنها باشد در اینصورت باید این مسمیات نوشته شود مثلا هرگاه گوئی بنویس
جیم عین فا را با همزه یا در که باین صورت نوشته شود ج ع ف ر که جعفر از آنها مرکب است چه اینها حروف
مسمیات آن اسمایند در لفظ و در خط و جایز نیست که در اینصورت جیم عین فا را نوشته شود و از این جهت در انوقت
که خلیل از نحویین پرسید که شما چگونه میگوئید جیم را که جزو از جعفر است و ایشان در جواب جیم گفتند او گفت

کرشما فاتح کما اسم را گفته‌اند میم که جزو اول جعفراست و حرف دوم در جواب باینکه چه بگویند چه که
جزو جعفراست مسماء میم است نه اسم میم و این حرف در صورتی که این اسماء مسمای دیگر بغیر ازین حروف
نداشته باشند و اگر مسمای دیگر داشته باشند چنانکه یس و حم را نام شخص کنند و امر او ازین اسما آن
مسمی بود پس در نیصورت نوشته میشوند از قبیل سایر اسما یعنی یاسین و حامیم نوشته میشوند و این قسم
بعضی از کتاب و بعضی آنرا در نیصورت نیز بصورت مسمیات حروف آنها یعنی یس و حم مینویسند
و همه اوراق پیچ داده‌اند قایل شده و این حروف را که در اوایل سورهای قرآن واقعند موافق اصل
آن حروف یعنی بصورت حروف که مسما اند نوشته میشوند یعنی الم طس حم یس طسم ن ق باید نوشت نه
بصورت اسما یعنی الف لام میم طاسین حامیم نون قاف به هر حال وجه یعنی خواه این فواتح اسما حروف
تهجی باشند و خواه از جهت آنکه صاحب کشاف گفته که مراد ازین فواتح حروف تهجی است و بکار عرب که
منکر اعجاز قرآن بوده‌اند و میگفتند که این کلام ایست که حضرت محمد صلعم حرفها انشا نموده و گویا خدای عز و جل فرموده
که این کتاب مجید مرکب از حروفی که شما کلمات خود را از آن ترکیب مینمائید یعنی حروف تهجی مرکب
از حروفی نیست که شما از آنها انشا باشید و محمد صلعم نیز از نوع بشر است مانند شما و شما نیز در کمال فصاحت
و بلاغت و قدرت و توانائید بکلام پس اگر شما در بنا اعتقاد صادقید مثل یک سوره از سورهای
قرآن ترکیب کنید و بعضی گفته‌اند که الم نام سوره ایست که آن در اوایلش واقع است و همچنین حم و یس
و امثال اینها نامهای سورهائید که در اول آنها واقعند و بعضی گفته‌اند که اینها نامهای حضرت اند چنانکه گفته‌اند
که یس و طه نامهای حضرت رسالت پناهی اند صلعم که نام او هاست و ان نام خدا است و بعضی
گفته‌اند که اینها حروف اجزای کلماتند چنانکه از ابن عباس منقول است که الم یعنی انا الله اعلم است یعنی

المخفف

یعنی الم ن ق طس ی و غیر ذکر اینها در اوایل سور طلب معارضه است از فصحا ع

المخفف انا است و ل مخفف الله و میم مخفف اعلم است و معانی دیگر نیز گفته‌اند یعنی انه انزله و رسالة جبرئیل
علی محمد صلعم که الف مخفف الله است و ل مخفف جبرئیل و میم مخفف محمد صلعم یعنی الله و رسوله اعلم و در هر یک ازان
فواتح معانی متعدد هاید و مخفف اند که ذکر آنها درین مقام مناسب نیست و اهتمام ما از کلام مراد همین است
که این اوائل سور در قرآن باید که نوشته شود موافق اصل خود یعنی بان صورت … مذکور شد یعنی اگر
حروف مراد باشد و اسما باید که بطریقه حروف یعنی یس ق ن نوشته شود و اگر مراد غیر آن حروف
بغیر باید بطریقه اسما یعنی یاسین قاف نون نوشته شود والاصل في كل كلمة ان تكتب بصورة
لفظها بتقدير الابتداء بها والوقوف عليها فمن ثم كتب نحو رَهْ زيدًا وقِهْ زيدًا
بالهاء ونحو مَهْ انت ومجيء مَهْ جئتَ بالهاء ايضا بخلاف الجار نحو حتام و
الام وعلام لشدة الاتصال بالحروف ومن ثم كتبت معها الفات وكتبتم و
بغير النون فان قصدت الى الهاء كتبتها وجب الياء وغيرها ان شئت ومن ثم كتب
انا زيد بالالف ومنه لكنا هو الله ومن ثم كتبت تاء التانيث في نحو رحمة وتخمة
هاء وفيمن وقف بالتاء تاء بخلاف اخت وبنت وباب قائمات وباب قاض
هند ومن ثم كتب المنون المنصوب بالالف وغيره بالحذف واذا بالالف على الاكثر
واضربًا كن لك وكان قياس اضربن بواو والف واضربن بياء وهل تضربن بواو
ونون وهل تضربن بياء ونون ولكنهم كتبوه على لفظه لعسر تبينه ولعدم تبين
قصدها وقد يجري اضربن مجراه ومن ثم كتب باب قاض بغير ياء وباب القاضي بالياء
على الافصح فيهما ومن ثم كتب نحو بزيد ولزيد متصلا لانه لا يوقف عليه وكتب نحو منك

و منكم و مضي بكم متصلا لانه لا يبتدأ به یعنی و قیاس در نوشتن کلمات آنست که هر کلمه نوشته شود
بصورت آن کلمه در وقتی که در تلفظ ابتدا بان شود و وقف نیز بان تعلق گیرد خواه در نوشتن ابتدا بآن
شود یا نه و خواه ختم بان شود یا نه و خواهی مثلا لفظ اسم در تلفظ ابتدا بآن احتیاج بهمزه
وصل میشود در کتابت نیز با همزه نوشته میشود هرچند در ابتدای کتاب … اسمک و ق
چون در حال وقف محتاج میشود بهاء سکت در کتابت نیز بها نوشته میشود در کتابت هرچند که ختم کتابت
بان نشده چون قه زیدا و مه برین اصل ترتیب و متفرع ساخته چند چیز را اول آنکه گفته که ازین جهت
نوشته میشود ره و قه در ره زیدا و قه زیدا باها چه وقف بدون ها محتاج ثابت چنانکه در باب وقف
دانسته شد که هر کلمه که بسبب حذف بعضی از حروفش آن یک حرف بعد باقی مانده بمنزله جزو ما قبلش
در نیصورت لحوق هاء سکت در حال وقف لازمست چه ابتدا و وقف هر دو بیک حرف تعلق نمیتواند
گرفت پس باید که ها بان ملحق شود تا آنکه ابتدا متعلق بان حرف شود و وقف بهاء سکت و برین
قیاس مه در ترکیب مه انت و مجیء مه جئت چه اصل آن ما ما استفهامیه است که بسبب حذف الف
یک حرف ماند بخلاف کلمه که بعضی از حروفش افتاده باشد و باقی مانده یک حرف باشد لکن بمنزله جزو ما قبل
خود باشد چون الف ما در حتام و الام و علام چه بسبب شدت اتصال با ان حرف جاره بمنزله
جزو آنها شده و محتاج بهاء نیست باعتبار آنکه حقیقة ابتدا با آن حروف جاره شده و وقف بآن
تعلق گرفته است پس ابتدا و وقف هر دو بیک حرف تعلق نگرفته و ازین جهت که ما استفهامیه با این حروف
جاره بمنزله یک کلمه اند هر گاه این حروف مضاف باشند انها با الف نوشته میشوند یا چه اصل که
حروف با الف بعد واو و لام متصل باشد باعتبار آنکه هر گاه مضاف باشد نوشته میشوند چه اصل

بغیر

سکته

بغیر الف و الف منقلب بیا میشود و در مجیء حرف چهارم و در طرف اماله او بیا میشود و بعد از آنکه ما استفهامیه
جزو از آن حروف شده مثل انقلاب و اماله نخواهد بود چه الام و علام مضاف بضمیر نمیشوند و الف حتام اگرچه
حرف چهارم است لیکن در طرف واقع نیست و از جهت شدت اتصال ما استفهامیه بحروف جاره در کم و عم و
مم از مم و عن در نوشتن ساقط است و م و عم بشد میم نوشته میشود چه از راه شدت اتصال بحیث حرف
جر و حرف استفهام بمنزله یک کلمه اند و چنانکه در کلمه واحد هرگاه نون ساکن با میم جمع شود ادغام نون در میم
لازمست همچنین درین جا که در اصل الحق بعد و درینجا نیز چنین بعد و اگر در حال اتصال ما با این حروف قصد کرده
باشد که در حال وقف بر الام و علام و حتام و م و عم وقف انها نمایی با ها سکت در نیصورت لحوق ها
لازم است در نوشته لیکن اختیار داری در اعاده یا در لاء و علاء و حتی و غیرها یعنی نون عن و عن و نوشتن آنها
بصورت الام و علام و حتام بالف و لمه و عمه یعنی نون و عن … عدم جواز لحوق ها است چه این مستواست
باستقلال ما پس باید که این حروف با عن حذف نوشته شوند و همچنین جواز عدم اعاده عدم استقلال لکن
مرودت … اتصال ما پس ان شئت در کلام … متعلق است بر جبت الیاء و غیرها … نوشتن غیر تکلم
واحد را یعنی انا بالف چه اصل لکن انا است نیز نون لیکن چون در حال وقف انا گفته میشود زیاد الف
چنانکه در باب وقف معلوم شد پس در نوشتن نیز باید با الف نوشته شود و ازین قبیلست لکنا در کلام مجید که
لکنا هو الله ربی چه در اصل لکن انا بوده و بسبب حذف همزه … نقل حرکه او با قبل و ادغام اجتماع
نونین با سکون سابق ادغام متحقق شد و چون وقف بر آن بازیادت الف میشود باید با الف نیز نوشته شود سیوم
نوشتن تاء تانیث را در مثل رحمه و تخمه بفتح قاف و سکون میم و فتح خاء … نقطه و تاء تانیث که نام گندم است
بطریق ها بنابر مذهب جمهور که وقف بر آنها بها میکنند نه بتا و نوشتن لکن بتا … بر مذهب جمعی که وقف بر آنها

تادرا

پیدا نشود و اداء ... مد اسمیت ... آنکه فرش تا تا تأنیث ... و در باب وقف مذکور شد که اکثر اینی
در حالت وقف بدل بها میسازند و بعضی از اعراب خود میکنند از ... که چون و کلمه ... نعمت چون تاره
ثبت کرد درینصورت در حالت وقف چون اتفاق فی الحال حفظ با قیست در نوشتن نیز چنان است و در جمع مونث
و حال مونث چون قائمات و قائمات چون وقف بتاء تأنیث میشود چون ابدال آن بها ... کتابت با تا نوشته میشود
اتفاقا چهارم کتابت اسم منصوب باشد ... چون زیدا در رایت زیدا به الف چه وقف بر آن بالف میشود چنانکه
در باب وقف معلوم شد و کتابت منصوب بعض تنوین چون عمرو در رایت عمرا ... الف ... عمرو ... و خواه منون
نیز باشد و خواه فی نیه الف چه وقف بر انها بکمین منون حرف آخر میشود نه تا زد یای الف و کتابت اذن
بالف بدل نون چه وقف بر آن بالف روش است نزد اکثر و مازنی چون وقف بر آن بنون میکند بنا بر عقیده
او باید بنون نوشته شود و فعل واحد مذکر از صیغه امر که موکد بنون خفیفه باشد نیز بالف نوشته میشود بدل
از نون چه در حالت وقف اضربا گفته میشود با بدال نون بالف و بعضی آنرا بنون مینویسند از جهت الحاق آن بجمع مذکر
و مونث لاکرنبن خفیفه اگرچه کتابت آن بانون نیز خلاف قیاس است چنانکه مصنف گفته که قیاس در اضربن
یعنی جمع مذکر از صیغه امر موکد بنون خفیفه است که ... بالف بعض ... نوشته شود چه در حالت وقف برایه
در صیغه نون تاکیدی افتد حرف محذوف بر میگردد پس در کتابت نیز بایستی چنان ... و اضربن قیاس
در مثل تقربن یعنی جمع مذکر ... مونث موکد بنون از فعل استفهام آنست که بیاء و نون نوشته شود و در مثل
هل تقربن یعنی مفرد مونث موکد بنون خفیفه از فعل استفهام آنست که بیا و نون نوشته شود چه در اینها
نیز در حالت وقف نون تاکید می افتد و حرفی که بسبب نون افتاده بود بر میگردد و وقف ... اسکان
حرف آخر واقع میشود هرچند که التقاء ساکنین لازم آید و هل تقربن و هل تقربن گفته میشود با سکان

[illegible]

بواو و الف یعنی اضربوا نوشته شود و قیاس در اضربن ... یعنی مفرد مونث از صیغه امر موکد بنون خفیفه آنست که بیا ...

نیز در هر حالیکه در کتابت ... تاکید نوشته اند ... اینکه این قاعده ... نون تاکید والاعاده
محذوف در حالت وقف بر هر کس ظاهر نیست خصوصا کتاب این قاعده را نمیدانند بلکه گمان میکنند که ...
حرف والست ... این قاعده را بنویسند تا معلوم نبود ... موافق هر یعنی با نون نوشته اند
و این قاعده در مفرد مذکر موکد بنون چون ... هر کس معلوم است چه اضربن نیز با از قبیل رجلا است در رایت
رجلا و تنوین ظاهر است که در حالت وقف بدل بالف میشود پس نون نیز ابدال میشود بالف در حالت وقف ظاهر خواهد
بود از این جهت او را نویسندگان به الف نوشته اند حکم آنکه اگر موافق قاعده نوشته شود شبهه بغیر موکد
خواهد شد و چون تاکید مقصود است لهذا با نون باید نوشت پنجم کتابت باب قاضی بدون یا و کتابت باب القاضی
با یا چه در قاضی در حالت وقف یا محذوف بر میگردد و وقف بر او با سکان ضاد واقع میشود و در القاضی
وقف بیا میشود و بعضی در قاضی در حالت وقف یا محذوف را بر میگردانند و مررت بقاضی با سکان یا میگویند
و در القاضی در حالت وقف یا را می اندازند و وقف با سکان ضاد میفرمایند پس در کتابت نیز چنان مینویسند
لیکن طریقه اول افصح و اشهر است چنانکه در باب وقف دانسته شد ششم کتابت حروف جاره یعنی باء و لام
و کاف متصل بمجرور و هم چنان کتابت آنها منفصل از مجرور باعتبار آنکه وقف بر آنها تعلق نمیگیرد چه وقف بر
حروف جایز نیست باینکه اینها مجرور بند و کلمه مجرور خوب نیست و کتابت ضمایر را در مثل بیوحکم و منهم
متصل بعامل باعتبار آنکه ابتدا بابین ضمایر جایز نیست و اگر منفصل نوشته شوند لازم می آید که کلمه مستقل
نبود باشند و ابتدا بآنها جایز باشد و همچنین ... قاعده از برای کتابت کلمه بنای او است بر ابتدا
و وقف و این موقوفست بر اینکه حروف کلمه را صورتی نبود باشد خصوصی چون جه و ده و امثال آنها و مخالف
اصل در کتابت شود بعضی از حروف صورت مخصوص ندارد ... همزه چه صورت آن مشترکست میان

همزه و الف و واو و یعنی از حروف کتابت ... واقع میشود بسبب وصل آن بما قبل ... چون تکلمی و ابتغاء و قهو
امثال اینها که کل این ... در نوشتن متصل باید و منفصل نوشته میشوند بسبب زیاده و نقصان چون ...
الف بعد از واو جمع در ضربوا و امثال آن و نقصان یک حرف در شتّد چون الف که بعد ... در رسم ...
نوشته میشود و اینها مخالف اصلند چه اصل در هر کلمه آنست که منفصل از کلمه دیگر نوشته شود بی زیاده
و نقصان لهذا مصنف گفت که والنظر بعد ذلک فیما الاصول له تخصه و فیما خولف بوصل او
زیادة او نقص او بدل یعنی بعد از بیان آنکه قاعده ... حروفی چند ... که ... از آنها ... حرف ...
خاص ندارند ... چهارم حرفی که کتابت او مخالف اصل واقع شود بسبب وصل یا زیاده یا نقصان ...
قاعده در حروف هجا آنست که در اول اسماء آنها همان حروف ... چنانکه در اول اسم ب یعنی با همان
حرف واقع و در اول اسم ت یعنی تا همان حرف واقع و جمیع حروف از این قبیل اند و از اینجا گفته اند
که الف اسم همزه است چه در اول او همزه واقع است نه الف باعتبار آنکه الف همیشه ساکن است و ابتدا بآن ...
اسم خفیفه چون نام دیگر نیافتند از برای الف همین اسم را از برای او نیز وضع نمودند پس اسم الف مشترکست
میان همزه و الف و هر یکی از حروف هجا صورت خاصی نیز دارد چون ب ت ث ج ح خ ع غ ق و بر این قیاس و ب و ت
و ث و ... اگرچه در هیئت مشترک اند لیکن فرق میان آنها بنقطه میشود و بر این قیاس ج ح خ و د ذ و ر ز و س
ش و ط ظ و ع غ و همزه و الف هیچ یک صورت مخصوص ندارند بلکه صورة الالف مشترکست از برای همزه
بجای آنکه ... همزه صورت دیگر نیز بطریق عاریه میگیرد چون واو و یا در یؤمن و بئس لیکن هر بالای واو
و یا در این وقت صورت سر عینی مینویسند از جهت دلالت بر اینکه مراد از این یا و واو و یا همزه است نه
اصل شان وعلت اینکه صورت سر عینی را مینویسند مقاربت همزه است با عین در مخرج پس هرگاه همزه

در اول

مینویسند

همزه ... در اول کلمه ... ابتدا ... مینویسند چون ابل ... اگر در غیر اول ... باشد ... بصورت ...
بتفصیلی که عنقریب معلوم میشود و هم تفصیل احوال کتابت قسم اول یعنی حرفی که صورت مخصوص
ندارد اشاره نموده باین قول که فالاول الهمزة و هو اول و وسط و آخر یعنی قسم اول
از آن هر قسم کلماتی که در او همزه بوده باشد و کتابت چنین کلمه مختلف میشود باختلاف موضع همزه
در اول و وسط و آخر کلمه و بر هر تقدیر کیفیت خاص دارد چنانکه مصنف باو اشاره نموده باین قول که الاول
الف مطلقا مثل احد و احد و ابل یعنی همزه که در اول کلمه بوده باشد او را بصورت الف یعنی
باید نوشت مطلقا خواه مفتوح بوده باشد چون احد یا مضموم چون احد یا مکسور چون ابل و خواه همزه قطع
چون امثله مذکوره با همزه وصل چون انصر و اعلم و خواه اصلیه باشد چون ابل یا منقلبه از حرف دیگر چون احد که
در اصل وحد بوده و علتش آنست که همزه مشارکت با الف در مخرج و الف اخف است از باقی حروف لین
یعنی واو و یا و چنانکه خفت مطلوب در تلفظ در کتابت نیز مقصود است و القسم الثانی یعنی همزه متوسطه
اشاره نموده باین قول که والوسط اما ساکن فیکتب بحرف حرکة ما قبله مثل یاکل و یؤمن
و بئس و اما متحرک قبله ساکن فیکتب بحرف حرکته مثل یسأل و یلؤم و یسئم و منهم
من یحذفها ان کان تخفیفها بالنقل او الادغام و منهم من یحذف المفتوحة فقط و الاکثر
علی حذف المفتوحة بعد الالف نحو ساءل و منهم من یحذفها فی الجمیع و اما متحرک و قبله متحرک
فیکتب علی نحو ما یسهل فلذلک نحو مؤجلا بالواو و نحو فئة بالیاء و نحو سال و لؤم و
یئس و من مقرئك و رؤس بحرف حرکته و جاء فی سئل و مقرئك القولان و همزه که در وسط
کلمه است یا ساکن است یا متحرک و ما قبل ساکن لا محاله متحرکست و ما قبل متحرک یا ساکن است یا متحرک پس اگر همزه

ساکن شود بآن نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست اگر ماقبلش مفتوح است بالف که صورت اصلیه

اوست باید نوشته شود چون یأکل و اگر ماقبلش مضموم است بواو چون یؤمن و اگر ماقبلش مکسور است بیا چون

بئس لیکن هرگاه بواو و یا نوشته شود باید برابر یا و واو و یا صورت سر کاف نوشته شود چنانکه گذشت

و اگر آن همزه متحرک و ماقبلش ساکن بعد بآن نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت خود است چون یسأل بالف

و یلؤم بواو و یئس بیا بصیغه مضارع باب افعال چه تخفیف همزه درین چند صورت بأین نحو میشود

چنانکه در باب تخفیف همزه دانسته شد و بعضی درین قسم همزه را در کتابت بیندازند اگر تخفیف همزه

بطریق نقل حرکت او بماقبل و حذف او بعد بآن چون مسئله یا بطریق ادغام چنانکه در افئس که مصغر

افؤس و آن جمع فأس است و این امثال را اسئله و افئس بدون همزه مینویسند و بعضی همزه مفتوحه

را می اندازند همزه مفتوحه را که بعد از الف بعد بآن چون ساءل بر وزن ضارب و او را سائل بر وزن

قال مینویسند و بعضی در جمیع صور مذکوره این قسم یعنی همزه متحرکه متوسطه ماقبل ساکن همزه را الغا نموده بنویسند

و اگر آن همزه متحرکه و ماقبلش نیز متحرک بعد بآن آن همزه را نیز بحوریکه باید نوشت که تسهیل و تخفیف

او میخواهد و در باب تخفیف همزه دانسته شد از تحریکه مثل سئل یعنی همزه مفتوح ماقبل مضموم را

بواو نوشته مثل فئه یعنی مفتوح ماقبل ساکن مکسور را بیا مینویسند چه تخفیف همزه درین دو صورت

بأین روش است و مثل سأل یعنی مفتوح ماقبل مفتوح و لؤم یعنی مضموم ماقبل مفتوح و بئس یعنی

مکسور ماقبل مفتوح و مثل مقرئک یعنی مکسور ماقبل مکسور و رؤس یعنی مضموم ماقبل مضموم را بحرفی

که مجانس حرکت آن همزه است مینویسند چه در باب تخفیف همزه مذکور شد که تخفیف او درین چنین

صورت بطریق بین بین مشهور است یعنی تغییر از همزه میانه همزه و حرفی که مجانس حرکه اوست و

در مثل

و در مثل سئل و مقرئک بصیغه مضارع باب افعال یعنی همزه متوسطه مکسوره ماقبل مضموم و مفتوحه ماقبل

مکسور حق است که یا نوشته شود آن همزه بحرفی مجانس حرکت اوست پس در سئل بیا و مقرئک بواو

باید نوشت و دیگر باید نوشته شود آن همزه بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست پس در سئل بواو و در

مقرئک بیا باید نوشت و این خلاف بنابر آن است که در باب تخفیف همزه در امثال این دو مثال

واقع شده چه بعضی گفته اند که تخفیف همزه درین دو صورت بطریق بین بین مشهور است که مذکور شد

و بعضی گفته اند که بطریق بین بین غیر مشهور است و آن تغییر از همزه است میانه همزه و حرفی که مجانس حرکت

ماقبل اوست و تقسیم ثالث یعنی همزه که در آخر کلمه بعد بآن اشاره نموده بأین قول که والآخر ان کان

ماقبله ساکنا حذف نحو خبء وخبأ وخبء وان کان متحرکا کتب بحرف حرکة ماقبله کیف

کان نحو قرأ ویقرئ وردؤ ولم یقرأ ولم یردؤ و همزه هرگاه در آخر کلمه بعد بآن اگر ماقبلش ساکن

است او را می اندازند و نمینویسند پس در خبء و رأیت خبأ و مررت بخبء بی همزه مینویسند

بصورة خب و خبا و خب و الف در خبأ صورت همزه نیست بلکه الف است که در حال وقف عوض تنوین

گفته میشود چون الف رجلا در رأیت رجلا و اگر ماقبلش متحرک بعد بآن نوشته میشود آن همزه بحرفی که مجانس

حرکت ماقبل اوست خواه آن همزه متحرک بعد بآن چون قرأ و یقرئ و ردؤ بضم دال و خواه ساکن چون لم یقرأ و لم یقرئ

لم یردؤ و اینها در صورتی که وقف بر آن همزه که در آخر کلمه است جایز باشد بسبب اتصال حرفی بآن کلمه که شمل است

بر این همزه چون امثله مذکوره و اگر وقف بر آن همزه جایز نباشد بسبب اتصال حرفی بآن کلمه که ابتدا بآن حرف

نمیتوان نمود چون اتصال کاف خطاب بلفظ جزء در جزؤک پس آن مشتمل است بر تفصیلی دیگر که مصنف بآن

اشاره نموده بأین قول که والطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال غیره کالوسط نحو

جزؤک و جزئک و جزءک و نحو ردائک و رداءک و ردائک ولکن نحو مقروء و بریء

الاکثر فی نحو مقروة و بریة بخلاف الاول المنفصل نحو بحلی باحلی لا احلی و کا حلی کلا

لئلا یلتبس لکن اهذا صورته یعنی همزه که در آخر کلمه بعد بآن و وقف بر او جایز نباشد باعتبار

اتصال حرفی دیگر بآن کلمه که ابتدا بآن حرف نتوان نمود در بعضی صورت آن همزه بمنزله همزه ایست که در وسط

کلمه بآن و تفصیلی که مذکور شد در همزه متوسطه در آن نیز جاری است مثلا هرگاه که آن همزه متحرک و ماقبلش

ساکن بعد بآن بصورت آن بصورت حرفی میشود که از جنس حرکت آن همزه بآن اگر مفتوح است بالف نوشته

میشود چون جزأک بفتح همزه و اگر مضموم است بواو چون جزؤک و اگر مکسور است بیا چون جزئک و برئی

ردائک بکسر راء و سکون دال و فتح همزه و ردؤک و ردئک بضم همزه و کسر آن و اگر آن همزه مضموم

و ماقبلش مکسور در بعضی صورت دو وجه جایز است در نوشتن او یکی بصورت او بصورت حرفی که مجانس

حرکت اوست چون یقرؤه بواو و دوم بصورت او بصورت حرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست چون یقرئک

بیا و جز آن چه قول که در تخفیف همزه دانسته شد که بالتسهیل او بطریق بین بین مشهور است یا غیر مشهور

و بنابرین قاعده چون مقروءة و بریئة بالیای که بالف که بعد آن واو و یا نوشته شود چه مذکور شد که همزه

متطرفه که وقف بر آن جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی بآن کلمه که ابتدا بآن حرف نتوان نمود در بعضی صورت

آن نیز مانند همزه متوسطه هرگاه که متحرک و ماقبلش ساکن بعد بآن بصورت حرفی که مجانس حرکت اوست

نوشته میشود و حال آنکه چنین نیست بلکه اول بواو مشدده و ثانی بیاء مشدده نوشته میشود بدون همزه

لهذا مصنف این دو مثال را استثنا نمود و وجهش آنست که در حال تخفیف همزه این دو مثال بطریق نوشتن گفته

میشوند بدون همزه و پس رعایت حال تخفیف شده در ایشان و همزه که در اول کلمه متصل بآن حرفی غیر مستقل

بعد بآن

بعد بآن حکم همزه متطرفه ندارد بلکه بحال خود که در همزه مبتدأ مذکور شد یعنی بصورت الف در این

همزه نیز جاری است چون باحد و لاحد و کاحد بلکه در خصوص لئلا که در آن حکم همزه متطرفه جاری ساخته

اند و او را بصورت یا در آورده اند مانند فئه از جهت آنکه کثرت استعمال لام با آن لا پس گویا که جزو

کلمه همزه در وسط اوست و دیگر آنکه چون نوشتن بالام الف غم مشتبه و نوشته نمیشود پس اگر آن همزه

بصورت الف شود لالا نوشته خواهد شد و لا و این صورت با صورت لا الا مشتبه است وکل همزة بعدها

حرف مد کصورتها حذف نحو خطأ فی النصب ومستهزئون ومستهزئین وقد تکتب

الیاء بخلاف قرأ او یقرأ ان للبس وبخلاف نحو مستهزئین فی المثنی لعدم المد

بخلاف ردائی ونحوه فی الاکثر لمغایرة الصورة وللفتح الاصلی وبخلاف نحو جاءنی

فی الاکثر للمغایرة والتشدید وبخلاف نحو لم تقرئی للمغایرة واللبس و هر همزه

که بعد از او حرف مدی باشد که آن حرف مد در صورت مثل صورت همزه بعد بآن و حرف مد واو ساکن

ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ماقبل مفتوح است و اتحاد صورت همزه با الف و واو

و اختلاف آن با اینها بصورت نیست چون قرأا بدو الف بصیغه تثنیه و مستهزؤن بصیغه جمع بدو واو که صورت

همزه است و دیگری علامت تثنیه یا جمع و صورت همزه با یا که گاه تحمات چون مستهزئین بصیغه جمع

بدو یا یکی صورت همزه و دیگری علامت جمع و این حروف با هر حرف یک صورت اند در نوشتن چه هر دو بصورت

سر با یک نقطه نوشته میشود و گاه مختلف میباشند چون جائی بدو یا یکی بصورت سر یا یک نقطه و آن

صورت همزه است و دیگری بصورت یا که دو نقطه از زیر بی سر و با تحقق شرایط مذکوره آن همزه را

در کتابت می اندازند و نمینویسند بعلت لزوم اجتماع مثلین در کتابت خواه آن همزه در وسط کلمه باشد

مهموز ... واليم و سائل يا در حروف هجی خط ... مستهزئان و مستهزئين بصيغه جمع مذكر در حالت
رفع و جر و نصب پس رءوف كه بر وزن فعول است بيك واو نوشته ميشود باسقاط همزه والا بايستی
بدو واو نوشته شود يكی بصورت همزه و ديگری واو فعول و اليم كه بر وزن فعيل است بيك يا نوشته ميشود
باسقاط همزه والا بايستی كه بدو يا نوشته شود يكی صورت همزه و ديگری يای فعيل و سائل كه صيغه [illegible]
است بر وزن فعال است بی همزه نوشته ميشود [illegible] الف و لام والا بايستی كه بدو الف نوشته
شود يكی صورت همزه و ديگری الف فعال و خطا بيك الف نوشته ميشود كه علامت نصب است
باسقاط همزه لام بايستی كه الف ديگر نيز بصورت همزه نوشته شود و برين قياس است [illegible] بصورت
يكی واو و مستهزئين بيك يا نوشته ميشود نه بدو واو و دو يا و گاه در نوشتن همزه كه بايد او را
يا نوشت مثل [illegible] هر چند كه بعد از و يا ديگر باشد و اجتماع مثلين يا در كلمه تجويز نموده اند نه در
واو و الف باعتبار رخصت يا در كتابت [illegible] الف و مستهزئين بصيغه جمع را بعد يا [illegible] نويسند
ليكن حذف همزه در آن بيشتر است و حذف صورت همزه كه بعد از او حرف مد [illegible] در صورت
كه حذف موجب التباس و اشتباه آن كلمه بكلمه ديگر نشود والا حذف جايز خواهد بود چنانچه قرا بصيغه
تثنيه مذكر و قرآن [illegible] اگر بيك الف كه صورت همزه است بنويسند و قرا و قرآن نوشته
شود مشتبه خواهد شد [illegible] مذكر با [illegible] غايب مؤنث و در مستهزئان بصيغه تثنيه بدو يا
نوشته ميشود يكی صورت همزه و ديگری علامت تثنيه باعتبار آنكه بعد از همزه حرف مد واقع
نيست پس ازين قاعده بيرون است و شيخ رضی فرموده كه اين علت [illegible] اثبات همزه در تثنيه [illegible]
چه حرف مد [illegible] در نوشتن [illegible] و حذف همزه [illegible] حرف مد نيست بلكه از [illegible] اجتماع مثلان است

واجتماع

١٨٤

واجتماع مثلين در تثنيه نيز [illegible] صحيح [illegible] از براي اثبات همزه در تثنيه [illegible] ثابت
است باعتبار رخصت كتابت [illegible] بخلاف كتابت [illegible] واو و [illegible] الف كه آن خالی از صورت [illegible] انكه
در اصل مستهزئين بصيغه [illegible] حالت رفع [illegible] كه آن مستهزئان است صورت همزه كه عبارت از ياست نوشته ميشود
پس در رفع نيز صورت همزه يا نوشته شود بخلاف اصل مستهزئين بصيغه جمع [illegible] مستهزئون كه در آن صورت
همزه [illegible] باعتبار لزوم اجتماع دو واو پس در نوشتن نيز بايد صورت همزه [illegible] علت اثبات صورت
همزه را در تثنيه فرق ميان تثنيه و جمع گرفته و در مثل [illegible] هر چند كه همزه [illegible] ماقبل مكسور [illegible] صورت
او را [illegible] نويسند باعتبار اختلاف صورت همزه با حرف [illegible] همزه بصورت [illegible] نوشته ميشود حرف [illegible]
بصورت [illegible] و ديگر اصل [illegible] واقع است [illegible] متكلم در اصل [illegible] تخفيف ساكن شد
پس چون از همزه در اصل حرف [illegible] حرف مد واو و يا ساكن [illegible] كه حركت [illegible] از جنس [illegible]
چنانكه دانسته شد و در مثل [illegible] صورت همزه نوشته ميشود [illegible] نوشتجات [illegible]
[illegible] مذكوره [illegible] صورت را [illegible] پس گويا كه همزه [illegible] حرف
جمع شده و ديگر آنكه [illegible] در نوشتن [illegible] يا است كه بصورت [illegible] نوشته
پس حذف [illegible] صورت همزه [illegible] موجب [illegible] در مثل [illegible]
و امر مخاطب مؤنث از صيغه [illegible] نيز صورت همزه [illegible] نوشته ميشود [illegible]
چه اگر بيك يا نوشته شود [illegible] خواهد [illegible]
مذكور [illegible] حرفی [illegible]
اصل [illegible] واما

الوصل [illegible] وصلوا الحروف و شبهها بالحرفية نحو انما الهكم الله و انما [illegible] و كلما [illegible]
[illegible] ان [illegible] و ابن ما [illegible] و كل ما عندي حسن و كذلك [illegible]
من ما في الوجهين [illegible] متصلين مطلقا لوجوب الادغام ولم يصلوا [illegible]
من تغيير الياء و وصلوا ان الناصبة للفعل مع لا بخلاف المخففة نحو علمت ان لا يقوم
و وصلوا ان الشرطية بما و لا نحو الا تفعلوه و اما تخافن وحذفت النون في الجميع لكثرة
التاكيد الاتصال و وصلوا نحو يومئذ و حينئذ في مذهب البناء ثم كتبت الهمزة
يا و كتبوا نحو الرجل على المذهبين متصلا لان الهمزة كالعدم واختصارا للكثرة [illegible]
در نوشتن حروف اشباه حروف [illegible] كه در آنها معنی شرط يا معنی استفهام [illegible] هر گاه اين حروف
و اشباه حروف با ما حرفيه [illegible] است [illegible] انما الهكم الله و انما [illegible]
و كلما [illegible] كه بسبب اجتماع [illegible] حرف [illegible]
است اتصال لازم [illegible] استقلال ما [illegible] ربما و حيثما و طالما و قلما
[illegible] مصدريه [illegible]
صورت اجتماع [illegible] منفصل نوشته ميشود [illegible]
[illegible] مصدريه
[illegible] تحقيق [illegible] تعجب [illegible]
[illegible]
[illegible]

نوشته

١٨٥

نوشته ميشود كه ان ما عندي حسن [illegible] و عندي [illegible] و كل ما عندي حسن [illegible] تحقيق [illegible]
[illegible]
[illegible] متصل [illegible] نوشته ميشود [illegible]
[illegible] منفصل نوشته ميشود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متصل نوشته ميشود
[illegible] متصل نوشته ميشود [illegible] متصل
نوشته ميشود و اگر بعد از [illegible] واقع شود منفصل نوشته ميشود [illegible]
[illegible] تغيير [illegible]
[illegible] مذكوره [illegible] اتصال است [illegible] منفصل نوشته ميشود [illegible] اتصال [illegible]
بالف [illegible] نوشته شود پس تغيير صورت [illegible] لازم خواهد آمد [illegible]
كه تغيير صورت [illegible] چنانكه در الام و غلام [illegible] واقع [illegible]
[illegible] استعمال لفظ [illegible] بخلاف غلام و الام [illegible]
بالفظ لا جمع شود متصل [illegible] نوشته ميشود چنانچه لئلا تفعل [illegible] اتصال [illegible]
بالا و حذف نون چنانكه [illegible] در نوشتن [illegible] اتصال ان [illegible]
[illegible] متصل است [illegible] مصدر است

وجب لحوق ... بیات انفصال ما بواله باعتبار وجوب ادغام بخلاف کتم مخفف بخرانی که در اصل انّه بمعه
تشدید نون بسبب حذف یکنون مخفف شده که در صورت اجتماع او با لا منفصل نوشته میشود هرچند که اکثر
وجوه مذکوره وان ناصبه در آن جاریست لیکن چون انْ مخففه محتاج باسم وخبر است واسمش البته ضمیر شانیکه
مقدرست پس بحسب تقدیر منفصل است از مابعدش باعتبار توسط خبر شانی تقدیر اما چون علمت ان لا یقعام
که بتقدیر علمت انّه لا یقوم است ولا منفصل است از کن وهرگاه ان شرطیه با ما ولا ان نافیه جمع شود باید
متصل بیکدیگر نوشته شوند از جهت کثرت استعمال ان شرطیه با هر یکی با ولا وبجهت تاثیر ان شرطیه بحسب
که با جزو از شرطست وازوم ادغام نون در میم ولا چون الّا تفعلوا واما تخافن که در اصل ان لا تفعلوا
وان ما تخافن لیعوانند وان مخفف که در اصل انَّ تشدید نون بوده وبکنون بجهت تخفیف افتاده هرگاه
بما ولا نافیه داخل شود این حکم ندارد بلکه منفصل نوشته میشود چون ان لا اظنک وان ما فعلت کذا که در اصل
انّی لا اظنک وانّی ما فعلت لیعوانند چه ان مخففه بحسب تقدیر منفصلست از ما ولا باعتبار آنکه اسمش ضمیر
مقدرست وما ولا با مدخول شان خبر او نید چنانکه در ان مخففه بفتح همزه مذکور شد وهمچنین ان مخففه
بکسر زاین این حکم ندارد چون انْ ما قلت حسن چه اینها در کثرت استعمال مانند ان شرطیه نیستند و
تاثیر تمام در مدخول شان ندارد مانند شرطیه ودر جمیع صور مذکوره اتصال نونها نوشته میشود یعنی مما وعما
ولئلا والا والا ونون نوشته میشود زیرا منها وعنها ولکیلا وانْ لا وانما بانون از جهت تاکید اتصال آنها
وحینئذ ویومئذ این جو ظرف هرگاه مضاف شوند بلفظ اذ ظرفیه متصل نوشته میشوند بنابر بنا کردن
ظرف در بنوقت بنزل انه واعراب لفظی با و تعلق نیکیرد ودر کریمه من عذاب یومئذ ودر قول تو کم عذاب
حینئذ یوم ومن راسبر مفتح خوانند مجرور چه بنا او لید بنابر اتصال ظرفیه اذ بشابه که
کوبا

کوبا الجموع یکلمه اندو ازین جهت اعراب بر ظرف جاری نشد باعتبار آنکه مبنیک ودر وعو لواب بر وسط کلمه است واین
معقول نیست همزه اذ درین حال ترکیب بصورت یا نوشته میشود باعتبار آنکه حکم همزه متوسط دارد والا باید
که بالف نوشته شود چون اذ چه در اول کلمه واقع است والا بنا بر مذهب کوفیان حال ترکیب معربست و
در کریمه من عذاب یومئذ بکسر میم خوانده اند باعتبار اضافه عذاب بیوم وهمچنان در حین در نصورت منفصل
باید نوشته شود بنابر این انفصال لازم نیست بلکه اکثر متصل نوشته میشود از جهت کل او بنیاد الف
ولام تعریف متصل بمعرف نوشته میشود بنابر مذهب سیبویه که حرف تعریف لام است والف وصل همزه جزو
او نیست بلکه از برای وصلست چه لام کلمه مستقل نیست محتاج با تصال بکلمه دیگر است وبر مذهب
خلیل که حرف تعریف مجموع ال است از قبیل بل وهل اگر چه بایستی که منفصل از مدخول خود نوشته شود مانند
بل وهل چه ال بنابرین کلماتی مستقل بمدخولش نوشته میشود باعتبار آنکه این همزه هرچند که جزو است
در درج ساقط میشود پس بمنزله الیست که بنائی وحرف تعریف کوبا که لام تنهاست یا آنکه الف ولام چون بسیار
در تعریف مستعمل میشوند تخفیف خطی مناسب اوست بخلاف بل وهل که آنها در کثرت استعمال مانند آن نیستند
وبعد از فراغ از قسم وصل مصنف اشاره نمود باحکام زیاده باین قول که واما الزيادة فانهم زادوا
بعد واو الجمع المتطرفة في الفعل الفاعل نحو اكلوا وشربوا فرقا بينها وبين واو العطف
بخلاف يدعو ويغزو ومن ثم كتب ضربوهم في التاكيد بالالف وفي المفعول
بغير الف ومنهم من يكتبها في نحو شاربوا الماء ومنهم من يحذفها في الجمع وزادوا في
مائة الفا فرقا بينها وبين منه والحقوا المثنى به بخلاف الجمع وزادوا في عمرو واوا
فرقا بينه وبين عمر ومن ثم لم يزيدوا في النصب وزادوا في اولئك واوا فرقا بينه و

بين اليك واجري في اولاء عليه وقاعده اندك نوشتن واو ضمیر جمع مذکر در فعل هرگاه در آخر واو در طرف
فعل باشد بعد حرف متصل بآن فعل باشد چنانکه در ضربوا وازره الفاست بعد از واو واو آن واو متصل
بفعل نوشته شود چنانکه مثال مذکور شد وواو منفصل همچنین مروا الکاد صورت انفصال او علت اختیار آن
واوست از واو عطف چه اگر در مثل لم مروا اضربهم بدون الف نوشته شود مشتبه خواهد شد بفعل
معطوف کرده واو عطف والف رفع این التباس میکند چه واو عطف بدون الف وصورت اتصال
واو جمع بفعل اگرچه احتمال واو عطف نیز دارد چه واو عطف متصل نمیباشد لیکن طرداً للباب نیز بعد از واو
الف زیادی نموده اند واین حکم مخصوص بواو جمع است ودر واو لام الفعل چون واو یغزو واو یدعو جاری
نیست چه واو لام الفعل مشتبه بواو عطف نمیشود هرچند که منفصل نوشته شود چون یغزو ویدعو چه بدیهی است
که این واو جهت عطف نیست باعتبار آنکه فعل محتاج بلام الفعل است بخلاف واو جمع که در فعل ضرورت نیست
چون فعل مفرد نیز میباشد واگر واو جمع در طرف نبوده باشد باعتبار اتصال ضمیر بفعل مثل مذکر چون ضربوهم
وضربوک وضربوهم درینصورت احتیاج بازدیاد الف نیست چه اشتباه در ینوقت ممتنع است
... اگر واو عطف در میان کلمه نمیباشد واز ین جهت که بعد از واو متطرفه ازدیاد الف لازمست
... که در مثل ضربوهم اکرم تاکید ضمیر جمع بعد آن الف بعد از واو زیادی میشود چه واو
در ینوقت در طرفست باعتبار آنکه هم کلمه ایست مستقل جهت تاکید واگر ضمیر مفعول بعد آن از دیاد
الف جائز نیست چه واو درینوقت در طرف نمی آید بود باعتبار اتصال ضمیر مفعول بفعل وواو جمع
هرگاه متصل باسم بوده باشد چون شاربوا الماء بصیغه جمع مذکر اسم فاعل مضاف بمفعول درینصورت
اکثر نحاة ازدیاد الف نمینویسند باعتبار آنکه اتصال اسم با واو جمع نادرست نسبت بفعل چنین
پس

پس اگر در بعضی از مواد مشتبه شود آن واو بواو عطف چنانکه در زالیه وارثه بعینه در حین اسکر واو متصل باسم
نوشته شود بر نقش خارج حالت وبعضی بعد از واو نیز الف را زیادی میکنند جهت رفع اشتباه در
مواد ودر بعضی طرداً للباب چنانکه در واو فعلی معلوم شد وبعضی در جمیع صور واو جمع الف زیادی
نمی نمایند ونمینویسند خواه در فعل باشد وخواه در اسم وخواه آن واو متصل نوشته شود وخواه منفصل
باعتبار آنکه اشتباه نادر است چه اشتباه بر تقدیر انفصال واو است وآن نادر است یا آنکه اکثر مواد استعمال
چنین واوی قرانی خارجیه هست بر آنکه آن واو عطف نیست ودر مائة الف زیادی نموده اند بعد از میم وبر
از صورت همزه که یا است از جهت فرق میان او ولفظ منه چه اگر منه بدون الف نوشته شود مشتبه خواهد
بشد چه هر دو بکصورت اند ودر تثنیه مائه بعضی مائتان نیز الف را زیادی نموده اند با آنکه او محل اشتباه نیست باعتبار
تبع صورت مفرد در تثنیه بخلاف جمع مائه یعنی مات ومئین که چون صورت مفرد در او بعینه باقی نیست
باعتبار آنکه این جمع جمع مکسر است وبنا واحد در او شکسته شده چه نانی که در واحد ش بعد در او ساقط
شده احتیاج بازدیاد الف نیست وجمع سالم نیز مانع است از مائة تا آنکه مانند تثنیه الف در جمع نیز زیادی شود
وبحکم نقص مصنف اشاره نموده باین قول که واما النقص فانهم كتبوا كل مشدد من كلمة
حرفا واحدا نحو شدّ ومدّ وادّكر واجرى فتح بجراه بخلاف وعدت واجبهه
وبخلاف لام التعريف مطلقا نحو اللحم والرجل لكونهما كلمتين ولكثرة اللبس بخلاف الذي
والتي والذين لكونها لا تنفصل ونحو اللذين في التثنية بالامن الفرق وحمل اللتين
عليه وكذا اللاوون واخواته ونحو مم وعم والا الذين بقياس ونقصوا من بسم الله الرحمن
الرحيم الالف لكثرته بخلاف باسم ربك ونحوه وكذا الالف من اسم الله والرحمن مطلقا

والصقوا من نحو الرجل للرجال ولله لِلّه ان جرّوا وابتداء الالف لئلا يلتبس بالنفي بخلاف الرجل
ونحوه ونقصوا مع الالف اللام مما اوله لام نحو اللحم واللبن كراهة اجتماع ثلث لامات
ونقصوا من أأنت بالاستفهام واصطلحوا على ثبات الف الوصل وجاءني الرجل
الامران ونقصوا من ابن اذا وقع صفة بين علمين الغير مثل هذا زيد بن عمرو بخلاف
زيد ابن عمرو وبخلاف المثنى ونقصوا الف ها مع اسم الاشارة نحو هذا وهذه
وهذان وهؤلاء بخلاف هاتا وهاتي لقلتهما وان جاءت الكاف ردّت نحو هذاك
وهكذا لك لاتصال الكاف ونقصوا الالف من ذلك واولئك ومن الثلث و
الثلثين ونقص كثير الواو من داود وبعضهم الالف من عثمان ومعوية وهرگاه
دو حرف در یک کلمه مدغم شوند خواه باعتبار مثلیت چنین شدّ و مدّ که در اصل شدد و مدد بوده‌اند بر وزن
نصر و خواه از یکدیگر تقارب در مخرج و صفات چنین اذّکر که در اصل اذتکر بوده بر وزن اکتب
درینصورت قاعدهٔ کتابت آنست که بیک حرف نوشته شود و یکی از آن دو حرف افتاده شود چه این
دو حرف در تلفظ یک حرف مشدد میشوند پس مناسب آنست که در نوشتن نیز چنین باشد اما هرگاه دو حرف
مدغم هر یک در کلمه باشند درینصورت حذف جایز نیست چنین اذکر ربک که راء اذکر بصیغهٔ امر مدغم
میشود در راء ربک و در تلفظ یک حرف مشدد گفته میشود لیکن چون در دو کلمه اند هر دو نوشته میشوند
و بنابرین قاعده بایستی که فتنّا بصیغهٔ متکلم از فعل ماضی بیک نون نوشته شود تا که جزو فعلند
نمیباید و دیگری بلام و سیوم تا که متکلم چه تا که متکلم کلمات لیس جزو و تا ادغام که با او مدغم شده
جزو فعل است ولی کلمهٔ دیگر است لیکن در نوشتن یکی را که جزو فعل است بیندازند و این صیغه را بدو نا
بنویسند

بدو نون بنویسند یعنی الفعل دیگر با تاء متکلم باعث یا که مثل اباتا با تاء متکلم باعث یا که امثال با تاء متکلم بجز
یک کلمه کرده‌اند از راه کمال احتیاج بلکه بجهت [illegible] مثل این حرف چنین [illegible] اتصال است و این
حرف از نهج دو حرف با اکثر فاعل [illegible] است هرچه نوشته میشود لیکن ادغام از راه
تقارب نه از راه مماثلت و در مثل اجبه بصیغهٔ متکلم از یجب که متصل است بضمیر مفعول یا لام الفعل
در یا ضمیر ادغام شده بسبب اجتماع مثلین هر دو نوشته میشوند باعتبار آنکه در دو کلمه اند این یا ادغام
یا ضمیر کلمات علحده و ضمیر مفعول اند قبل ضمیر فاعل [illegible] در اتصال بفعل ازین جهة او
نیز از کلمه واحده نگرفته اند چه فعل کمال احتیاج بفاعل دارد و بمفعول نی و ازین جهة گفته اند که فاعل
عمده در کلام است و مفعول فضله و لام تعریف هرگاه مدغم شود با حرف دیگر خواه باعتبار مماثلت چنین
اللحم و اللبن که لام تعریف بالام لحم مدغم شده و خواه باعتبار تقارب چنین ادغام او در راء در الرجل
درینصورت حذف یک حرف جایز نیست باعتبار آنکه لام تعریف کلمات [illegible] مدخولش او کلمه دیگر [illegible] الحرام
نوشته نشود و اللحم بیک لام آمده و الرجل نیز بر آمده و نوشته شود مشتبه خواهند شد بلحم و رجل
که با همزهٔ استفهام باشد اعلال شده باشد و معلوم نخواهد بود که موصوف باشد بخلاف الذی و التی
که لام تعریف مدغم شده بالام الذی و التی و در نوشته حذف افتاده باعتبار آنکه حذف او موجب التباس بحث
چه اشتباه آنها به لذی و لتی که مدخول همزه استفهام باشند بعید باشند فرع آنست که آنها بدون حرف
تعریف هرگاه مستعمل نشوند و هرگز این معنی بعلت [illegible] آید و برین قیاس الذین و لام تعریف در وی افتاده
باعتبار [illegible] ادغام در حرف کلمات مانند اللحم و اللبن چه الذی کلمات و الکلمه دیگر چنانکه ابو حیان
در باب موصولات ارتشاف گفته که مذهب سیبویه آنست که اصل الذی و التی لذی و لتی است و ازین

الذی و التی [illegible] بعضی [illegible] نحوهما [illegible] است که گفت [illegible] و محققین آنکه اصل ان الذی و التی است
که اسم اشاره اند و [illegible] تحقیق انکه الذی [illegible] لذی بعضی صاحب [illegible] اصلش [illegible] الذی و الذی [illegible]
تخفیف کرده اند آنکه الذی تحقیق [illegible] و بسیار تقارب [illegible] که این اسمای موصوله مستعمل [illegible]
که این حرف مدغم نوشته نشوند لیکن چنین هرگز این کلمات بدون لام تعریف مستعمل نمیشوند پس گویا که
با لام تعریف مجموع یک کلمه اند و آنکه ابو حیان در ارتشاف در بحث موصولات از ابن مالک حکایت
که او گفته که گاه لذی و لذان و لذین و لتی و لاتی بدون لام تعریف میگویند و حکایت کرده که ابن مالک
شاهدی برین مطلب ایراد نموده مگر قراءت اعرابی که میخواند صراط لذین بتخفیف لام و این حرف
بر تقدیری که صحیح باشد قیاسی نیست و در باقی موصولات نمیتوان لام را انداخت بلکه مخصوص
لذی خواهد بود و حمل چنین این قراءت را بصورت میدانست مطلق حکم نمود بعدم جواز انفصال
موصولات از لام تعریف و هرگاه مجموع بمنزله کلمه واحد باشند چنانکه در الذی و الذان و
الذین بیک لام نوشته میشوند بایستی که اللذین در حالت تثنیه منصوب و مجرور نیز بیک لام بنویسند
باآنکه بدو لام نوشته میشود علتش اینست که اگر لام را نیز بیندازند و الذین بیک لام واحد نوشته شود
مشتبه خواهد شد بجمع چه او نیز بهمین صورت نوشته میشود پس بجهة فرق میان تثنیه و جمع تثنیه را
بدو لام مینویسند و در اللتین یعنی تثنیه مونث منصوب و مجرور اگر چه هرگاه یک لام بنویسند در کتابت
مشتبه بجمع مونث نمیشود باعتبار آنکه جمعش بصورت دیگر است که آن اللاتی است لیکن چون در تثنیه
مذکر هر دو لام نوشته میشود در تثنیه مونث نیز بدو لام مینویسند از جهة حمل فرع بر اصل چه
مونث فرع مذکر است و همچنین اللاؤون و اخوات او یعنی اللاتی و اللائی و اللواتی و اللوا باعلم
اشتباه

اشتباه بدو لام نوشته میشوند از جهة حمل آنها بر اللاه و در الله بدو لام نوشته میشود از جهة [illegible] نوشته
چه اگر بیک لام نوشته شود مشتبه خواهد شد بالا که حرف تحضیض است یا به الا که حرف استثنا است
و برقاعده مذکوره چنین بایستی که لئن [illegible] و لئن شرطیه در صورت ادغام بامیم و لام در عم و علم
و الا تفعلوا نوشته شود چه اینها ادغام در دو کلمات با آنکه یکی حرف مدغم نوشته میشود و حکم جواب گفته
که این خلاف قیاس است و لئلا نیز ازین قبیل است و علة ارتکاب خلاف قیاس درین امثله کثرت
استعمال این کلمات است پس خفت کتابت مناسب آنها است و همچنین الف لفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم
نوشته نمیشود از باب کثرت استعمال این کلمه طیبه لیکن عوض او باء بسم و سین او کشیده نوشته میشوند
بخلاف اسم ربک که او با الف نوشته میشود باعتبار قلة استعمال و ظاهر کلام مصنف آنست که هرگاه اسم مضاف
بالله شود حذف الف او لازم است و اگر مضاف بغیر لفظ الله شود چنین لفظ رب و امثال آن حذف الف
جایز نباشد مطلقا خواه عاملش مذکور باشد و خواه محذوف و جوهری گفته که این اطلاق از اغلاط [illegible]
است و حذف الف اسم جایز نیست مگر در اوایل سور و اوایل [illegible] و نوشتجات باعتبار حذف عامل و اگر
عامل نوشته شود اظهار الف لازم است چنین اقرأ باسم ربک و سبح باسم ربک و گفته در مقام اعتراض
از علمای که نهایت مهارت در علم آداب داشت و فخر میکرد بمعرفت علم بیان در اول کتاب خود
نوشته بود بسم الله استفتح و باسم الله استنجح که الف را از لفظ بسم انداخته بود با آنکه عامل او را ذکر کرده و
غلط کرده و درین حذف قصور خود را ظاهر کرده در علم ادب و ضعف و ناتوانی خود را ظاهر نموده بسبب
این حذف و نیز گفته که اکثر علما تجویز نکرده اند حذف الف اسم را مگر هرگاه مضاف بلفظ الله شود و
پس و اگر مضاف بغیر اسم الله شود مانند [illegible] و قهار و غیر آنها از اسمای حسنی حذف الف جایز نیست و علة

عدم حذف الف در کلمه لفظی اتفاق استعمال که فصل در ترکیب این بحث حذف آن الف را در بسم الله استثنا صورت
لیکن این بحث بصورت این ظاهر کلام حریری است در درة الغواص و جاره بیت الکریم
مراد معه نیز آن تعقیب است که حریری گفته بای روش که نحو کلام او این باشد که حکم میکنند الف را
از کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بعبارت الکه بجای مذکور است در اوایل سور و همچنین در نوشتجات
غالبا و فعل نوشته میشود بخلاف الف که در باسم ربک در کریمه اقرأ باسم ربک که حذف کردن جایز نیست باعتبار
الکه حرف اگر عامل او درست مذکورات بلکه میتوان گفت که اینجا ظاهر تر است چه بنابر احتمال اول الرحمن الرحیم
در این کلمه طیبه و در کلام حکم بجای جر و اکتفا به بسم الله در تمام آن است خواهد بود و همچنین الف را از الله
و رحمن نمینویسند بعلت کثرت استعمال خواه این هر نام بزرگوار در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند و خواه
در غیر آن و خواه معرف بلام بعد باشد و خواه نه چه مطلق کثرت استعمال در این جا اسم متحقق است و حریری
در درة الغواص حذف الف رحمن را در جمیع مواضع از اغلاط مشهوره شمرده و گفته که الف از و نمیاید
بیفتد مگر هرگاه معرف بلام بعد باشد و در غیر معرف بلام باید با الف نوشته شود چون یا رحمن الدنیا و
الآخرة و ممکن است که مراد معه نیز این معنی بعد باشد یعنی الف الرحمن معرف بلام نوشته نمیشود مطلق یعنی
در هر جا که چنین مستعمل شود و استعمال او اظهر تر است نظر باطلاق لفظ مطلق و لام جارة و لام ابتدا
بر معرف بلام که داخل شوند الف حرف تعریف یعنی همزه که بصورت الف نوشته میشود از حرف تعریف
حذف میشود چون للرجل و للدار بکسر لام حرف جر و لکن للرجل و للدار بفتح لام ابتدا چه الف نمینویسند چه اگر با الف
و لا الرجل نوشته شود مشتبه به لای نافیه خواهد شد هم در صورت تحقق بخلاف بالرجل بخلاف سایر حروف جاره که موجب
حذف الف تعریف نیست چه اشتباه در اینجا در نیست و برای قیاس کالرجل و امثال آن کنیم و هرگاه لام جارة یا لام
ابتدا

[illegible marginal notes]

ابتدا داخل شود بر اسم معرف بلامی که اول او لام بود مانند اللحم و اللبن و اللجام بعضی الف حرف تعریف
و لام اول هر دو در کتابت حذف میشود و للحم و للبن بکسر لام اول یا فتح او نوشته میشود الف تعریف بجهت که
مذکور شد و لام لام تعریف چه اگر او نیز نوشته شود اجتماع سه لام در کتابت لازم می آید و این خوش نیست
و لام تعریف حذف نشود لام جارة یا ابتدا چه اگر آنها بیفتند مقصود فوت خواهد شد و معلوم نخواهد که این
لام جاره یا ابتدا است و هرگاه همزه استفهام داخل بر کلمه که در اول آن همزه است همزه و آن کلمه افتد و
یک همزه نوشته میشود چون آبنک بمعنی افتح همزه و اصطفی البنات که در اصل أابنک و أاصطفی بوده اند
و همزه دیگر مفتوحه که عبارت از همزه استفهام است و دیگری مکسوره که همزه ابن و اصطفی است و حذف
آن است که این همزه محذوفه و همزه وصل است و از جهت تعذر ابتدا بکسر احتیاج باو نبوده بعد از دخول همزه
استفهام احتیاج باین همزه نیست و در درج ساقط میشود در وقت تلفظ و چنین در لفظ ساقط است در کتابت
نیز جهت موافقت کتابت با لفظ نمینویسند و از جهت کراهت اجتماع دو الف در نوشتن و هرگاه همزه استفهام
بر اسم معرف بلام داخل شود جایز است اسقاط الف تعریف در کتابت چون الرجل بیک الف بعد حذف کردن
و جایز است اثبات هر دو الف چون آالرجل چون الف از جهت آن است بر همزه استفهام چه اگر بیک الف نوشته
شود معلوم نمیشود که همزه استفهام بر او داخل شده مگر بقرائن خارجیه و اگر گویی که فرق میان اصطفی و الرجل
در همین صورت است پس چرا اسقاط الف در آنجا واجب باشد که در اینجا نیز چنان باشد گوییم که الف قطع با همزه
استفهام بسیار مستعمل میشود پس اگر همزه حذف نشود لازم می آید التباس و اشتباه چنانکه در مجلس خبریه
در بسیاری از مواد استعمالات بخلاف اصطفی که آن با همزه استفهام نادر الوقوع است پس اگر اشتباهی در مجلس خبریه
لازم آید نادر خواهد بود و این نیز مستثنی نماند و هرگاه لفظ ابن همزه صفة علم واقع شود مضاف بعلم دیگر گوییم

بی چیز که بعد عمرو چنانکه اصل صورت حذف همزه او در کتابت لازم است چنانکه در لفظ ابن الف بجهت نقص
و نوشته الف او باعتبار کثرت استعمال چنانچه حریری در درة الغواص گفته که علت اسقاط الف استعمال
موصوف با صفت بجای کلام و حکم یک اسم از جهت شدت رابطه میان صفت و موصوف و باین اعتبار تنوین نیز از
موصوف میافتد چنانکه از اعلام مرکبه از اسم اول تنوین میافتد مانند بعلبک و در غیر صورت مذکوره اثبات
الف ابن واجب است و این در سه صورت است یکی آنکه هرگاه میان دو علم ابن الکبیر صفت اول نباشد بلکه خبر او باشد
چنین زید بن عمرو که زید مبتدا است و ابن عمرو خبر او است دوم آنکه مضاف علم نباشد مضاف بغیر علم باشد بلکه مضاف
بضمیر باشد چنین زید ابنک مثل آنکه اسم او ابن عمر ایشان هرگاه در میان دو علم و صفت اول او مضاف
بثانی باشد چنین زید ابن ابن عمرو و در این سه صورت الف او نوشته میشود و ذال الف چه استعمال چنان بجای در
کثرت بر نیست که محتاج تخفیف بعد باشد و همچنین الف ها تنبیه هرگاه متصل شود باذا که اسم اشاره
است میافتد باعتبار کثرت استعمال چنین هذا و هذان و هؤلاء و در ذال او تا و های هر چند که با اسم
اشاره مستعمل است الف نمی افتد باعتبار آنکه این اسم اشاره در کثرت استعمال بمرتبه هذا و امثال آن
نیست تا آنکه محتاج تخفیف بعد باشد و اگر کاف خطاب متصل شود بهذا و امثال آن الف محذوف نمیگردد
و با منفصل میشود از ذا چرا که الف نیفتد و اگر نیز متصل شود لازم می آید اتصال سه کلمه بیکدیگر در کتابت
و این ناخوش است چنین هذاک و هذالک و دیگر آنکه استعمال ها با اسم اشاره که متصل بحرف خطاب
بعد باشد نادر است و همچنین الف از ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن بتشدید نون و جزم
آن می افتد بعلت کثرت استعمال و ظاهر کلام مصنف لزوم حذف الف از ثلث مطلق خواه تنها مذکور شود
و خواه با اضافه و حریری گفته که لفظ ثلث اگر تنها مذکور شود اثبات الف واجب است و اگر مرتبط بلفظ ثلث
بعد

نوشته
بعد نام شود و اگر مضاف باشد بغیر آن چون ثلثمائة ثلث نوق و ما نعت الیوق الثلث در این صورت بحذف الف
میشود چه محل اشتباه نیست و در ثلثه و ثلثین نیز الف نمینویسند چه اهمیت ثابت نیست و جمع ما نع اشتباه شد
و اگر گوئی تا بازخواه بگو او او را نمینویسند بعلت کراهت اجتماع دو واو و بعضی هر دو را نیز مینویسند و گویا که
علت ش طلب است چه تغییر علم چنانکه در لفظ خوب نیست در کتابت نیز اگر تغییر نیابد بهتر است و حریری
گفته که همچنین است مثل مسئول و مشئوم و مسئو و صیغه اسم مفعول بیک واو نوشته میشود بجهت تخفیف و لفظ داود
در جمع خطابه جمع واو نوشته شود تا آنکه مشتبه بغیر او نشود و همچنین مثل طاووس و مجوس و امثال آن
اسمائی که واو جمع لاحق او شود بای واو ما قبل واو اول مضموم باشد باید دو واو نوشته شود مانند مسئول
و بوس و روس و طاووس و داود که بهتر آن است که بدو واو نوشته شود و اکتفا بیک واو مینویسند
واو افعالی که واو جمع لاحق آن شود مثل جاؤا و فاؤا و باؤا و امثال آنها باید بیک واو نوشته
شوند و در بقول المشتهر دو سیئون اثبات هر دو واو و حذف یکی هر دو مجوز است و اگر در کلمه دو
واو و ما قبل اول مفتوح باشد چنین احتوا و التوا و استووا و لووا رؤسهم بدو واو باید نوشت چه در میان
دو واو الف محذوف است چه اصل که پیش از لحوق واو جمع احتوا و استوی و التوی و لوی است پس چون واو
باید نوشت تا آنکه واو ثانی دلالت کند بر الف محذوف چنانکه در صیغه مجهول لنداری وری بدو واو
نوشته میشود تا آنکه دانسته شود که یکی واو اصلی است و دیگری منقلب است از الف فاعل و بعضی از این الف همان
و صورت را می نویسند از جهت کثرت استعمال و اکثر در نوشتن و نیز می گوید که قرآن را کتابت کرده هر الف را که در وسط
کلمه و متصل ما قبل بعد باشد نمی نویسند چنین الکفرین و الشکرین بحذف الف کافر و شاکر و این را ق بعون کلمه
دانسته شود و تقسیم ابدال حرکات ره نمود بایی قول که و اما الا الابدال فمنهم کتبوا کل ما بعد نصا علی

في اسم او فعل بياء الا فيما قبلها ياء الا في نحو عيي وزقي وليين واما الثالثة فان كانت عن
ياء كتبت بياء والا فبالالف ومنهم من يكتب الباب كله بالالف وعلى كتبه بالياء فان
كان منونا فالمختار انه كذلك وهو قياس المبرد وقياس المازني بالالف وقياس
سيبويه المنصوب بالالف وما سواه بالياء ويعرف الواو من الياء بالتثنية نحو فتيان و
عصوان وبالجمع نحو الفتيات والقنوات وبالمرة نحو رمية وغزوة وبالنوع نحو رمية
وغزوة وبرد الفعل الى نفسك نحو رميت وغزوت وبالمضارع نحو يرمي ويغزو
وبكون الفاء واوا نحو وعى وبكون العين واوا نحو شوى الا ما شذ نحو القوى والصوى
فان جهل فان اميلت فالياء نحو متى والا فالالف وانما كتبوا لدى بالياء لقولهم لديك
وكلا كتبت على الوجهين لاحتمالهما واما الحروف فلم يكتب منها بالياء الا بلى والى
وعلى وحتى والله اعلم بالصواب هر كلمه كه در آخر او الف مقصوره باشد اگر الف حرف چهارم كلمه
يا زياده از چهارم بعد باشد بايد بيا نوشته شود خواه آن اسم باشد خواه فعل چنين مثنى و يغزي يا زياده
براماله چه چنين الفي بايد اماله بيا شود و باعتبار آنكه چنين الفي در حال تثنيه و غير آن منقلب بيا ميشود چنين
يغزيان و مثنيان بصيغه مجهول و مصطفيان و اعزيت و اصطفيت و اين قاعده كلي است مگر در صورتي
كه ماقبل آخر الف يا بعد باشد چه در اينصورت بايد به الف نوشته شود از جهة اجتماع دو يا مگر در علم چنين يحيى و ريا
و امثال اينها كه هر چند ماقبل الف يا بعد باشد باز آخر الف مقصوره بيا نوشته ميشود از براي فرق ميان علم و غير
علم و اگر كسي گويد فرق بعكس اين نيز ممكن بود باين روش كه در علم بالف و در غير علم بيا نوشته شود ميگوييم كه صورت
يا گران تر از الف است هم چنين علم ثقيلتر است از غير علم پس اولى است ثقل و غير علم خفت سزاوارتر است

[illegible]

اما الف در حرف ثالث كلمه بعد باشد آن يا منقلب از يا است يا از واو چه الف اصلي در كلمه نميباشد چنانكه گذشت اجلال
دلالت شد پس اگر منقلب از يا است بصورت يا نوشته ميشود از براي تنبيه باصل او و اگر منقلب از واو است بصورت
الف نوشته ميشود چنانكه مقتضي اصل است و بنابراين عصا و قفا بالف نوشته ميشود چه الف اينها منقلب است
از واو بدليل عصوت و قفوت و عصوان و قفوان و حتي و رحى بايد بيا نوشته شود چه الف اينها منقلب است
از يا بدليل رحيت و رحيا و رحيان و در فتى و هي بعينه فعل ماضي بالالف است چه اين دو الف منقلب
از يا بدليل قضيت و هيت و در عدا و رضا الف لازم است چه الف اينها منقلب است از واو بدليل عدوت
و رضوت و در صلوة و زكوة با آنكه قانون مقتضي آنست كه بالالف نوشته شوند بواو نوشته ميشوند از براي دلالت
بر تفخيم كه اين دو تركيب مخصوص است و حريري گفته كه از جمله اغلاط مشهوره نوشتن حيوة و صلوة و زكوة
بواو در جميع مواضع و اين عموم بصورت است چه نزد اضافه و در تثنيه اثبات الف غالب حذف واجب چنين صلوتك
و زكاتك و حياتك و صلاتان و زكاتان و حياتان و بعضي هر الفي را بصورت خود ميه نويسند چنانكه اصل
اقتضا ميكند خواه حرف ثالث بعد باشد خواه رابع يا زياده و خواه منقلب از يا باشد خواه از حرف ديگر و بنا
بر آنكه منقلب از ياء حرف رابع بيا نوشته شود اگر آن اسم كه در آخر او اين الف باشد منون باشد مختار در نحو صورت
الف كه بيا نوشته شود خواه آن اسم مرفوع باشد خواه مجرور خواه منصوب و اين قياسي است كه مبرد
بآن رفته و مازني گفته كه در اينصورت بصورت الف بايد نوشته شود مطلق و اين قاعده و الف سيبويه
قاعده ديگر قرار داده و قايل بتفصيل شده و گفته كه اگر اين اسم منون منصوب الف بصورت الف نوشته شود
و اگر نه بصورت يا خواه مرفوع باشد و خواه مجرور و مثلا الف مصطفى بنا بر مذهب مبرد در هذا مصطفى و رايت مصطفى
و مررت بمصطفى در هر سه حال بيا نوشته ميشود و بنا بر مذهب مازني در هر سه حال بصورت الف چنين مصطفا و

منسوبا بنا بر مذهب سيبويه هذا مصطفى و مررت بمصطفى بيا و رايت مصطفا بالف نوشته ميشود و انقلاب الف از واو
و يا بچند چيز دانسته ميشود از تثنيه اگر كلمه اسم باشد كه تثنيه او معلوم ميشود كه الف او در صورت منقلب است
از يا و اگر بواو است از واو منقلب است چه در تثنيه آن حرف با صل خود بر ميگردد چنين فتيان و عصوان
كه اول بيا و ثاني بواو است پس معلوم ميشود كه الف در فتى منقلب از يا است و در عصا منقلب از واو و از
جمع چنين فتيات و قنوات نيز معلوم ميشود كه الف فتى و قنا اول از يا و ثاني از واو منقلب است چه در
جمع نيز الف باصل خود بر ميگردد و بنا بر قياس از مصدر مره و از مصدر نوعي براي نوعيت معلوم ميشود
اصل آن الف چنين رمية و رمية را در ميه بكسر آن كه اول از براي مره و ثاني از براي نوعيت و غزوة و غزوة
نيز ميتوان در آن دانست چه در مصدر مره و نوع نيز الف باصل خود بر ميگردد پس از آنها معلوم ميشود
كه الف رمى منقلب از يا و الف غزا منقلب از واو است و از صيغه متكلم و از مضارع نيز معلوم ميشود
چنين رميت و غزوت و يرمي و يغزو و از اينها نيز معلوم ميشود اصل الف رمى و غزى چه الف در اينها
نيز باصل خود راجع ميشود و هرگاه فاء الفعل واو باشد معلوم ميشود كه الف لام الفعل منقلب است
از يا چه مثال واوي ناقص واوي نيامده بغير از لفظ واو و چه و حج بر وزن ري كه در اصل ويح
بود بكسر عين و عين الفعل اگر واو است قرينه است بر آنكه الف لام الفعل منقلب است از
يا چه مشهور چو عين الفعل و لام الفعل هر دو واو نيامده مگر شاذ در قوى و صوى كه الف اينها چه مثال
اصل شان واو است اگر اصل الف مجهول باشد چنان باعتبار آنكه هيچ يك از علامات مذكوره در آن يافت
نشود چنين متى و بلي و امثال آنها در اينصورت جواز يا و الف تابع اماله است و عدم آن يعني اگر در آن
الف اماله با تحقيق است بيا نوشته ميشود چنين متى چه الف سيوم كلمه اگر منقلب از واو باشد اماله جايز نيست

واگرنه

و اگر نه الف چنين متى نوشته ميشود كه معنى مركز است و هو لدى الف بصورت يا نوشته ميشود باعتبار آنكه در بعضي احوال
بيا منقلب ميشود چنانكه در لديك و كلا بر دو نحو نوشته ميشود يكي بالف باعتبار آنكه الف او منقلب است
از واو بدليل آنكه منقلب بيا ميشود در كلتا و اين مشعر است بآنكه اصلش واو بود و دوم منقلب بيا شد
در مونث چنانكه در لفظ اخت كه الم الفعل كه واو است در مونث منقلب بتا شده و حريري گفته كه كلا هرگاه
مضاف بضمير باشد بيا نوشته ميشود نحو كلاه در حال نصب و جر چنين رايت الرجلين كليهما و كلتا بيا نوشته
ميشود مگر آنكه مضاف بضمير شود در حالت رفع چنين جاءت الهندان كلتاهما و سبب فرق ميان كلا و كلتا
اينست كه كلا سه حرفي و كلتا چهار حرفي است و اين تفصيل فرق نكرده ميان اين دو و كلتا را نيز مثل كلا مينويسند بتفصيلي
كه مذكور شد و امتحان داده كه اصلش يا بعد باشد باعتبار آنكه الف در بلى الف ميكند و الف هرگاه حرف ثالث
و منقلب از واو باشد اماله در آن جايز نيست پس اماله مشعر است بآنكه اصلش يا بعد و الفي كه در آخر حروف بصورت
خط نوشته ميشود بصورت يا جايز نيست چه اصلي كه در آخر الفات معلوم نيست و لا الف نيز در آن جاري نيست مگر در خصوص
چهار حرف كه بصورت يا نوشته ميشود الف آخر شان بدليل اماله و الى و على بدليل آنكه در بعضي از تصاريف الف آن
منقلب بيا ميشود چنين اليك و عليك و حتى از جهة حمل او بر على چه با او مشترك است در معنى انتها و غايت تمام شد

شرح بعون الله تعالى روز چهار شنبه از سال هزار و نود شش از هجرت
حضرت رسالت پناهي صلى الله عليه و آله الطاهرين

المصوميه ٢٢

[illegible]